

مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سلسلهٔ متون و مطالعات فلسفی و کلامی

۱۱

زیر نظر:

زاینه اشمیتکه، شهین اعوانی، غلامرضا اعوانی، رضا پورجوادی،
نصرالله پورجوادی، ویلفرد مادلونگ، سید محمود یوسف ثانی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

انتشارات:

مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

و

مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین - آلمان

مجموعه آثار

ابوعبد الرحمن سلیمی



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسنادی
گردد آوری

نصرالله پورجوادی محمدسوری



تهران ۱۳۸۸

مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران / مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین

مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی (جلد سوم)

تألیف ابو عبد الرحمن سلمی

گردآوری: نصرالله پورجوادی - محمد سوری

چاپ اول: ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: چاپخانه شادرینگ

صحافی: سیدین

قیمت: ۲۰۰۰۰۰۰ ریال

حق چاپ و نشر برای مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران محفوظ است

سرشناسه	: سلمی، محمد بن حسین، ۲۲۵-۴۱۲ ق.
عنوان و نام پدیدآور	: مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی / گردآوری نصرالله پورجوادی.
مشخصات نشر	: [تهران]: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۹.
مشخصات ظاهری	: ح. نمونه.
فروست	: مرکز نشر دانشگاهی، ۷۵۰؛ سلسله متون و مطالعات فلسفی و کلامی: ۱۱.
شابک	: ISBN: 978-964-8036-54-1
وضعیت فهرست نویسی	: فهرست نویسی قبلی.
یادداشت	: ص.ع. به انگلیسی:
یادداشت	: Abu Abd ar-Rahman as-Sulami Collected works on early Sufism
یادداشت	: جلد سوم زیر نظر زابینه اشمیتکه، شهین اعوانی، غلامرضا اعوانی، رضا پورجوادی، نصرالله پورجوادی، ویلفرد مادلونگ، سید محمود یوسف ثانی.
یادداشت	: جلد سوم توسط نصرالله پورجوادی و محمد سوری گردآوری شده و توسط مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران در تهران و مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین در برلین منتشر شده است.
یادداشت	: کتابنامه.
مندرجات	: ج ۱. بخشهایی از حقایق التفسیر و رسائل دیگر. -
موضوع	: تصوّف - تفاسیر عرفانی - عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده	: پورجوادی، نصرالله ۱۳۲۲ - : گردآورنده.
شناسه افزوده	: سوری، محمد.
شناسه افزوده	: مرکز نشر دانشگاهی.
شناسه افزوده	: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران؛ دانشگاه آزاد برلین.
رده بندی کنگره	: ۸ س/ ۱۳۲۸۲/۵ BP
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۸۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۰-۵۴۶۰ م

کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شماره ثبت: ۳۹۵۹۲

به مناسبت هزار و صد و پنجاهمین سال تولد

«نقال طریقت و کلام مشایخ»

ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

فهرست

- پیش گفتار ۹
۱. کتاب بیان تذلل الفقراء (تصحیح کینت هنرکامپ) ۱۷
۲. مسألة درجات الصادقین فی التصوّف (تصحیح کینت هنرکامپ) ۶۳
۳. أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم (تصحیح کینت هنرکامپ) ۸۹
۴. کتاب محاسن التصوّف (تصحیح کینت هنرکامپ) ۱۲۱
۵. حکمّ منتخبة من أقوال العلماء (تصحیح کینت هنرکامپ) ۱۴۷
۶. کتاب فصول فی التصوّف (تصحیح کینت هنرکامپ) ۱۶۷
۷. شرح معاني الحروف (تصحیح ژان ژاک تیون) ۲۲۳
۸. کتاب الأربعین للصوفيّة (تصحیح محمد سوری) ۲۷۵
۹. ما التصوّف و من الصوفي؟ (تصحیح محمد سوری) ۳۱۷
۱۰. مستخرج من حکایات حمدون القصار (تصحیح محمد سوری) ۳۳۱
۱۱. رسالة في معرفة الله (تصحیح محمد سوری) ۳۴۷
۱۲. رسالة روضة المریدین (تصحیح محمد سوری) ۳۶۳
۱۳. کتاب بیان الشريعة والحقیقة (تصحیح محمد سوری) ۳۸۳
۱۴. کتاب کلام الشافعي فی التصوّف (تصحیح محمد سوری) ۴۰۷

١٥. مسائل وَرَدَتْ من مكة (تصحیح گرہارد بوورینگ) ٤٤١
١٦. رسالة في غلطات الصوفية (تصحیح عبدالفتاح فاوی) ٤٦١
١٧. ذکر النسوة المتعبدات الصوفيات (تصحیح رقيه کورنل) ٤٨٣
١٨. ذکر آداب الصوفية في إتيانهم الرخص (تصحیح ناديا زيدان) ٥٣٣
١٩. كتاب سلوك العارفين (تصحیح سليمان آتش) ٥٥٧
- منابع و مآخذ ٥٨١



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پیش‌گفتار



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پیش‌گفتار

با وجود اینکه ابو‌عبدالرحمن سلمی، نویسنده مشهور نیشابوری در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم، را یکی از نویسندگان پرتألیف تصوف به شمار آورده‌اند، هنگامی که مجلدات اول و دوم آثار او جمع‌آوری شد و یکی در سال ۱۳۶۹ و دیگری در سال ۱۳۷۲ به چاپ رسید، گمان نمی‌رفت بتوان نوزده رساله دیگر چه به صورت چاپی یا خطی، از او پیدا کرد که با گردآوری آنها جلد سوّمی از آثار وی برای چاپ آماده شود.

در این مجلد، هشت رساله تازه درج شده (رساله‌های چهارم تا هفتم، ونهم تا دوازدهم) که حتی نام بیشتر آنها نیز در ضمن فهرست آثار سلمی نیامده بوده است. یازده رساله دیگر پیشتر در نشریات مختلف، در ایران و کشورهای دیگر، چاپ شده بود که ما آنها را در این جا گردآوری کرده‌ایم. این یازده اثر اغلب از روی یک نسخه خطی استنساخ و چاپ شده بوده است. خوشبختانه ما توانستیم از شش رساله (رساله‌های یکم تا سوم، هشتم، سیزدهم و چهاردهم) دست‌کم یک نسخه دیگر پیدا کنیم و آن را با نسخه‌های قبلی مقابله و پس از تصحیح مجدد به چاپ برسانیم. بعضی از این رساله‌ها را که ما نتوانستیم نسخه دیگری از آنها پیدا کنیم (رساله‌های هفدهم و نوزدهم)، با اصل نسخه خطی منحصر به فرد آنها مجدداً مقابله و سهوهای مصححان قبلی را برطرف کردیم. در سه رساله دیگر (رساله پانزدهم و شانزدهم و هجدهم) که به اصل نسخه خطی دسترسی نداشتیم، تنها به ویراستاری متن و رفع اغلاط آشکار بسنده کردیم.

مقدمه‌های ما بر رساله‌ها به فارسی است. مقدمه شش رساله نخست به عربی بود که نیازی به ترجمه آن ندیدیم، ولی مقدمه‌هایی را که به انگلیسی یا فرانسه بود به فارسی برگرداندیم. مشخصات رساله‌هایی که در این مجلد حاضر به چاپ رسیده و منابعی که ما برای مقابله یا چاپ از آنها استفاده کردیم، عبارت است از:

۱. کتاب بیان تذلل الفقراء. این رساله را پیش‌تر سلیمان آتش با استفاده از نسخه خطی کتابخانه فاتح شماره ۲۶۵۰ در کتاب تسعة کتب في أصول التصوف والزهد (ص ۴۶۳-۴۲۹) منتشر کرده است. در اینجا افزون بر نسخه مزبور، از دو نسخه دیگر (شماره ۹۱ در کتابخانه ابن یوسف مراکش و شماره ۲۷۸۵/۴۴۱۰ در کتابخانه ملی آذربایجان در باکو به تاریخ ۹ رمضان ۷۴۰ در خانقاه و جیهیه نیشابور) نیز بهره برده‌ایم. ما نسخه باکو را که کهن‌ترین و کمابیش صحیح‌ترین نسخه است، اصل قرار داده‌ایم. عنوان رساله نیز مطابق نسخه باکو است.

۲. مسألة درجات الصادقین في التصوف. این رساله را نادیا (یا نادیه) زیدان در سال ۱۹۷۴ ضمن پایان‌نامه دکتری خود در دانشگاه سوربن تصحیح و به فرانسه ترجمه کرده است. سلیمان آتش نیز در کتاب تسعة کتب في أصول التصوف والزهد (ص ۳۹۰-۳۷۷) آن را آورده است (هر دو بر اساس نسخه شماره ۲۶۵۰ در کتابخانه فاتح). در اینجا افزون بر نسخه فوق، از دو نسخه خطی دیگر، یکی نسخه شماره ۲۱۱۸ کتابخانه دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض تحت عنوان السلیمات به تاریخ ۴۷۴ و دیگر نسخه شماره ۱۲۰۶ کتابخانه ابن یوسف مراکش نیز استفاده کرده و با مقابله آنها با یکدیگر، تصحیح تازه‌ای ارائه کرده‌ایم.

۳. أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمتهم. این اثر پیش‌تر در مجله معارف (دوره بیستم، شماره ۲، مرداد - آبان ۱۳۸۲، شماره پیاپی: ۵۹، ص ۱۶۸-۱۴۹) از روی نسخه السلیمات (کتابخانه دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض، شماره ۲۱۱۸) و نسخه شماره ۹۱ کتابخانه ابن یوسف مراکش چاپ شده بود. در اینجا همان متن را بر اساس نسخه شماره ۳۹۸۹ کتابخانه ملی ملک مجدداً تصحیح کرده‌ایم.

۴. کتاب محاسن التصوف. این رساله بر اساس نسخه خطی شماره ۱۰۲۷ در کتابخانه

- عمومی رباط تصحیح شده است.
۵. حکمٌ منتخبة من أقوال العلماء. این رساله را با استفاده از نسخه خطی شماره ۳۸۷ در کتابخانه ابن یوسف مراکش تصحیح کرده‌ایم.
۶. کتاب فصول في التصوف. این رساله بر اساس نسخه شماره ۹۱ در کتابخانه ابن یوسف مراکش تصحیح شده است.
۷. شرح معاني الحروف. از این رساله تنها یک نسخه در مجموعه السلمات (کتابخانه دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض، شماره ۲۱۱۸) باقی مانده که در مجموعه حاضر از آن بهره برده‌ایم.
۸. کتاب الأربعين للصوفية. این کتاب پیش‌تر در جلد دوم مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی (ص ۵۳۵ تا ۵۵۱) از روی چاپ هند افست شده بود، ولی در مجموعه حاضر، افزون بر آن چاپ، از دو نسخه دیگر (نسخه ۳۹۸۹ در کتابخانه ملی ملک به تاریخ ۶۷۳ و نسخه ۳۱۸ در کتابخانه مراد بخاری به تاریخ دوشنبه اوایل جمادی الثانی ۶۹۰ در شهر تبریز) نیز بهره برده‌ایم.
۹. ما التصوف ومن الصوفي؟ این رساله از روی نسخه خطی ۳۹۸۹ در کتابخانه ملی ملک به تاریخ ۶۷۳ تصحیح شده است.
۱۰. مستخرج من حکایات أبي صالح حمدون بن أحمد القصار رحمه الله. این رساله نیز از روی نسخه خطی ۳۹۸۹ در کتابخانه ملی ملک به تاریخ ۶۷۳ تصحیح شده است.
۱۱. رسالة في معرفة الله. این رساله بر پایه نسخه خطی شماره ۳۹۸۶ در کتابخانه ملک به تاریخ ۶۸۴ تصحیح شده است.
۱۲. رسالة روضة المریدین. این رساله را از روی نسخه خطی شماره ۴۴۱۰/۲۷۸۵ در کتابخانه ملی آذربایجان در باکو به تاریخ ۷۴۰ در خانقاه وجیهیه نیشابور تصحیح کرده‌ایم.
۱۳. کتاب بیان الشريعة والحقیقة. از این اثر دو نسخه وجود دارد: نسخه موجود در مجموعه السلمات (کتابخانه دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض، شماره ۲۱۱۸) با عنوان فوق و نسخه شماره ۴۱۲۸ در کتابخانه ایاصوفیای ترکیه (میکروفیلم

شماره ۴۲۰ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) با عنوان «الفرق بين علم الشريعة والحقيقة». پیشتر خانم نجمه رجایی این رساله را بر اساس نسخه دوم و با همان عنوان در مجله معارف (دوره چهاردهم، شماره ۳، آذر - اسفند ۱۳۷۶، شماره پیاپی: ۴۲، ص ۸۶-۷۰) چاپ کرده بود. در اینجا رساله را دوباره بر اساس هر دو نسخه تصحیح کرده‌ایم.

۱۴. کتاب کلام الشافعی فی التصوّف. این رساله در جلد دوم مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی (ص ۱۷۱ تا ۲۰۵) با تصحیح مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی از روی نسخه خطی شماره ۸۳ کتابخانه خانقاه احمدی شیراز (میکروفیلم شماره ۲۹۱۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) منتشر شده است. در اینجا رساله را از روی نسخه تازه یافته آن (در مجموعه شماره ۳۹۸۹ در کتابخانه ملی ملک به تاریخ ۶۷۳) مجدداً تصحیح کرده‌ایم. عنوان رساله در نسخه ملک چنین است: الكلمات المتقطعة من قول



الإمام الأعظم الشافعی المطّبی رضي الله عنه.
۱۵. مسائل و ردّت من مکة. این اثر پیشتر در مجله معارف (دوره دوازدهم، شماره ۳، آذر - اسفند ۱۳۷۴، شماره پیاپی: ۳۶، ص ۴۴-۳۰) چاپ شده است. در اینجا همان تصحیح را با حروفچینی دوباره و اندک اصلاحات عیناً آورده‌ایم.

۱۶. رساله فی غلطات الصّوفیة. این رساله را عبدالفتاح احمد الفاوی محمود ظاهراً با استفاده از نسخه شماره ۱۷۸ دار الکتب المصریه به ضمیمه رساله الملامتیة در قاهره ۱۹۸۵/۱۴۰۵ منتشر کرده است. در این جا همان تصحیح و چاپ پس از ویرایش درج گردیده است.

۱۷. ذکر النسوة المتعبّدات الصّوفیّات. از این رساله تنها یک نسخه در مجموعه السلیمات (کتابخانه دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض، شماره ۲۱۱۸) باقی مانده و پیش از این سه بار تصحیح شده است. در اینجا تصحیح خانم رقیه کورنل (Rkia E. Cornell) را پس از مقابله مجدد با اصل نسخه خطی و ویرایش متن درج کرده‌ایم.

۱۸. ذکر آداب الصّوفیة فی إتیانهم الرّخص. این رساله را که خانم نادیا زیدان در سال ۱۹۷۴ ضمن پایان نامه دکتری خود در دانشگاه سوربون تصحیح و به فرانسه ترجمه کرده

است، در اینجا با حروفچینی دوباره و رفع پاره‌ای از اغلاط منتشر کرده‌ایم.

۱۹. کتاب *سلوک العارفين*. این رساله را نخست نادیا زیدان در سال ۱۹۷۴ ضمن پایان‌نامه دکتری خود در دانشگاه سوربون تصحیح و به فرانسه ترجمه کرده است. سپس سلیمان آتش در کتاب *تسعة كتب في أصول التصوف والزهد* (ص ۴۱۰-۳۹۱) آن را آورده است (هر دو بر اساس نسخه شماره ۷۴ در دارالکتب العربیة قاهره، تصوف، قسم تیمور). در این جا همین تصحیح را با مقابله دوباره با نسخه اصل و ویراستاری درج کرده‌ایم.



در خاتمه از آقای دکتر محمدعلی امیرمعزی که رساله دکتری خانم نادیا زیدان را از پاریس برای ما فرستادند مجدداً تشکر می‌کنیم. همچنین مراتب امتنان خود را به مصححان آثاری که ویژه این مجموعه تصحیح شده، آقایان کینث هنرکامپ و ژان ژاک تیبون، و آقای پروفسور گرهارد بوورینگ که علاوه بر اینکه اجازه تجدیدچاپ رساله چهاردهم را به ما دادند، فتوکپی نسخه خطی سلمیات را در اختیار ما گذاشتند. و نیز آقای جعفر الجزائری که متن عربی رساله‌ها را خواندند و نکته‌های سودمندی را یادآوری کردند، ابراز می‌کنیم.

تا جایی که اطلاع داریم، محققانی که سالهاست درباره آثار سلمی تحقیق می‌کنند، به تصحیح آثار دیگری همت گماشته‌اند، از جمله پروفسور بوورینگ متن چهار رساله را تصحیح کرده که در بیروت در حال چاپ است. امیدواریم برای مجلد چهارم بتوانیم نه تنها آثاری را که به تازگی از سلمی به چاپ می‌رسد گردآوری کنیم، بلکه نسخه‌های خطی دیگری از آثار این نویسنده پراثر ایرانی پیدا و تصحیح کنیم. و من الله التوفیق و علیه التکلان.

نصرالله پورجوادی - محمد سوری

تهران، دی ۱۳۸۷



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. کتاب بیان تذلل الفقراء

تصحیح
کینٹ ہنر کامپ



مرکز تحقیقات کمپیوٹر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كلمة المحقق

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة القيمة لأبي عبد الرحمن السلمي على ثلاث نسخ مخطوطة مصورة. النسخة الأولى من مخطوطات مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو، عاصمة آذربيجان، في مجموعة مسجلة تحت رقم ٤٤١٥/٢٧٨٥ بعنوان «كتاب بيان تدلّل الفقراء» تتألف من ٣١ صفحة (من ١٨ أ إلى ٣٣ ب). والتي قام بتصويرها شعبة التصوير في مركز جمعة الماجد للثقافة والتراث، قسم المخطوطات. كتب هذه النسخة بخط نسخي جميل واضح قديم أوجد بن محمود بن أبي بكر المدني الدهلواني. في التاسع من شهر رمضان، سنة أربعين وسبعمئة (٧٤٥). تحتوي الصفحة الواحدة منها على ٢٣ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ٧/٦ كلمات) على ورق مستطيل بشكل خاص عجيب جداً. ونظراً لقدم هذه النسخة ووضوح خطها وتناولها الصحيح للعبارات، فقد جعلتها أصلاً في عمل التحقيق حتى في العنوان، حيث إنها تخالف النسختين الأخرين في العنوان وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «ب».

والنسخة الثانية من مخطوطات خزانة فاتح بمدينة إسطنبول، حاضرة الجمهورية التركية، ضمن مجموعة مخطوطة في التصوف رقمها ٢٦٥٥. تتألف من ٢٧ صفحة (من ٧٧ أ إلى ٩٩ ب) تحت عنوان «كتاب بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم». يقع قبله «كتاب

مدار الشريعة^١ لعله للسلمي أيضاً، ويليه «مختارات من شعر الحسين بن منصور الحلاج». وهذه النسخة من «بيان زلل الفقراء» مكتوبة بخط نسخي جميل واضح ملون، تحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٣ سطراً (في السطر حوالي ١٠ كلمات تقريباً). وهي خالية من تاريخ واسم الناسخ ولكن باعتبار مشابهة خطها بخط «كتاب مسألة درجات الصادقين في التصوف»، أيضاً للسلمي، وبخط «سير الأرواح» لأبي محمد روزبهان البقلي وكلاهما من نفس المجموعة، وحيث يوجد في الصفحة الأولى منهما «من كتب محمد عبد الرحمن القاري سنة ست وسبعين وثمانمئة (٨٧٦)» نستطيع أن نقدر بأن «زلل الفقراء» نسخت من قبل نفس الناسخ وتعود إلى التاريخ ذاته. وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «ف».

ومما يستحق الإشارة بأن الدكتور سليمان آتش قد حقق هذه الرسالة من هذا المخطوط في كتاب تسعة كتب في أصول التصوف والزهد (ص ٤٢٩ إلى ٤٦٣) ولكنه اعتمد في تحقيقه على نسخة واحدة وعلى رغم محاولته الوصول إلى الغاية بالاعتناء الشديد بها، إلا أن التحقيق المبني عادةً على نسخة واحدة يكون صعباً للغاية، ولم تخل هذه المحاولة من بعض العراقيل. فنظراً لهذا ولاكتشاف الأصلين المخطوطين الجديدين رأيت بأن الرسالة بأهميتها في تاريخ التصوف كانت في حاجة إلى إعادة نظر وتحقيق جديد.

والنسخة الثالثة من مخطوطات خزانة ابن يوسف بمراكش، حاضرة المملكة المغربية، تحت رقم ١٢٥٥، ضمن مجموعة في التصوف رقمها ٩١، تتألف من ٢٧ صفحة (من ٨٣ ب إلى ٩٧ ب) والمسجلة تحت عنوان: «بيان زلل الفقراء وآدابهم»، في فهرسة مخطوطات ابن يوسف.^٢ يقع قبلها «كتاب عيوب النفس ومداواتها» ويليه «أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمتهم» كلاهما للسلمي أيضاً. ونسخت رسالة «بيان زلل الفقراء» بخط مغربي أندلسي واضح، تحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٩ سطراً تقريباً (في السطر

١. قد أشار إليه الدكتور آتش في تسعة كتب في أصول التصوف والزهد ١٣٨. ولعل هذه الرسالة مبنية الأول.

٢. انظر فهرسة مخطوطات ابن يوسف في مراكش (بيروت: دار الغرب الإسلامي، ١٩٩٤) ٣٣١.

حوالي ١٥ كلمات) على ورقة قياسها ٢١ × ١٤ سنتمتر، وهي خالية من تاريخ واسم النّاسخ، ولكن نظراً لحالتها ولنوع ورقتها، وبما أنه توجد في بداية هذا المجموع بنفس الخط رسالة من الرسائل الصغرى لابن عباد الرندي (توفي بفاس ٧٧٢) نستطيع أن نقدر تاريخ هذه النسخة بالقرن العاشر الهجري، وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «م».

واستأنست في جزء من هذا العمل بنسخة مخطوطة أخرى من مخطوطات دار الكتب العربية المصرية «تصوّف، قسم التيمور» رقم ٧٤، المسجلة تحت عنوان: «كتاب سلوك العارفين» لأبي عبد الرحمن السلمي (ص ١٧ آ إلى ٣١ آ). وأشارت إلى هذا الجزء بعد ذكره المرّة الأولى بحرف «س».

ملاحظة: هذه الرسالة من مؤلفات السلمي المعروفة، لقد ذكرها صاحب كشف الظنون باسم «زلل الفقر»^١ ويشير إليها أيضاً نور الدين شريه في ما ذكر من مؤلفات السلمي في تحقيق طبقات الصوفية ص ٣٧. قد ذكرها فؤاد ميّزكين تحت اسم «بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم» في تاريخ التراث العربي ٦٧٣/١ وإشارته إلى مخطوط مكتبة فاتح رقم 2650/4 بهذا الاسم تناسب إشارات كلاً من بيروكلمان (GAL²I, 219) وريتر (Oriens, 7/399) إلى نفس المخطوط. وقد ترجمت هذه الرسالة إلى اللغة الانكليزية.^٢ ونظراً لقدم نسخة باكو وأصالتها اخترت كعنوان لهذه الرسالة «كتاب بيان تذلل الفقراء» على رغم تسجيلها في المصادر العصرية المعروفة تحت عنوان «بيان زلل الفقراء».

منهج التحقيق

١. قمت بمقابلة النسخ الثلاث ثم بنسخ الرسالة من النسخ المخطوطة وجعلت مخطوطة باكو أصلاً، وذلك لسببين رئيسيين، أولاً: لأنها أقدم النسخ، وثانياً: لأنها من الناحية اللغوية أقوى بلاغة وأسلوباً وإن كان الفرق غير كبير بين النسخ الثلاث.

١. كشف الظنون ٥٥٩/٢.

2. *Three Early Sufi Texts, The Stumblings of Those Aspiring*, (St. Louis: Fons Vitae, 2003) pp. 129-153.

٢. اعتمد ناسخ «م» بتلبيين الهمزة دون تحقيقها، وقد اعتمدت هنا بتحقيق الهمزة، وسوف لا أشير إلى ما يرد من ذلك في هذا النصّ.
٣. قسّمت النصّ إلى فقرات ورقمتها تسهيلاً للفهم، ثمّ أشرت إلى صفحات مخطوطة باكو بالأرقام بين معقوفتين [...] .
٤. خرّجت الآيات القرآنية على المصحف.
٥. وضعت تعليقات موجزة على النصّ قدر الإمكان، تتركز هذه التعليقات حول تخريج الأحاديث والترجمة لأصحاب الأقوال المأثورة، ولإتمام الفائدة اعتمدت في ذلك على كلام أبي عبد الرحمن السلمى في كتابه طبقات الصوفية، تحقيق الدكتور نور الدين شريبة، القاهرة ١٣٨٩/١٩٦٩.

قائمة الرموز

- ب = مخطوطة من ضمن مجموعة تحت رقم ٤٤١٠/٢٧٨٥، مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو، آذربيجان.
- ف = مخطوطة خزانة «فائق بختيارية» (مخطوطة) حاضرة الجمهورية التركية رقم ٢٦٥٠/٤.
- م = مخطوطة من ضمن مجموعة رقم ٩١ من خزانة ابن يوسف بمراكش.
- س = مخطوطة «كتاب سلوك العارفين» من مخطوطات دار الكتب العربية المصرية بالقاهرة «تصوف، قسم التيمور» رقم ٧٤.
- + = كلمة زائدة.
- = كلمة ناقصة.



« كتاب بيان تذلل الفقراء »

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو، رقم ٤٤١٠/٢٧٨٥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله اذ كما واخر اوصلي الله على محمد
النبي والتمه وسلم كثيرا اما بعد فانه
لما ظهر في فقراء الوقت من التفرقة والفقر
... ووا لتكبر به والوصول على الخلق زاد علي
... في الغنا وتكبرهم وتجتبرهم غار بعض
مشايخنا قولي الله رعايته عليا لحدوثه
من الرسوم الطبيعية التي هي خلاف
اخلاق مشايخهم وسالف ان لا جمع قصورا
ابين فيها سلبا الحق وطريقته واخلاق
وادا به من ابن صورا هم سواء السبيل
وتوهموا الباطل حقا والخطا صوابا
فاستخبرت الله في جميع حروف وفصول
عنه علي حقه الامتنان يستدل به
الناظر علي طريق الحق في الفقر والتم
به من غير حقيقته واستغنيت بالله
فيه وهو خير معين فاعلم اسعدك
الله بنور التوفيق ان الفقر احد
اوصاف العبودية وليس في العبودية
تعزز ولا تكبر انما هو الانقياد والخضوع
قال الله تعالي ضربنا الله مثلا عبدا
مماو كما لا يقدر علي شي فمن ظن ان يقدر
علي شي او حال او مقام او رجة فهو خاسر

« كتاب بيان تذلل الفقراء »

الصفحة الثانية من مخطوطة مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو، رقم ٢٧٨٥ / ٤٤١٠

صعب لاشكال النبي صلى الله عليه وسلم
 والصفوة من العترة والسلف الصالحين
 رضي الله عنهم من غيرهم وطالب نفسه
 بالصلف فيما ذكرناه او بشي الله بركاته المحيية
 فيه فان الله تعالى يقول وللمؤمنين جاهدا
 فينا لا يترددون في عز النبي صلى الله عليه
 وسلم انه قال من علم ما يعلمون وشئ الله علم
 ما لم يعلم وقد بينت في هذه التي ذكرتها
 مختصرا ما يستدل به الموفق على طريقه للقيام
 واداء به من سائرهم واخره فمررنا اسال
 الله ان لا يحرمنا بركاته ما نوبنا فيه و
 سعينا له بفضل وسعة نعمته ان قريب
 محبوب والحمد لله رب العالمين والصلوة
 على محمد خير خلقه والله اعلم
 بيان تذل الفقراء على يد عبد الفقير
 الرعي الي محمد بن يحيى او محمد بن يحيى
 المدني في التاسع من رمضان سنة
 من سنة المبعين العاشر

« كتاب بيان تذل الفقراء »

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو، رقم ٢٧٨٥ / ٤٤١٠

٢٦٥٠ فاتح ٢٦٦

كتاب بيان زلزال الفقراء

وموجب آدابهم للشيخ الامام العارف
المختار ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي قدس الله

روحه العبد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله وحده
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده
وبعد
فإن زلزال الفقراء من زلزال الدنيا
التي لا تدوم ولا تلبث في الدنيا
ولا في الآخرة
فإن زلزال الفقراء من زلزال الدنيا
التي لا تدوم ولا تلبث في الدنيا
ولا في الآخرة
فإن زلزال الفقراء من زلزال الدنيا
التي لا تدوم ولا تلبث في الدنيا
ولا في الآخرة

«كتاب بيان زلزال الفقراء وموجب آدابهم»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة فاتح بإسطنبول، رقم ٢٦٥٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَى وَأَحْرَى وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
النَّبِيِّ وَاللَّهُ وَسَلَّمَ كَثِيرًا مَا بَعْدَ فَاغْدَ لَمَا ظَهَرَ
فِي فَقْرَاءِ الْوَقْتِ مِنَ التَّعَزُّزِ بِالْفَقْرِ وَ
التَّكْبِيرِ وَالصَّوَالِ عَلَى الْخَلْقِ مَا زَادَ عَلَى تَبَهُ
الْأَغْنِيَاءِ وَتَلْبَسَهُمْ وَتَجَبَّرَهُمْ غَارِ بَعْضِ مُشَابِحِنَا
تَوَلَّى اللَّهُ رِعَايَتَهُ عَلَى مَا أَحْدَثَهُ مِنَ الرَّسْمِ
الطَّبِيعِيِّ النَّبِيِّ خِلَافَ الْخِلَافِ مُشَابِحِينَ وَسَالَى
أَزْجَعِ فَصُولًا يَبِينُ فِيهَا سَبِيلَ الْفَقْرِ وَطَرِ
يَقْتَنَهُ وَالْخِلَافَةَ وَأَدَابَهُ وَمَنْ أَيْنَ ضَلُّوا عَنِ
سِوَا السَّبِيلِ زَنُّوا هَمًّا الْبَاطِلَ حَقًّا وَالْخَطَاءَ
صَوَابًا فَاسْتَحْرَتِ اللَّهُ تَعَالَى فَمَجَّحَ حُرُوفَ
فَصُولٍ مِنْهُ عَلَى خَيْرِ الْأَحْتِمَاءِ يُسْتَبِيرُ بِهِ النَّاطِرُ

« كتاب بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم »

الصفحة الثانية من مخطوطة خزانة فاتح بإسطنبول، رقم ٢٦٥٠

التوسم بالفقره التحقيق فيه والوصول الى حقيقة
 الفقر صعب لانه حال النبي صلى الله عليه وسلم
 الصفوة من الامة والسلف الصالحين رضي الله عنهم
 فمن توسمه وطالب نفسه بالصدق فيما ذكرناه
 اورثه بركات التحقيق فيه فان الله تعالى يقول
 والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وروى
 عن النبي صلى الله عليه وسلم من عمل بها علمه ورثه
 الله علم ما لم يعلم وقد بينت في هذه الفصول التي
 ذكرتها مختصرة ما يستدل به الموفق على طريقته
 القوية وادابهم وشمايلهم واخلاقهم وانا اسأل
 الله تعالى ان لا يحرمنا بركات ما نوبنا فيه وسعينا
 له بفضلته ورحمته انه قريب مجيب احب بيان
 زلل الفقراء والحق لله وحلى الله على محمد وآله وسلم

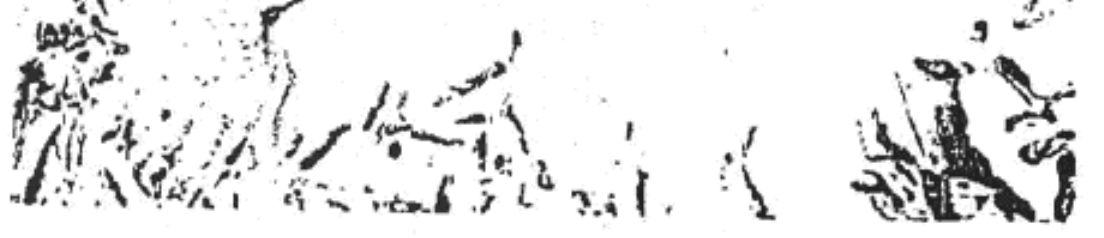
«كتاب بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة فاتح باسطنبول، رقم ٢٦٥٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَمِنْ آيَاتِهِ

بيان زلل الفقراء وآدابهم

الحمد لله أولاً وآخراً وصلّى الله على سيدنا محمد
أما بعد فإنه لما حضر في فقراء الوقت من التعزير بالفقير
والتكبر به والصواعق الخلو ما زاد على تبه الأغنياء وتكبرهم
وتهمهم غار بعض مشايخنا قول الله تعالى وما آتاكم
من الرسول الا بما فيه خير لعلكم تتقون وقال الله تعالى
ان اجمع بصولا ايزيها سبيل الفقير وكسر يقته واخلاف
والتاب به ومزاير صلواهم من سواد السبيل وتوصفوا بالاكل
حفاو الغنا صوابا واستغفر الله تعالى في جمع حجب وصول
منه على حد الاعتقاد يستدل به الناظر على كسرة الخوف
الفقير التي تشبه به من غير حقيقة واستغفرت بالله فيه وهو
خير معين قلتم انما استغفرت الله بنور الشوق في ان الفقير
أقد اوسط العبودية وليس من العبودية تعزير ولا تكبر
انما هو لا فبيانه والغصوم فالله تعالى ضرب الله مثلا عبدا
مفلوكا لا يفكر على شيء، فمن كثر ان يفكر على شيء، وله
حال او مقام او درجة فهو حال صا اوسط العبودية التي احد



«بيان زلل الفقراء وآدابهم»



١٤٦ ب

الجفر صفا لأنه حال النبي صلى الله عليه وسلم والصورة من
 الأيقونة والتسليم الظاهر رضوان الله عليهم جميعا فترشح به وكان
 نفسه بالصدق ومحمد كز ناله أورثه برؤس التتبع فيه قال
 الله تعالى يقول والذي جاهدوا جاهدوا جاهدوا تسلمنا وروى
 عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال من عمل بما يعلم أورثه
 الله ما لم يكن يعلم وقد ثبت في هذه الأصول التي ذكرتها
 مختصرا ما يستدل به الموصوف على كبر بفضة الفوم وأدابهم
 وشمالهم وإخلاصهم وإنه أشمل الله الأجيال من البركات ما
 فويئاميه وسعيه له بفضل وسعة رخصته أنه قريب مريب
 انتهى بحمد الله وحسن قوله
 وصل الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم
 وعلى الله وحسنه وسلم تسليما
 أحقر بفضيلة النبي القليلة
 وحقيق حرماتهم
 بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد

أعيد شروبه فكذلك الله له متابعه العفو أن الله تعالى ذكره
 أمر الأتباع بالتتابع الأكارب والتأدب بآدابهم بقوله تعالى
 واتبع سبيل من نادى القوم جمع القوم من جميع صراحتهم

(بسم الله الرحمن الرحيم) (صلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم تسليما)

«بيان زلل الفقراء وآدابهم»



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

کتاب بیان تذلل الفقراء



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[١٨] كتاب بيان تذلل الفقراء

للشيخ الإمام السالك المحقق

أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي النيسابوري رَوْحَ اللَّهِ رَوْحَهُ

[١٨] ب | بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^١

(١) الحمد لله أولاً و آخراً و صلى الله على سيدنا^٢ محمد النبي وآله و سلم كثيراً^٣. أما بعد: فإنه لما ظهر في فقراء الوقت من التعزز بالفقر و التكبر به و الصول على الخلق ما زاد على تيه الأغنياء و تكبرهم و تجبرهم، غار بعض مشايخنا - تولى الله رعايته - على ما أحدثوه من الرسوم الطبيعية التي هي^٤ خلاف^٥ أخلاق مشايخهم و سألني أن أجمع فصولاً أبين فيها^٦ سبيل^٧ الفقر و طريقته و أخلاقه و آدابه، و من أين ضلوا^٨ هم^٩ عن^٩ سواء السبيل و توهموا الباطل حقاً و الخطأ صواباً. فاستخرت الله تعالى في جميع حروف و فصول منه على حد الاختصار يستدل به الناظر على طريقة الحق في الفقر و الترسم^{١٠} به من غير حقيقة.

١. م: بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وسلم «بيان زلل الفقراء وآدابهم»؛ ف: «كتاب بيان زلل الفقراء ومواجب آدابهم» تأليف الشيخ الإمام العارف المحقق أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي قدس الله روحه العزيز بسم الله الرحمن الرحيم.

٢. ب: - سيدنا. ٣. م: - النبي وآله وسلم كثيراً. ٤. م: - هي.

٥. م: خالف. ٦. ب: فيه. ٧. ب: سبيل.

٨. ف: - هم. ٩. ب: - عن. ١٠. ف: الترسم.

واستعنت بالله فيه، وهو جلّ وعزّاً خير معين.

(٢) فاعلم - أسعدك الله بنور التوفيق - أن الفقر أحد أوصاف العبودية، وليس في العبودية تعزز ولا تكبر، إنما هو الانقياد والخضوع. قال الله تعالى: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾ (١٦: ٧٥) فمن ظنّ أنه يقدر على شيء أو له^٢ حال أو مقام أو درجة فهو خال [١٩ آ] من أوصاف العبودية التي أحد أوصافها الفقر. والفقر لباس يورث الرضا إذا تحقّق العبد فيه. والفقر ثوب، سداة القناعة وحمته التواضع. والفقر إذا ترك ظاهر الكسب فقد ألحف في السؤال، وإذا لبس الرقعة فقد ألحف، وإذا أظهر الفقر فقد ألحف،^٣ وإذا تكبر بفقره على الأغنياء فقد أظهر محل الدنيا وأبائها^٤ في قلبه لأنه لو لم يكن للدنيا في قلبه قدر لما كان يتكبر على الخلق بتركها. وقد قيل: «إن من يكن للدنيا عنده قدر لا يكون له عند الله قدر».

(٣) والفقر من يجهله من ليس^٥ في كبريته ومقامه. قال الله تعالى في صفة الفقراء: ﴿يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ﴾ (٢: ٢٧٣) وذلك لصيانتهم فقرهم^٦ ولسكونهم^٧ إلى عدم المألوفات وتركهم إظهار فقرهم واستكانتهم^٨ بحال. ثم قال تعالى: ﴿تَعْرِفَهُمْ بِسِيَاهُمْ﴾ (٢: ٢٧٣) وإنما يعرفهم^٩ من^{١٠} في درجتهم من الفقراء دون غيرهم؛ وذلك لسياء^{١١} خشوع بواطنهم وخضوع ظواهرهم واستكانتهم في أحوالهم، وتذلّهم في أنفسهم، ونصيحتهم للإخوان، واحترامهم للمشايخ، ورحمتهم على من أبلاه^{١٢} الله بما نزههم عنه. ثم قال تعالى: ﴿لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْفَافًا﴾ (٢: ٢٧٣). كلت ألسنتهم عن سؤال من يملك الكلّ لرضاهم [١٩ ب] بما هم فيه وسكونهم إليه، فكيف يسألون من لا يملك؟ وذلك لعلمهم بأن الفقر سرّ من أسرار الله، لا يودعه^{١٣} إلا الأمانة من العباد، وهو من يخفيه ويأنس به ولا يتعزز^{١٤} بإظهاره على الخلق. فإن الفقير من لا يعرفه بفقره إلا الذي يقدر على أن يغنيه

١. م/ب - جلّ وعزّاً. ٢. ب: - له؛ م: وله. ٣. ف: - وإذا أظهر الفقر فقد ألحف.
٤. م: ومكانها. ٥. ف: + هو. ٦. ف: لفقرهم؛ م: بفقرهم.
٧. ف/م: وسكونهم. ٨. ف: وشكايته؛ م: أو شكايته. ٩. م: + بسياهم.
١٠. ف: + هو. ١١. ف/ب: السياء. ١٢. ف: ابتلاه.
١٣. ف: يودع. ١٤. ف: يتكبر.

ويوصله من فقره إلى مراده، فمن أظهر فقره للخلق^١ وصال به عليهم فقد خرج من حدود الفقراء ودخل في حد المحتاجين.

(٤) والتواضع في الفقر^٢ ألا يقع بصره على الخلق^٣ إلا رأى فضله بمشاهدة نقصانه، فإنه من نقصانه على يقين، ومن عيوبهم على توهم. فمن رضي من نفسه حالاً^٤ بعد علمه بها فقد أظهر جهله، ولا يتكبر أحد إلا بعد^٥ رضاه عن نفسه. فإذا رضي حاله استعظمه، ومن استعظم شيئاً من أحواله صغره الله به وذلكه فيه. وعلامة المتسوق بفقره طلب الشهرة فيه^٦ والذكر به، وعلامة المتحقق فيه طلب الخمول والكون مع الناس ظاهراً^٧ كواحد منهم، وطلب الزيادة فيما بينه وبين ربه بأداب فقره، فهو^٨ في الظاهر كعوام الخلق وفي الباطن كخواص الأولياء.

(٥) والفقر المحمود هو خلو السر عن الكون بما فيه والافتقار إلى الله ظاهراً وباطناً. والفقر المذموم هو ترك الدنيا والإعراض^٩ عنها والوصول^٩ بها على الناس وتحقير أبناء الدنيا في عينه،^{١٠} وذلك لاستحسان حاله عنده. ومن استحسن شيئاً من أحواله حرم تركها^{١١} وحمله ذلك على ركوب الدعوى المهلكة. والفقير من يزين فقره بنفسه لا من يزين نفسه بفقره. والدنيا كلها شيطان: طلب القبول وحب الرياسة. فمن أحبها فقد استولى^{١٢} على الدنيا بحيث يظن تركها، فإن أبناء الدنيا وطالبيها يبذلون ما يملكون في طلب هاتين المنزلتين، فمن طلبها من الفقراء^{١٣} فقد أربى على أبناء الدنيا وهم أحسن منه حالاً^{١٤} لأنهم طلبوها بالأسباب، وطلبه بالدين.

(٦) ولا يصل أحد إلى حقيقة الفقر إلا بعد أن يكون دخوله فيه من وجهه، ومقامه فيه على آدابه. ووجه دخوله فيه إسقاط كل العلائق من سره واستعمال العلم في ظاهره. وأدب مقامه فيه السكينة والوقار والتواضع والإيثار وإسقاط حظوظ النفس، وهجران مألوفات

٣. م: على شيء؛ ف: على أحد.

٦. ف: - فيه.

٩. ف: والقبول.

١٢. ف: + به.

٢. م: من الفقير.

٥. م: بقدر.

٨. م: وهو.

١١. م/ف: بركتها.

١٤. م/ف: حالاً منه.

١. ف: إلى الخلق.

٤. ب/ف: - حالاً.

٧. ف: - ظاهراً.

١٠. م: أبناء جنسه على عينه.

١٣. ب/م: - من الفقراء.

الطَّبَائِع،^١ وتصغير النَّفْس، وتعظيم الخلق، واستعمال الأخلاق، والتَّزْرَهُ عن الأرفاق، والاعتدال على الكافي، وهو صدق الاستناد إلى ضمان الكافي.^٢

(٧) والفقر هو الخلوّ عن جميع الأخلاق [٢٠ب] الطَّبِيعِيَّة^٣ والتَّخْلِي به عن كلِّ مذموم من الأفعال والأحوال والأقوال وأيسرُهُ الكبر؛^٤ فَإِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَتَنَّ الْعَائِلَ الْمَرْهُو.^٥ ولا يفتخر العبد بشيء من حالاته إلا إذا استلذّه واستحلاه، وذلك من الأحوال المُردِيَّة.^٦ كذلك سمعت أبا عمرو بن مطر،^٧ يقول: سمعت أبا عثمان الحيري،^٨ يقول: «كلّ ما تستلذُّ النَّفْسُ به من طاعة أو معصية فهو شَهْوَةٌ».

(٨) وعزَّ الفقراء في التَّواضع والتَّذلُّ، كما أن تعزَّز الأغنياء بالتَّصَلَّف والتَّكَبَّر، فإذا تكبَّر

١. م/ف: الطبع. ٢. ف: إلى ضمانه. ٣. م: أخلاق الطَّبِيعَةِ.

٤. م: وأيسرُهُ الكبر؛ ف: خصوصاً الأشهر والكبر. ٥. انظر كتاب النِّهَايَةِ في غريب الحديد والآثار لابن الأثير ٣٢٢/٢. ٦. ف: المذمومة.

٧. هو أبو عمرو محمد بن جعفر بن محمد بن مطر النيسابوري الحافظ المعدل الزاهد المطري (٢٦٥-٣٦٥) من مشايخ أبي عبد الرحمن السلمى. جاء في الأنساب ٣٢٥/٥-٣٢٦ ذيل «المطري»: كان شيخاً عالماً فاضلاً زاهداً ورعاً. سمع الحديث الكثير وأفاد الناس وأثنى أجزاء على أبي العباس الأصم. له رحلة إلى العراقين والحجاز وكور الأهواز. سمع بنيسابور إبراهيم بن أبي طالب وإبراهيم بن علي الذهلي، وبالزّي محمد بن أيوب الرّازي، وبينداد جعفر بن محمد بن الحسن القرطبي ومحمد بن يحيى بن سليمان المروزي، وبالكوفة عبد الله بن محمد بن سوار، وبالْبَصْرَةَ أبا خليفة الفضل بن الحباب الجمحي، وبمكة أحمد بن هارون بن المنذر القزاز، وبالأهواز عبدان بن أحمد العسكري وأقرانهم. سمع منه الحافظ أبو علي الحسين بن علي وأبو محمد عبد الله بن أحمد بن سعد وأبو الحسن محمد بن يعقوب والحاكم أبو عبد الله الحافظ، وهؤلاء حفلة نيسابور وأئمتها. وقد حدّث عنه أبو العباس بن عقدة الكوفي بأحاديث لأبي حنيفة وغيره. ذكره الحاكم في التاريخ فقال: أبو عمرو بن مطر الزاهد، شيخ العدالة ومعين الورع والمعروف بالسَّماع والرحلة والطلب على الصدق والضبط والانتقان. رأى أبا عبد الله البوشنجي وحضر مجلسه ولم يصح عنه شيء فتركه ولم يحدّث عنه. راجع أيضاً تاريخ الإسلام ٢٧/٢١٣-٢١٤ وفيات سنة ستين وثلاثمئة.

٨. هو أبو عثمان سعيد بن إسماعيل بن سعيد بن منصور الحيري النيسابوري (ت ٢٩٨) وأصله من الرّي. صحب قديماً يحيى بن معاذ الرّازي وشاه بن شجاع الكرمانى، ثم رحل إلى نيسابور إلى أبي حفص وصحبه وأخذ عنه طريقته. وهو - في وقته - من أوحَد المشايخ في سيرته، ومنه انتشر طريقة التَّصَوُّف في نيسابور. سمعت عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرّازي، يقول: لقيت الجنيد وروياً ويوسف بن الحسين ومحمد بن الفضل وأبا علي الجوزجاني وغيرهم من المشايخ، فلم أر أحداً أعرف بالطَّريقين إلى الله عزَّ وجلَّ من أبي عثمان. طبقات الصوفية ١٧٥-١٧٥. ٩. ف: - أو معصية.

الفقير بفقره صار أذل^١ من تعزز الأغنياء بغناهم. سمعت أبا زيد محمد بن أحمد الفقيه^٢ <المروزي>،^٣ يقول: سمعت إبراهيم بن شيبان^٤ <القرميسي>،^٥ يقول: «ما أعزَّ الله عبداً بعزُّه له من أن يدلَّه^٦ على ذلِّ نفسه، وما أذلَّ الله عبداً بذلِّه له من أن يحجبه عن ذلِّ نفسه». وإنما يتولَّد تكبرُّ الفقير بفقره من ترك رياضة النفس في حال^٧ الإرادة، وترك أخذ الطريق من المشايخ والأئمة فيه، فتغلبه^٨ النفس^٩ ولا تنقاد له، ولو حمَّها على الرياضة والتهاون بها لما ترعَّنت بإظهار الكبر. سمعت عبد الله بن محمد الرازي،^{١٠} يقول: سمعت محمد بن الفضل،^{١١} يقول: «الأصل الذي يتولَّد منه صحَّة الفقر هو الزهد في الدنيا والنفس والتهاون بهما».

(٩) وإنما يصحَّ للفقير مقام الفقر إذا عرف عيوب قصوره عن مواجب^{١٢} الفقر وعجزه عن القيام بآدابه، ويرى فضل الأغنياء عليه، فإن خير الناس من يرى الخير في غيره. كذلك سمعت جدِّي^{١٣} رحمه الله، يقول: سمعت أبا عبد الله السجزي، يقول: «نك فضل ما لم



١. م: أقل.

٢. م: - الفقيه، وفي نسخة الأصل من هنا وقع خطأ بين القامح فأسقط جزء النص ولكن هذا الجزء قد يوجد من الصفحة ٢٢، السطر ٥ إلى الصفحة ٢٢ في نهاية الصفحة تقريباً، فوضعت هذا الجزء في محله موافقة على سياق نسخة فاتح ونسخة ابن يوسف.

٣. كان أحد أئمة المسلمين حافظاً لمذهب الشافعي، يروي عنه السلمي فيما يروي عن إبراهيم بن شيبان في طبقات الصوفية. توفي بمرور سنة إحدى وسبعين وثلاثمائة. تاريخ بغداد ١/٣١٤.

٤. ب: سنان.

٥. هو أبو إسحاق القرميسي شيخ الجبل في وقته. له مقامات في الورع والتقوى يعجز عنه الخلق إلا مثله. صحب أبا عبد الله المغربي وإبراهيم الخواص، وكان شديداً على المدَّعين متمسكاً بالكتاب والسنة، لازماً لطريقة المشايخ والأئمة. طبقات الصوفية ٤٠٢-٤٠٥.

٦. م: يدلُّه.

٨. ف: فتقتله.

٩. ب: - النفس.

٧. ف: حالته.

١٠. الظاهر أنه عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي الذي روى عنه السلمي في طبقات الصوفية: ١٧٠.

١١. هو أبو عبد الله محمد بن الفضل بن الرباس بن حفص البلخي (ت ٣١٩). أصله من بلخ ولكنه أخرج منها بسبب المذهب فدخل سمرقند ونزلها ومات بها. صحب أحمد بن خضرويه وغيره من المشايخ. وهو من أجلة مشايخ خراسان، ولم يكن أبو عثمان يميل إلى أحد من المشايخ ميله إليه. طبقات الصوفية ٢١٢-٢١٦.

١٢. م: واجب.

١٣. هو أبو عمرو إسماعيل بن مجيد (ت ٣٦٦) صحب أبا عثمان الحيري. طبقات الصوفية ٤٥٤-٤٥٧.

تر فضلك، وإذا^١ رأيت فضلك فلا فضل لك». ولا يعرف الفقير قصوره عن حق^٢ مواجب^٣ الفقراء^٤ إلا بنظره إلى السلف الأول [٢٢ ب] من الصحابة، فإن الله تعالى وصفهم في فقرهم بقوله: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾ الآية (٥٩: ٨). وقال تعالى: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (٢: ٢٧٣). فينظر هل تكبر أحد بذلك الحال؟ أو هل رفع به^٥ رأسه أو زادهم ما وصفهم الله به من هذه الأوصاف إلا خضوعاً واستكانة؟ فهم الأصل في الفقر والمتحققون فيه والقدوة، وما تكبر أحد منهم بفقره ولا تعزز به. فن قصرت حالته^٦ عن أحوالهم - وما يصح له ما^٧ صح لهم بخبر الصدق من الله^٨ - فتكبر به أو تعاضم، هل هو إلا لعب الشيطان به ومتابعة الطبع ورعونات النفس. (١٠) ويصح للفقير فقره إذا برىء من التكلف ولزم ما يوجهه عليه العلم في الوقت.^٩

سمعتُ عبد الله بن علي، يقول: سمعتُ محمد بن قاسون،^{١٠} يقول: سمعتُ إبراهيم القصار،^{١١} يقول: «منذ ثلاثين سنة ما رقت^{١٢} خرقه على خرقه، ولا سألتُ أحداً ولا عارضتُ». ومن آداب الفقر ما سمعتُ عبد الله بن محمد الرازي، يقول: سمعتُ أبا علي الجوزجاني،^{١٣} يقول: «نتائج الأحوال السنية من معانقة الفقر وهو طلب معائب النفس ومداواتها بدوائها، وكثرة مراقبة القلب وما يطرؤ عليه من الموارد. والسعي من وفق لقبول موارد الصدق، والشقي

١. م/ف: فإذا. ٢. ف: - حق.

٣. م: واجب. ٤. م/ف: الفقر.

٥. م: بما.

٦. لعله يشير السلمي هنا إلى سورة التوبة ١٠٠: ﴿وَالسَّائِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ...﴾.

٧. م: قاشبون. لم أعر على ترجمة له.

٨. وهو إبراهيم القصار بن داود الرقي (ت ٣٢٦). من جلة مشايخ الشام، من أقران الجنيد وابن الجلاء إلا أنه عمّر. صحبه أكثر مشايخ الشام وكان لازماً للفقير مجرداً فيه محباً لأهله. طبقات الصوفية ٣١٩-٣٢١.

٩. م: ما وضعت.

١٠. هو أبو علي الحسن بن علي الجوزجاني. من كبار مشايخ خراسان. له التصانيف المشهورة. تكلم في علوم الآفات والرياضات والمجاهدات. وربما تكلم أيضاً في شيء من علوم المعارف والحكم. صحب محمد بن علي الترمذي ومحمد بن الفضل وهو قريب السن منهم. طبقات الصوفية ٢٤٦-٢٤٨.

٢٣١] من لا يميّز^١ بينهما فيأنس مع كلِّ خاطر ويغترّ بكلِّ كرامة، فينسيه ذلك رُؤية المنّة فيتكبر ويتجبر ويصول على الأشكال. قال الله تعالى: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾ (٥٨: ١٩)».

(١١) ومتى ما بقي للفقير في نفسه نَفْسٌ أو رجوعٌ إلى سبب أو مظالبة أحد بصدق حال فهو خال عن آداب الفقر. كذلك سمعتُ عبد الله بن محمد الدمشقي، يقول: سمعتُ إبراهيم بن مؤلّد،^٢ يقول: سألتُ^٣ أبا عبد الله بن الجلاء^٤: «متى يستحقُّ الفقير^٥ اسمَ الفقر؟» فقال: «إذا لم يبق عليه بقيّة منه». فقلت: «يا سيدي، وكيف ذلك؟» فقال: «إذا كان له فليس له، وإذا لم يكن له فهو له»^٦.

(١٢) والفقير هو الذي^٨ لزم^٩ أدب النقر ولا يتطرق إلى الرخص فيه بأسام أحدثها من لم يعرف آداب الفقر وحقائقه. فإن ذلك، مما يستط الفتيار عن درجات الفقر^{١٠} ويردّه إلى ملازمة العادة والطبع. سمعتُ محمد بن عبد العزيز المرورودي^{١١} بمرو، يقول: سمعتُ أبا بكر الواسطي،^{١٢} يقول: «جعلوا سوء آدابهم إخلالاً،^{١٣} ونفوسهم أنبساطاً، ودناءة الهمم

١. ب: لعله: من لا يميّز. أشكّ في قراءة هذه الكلمة، وما أتت به من «م» أو «ف». والله أعلم.

٢. م: المؤلّد؛ ف: الوليد.

٣. ب/ف: سمعت.

٤. هو أبو عبد الله بن الجلاء، كان أسله من بغداد، أقام بالزملة ودمشق وكان من جملة مشايخ الشام. صحب أباه يحيى الجلاء وأبا تراب النخشي وذا النون المصري وأبا عبيد البصري وكان أستاذ محمد بن داوود الدقي وكان عالماً ورعاً. سمعت جدي إسماعيل بن نجيد، يقول: «كان يقال: إن في الدنيا ثلاثة من أئمة الصوفية لا رابع لهم: الجنيد ببغداد، وأبو عثمان بنشابور، وأبو عبد الله بن الجلاء بالشام». طبقات الصوفية ١٧٦-١٧٩.

٥. ف: + وقد سئل.

٦. م: للفقير.

٧. ب/ف: فقال: إذا كان له فليس له وإذا لم يكن له فليس له. وما أثبتته من «م». انظر مدارج السالكين

٨/٢ (الطبعة الأولى) لابن قيم الجوزية في رواية رواها مجهولة. ٨. ف: - الذي.

٩. ف/م: يلزم.

١٠. ف: - الفقر.

١١. م: المرورودي؛ ف: المرورودي. ومرو الروذ مدينة مشهورة بفارس قريبة من مرو الشاهجهان، بينهما خمسة أيام، ومرو الشاهجهان أشهر مدن خراسان.

١٢. هو أبو بكر الواسطي واسمه محمد بن موسى (ت ٣٢٥). وأصله من فرغانة وكان يعرف بابن الفرغاني. من قدماء أصحاب الجنيد وأبي الحسين النوري، وهو من علماء مشايخ القوم. لم يتكلم أحد في أصول التصوف مثل ما تكلم هو. وكان عالماً بالأصول وعلوم الظاهر. دخل خراسان واستوطن كورة مرو ومات بها. طبقات الصوفية

١٣. م: شره. ٣٠٦-٣٠٢.

حلاوة^١ فعموا عن الطريق، وسلكوا منها المضيق، فلا حياة^٢ تنمو في شواهدهم^٣ ولا عبارة،^٤ إن نطقوا بغضب، وإن خوطبوا فبالكبر^٥. ووجدت بخط أبي رحمه الله: سمعت أبا العباس الدينوري،^٦ يقول: «قد نقضوا أركان^٧ التصوف والفقر وهدموا سبيلها بأسام أحدثوها فترخصوا بهما،^٨ سمو الطمع زيادة، وسوء الأدب إخلاصاً، والمخرج عن الحق شطحاً، والتلذذ بالمذموم طبيعة،^٩ واتباع الهوى ابتلاء، والرّجوع إلى الدنيا وصولاً، وسوء الخلق صولة، والبخل جلادة،^{١٠} والسؤال عملاً، وبذاءة اللسان ملامة، وما كان هذا طريق القوم».

(١٣) والعجب والكبر من قلة المعرفة بالنفس، فمن عرف ما هو، ومن هو، ومن أي شيء هو،^{١١} وما هو مطالب به في^{١٢} كل [٢١] أن نفس وحال، وتقصيره فيما هو مطالب به أسقط عنه التكبر. سمعت أبا بكر الرازي،^{١٣} يقول: «العجب يمنع من معرفة قدر النفس». وقال أبو عثمان الحيري: «الفقير إذا تكبر فقد أظهر نذاته، لأنه لبس لباس^{١٤} التواضع والذلة، فإذا تكبر في لباس التواضع والذل^{١٥} صار شيطاناً».



مركز بحوث ودراسات إسلامية

١. ف: ودناءة الممسة جلادة.
٢. هنا ينتهي الجزء فيه التقديم والتأخير من النص.
٣. ف: عبادة. هذه الرواية توجد في الرسالة القشيرية ٤٣٩-٤٤٠ مع بعض الزيادة، فأثبت بها لإتمام الفائدة.
٤. «فلا حياة تنمو في شواهدهم، ولا عبادة تزكو في محاضرتهم، إن نطقوا بغضب، وإن خاطبوا فبالكبر، توثب أنفسهم بنبيء عن ضمائرهم، وشرههم في المأكول يظهر ما في سويد أسرارهم ﴿فَاتْلَهُمْ اللهُ أَنْى يُؤْفَكُونَ﴾ (٩: ٣٥)».
٥. ف: فبالتكبر.
٦. هو أبو العباس أحمد بن محمد الدينوري (ت بعد ٣٤٥). صحب يوسف بن الحسين وعبد الله الخزاز وأبا محمد الجريري وأبا العباس بن عطاء ولقي رويماً وهو من أفتى المشايخ وأحسنهم طريقة واستقامة. ورد نيسابور وأقام بها مدة وكان يعظ الناس ويتكلم على لسان المعرفة بأحسن كلام، ثم رحل إلى سمرقند ومات بها. طبقات الصوفية ٤٧٥-٤٧٨.
٧. ف: آداب؛ ب/م: أركان. وأركان موافق لما أورده التشيرى في رسالته عن أحمد الدينوري، انظر ص ١٣٤.
٨. م/ف: - فترخصوا بهما. ٩. ف: طيبة.
١٠. م: - والرّجوع إلى الدنيا وصولاً وسوء الخلق صولة والبخل جلادة. وردت هذه الرواية في الرسالة القشيرية ٤١٣.
١١. ب: - هو.
١٢. م: - في.
١٣. هو محمد بن عبد الله بن عبد العزيز. أبو بكر الرازي المذكر، من سناجح السلسي الذين يروي عنهم حكايات ا لصوفية بكثرة.
١٤. ب: - لباس.
١٥. ف: + فقد.

(١٤) والفقير إذا أصبح فإن الواجب عليه أن يري حاجته إلى الله، لا إلى الخلق،^١ ولا يجد^٢ نفسه بمحل^٣ يكون لأحدٍ إليه حاجة، فإنه إذا لم يفتقر بكنيته ظاهراً وباطناً لا يصح له مقام الفقر، ثم ربما يردُّ عليه ما يقطعه عن أسباب الحاجات، وذلك إذا استغنى بربه عن الأكوان وما فيها ومن فيها ودخل في جملة الراضين، حينئذ يسقط عنه رؤية الخلق والاشتغال بهم. كذلك قال أبو عبد الله بن الجلاء رحمه الله: «إذا تحقَّق العبد في الفقر ألبس لباس الرضا، فإذا ألبس لباس الرضا^٥ زاده شفقة على الخلق وستر عليهم عيوبهم وقام بالدعاء لهم والتحنن عليهم». وهذا من مقامات الفقراء الصادقين، فإذا رأيت الفقير يرفع رأسه بفقره^٦ على غنيٍّ أو صاحب دنيا،^٧ فقد أخبر عن قدر الدنيا وما فيها من قلبه لأنه يرى أن له بتركها منزلةً أو مقاماً أو رفعةً.

(١٥) والفقير الصادق في فقره يختار عزَّ غيره على عزِّه [٢١ ب] وذلل نفسه على ذلِّ غيره. سمعت محمد بن عبد الله الرزاعي، يقول: سمعت محمد <بن الحسين> بن علي القومسي،^٨ يقول: وجده عاصم البلخي إلى عاصم الأصم شيئاً فقيله، فقيل له: «لم قبلته؟» فقال: «وجدت في أخذه ذلي وعزّه، وفي رده عزّي وذله، فاخترت عزّه على عزّي وذلي على ذله». والفقير إذا تعزّز بفقره وتكبر به فقد سقط عن درجة الفقر لأنه أحب أن يعظم به ويحمد عليه ويتكبر على أبناء الدنيا بفقره وذلك^٩ ثمن فقره، ولو كان صادقاً فيه لستر فقره على^{١١} أن يطلع عليه أحدٌ. فإن بعض الفقراء دخل على بعض المشايخ فقال له: «أيش أنت؟» فقال: «أنا فقير». فقال: «كذبت، انظر سرَّ الله، لا يودعه من يظهره».

(١٦) وإذا صدق العبد في حال من أحواله رُفِعَ ذلك ولم يقع له إليها التفتات ولا بها اعتداد لأنَّ المقبول مرفوع. كذلك سمعت جدِّي إسماعيل بن نجيد رحمه الله، يقول: سمعتُ عبد الله بن محمد بن مسلم الإسفراييني،^{١٢} يقول: سمعتُ أبا سعيد المصري،^{١٣} يقول: قال

١. م: وإلى الخلق. ٢. م/ف: يجعل. ٣. ب: محلاً.
 ٤. ف: - فإنه. ٥. ف: - فإذا ألبس لباس الرضا. ٦. ف: بفقر.
 ٧. م: الدنيا. ٨. م: سمعت الحسين بن علي القرميسيني.
 ٩. ف: - البلخي. ١٠. م/ف: ذلك. ١١. م/ف: عن.
 ١٢. هو أبو بكر عبد الله بن محمد بن مسلم الإسفراييني (٢٣٩-٣١٨)، الإمام الحافظ الناقد المتقن الأوحى. أحد

علي بن الحسين رضي الله عنه: «كل شيء من أفعالك اتصلت به رؤيتك فذلك دليل أنه لم يقبل منك، لأن المقبول مرفوع مغيب عنك، وما انقطعت عنه رؤيتك [٢٢٢] فذلك دليل القبول»^١.

(١٧) وأدون الفقراء من لم يصحح مقام الفقر ولم يتأدب بآدابه ثم^٢ يفتخر به ويدعي فيه الدعاوي العظيمة. سمعت محمد بن أحمد الفراء،^٣ يقول: سمعت أبا بكر الشاشي الحكيم،^٤ يقول: «علامة التفاق أن تكون نفس عاصية وقلب معرض ودعوى رباني». وليس [٢٣] بفقير من لم يرض نفسه^٥ في ابتدائه على التعفف بالكسب ثم بعده على ذل السؤال والوقوف عند الرد من غير كراهية. سمعت عبد الله بن محمد المعلم،^٦ يقول: سمعت عبد الله بن منازل،^٧ يقول: «لا خير فيمن لم يذوق طعام^٨ ذل المكاسب والسؤال وإهانة الرد».

الرحالين. ويقال له الجوربذي من قرية جوربذ. حدث عنه أبو عبد الله بن الأخرم وأبو علي النيسابوري وأبو أحمد الحاكم، وجمع وصنف. سير أعلام النبلاء ١٤/٥٤٧-٥٤٨. سلمى لا يذكره ولا يروي عنه في طبقات الصوفية. ١٣. ف: البصري. وأما أبو سعيد المصري فلا أجده فيما لدي من المراجع.

١. روى السلمى هذا الخبر في «رسالة الملاحمة» تحقيق أبي العلاء عيسى، عن أبي محمد عبد الله بن علي بن زياد، عن محمد بن المسيب الأرقاني، عن عبد الله بن حسن، عن علي بن الحسين. بنفس المتن، ص ١١٠.

٢. ف: ثم.

٣. ف: الفراء. وهو أبو بكر محمد بن أحمد بن حمدون الفراء، من كبار مشايخ نيسابور. صحب أبا علي الثقفى وعبد الله بن منازل وصحب أيضاً أبا بكر الشبلي وأبا بكر بن طاهر وغيرهم من المشايخ، وكان أوحد المشايخ في طريقتة. طبقات الصوفية ٥٠٧-٥٠٨.

٤. لعله أبو بكر محمد بن علي بن إسحاق الشاشي الشافعي القنالى الكبير (ت ٣٦٥). الإمام العلامة، الفقيه الأصولي اللغوي، عالم خراسان. وله مصنفات كثيرة ليس لأجد مثله وهو أول من صنف الجدل الحسن من الفقهاء. وله كتاب في أصول الفقه، وله شرح الرسالة وعنه انتشر فقه الشافعي بما وراء النهر. قال السمعاني: وصنف أبو بكر كتاب دلائل النبوة وكتاب محاسن الشريعة. حدث عنه ابن مندة والحاكم وأبو عبد الرحمن السلمى. سير أعلام النبلاء ١٦/٢٨٣-٢٨٥.

٥. من هنا تبدأ العبارة التي قد سقطت من صفحة ٢٥ ب، سطر ١٢. ٦. م: + عن نفسه.

٧. هو عبد الله بن محمد بن فضلوته المعلم، من مشايخ السلمى. يروي عنه عدة مرّات في طبقات الصوفية ولا أجده فيما لدي من المراجع. ٨. ب: سمعت عبد الله بن محمد المعلم يقول.

٩. هو أبو محمد عبد الله بن محمد بن منازل، من أجل مشايخ نيسابور، له طريقتة يتفرد بها. صحب أبا صالح حمدون

(١٨) والفقير يجب أن يكون فقره بعلم، فإن كان فقره بعلم أورثه ذلك السكون فيه، وقلّة الجزع منه، والرّضا بما^١ يبدو منه^٢ من المكاره، والانكسار في نفسه، وقلّة الدّعوى به. كذلك^٣ قيل لبعض المشايخ: ^٤ «أوصنا». فقال: «أوصيكم بفقير عالم بأداب فقره، يؤدّبكم بأخلاقه ويعظكم بمعاملاته، وينصحكم بلسان الشّفقة لا يغيب^٥ على مقصّر ولا يحقد على مخالف له».

(١٩) والفقير من يضع من نفسه بحيث لا يحسن أحد أن يضع عنه. أخبرنا أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي،^٦ قال: حدّثنا العباس بن حمزة،^٧ حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، ^٨ قال: سمعت^٩ أبا سليمان الداراني، يقول: «ما رضيتُ عن نفسي طرفة عين^{١٠} ولو أن أهل الأرض اجتمعوا على أن يضعوني كأتصاعي عند نفسي ما أحسنوا».

(٢٠) ومن علامة الفقير الصّادق أن يُذَلَّ بعد العزِّ، ويُخْفَى بعد الشّهرة، ويُردّ بعد القبول، ويُجفَى^{١١} بعد البرّ لعزِّ إيجاب الفقر، فإنه ينفدده في كلِّ حال عن موجب فيه. سمعتُ [٢٤] أبا



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم إسلامي

→

بن أحمد القصار وأخذ عنه طريقته وكان عالماً بعلوم الظواهر، وكان أبو علي الثّقني يحترمه ويبجله ويرفع من مقداره ومحله. طبقات الصوفية ٣٦٦-٣٦٩. وكان السلمي يروي عن أبيه عن ابن منازل.

١٠. م: - طعم. ١. ف: - «بما» وفي محلها «ثم». ٢. م/ف: فيه.

٣. ف: لذلك. ٤. ف: مشايخنا. ٥. م: لا يعيب؛ ف: لا يعتب.

٦. هو أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي، صاحب ابن وارة. لا يعرف مذهبه ولكنّه أتى بخبر باطل هو آفته، وهو خبر خواتين علي رضي الله عنه الأربعة. ميزان الاعتدال ١٦/٣ (طبقات الصوفية ص ٨ حاشية د). السلمي في طبقات الصوفية يروي عنه بكثرة.

٧. هو أبو الفضل العباس بن حمزة بن عبد الله بن أشوس النيسابوري الواعظ (ت ٢٨٨)، صاحب لسان وبيان. رحل في طلب الحديث وسمع بدمشق أحمد بن أبي الحواري. صحب ذا النون بمصر. كان يصوم النهار ويقوم الليل. تاريخ دمشق ١٩/٣٦٦-٣٦٦ (طبقات الصوفية ص ٥٢ حاشية ١).

٨. م: + أبا بكر الرّازي. وهذا خلل وقع من الناسخ.

٩. ب: الرّازي، والداراني موافق للسند الذي يروي به السلمي أخبار أبي سليمان الداراني. انظر طبقات الصوفية ٧٦. وهو أبو سليمان الداراني عبد الرحمن بن عطية العنسي (ت ٢١٥)، وهو من أهل داريا قرية من قرى دمشق.

طبقات الصوفية ٧٥-٨٢. ١٠. ب: - عين. ١١. ب: يخفى.

القاسم جعفر بن أحمد^١ الرّازي،^٢ يقول: «وأول بركة الدّخول في الفقر والتّصوّف التّواضع وترك التّكبّر والسّرور بالفقر وخدمة الفقراء^٣ ورؤية فضلهم والإحسان الى جميع الخلق، مؤمنهم وكافرهم، ما لم يكن فيه خرق شريعة أو دخول في مكروه». ومن دناءة الفقير أن يورثه فقره تكبراً وتعظماً.^٤ سمعتُ الشّيخ أبا الوليد الفقيه رحمه الله،^٥ يقول: سمعتُ محمّد بن المنكدر^٦ الهروي، يقول: سمعتُ عثمان بن خرّزاد،^٧ يقول: سمعتُ عبد الرّحمن بن عبد الأعلى،^٨ يقول: سمعتُ الأصمعي،^٩ يقول: «الشّريف إذا نسك تواضع، والسّفلة^{١٠} إذا نسك تعاظم».

(٢١) ومن مواجب الفقر وآدابه ما سمعتُ منصور بن عبد الله،^{١١} يقول: سمعتُ الحسن بن علوية،^{١٢} يقول: سمعتُ يحيى بن معاذ،^{١٣} يقول - وسُئل: «متى يصحّ للفقير أن يدّعي

١. ب: أحيّد.

٢. لا أجده فيما لدي من المراجع، لكن السلمي يروي عنه أخبار أبي بكر بن أبي سعدان في طبقات الصوفية ٤٢٠-٤٢١. ٣. ف: الرفقاء. ٤. ف: تعظيماً.

٥. هو أبو الوليد حسان بن محمّد بن أحمد بن هارون الفقيه النيسابوري الشافعي العابد (٢٧٧-٣٤٨). الإمام الأوحد الحافظ المفتي، شيخ خراسان. سمع من أبي عبد الله محمّد بن إبراهيم البوشنجي وابن خزيمه وعدة ببلده، والحسن بن سفيان بنسا، وأحمد بن الحسن بن عبد الجبار الصوفي ببغداد. حدّث عنه الحاكم وابن مندة وأبو طاهر بن تحميش والقاضي أحمد بن الحسن الحيري. وقال الحاكم: وصّف المستخرج على صحيح مسلم والأحكام على مذهب الشافعي. وقال أبو سعد الأديب: سألت أبا علي الثقي، فقلت: «من نسأل بعدك؟» فقال: «أبا الوليد». وقال الذهبي: «وكان من أركان الدين». سير أعلام النبلاء ١٥/٤٩٢-٤٩٦.

٦. ف: بن مندور؛ م: بن المنذر. وما وجدت ترجمة له فيما عندي من المراجع.

٧. هو أبو عمرو عثمان بن عبد الله بن محمّد بن خرّزاد الأنطاكي (ت ٢٨١). حدّث أنطاكي، سمع عفان وأبا الوليد الطيالسي وعمرو بن مرزوق وطبقته. حدّث عنه النسائي ووثقه. قال الحاكم: «ثقة مأمون». تذكرة الحفاظ ٢/٦٢٣-٦٢٤.

٨. لا أجده ترجمته فيما لدي من المراجع.

٩. هو أبو سعيد عبد الملك بن قُريب بن عبد الملك بن علي بن أصمع الأصمعي البصري (ت ٢١٥). الإمام العلامة الحافظ، حجة الأدب، لسان العرب. من العلماء اللغويين الأخباريين في القرن الثاني الهجري. وقد أثنى أحمد بن حنبل على الأصمعي في السنة. قال المبرّد: «كان الأصمعي بمرأ في اللغة، لا نعرف مثله فيها وكان أبو زيد أنحى منه». وقال الذهبي: «وتصانيف الأصمعي ونوادره كثيرة، وأكثر توألفه مختصرات، وقد فقد أكثرها». سير أعلام النبلاء ١٥/١٧٥-١٨١. ١٠. ف: السفيه.

١١. لا أجده ترجمته فيما لدي من المراجع.

١٢. هو أبو محمّد الحسن بن علي بن محمّد بن سليمان بن علوية البغدادي القطّان (٢٠٥-٢٩٨). الإمام الثقة. سمع

التَّصَوُّفُ؟» - فقال: «لست أرى له ذلك حتى يُحَكِّمَ مِنْ نَفْسِهِ هَذِهِ الْخِصَالَ: أَنْ يَعْضُ عَنْ الدُّنْيَا بِالْكَلْبِيَّةِ، وَيَعْذِرُ طَالِبِيهَا، وَلَا تَأْتِي عَلَيْهِ سَاعَةٌ إِلَّا وَهُوَ مُشْتَغَلٌ بِفَرْضٍ أَوْ سُنَّةٍ أَوْ نَافِلَةٍ، لَا يَتَفَرَّغُ مِنْ أَوْرَادِهِ إِلَى قَبُولِ الْخَلْقِ وَرَدِّهِمْ، وَلَا يَدَّخِرُ شَيْئاً، وَلَا يَكُونُ فِي قَلْبِهِ عَلَى أَحَدٍ غِشٌّ وَلَا حَقْدٌ، وَلَمْ يَفْسُدْ^{١٤} [٢٤ب] بِرُؤْيَا^{١٥} النَّاسِ عَمَلَهُ، وَلَا يُوْرثُهُ الْعُجْبُ ثَنَاءَ النَّاسِ عَلَيْهِ، وَلَا يَتَّبِعِينَ فِيهِ الْفِتُورَ بِإِعْرَاضِهِمْ عَنْهُ».

(٢٢) ثُمَّ يَعْلَمُ مَعَ هَذَا أَنَّ مَنْ يَدَّعِي الْفَقْرَ وَهُوَ يَحْسِنُ الْكَسْبَ فَيَقْعُودُهُ عَنِ الْكَسْبِ الْخَافِ فِي السُّؤَالِ إِلَّا رَجُلًا قَعْدَ^{١٦} عَلَى الْفِتُوحِ لَا يَرَى مِنْ نَفْسِهِ شَرَهَا وَلَا طَلِباً وَلَا اسْتِشْرَافاً، بَلْ يَقْعُدُ مَعَ اللَّهِ عَلَى حَدِّ الرِّضَا فَلَا يُوْثِرُ فِيهِ الْعَدَمَ وَلَا يَسْكُنُ عِنْدَ الْوُجُودِ، كَلَّا الْحَالِيْنَ عِنْدَهُ وَاحِدٌ. سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُحَمَّدَ بْنَ مُحَمَّدٍ^{١٧} فَضْلُوِيهِ،^{١٨} يَقُولُ: سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُنَازِلٍ، يَقُولُ: سَمِعْتُ حَمْدُونَ الْقَصَّارَ،^{١٩} يَقُولُ: «فِي قَعُودِ الْمَرْءِ عَنِ الْكَسْبِ الْخَافِ فِي الْمَسْأَلَةِ».^{٢٠} ثُمَّ بَعْدَ هَذَا يَرَى أَنَّ مَا يَفْتَحُ لَهُ مِنْ غَيْرِ سُؤَالٍ وَلَا شَرْهٍ نَفْسٍ وَلَا طَلِبٍ أَنَّ ذَلِكَ مَحْنَةٌ وَبِلَاءٌ إِلَّا فِي وَقْتِ الْإِضْطِرَّارِ. سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الطَّبْرِيَّ، يَقُولُ: سَمِعْتُ خَيْرَ النَّسَاجِ،^{٢١} يَقُولُ:

مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم سامري

عاصم بن علي وبشار بن موسى وعبيد الله بن عائشة وبشر بن الوليد ومحمد بن الصباح الجرجاني وإسماعيل بن عيسى العطار. راوي «المبتدأ» وجماعة. وعنه النجاد والشافعي وأحمد بن سندی الحداد وأبو علي بن الصواف وغيرهم. وثقه الدارقطني والحطيب. سير أعلام النبلاء ٥٥٩/١٣.

١٣. هو يحيى بن معاذ بن جعفر الرازي الواعظ (ت ٢٥٨). تكلم في علم الرجاء وأحسن الكلام فيه. وكانوا ثلاثة إخوة: يحيى وإسماعيل وإبراهيم. أكبرهم سنّاً إسماعيل ويحيى أوسطهم وأصغرهم إبراهيم. وكلهم كانوا زهاداً. وإبراهيم خرج مع يحيى إلى خراسان وتوفي فيها بين نيسابور وبلخ. وقيل إنه مات في بعض بلاد جوزجان. وخرج يحيى إلى بلخ وأقام بها مدة ثم رجع إلى نيسابور ومات بها. طبقات الصوفية ١٠٧-١١٤.

١٤. م: ولا تفسد. ١٥. م/ف: رؤية. ١٦. ف: يقعد.

١٧. م: - بن. ١٨. ف: فضولية.

١٩. هو أبو صالح حمدون بن أحمد بن عمارة القصّار النيسابوري (ت ٢٧١). شيخ أهل الملامة بنيسابور ومنه انتشر مذهب الملامة. صحب سلم بن الحسن الباروسي وأبا تراب النخشي وعلياً النصرآبازي، وكان عالماً فقيهاً يذهب مذهب سفيان الثوري وطريقته طريقة اختصاص هو بها. ولم يأخذ عنه طريقته أحد من أصحابه كأخذ عبد الله بن محمد بن منازل صاحبه عنه. طبقات الصوفية ١٢٣-١٢٩.

٢٠. يروي السلمي هذا الخبر عن محمد بن أحمد الفراء عن ابن منازل في طبقات الصوفية ١٢٧.

٢١. هو أبو الحسن محمد بن إسماعيل السامري. صحب أبا حمزة البغدادي وسأل السري السقطي عن مسائل

«دخلتُ بعض المساجد وإذا فيه فقير من الفقراء وكنتُ أعرفه. فلما رأني تعلق بي وقال: "أيها الشيخ! تعطف عليّ فإنّ محنتي عظيمة". قلتُ: "يا هذا! وما محنتك؟" قال: "فقدتُ البلاء وقويت بالعافية^١ وأنت تعلم أنّ هذه محنة عظيمة". قال: "فنظرت في أمره، فإذا قد فتح عليه شيء من الدنيا".»

(٢٣) وليعلم العاقل أنّ من ذكر عيوب^٢ إخوانه، أظهر^٣ الله عليه عيوبه. كذلك سمعتُ محمد بن عبد العزيز، يقول: سمعتُ ابن زيدان المدائني،^٤ يقول: «صحبتُ الناس قديماً فرأيت أقواماً ما كانت لهم عيوب [٢٥] فعابوا الناس فصارت لهم عيوب، ورأيتُ قوماً كانت لهم عيوب فسكتوا عن عيوب الناس فستر الله عيوبهم وأذهب عنهم تلك^٥ العيوب».»

(٢٤) والفقير إذا تحقّق في فقره شغلته لذّة وجود طعم الفقر عن الشغل بغيره من الخلق قبولاً ورداً، ومدحاً وذمّاً. كذلك سمعتُ إبراهيم بن محمد النصرآبادي،^٦ يقول: قال أبو علي الروذباري:^٧ قال لي^٨ أبو بكر الزقاق: «لائي بشيء ترك الفقراء أخذ البلغ في^٩ الحاجات؟»



وكان إبراهيم الخواصّ تاب في مجلسه وكذلك الشبلي يثار في مجلسه. كعقبر طويلاً وكان من أقران النوري وطبقته. كان أصله من سامراء وأقام ببغداد. طبقات الصوفية ٣٢٢-٣٢٥.

١. ب - يا هذا وما محنتك قال فقدت البلاء وقويت بالعافية.

٢. ب: من ذكر عيب. م: من ستر عيب.

٣. م/ف: ستر.

٤. ف: المزني. والمدائني صحيح، انظر «كتاب عيوب النفس» للسلمي، تحقيق إيتان كولبرغ، ص ٧٩، حيث يوجد نفس الرواية بشيء من التقديم والتأخير، أمّا نسخة «م» و«ف» فتناصبان رواية «كتاب عيوب النفس» أكثر من نسخة «ب». ٥. ف: - تلك.

٦. هو أبو القاسم إبراهيم بن محمد بن أحمد بن محمّوّد النصرآبادي النيسابوري (ت ٣٦٧). شيخ خراسان في وقته. يرجع إلى أنواع من العلوم: من حفظ السير وجمعها وعلوم التواريخ وما كان مختصّاً به من علم الحقائق. وكان أوحد المشايخ في وقته علماً وحالاً. وصحب أبا بكر الشبلي وأبا علي الروذباري وأبا محمد المرتعش وغيرهم من المشايخ. أقام بنيسابور ثم خرج في آخر عمره إلى مكّة وحجّ سنة ست وثلاثين وثلاثمئة وأقام بالحرم مجاوراً. طبقات الصوفية ٤٨٤-٤٨٨.

٧. هو أبو علي أحمد بن محمد بن القاسم بن منصور بن شهريار بن مهرفاذار بن فرغدة بن كسرى الروذباري (ت ٣٢٢). وهو من أهل بغداد، سكن مصر وصار شيخها ومات بها. صحب أبا القاسم الجنيد وأبا الحسين النوري وأبا حمزة وحسنًا المَسُوحِي ومن في طبقتهم من مشايخ بغداد. وصحب بالشام ابن الجلاء. طبقات الصوفية ٣٥٤-٣٦٥.

٨. ف: - لي.

٩. م: - في.

فقلت: «عندي أنهم استأثروا المعطي على العطاء». فقال: «لا، ولكنهم قوم لا تضرهم الفاقات إذ الله وجودهم،^١ ولا يسعهم الوجود^٢ إذ الله فاقتهم».^٣ فشغلهم سرور الوجود وأسف الفقد عن الاشتغال بالأسباب من جهة الخلق».

(٢٥) والواجب على الفقير الصادق أن يصون أوقاته ظاهرة^٤ لإرفاق الخلق، لا لأن يرتفق بهم، فإن كل شيء يعمل من أجل غيره كان فيه معذوراً. سمعت أبا بكر محمد بن عبد الله الرّازي،^٥ يقول: سمعت أبا العباس بن عطاء،^٦ يقول: «لأن يتفق الرجل عشرين سنة فيكتسب جاهاً ليعيش أخ^٧ من إخوانه يوماً من الأيام في جاهه، أنجى له من أن يخلص العمل عشرين سنة يريد بذلك نجاة نفسه». قال: وسمعت، يقول: «اجعل [٢٥] ب [أنفاسك لمن شئت من خلق الله بعد ألا تجعلها لنفسك». قال: وسمعت، يقول: «أصل كل فتنة نسيان الحق، لأن من نسيه أنساه نفسه، كما قال الله^٨ تعالى: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ﴾ (٥٩: ١٩).

(٢٦) ومن ابتلاه الله بنسيان نفسه ومشاهدة ذلتها^٩ وقلتها كان ذلك بدء عقوبة له من الله بإعراضه^{١٠} عنه، ثم يزداد على الله جرأة لقلته مشاهدته بضعف البنية ونسيان قدرة المولى.^{١١} ومن كان كذلك لا تُرجى له السلامة لفسدان آثار السلامة والنصرة عنه، إذ من آثار النصرة ما علمنا الله عز وجل في كتابه بقوله في أوصاف طائفة مرضيين، فقال: ﴿وَلَقَدْ

١. م: إذ لله فاقتهم.

٢. ف: ولا يسعهم إذا فاقتهم. فالعبارة تنقص كلمة «الوجود» وكلمة «الله» فالعبارة لا تصح معناً.

٣. انظر كتاب اللمع في التصوف، تحقيق نيكلسون، ص ٤٨ حيث ورد: «لأنهم قوم لا ينفعهم الوجود إذ الله

فاقتهم، ولا تضرهم الفاقة إذ الله وجودهم».

٤. م: الرّازي.

٥. هو أبو العباس أحمد بن محمد بن سهل بن عطاء الأدمي (ت ٣٠٩) من ظراف مشايخ الصوفية وعلماهم. له لسان في فهم القرآن يختص به. صحب إبراهيم المارستاني والجنيدي بن محمد ومن فوقهم من المشايخ. كان أبو سعيد الخزاز يعظم شأنه. طبقات الصوفية ٢٦٥-٢٧٢.

٦. ب: يعيش أخ؛ م: ليعيش به أخاً؛ ف: ليعيش واحد.

٧. ف: زلتها.

٨. ف: وذلك يضعف البيّنة ويُنسي قدرة المولى عليه.

٩. م: - الله.

١٠. م: لإعراضه.

نَصَرَ كُمْ اللهُ بِدَرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ﴿٣: ١٢٣﴾. فبين الله آثار النصرة وبدائه^١ فمن لا يطلب السلامة والنصرة بالذلة والافتقار لا ينالها، لأن طلب النصرة بالقدرة منازعة الربوبية، ومن نازع المولى قهره. وأبو يزيد البسطامي^٢ قدس الله روحه إمام العارفين في وقته مع^٣ عظيم محله وجلالة قدره وما عرف من رياضته وتقطعه وأسفاره، يخبر عن نفسه بما سمعت علي بن أحمد بن جعفر،^٤ يقول: سمعت الحسن^٥ بن علوية، يقول: قيل لأبي يزيد: «ما شهوتك من الدنيا؟» قال: «أن أنظر [٢٦] إلى نفسي بالعين التي يراني بها الناس».

(٢٧) ويجب على الفقير أن يستزيد من نفسه معاملةً أو مقالاً^٦ أو حالاً، ولا يرضى من نفسه بما هو فيه، فإن من لم يكن في زيادة فهو في نقصان، ومن شاهد نقصه^٧ وطلب الزيادة في أوقاته شغله ذلك عن الاشتغال بغيره. ولا يتعاضم في نفسه، ولا يتكبر إلا من رضي عنها، فمن شاهدها كما هي نفي عنها بذلك الكبر. سمعت منصور بن عبد الله الهروي،^٨ يقول: سمعت النهرجوري،^٩ يقول: «من علامة من تولاه الله في أحواله أن يشهد^{١٠} التّقصير في إخلاصه، والغفلة في^{١١} أذكاره، والنقصان في صدقه، والفتور في مجاهدته، وقلة المراعات في فقره، فيكون جميع أحواله عنده غير مرضية، ويزداد فقراً إلى الله في قصده وسيره^{١٢} حتى يفتنى عن كل ما دونه، ومن كان بهذه الصفة سقط عنه حظوظ الخلق وحمدهم وذمهم».

١. م: والدولة؛ ف: - وبداءه.

٢. هو أبو يزيد طيفور بن عيسى بن سروشان (ت ٢٦١). وهو من أهل بسطام، وهو زاهد عابد صاحب أحوال.

طبقات الصوفية ٦٧-٧٤. ٣. ب: من؛ م/ف: و.

٤. هو أبو الحسن علي بن أحمد بن جعفر بن أبي حفص، يعرف بابن النسائي. حدث عن أحمد بن علي بن العلاء الجوزجاني ومحمد بن مخلد. روى عنه العتيق سنة تسع وثمانين وثلاثمائة وكان صحيح السماع. تاريخ بغداد ٣٢٧/١١.

٥. ب: الحسين. ٦. ف: مقاماً.

٧. ف: نفسه.

٨. ف: - الهروي. لعله أبو نصر منصور بن عبد الله الهروي. يروي عنه السلمى في طبقات الصوفية ٣٣٩. ولا أجد له ترجمة فيما لدى من المراجع.

٩. هو أبو يعقوب إسحاق بن محمد النهرجوري (ت ٣٣٠) من علماء مشايخهم. صحب الجنيد وعمرو بن عثمان المكي وأبا يعقوب السوسي وغيرهم من المشايخ. أقام بالحرم سنين كثيرة مجاوراً ومات بها. طبقات الصوفية ٣٧٨-٣٨١.

١٠. ف: يشاهد. ١١. م: من.

١٢. ف: سرّه.

(٢٨) ويجب على الفقير أن يعرف وجه^١ أرفاقه، فلا يأخذ الرفق إلا من جهة يعلم أنه لا يأكل بدينه. كذلك سمعتُ عبد الواحد بن بكر،^٢ يقول: سمعتُ أحمد بن عطاء، يقول: سمعتُ محمد بن^٣ الزُّبرقان،^٤ يقول: سئل أبو يزيد: «من كم وجه تسلم الأرفاق، وكيف الأكل بالدين؟» فقال: «لا تسلم الأرفاق إلا من وجوه ثلاث: [٢٦] ب | كسب من حلال، أو كفاية من أخ في الله معتمد على دينه، أو أخذ بإباحة العلم، والباقي كله أكل بالدين».

(٢٩) ومن علامات الصادق^٥ في فقره، ما سمعتُ نصر بن محمد الطوسي، يقول: سمعتُ عمر بن محمد البغدادي، يقول: سمعتُ منصور الحربي،^٦ يقول: سمعتُ بشر بن الحارث،^٧ يقول: «حقيقة الفقر ملازمة القلة واستحباب الذلّة وتعود العزلة». ومن استجلب بفقره لنفسه عزّاً أظهر بذلك أن طلبه للفقر لا لوجوب الفقر ومحبتّه، وذلك لأن يدرك بفقره ما لم يكن يدركه بغناه وطلبه الدنيا. فإنّ الفقير الصادق فيه من يصحب الفقر وجوباً لا لسبب، فمن خرج من فقره على^٨ سبب فهو مع سببه لا مع الفقر.

(٣٠) ومن آداب الفقر قبول الذلّ^٩ فيه من غير شكوى ولا منازعة طبع، فإن^{١١} في ظاهر الفقر التذلل للخلق وفي حقيقته^{١٢} التذلل للحق.^{١٣} سمعتُ أحمد بن علي بن جعفر،^{١٤}

مركزية كالميراث علوم إسلامية

١. م: وجود؛ ف: وجوه.

٢. هو أبو الفرج عبد الواحد بن بكر الورثاني الصوفي (ت ٣٧٢). كتب الكثير. دخل جرجان سنة خمس وستين وثلاثمائة وسمع وحدث بها بأخبار وأحاديث وحكايات. تاريخ جرجان ٢١١.

٣. ب: بكر يقول سمعت أحمد بن عطاء يقول سمعت محمد بن.

٤. ما وجدت ترجمته فيما لدي من المراجع.

٥. م: وجود؛ ف: وجوه.

٦. هو أبو نصر منصور بن محمد بن أحمد بن حرب الحربي المحتسب (ت ٣٨١). كان على القضاء بفرغانة. روى عن أبي عبد الله الحاملي وجماعة كثيرة من أهل الشام ومصر والعراق وخراسان. روى عنه أبو العباس المستغفري وقال: «كان صاحب غرائب يتشيع». الباب ١/٣٥٥-٣٥٦ (تسعة كتب في أصول التصوف والزهد ٤٥٠ حاشية ٣٣٩).

٧. هو أبو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبد الله الحافي (ت ٢٢٧). أصله من مرو من قرية بكيرد أو ما برسام. سكن بغداد ومات بها وهو ابن عمّ علي بن خنّسرم. وصحب الفضيل بن عياض وكان عالماً ورعاً. طبقات الصوفية ٢٩-٤٧.

٨. م/ف: عرج في.

٩. ف: قال.

١٠. ف: الذلّة.

١١. ف: الله عز وجل.

١٢. ف: حقيقة.

يقول: سمعتُ فارساً،^١ يقول: سمعتُ يوسف بن الحسين،^٢ يقول: «كان لي صديق فمات فرأيتُه في المنام، فقلتُ له: "ما فعل الله بك؟" فقال لي: "قال الله عزَّ وجل: قد غفرتُ لك بترددك إلى هؤلاء السَّفل أبناء الدنيا في رغيْف قبل أن يعطوك"».

(٣١) وأفقر الفقراء مَنْ حُجِب عن رؤية أفعاله وأخلاقه، فإنَّ مَنْ عرف نفسه حقَّ معرفتها أنف [٢٧] أن يفتخر بها أو بحال من أحوالها، وكان شغله بإصلاح^٣ أوقاته. سمعتُ محمَّد^٤ بن الحسين^٥ البغدادي، يقول: سمعتُ أبا عمرو بن السَّمَّك،^٦ يقول: سمعتُ الحسن^٨ بن عمرو السَّبيعي،^٩ يقول: سمعتُ بشر بن الحارث، يقول: «بي داء ما لم أعالج نفسي لا أتفرَّغ لغيري. فإذا عالجت نفسي تفرَّغت لغيري، ما أبصرتني بموضع الدَّواء والدَّاء إن أعانني بمعونته».^{١٠} ثمَّ قال: «أنتم الدَّاء! أرى وجوه قوم لا يخافون، متهاونين بأُمور الآخرة».^{١١}

١٤. هو أبو القاسم علي بن أحمد بن جعفر القرظان المخرجاني. روى عن المرحاح بن إسماعيل الدهستاني وكان ينزل في سكة الفرس بمجرجان. تاريخ جرجان ٥٧.

١. هو أبو الطيب فارس بن عيسى - وقيل ابن محمَّد - الصوفي. صحب الجنيد بن محمَّد وأبا العبَّاس بن عطاء وغيرهما. وانتقل إلى خراسان فنزلها، وكان له لسان حسن. يقال: إنه مات بخراسان. قال أبو نعيم: «فارس بن عيسى الصوفي، بغدادي. وكان من المتحقِّقين بعلوم أهل الحقائق، ومن الفقراء المجردين للفقر وترك الشهوات. ورد نيسابور وخرج - على أكثر ظني - سنة أربعين ومائتين، وسكن مرو». تاريخ بغداد ١٢/٣٩٥.

٢. هو أبو يعقوب يوسف بن الحسين الرازي (ت ٣٥٤). شيخ الرزي والجبال في وقته. كان أوحدًا في طريقته في إسقاط الجاه وترك التصنُّع واستعمال الإخلاص. صحب ذا النون المصري وأبا تراب النخشي ورافق أبا سعيد الخرزَّاز في بعض أسفاره. وكان عالماً دنيئاً. طبقات الصوفية ١٨٥-١٩١.

٣. ب: في إصلاح. ٤. م: - محمَّد. ٥. م/ف: الحسن.

٦. ما وجدت ترجمته فيما لديّ من المراجع، لكن السلمي يروي عنه مرّة واحدة في طبقات الصوفية ٢٨٤.

٧. هو أبو عمرو عثمان بن أحمد بن عبَّيد الله بن يزيد الدقاق - معروف بابن السَّمَّك - نسبة إلى بيع السمك (ت ٣٤٤). بغدادي صدوق ثقة. الباب ٥٥٩/١ (طبقات الصوفية ٤٢ حاشية د).

٨. ف: - البغدادي يقول سمعتُ أبا عمرو بن السَّمَّك يقول سمعتُ الحسن. وروي هذا الخبر في طبقات الصوفية ٤٦ وحلية الأولياء ٨/٣٩٦.

٩. هو أبو الحسين الحسن بن عمرو بن الجهم السبيعي، وقيل: الشيعي (ت ٢٨٨). روى عن بشر بن الحارث حكايات. روى عنه أبو عمرو بن السَّمَّك. وكان ابن السَّمَّك يقول عنه: «السبيعي؟ إنما هو الشيعي، من شيعة المنصور». كان ثقة. تاريخ بغداد ٧/٣٩٦.

١٠. م: إن أصابني؛ ف: - إن أعانني بمعونته.

١١. انظر طبقات الصوفية ٤٦ وحلية الأولياء ٨/٣٩٦.

(٣٢) ومن آداب الفقير أن يبدأ بتأديب نفسه، فإذا فرغ منها اشتغل بتأديب غيره. ومتى تفرغ العبد من تأديب نفسه^١ ونفسه محل الآفات والبلايا وهي الأمانة بالسوء؟^٢ أخبرنا أحمد بن عبد الله بن يوسف القرميسيني^٣ بها مناولاً، أن أباه حدثه عن علي بن أحمد بن عبد الحميد الغضائري، عن السري السقطي،^٤ قال: «من عجز عن أدب نفسه كان عن تأديب غيره أعجز».

(٣٣) والفقير على الحقيقة^٥ من رحم^٦ الغني لما يرى عليه من أشغال الدنيا وحساب الآخرة فيدعو له ولا يحقره. سئل شقيق البلخي^٧: «بأي شيء يُعرف الفقير الصادق؟» فقال: «بصيانة فقره، ورحمته لأبناء الدنيا وشفقته عليهم ودعائه لهم، ومعرفة نعم الله عليه في أن لم [٢٧ب] يُبَلِّه بما أبلاهم^٨ به، والقيام بشكر تلك النعمة».^٩ وأحسن ما في الفقر^{١٠} استعمال الخلق^{١١} مع الخليفة، والافتداء^{١٢} برسول الله صلى الله عليه وسلم في الشريعة،^{١٣} والتحقق مع الحق بالحقيقة.

(٣٤) ومن آداب الفقر^{١٤} ما سئل أبو حفص^{١٥} عن أحكام الفقر وآدابه على الفقير،^{١٦} فقال:

١. ف: - فإذا فرغ منها اشتغل بتأديب غيره ومتى تفرغ العبد عن تأديب نفسه.

٢. ب: - بالسوء.

٣. ب: القرميسيني. ما وجدت ترجمته فيما لدي من المراجع، ولكن السلمي يروي كثيراً من أخبار السري السقطي بهذا السند عن أحمد القرميسيني عن أبيه عن علي بن عبد الحميد الغضائري. انظر طبقات الصوفية ٥٤-٥٢.

٤. ب: - السقطي. هو أبو الحسن سري بن المغلس السقطي (ت ٢٥١). يقال إنه خال الجنيد وأستاذه. صحب معروفاً الكرخي وهو أول من تكلم ببغداد في لسان التوحيد وحقائق الأحوال. وهو إمام البغديين وشيخهم في وقته، وإليه ينتمي أكثر الطبقة الثانية من المشايخ المذكورين في هذا الكتاب. طبقات الصوفية ٤٨-٥٥.

٥. ف: - على الحقيقة. م/ف: يرحم.

٦. هو أبو علي شقيق بن إبراهيم الأزدي البلخي (ت ١٩٤). من أهل بلخ. حسن المجري على سبيل التوكل وحسن الكلام فيه. وهو من مشاهير مشايخ خراسان. وأظنه أول من تكلم في علوم الأحوال بكور خراسان. كان أستاذاً حاتم الأصم. صحب إبراهيم بن أدهم وأخذ عنه الطريقة. طبقات الصوفية ٦١-٦٦.

٨. ف: ابتلاهم. ٩. ف: النعم. ١٠. م/ف: الفقير.

١١. م: + الحسن. ١٢. ف: اقتداء. ١٣. م: الرفعة.

١٤. ف: الفقير.

١٥. هو أبو حفص عمرو بن سلمة النيسابوري (ت ٢٧٥). صحب عبيد الله بن مهدي الأبيوردي وعلياً

«حفظ حرمان المشايخ، وحسن العشرة مع الإخوان، والنصيحة للأصاغر، وقبول النصيحة من الأكابر، وترك الخصومة في الأرفاق، وملازمة الإيثار، ومجانبة الأدخار، وترك^١ صحبة من ليس في طبقتهم، والمعاونة في أمر^٢ الدين والدنيا». وإنما تقع خصومة الفقراء مع الأغنياء في تعظيم^٣ الدنيا في أعينهم. لذلك قال حمدون القصّار: «تهاون بالدنيا حتى لا يعظم في عينك أهلها ومن يملكها».

(٣٥) ولا يصح للفقير القيام بما عليه من مواجب الفقر حتى يترك ما له فيه. سمعت أبا نصر الطوسي،^٤ يقول: سمعت أحمد بن عطاء، يذكر^٥ عن خاله، عن الجنيد، قال: «لا تقوم بما عليك حتى تترك ما لك، ولا يقوى على ذلك إلا نبي أو صديق». وأصل خصومة الفقراء مع الأغنياء من الطمع ومنعهم إياهم ما^٦ يطالبون به. رأيت في كتاب أبي جعفر^٧ بن حمدان: سمعت أبا عثمان، يقول: «أصل^٨ العداوة من ثلاثة أشياء: من الطمع في المال، والطمع في إكرام الناس، والرغبة [٢٨] في قبول الناس». وقال أيضاً: «لا يكمل^٩ الرجل حتى يستوي في قلبه أربعة أشياء: المنع والعطاء والعز والذل». وقال أيضاً: «صلاح القلب من أربعة خصال:

مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم إسلامي

→

النصر آبادي ورافق أحمد بن خضرويه البلخي. وكان أحد الأئمة والسادة. انتمى إليه شاه بن شجاع الكرمانى وأبو عثمان سعيد بن إسماعيل. طبقات الصوفية ١١٥-١٢٢.

١٦. م: الفقراء؛ ف- وأدابه على الفقير.

١. م: ترك.

٢. م: أمور.

٣. م/ف: لتعظيم.

٤. هو أبو نصر عبد الله بن علي السراج الطوسي (ت ٣٧٨) الملقب بطاووس فقراء الحرمين. وكان كاملاً في فنون العلم، وله شأن عظيم في الرياضات والمعاملات، وكان صاحب كتاب اللمع وله تصانيف كثيرة أيضاً في علم الطريقة والحقيقة وكان مسكنه طوس وقبره هناك. وكان مرید أبي محمد المرتعش، ورأى السري السقطي وسهل التستري. نضحات الأنس لنور الدين عبد الرحمن بن أحمد الجامي، تحقيق محمد أديب الجادر (دار الكتب العلمية ٢٠٠٣) ٤٠٨-٤٠٩. م: يقول.

٦. ب: ما.

٧. ب: أبي حفص؛ ف- أبي. لعله في كلاهما خطأ من الناسخ ففي ما بعد في هذه الفقرة السلمي يذكر كتاب أبي جعفر بن حمدان ورواية عن أبي عثمان مرة أخرى، وكذلك يقول السلمي في طبقات الصوفية: «رأيت بخط أبي جعفر بن حمدان»، ثم يروي أخبار محفوظ بن محمود النيسابوري وهو قد صحب أبا عثمان ولازمه طول عمره. انظر طبقات الصوفية ٢٧٣. ولا أجد أبا جعفر بن حمدان هذا فيما لدي من المراجع.

٨. ف: + كل.

٩. م: + إيمان.

في التواضع لله، والفقير إلى الله، والخوف من الله، والرّجاء في الله». وليس شيء أقطع لآداب الفقر من العُجب والكبر واحتقار النَّاس. وجدتُ في كتاب أبي جعفر بن حمدان: سمعتُ أبا عثمان، يقول: «الخوف من الله يوصلك إلى الله، والكبر والعُجب بنفسك يقطعك عن الله، واحتقار النَّاس في نفسك مرض عظيم^١ لا يداوى». والأدب هو حلية الفقراء. كذلك قال أبو عثمان: «الأدب سند^٢ الفقراء وزَيْن الأغنياء».

(٣٦) ومن آداب الفقراء^٣ ما سئل رويم^٤ عن فتوة الفقراء، فقال: «أنْ يعذر إخوانهم في زلاتهم، ولا يعاملهم بما يحتاج أن يعتذر إليهم منه». وقال رويم: «من حلية^٥ الفقير أن يوسّع على إخوانه في الأحكام ويضيق على نفسه فيها،^٦ فإنّ التوسعة^٧ عليهم اتّباع العلم والتضييق على نفسه من حلية^٨ الورع». وقال رويم: «قعودك مع كل قوم أسلم^٩ من قعودك مع الصوفيّة،^{١٠} فإنّ كلّ الخلق قعدوا على الرّسوم وقعدت هذه الطائفة على الحقائق، وطالب كلّ الخلق أنفسهم بظواهر الشّرع، وطالبوا أنفسهم بحقيقة الورع [٢٨ب] ومداومة^{١١} الصّدق. فمن قعد معهم وخالفهم في شيء مما يتحقّقون فيه، نزع الله نور الإيمان من قلبه». ^{١٢}

(٣٧) ومن آداب الأغنياء والفقراء ما قاله محمّد بن الفضل السمرقندي: «أعظم النَّاس ذلاً فقير داهن غنياً^{١٣} وتواضع له، وأعظم الخلق عزاً غنيّ تواضع لفقير أو حفظ حرمة». ^{١٤} وقال محمّد بن أبي^{١٥} الورد: ^{١٦} «من آداب الفقير^{١٧} في فقره ترك الملامة والتّعير لمن

١. م: - عظيم. ٢. م: ستر. ٣. م: الفقر. ٤. هو أبو محمّد رويم بن أحمد بن يزيد بن رويم بن يزيد (ت ٣٠٣). وهو من أهل بغداد، من جلة مشايخهم. وجدّه رويم بن يزيد حدّث عن ليث بن سعد وغيره. كان فقيهاً على مذهب داود الإصبهاني. وكان مقرئاً فقرأ على إدريس بن عبد الكريم الحدّاد. طبقات الصوفية ١٨٠-١٨٤.

٥. م/ف: أن تعذر إخوانك في زلاتهم ولا تعاملهم بما تحتاج أن تعذر إليهم منه. ٦. م: حكم؛ ف: حلم. ٧. ب: فيه. ٨. ف: التوسيع. ٩. م/ف: حكم. ١٠. م: أملح. ١١. ف: هذه الطائفة. ١٢. ف: وملازمة. ١٣. انظر طبقات الصوفية ١٨٢. ١٤. ف: الأغنياء. ١٥. م: تواضع لفقير وتواضع له. ١٦. م/ف: - أبي. ١٧. هو محمّد بن أبي الورد وله أخ اسمه أحمد. وهما من كبار مشايخ العراقيين وجلّتهم. وكانا من جلساء الجنيد وأقرانه. صحبا سريراً السقطي وأبا الفتح الحمال وحارثاً الحاسبي وبشراً الحافي. وطريقتهما في الورع قريبة من طريقة بشر. طبقات الصوفية ٢٤٩-٢٥٣.

ابتلي بطلب الدنيا، والرحمة والشفقة عليه والدعاء له أن يريجه^١ الله من تعبه فيها». ولا يبتلي^٢ العبد بمساوي الناس حتى يستحسن أفعاله ويكون فيه هلاكه. قال محفوظ بن محمود: «من أبصر محاسن نفسه ابتلي بمساوي الناس، ومن أبصر عيوب نفسه سلم من ذكر مساوي الناس». ^٤ وقال محمد بن حامد: «ما استصغرتُ أحداً من الناس إلا وجدتُ نقصاناً في إيماني ومعرفتي». ^٦ وسمعتُ أبا القاسم الدمشقي، ^٧ يقول: سمعتُ أبا علي الروذباري، يقول: «الصّول على من دونك ضعف، والصّول على من فوقك قِحة». ^٨ ولا يرتفع أحد إلا بالتواضع، ولا يحتقر إلا بالتكبر. قال أبو الحسن البوشنجي: ^٩ «من ذلّ في نفسه رفع الله قدره، ومن عزّ في نفسه أذله الله في أعين عباده». ^{١٠} والفقير من لا يكون له عمل يرضاه، ولا حال يسكن فيه، ولا وقت يرجع إليه. ويكون سرّه مشاهداً للحقّ.

١٨. ف: + الصادق. في طبقات الصوفية ٢٥١ عن ابن أبي الورد: «من آداب الفقير في فقره ترك الملازمة، والتعير لمن ابتلي بطلب الدنيا، والرحمة والشفقة عليه، والدعاء له، ليريجه الله من تعبه فيها».

١. م/ف: ليريجه؛ ف: + منها. - من تعبه فيها.
٢. من هنا وقع خطأ من الناسخ فأسقط جزءاً من النص، ولكن هذا الجزء قد يوجد من الصفحة ٣٠، السطر ٤ إلى الصفحة ٣١، السطر ٢٢. فوضعتُ هذا الجزء في محله بوافقته على سياق نسخة ابن يوسف ونسخة فاتح.

٣. هو أبو حفص محفوظ بن محمود النيسابوري (ت ٣٠٣/٣٠٤). من أصحاب أبي حفص النيسابوري. وهو من قدماء مشايخ نيسابور وجلّتهم، وكان بعد موت أبي حفص يصحب أبا عثمان ويلزمه طول عمره، وكان من أروع المشايخ وأزهم لطريقهم، وكان قد صحب أيضاً حمدوناً القصار وسلماً الباروسي وعليّاً النصرآبادي وغيرهم من المشايخ. طبقات الصوفية ٢٧٣-٢٧٤. ٤. انظر طبقات الصوفية ٢٧٦.

٥. ف: حاتم. وهو أبو بكر محمد بن حامد بن محمد بن إسماعيل بن خالد الترمذي. وهو من أعيان مشايخ خراسان وأظهرهم خلقاً وأحسنهم سياسة. لقي المشايخ ببلغ مثل أحمد بن خضرويه ومن دونه. وله أصحاب يتمون إليه. نسبه وكناه إلى ابنه أبو نصر محمد بن محمد بن حامد وكان أبو نصر أحد فتيان خراسان. طبقات الصوفية ٢٨٠-٢٨٣. ٦. انظر طبقات الصوفية ٢٨٣.

٧. هو أبو القاسم عبد الله بن محمد الدمشقي. لا أجده فيما لدي من المراجع ولكن السلمي يروي عنه خصوصاً عن طاهر المقدسي وأبي علي الروذباري. انظر طبقات الصوفية ٢٧٥ و٢٧٦ و٣٥٦.

٨. م: فخر. وقحة: قلة حياء والاجترأ على القبائح. انظر هذه الرواية في طبقات الصوفية ٣٥٦.

٩. هو أبو الحسن علي بن أحمد بن سهل البوشنجي (ت ٣٤٨). كان أوحده فتيان خراسان. لقي أبا عثمان وصحب بالعراق ابن عطاء والجريري، وبالشام طاهراً وأبا عمرو الدمشقي، وتكلّم مع الشبلي في مسائل. وهو من أعلم مشايخ وقته بعلوم التوحيد وعلوم المعاملات، وأحسنهم طريقة في الفتوة والتجريد. وكان ذا خلق متديناً متعهداً للفقراء. طبقات الصوفية ٤٥٨-٤٦١. ١٠. انظر طبقات الصوفية ٤٦١.

لا يكون عنه رجوع^١ ولا له^٢ إليه سبيل، يُدهشه وقته عن الإخبار عنه والمقام فيه، لا يأوي إلى^٣ معلوم، ولا يسكن إلى محبوب. والفقر حقيقة العبودية، وعلامته [٣٥ ب] عدم القدرة على المراد وملازمة العجز، وذلك حقيقة الفقر. ومن فتوة الأغنياء أن يحترموا^٤ الفقراء، ويعلموا فضلهم عليهم وعجز أنفسهم عن بلوغ^٥ درجاتهم والقيام بأرفاقهم. ومن فتوة الفقراء معرفتهم عجزهم عن بلوغ مواجب الفقر وذكر مناقب الأغنياء والشفقة عليهم والدعاء لهم بأن يعافهم الله تعالى^٦ عن^٧ فتنة الغناء.

(٣٨) ومن علامة الفقير الصادق ألا يعادي أحداً إلا على الدين، ولا يحسد^٨ على مسلم؛ فإنه من أخلاق طالبي الدنيا. فمن أسقط عن قلبه حب الدنيا فقد برىء من المعادة^٩ فيها ولها والمنافسة مع أهلها وذكر عيوبهم. ومن علامات الفقير أن يكون لباسه الرضا، وطعامه التقوى، وأخلاقه الإيثار والسخاء، وشائله الخشوع والخضوع والتواضع، وصفته وحالته^{١٠} قبول الموارد عليه بوجه منبسط وقلب رجيبي^{١١}. وبلغني أن رجلاً جاء إلى أبي حفص <عمر بن سلمة التيسابوري>، فقال له: «ما أنت؟» فقال: «أنا فقير». فقال أبو حفص: «كل الخلق فقراء. أرني في الأرض غنياً حتى تكرم أنت لفقرك. واعلم أن الخلق كلهم فقراء من غير دعوى وأنت فقير بدعوى»^{١٢}. وقال بعضهم: «إذا صدق العبد في فقره أكرمه الله بخصال منها: القناعة وحسن الخلق ومعرفة أقدار الناس بنقصان مشاهدة قدره وإكرام أولياء [٣١ آ] الله».

(٣٩) سئل أبو علي الجوزجاني عن شمائل الفقراء، فقال: «طاعة الله حلاوتهم، وحب الله صاحبهم، وإلى الله حاجتهم، والله حافظهم، والتقوى طبعهم، ومع الله تجارتهم، وعليه اعتمادهم، وبه أنسهم، وعليه توكلهم، والجوع طعامهم، والعزى لباسهم، والزهد ثمارهم،

١. ف: - ويكون سره مشاهداً للحق لا يكون عنه رجوع.
٢. م: - له.
٣. ف: - سبيل يدهشه وقته عن الإخبار عنه والمقام فيه لا يأوي إلى.
٤. م: يخدموا.
٥. ف: - بلوغ.
٦. ب/م: - الله تعالى.
٧. ف: من.
٨. م/ف: يحقد.
٩. م: المعادات.
١٠. م/ف: حاله.
١١. ف: رحيم: م: رحيب. ورجيب بمعنى واحد تقريباً، أي رَجِبٌ رَجْباً = فَرْعٌ.
١٢. ف: من.
- ب: - وأنت فقير بدعوى.

وحسن الخلق شمانلهم، والتواضع شيمتهم، وطلاقة الوجه حليتهم، وسخاوة النفس حرفتهم،^١ وحسن المعاشرة صحبتهم، والعقل قاندهم، والصبر سائقهم، والورع شيمتهم،^٢ والقرآن حديثهم، والشكر زينتهم، والذكر نهمتهم،^٣ والرّضا^٤ راحتهم، والقناعة مالهم، والعبادة لبسهم،^٥ والشيطان عدوّهم، والدنيا مزبلتهم،^٦ والحياء قيصهم، والخوف سجيّتهم،^٧ والليل فكرتهم، والنهار عبرتهم، والحكمة سيفهم، والحق حارسهم، والحياة مرحلتهم، والموت منزلهم، والقبر حصنهم، ويوم القيامة عيدهم، وبين يدي الله قرّة أعينهم، وفي ظلّ العرش مجلسهم، وال فردوس مسكنهم، والنظر إلى الله منيتهم». فإذا لزم الفقير هذه^٨ الآداب وألزم نفسه هذه الأخلاق كان من جملة الفقراء الصادقين وبلغه الله هذه المنازل، وتكون صحبتته مع الخلق على شرط السلامة،^٩ يكون الخلق منه في راحة وهو من هواجس نفسه وطبائعه في راحة. وقال أبو عبد الله بن الجلاء: «صحبة الفقر^{١٠} بالممارسة له لا بالدعوى فيه، فمن صحبه^{١١} بالممارسة والمعانقة أورثه ذلك خضوعاً وخشوعاً وتذلاًّ وشفقةً، ومن صحبه بالدعوى أورثه ذلك تجبراً وتكبراً». وقال أبو تراب النخشي: «إنّ الله زين أهل كلّ زمان ممّا^{١٢} يشاكلهم، ولم يكن زمان أشرف من زمان محمّد صلى الله عليه وسلّم ولا قوم أشرف من قوم محمّد صلى الله عليه وسلّم. ١٣ صحبوه وآمنوا به فزينهم بالفقر فأورثهم لباس الفقر التواضع في الظاهر والرّضا بالأحكام في الباطن، فهم أشرف الخلق وأخلاقهم أشرف الأخلاق».

(٤٥) واعلم أنّ الله سبحانه وتعالى وصف [٢٩] نفسه بالتكبر والجبارية، فقال تعالى:

﴿الجبار المتكبر﴾^{١٤} (٢٣: ٥٩). وتلك من صفاته^{١٥} المحمودة، لأنّ التكبر والجبارية يليق به -

- | | |
|--|--------------------------|
| ١. ف: حليتهم. | ٢. م/ف: زادهم. |
| ٣. م: نهمتهم؛ ب: - والقرآن حديثهم والشكر زينتهم والذكر نهمتهم. | ٤. ب: والرّقاء. |
| ٥. م/ف: كسيهم. | ٦. م/ف: مزابلهم. |
| ٧. ف: سجنهم. | ٨. ب: هذا. |
| ٩. من هنا ينتهي الجزء الساقط من النص، صفحة ٢٨ ب، سطر ١٥. | ١٠. م/ب/ف: الفقراء. |
| ١١. ف: صحبهم. | ١٢. م/ف: بما. |
| ١٣. م/ف: - محمّد صلى الله عليه وسلّم. | ١٤. ف: - الآية القرآنية. |
| ١٥. ب: صفات. | |

يعني^١ لا يلحقه فقر^٢ بجهة من الجهات - وهو الذي يقدر أن يغني من شاء من عباده. قال النبي صلى الله عليه وسلم حاكياً عن ربه: «الكبرياء ردائي والعظمة إزاري. من نازعني واحداً منها قسمته». ^٣ وألزم عبيده اسم الفقر وقال: ﴿أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ﴾ (٣٥: ١٥). فقرهم فقر لا يلحقه الغنى بوجه^٤ والتكبر والتجبر فيه من الأوصاف المذمومة؛ لأن لباس الفقر يوجب الذل والخمود^٥ وصفة الغنى الحقيقي^٦ التكبر والتجبر، فمن تكبر وتجر في فقره فقد خالف أوصاف العبودية^٧ والفقر. وقال رجل للجنيد: «من الفقير الظريف؟» قال: «الذي يأخذ الأرفاق على^٨ الأدب لا على طريق الرغبة». ^٩ وقال سهل بن عبد الله: ^{١٠} «خلق الله الخلق فحكم لهم بالفقر ولنفسه^{١١} بالغنى، وجعل لباس الفقر الخضوع والانكسار ولباس الغنى العظمة والتكبر. فمن تكبر في غناه^{١٢} فقد خرج من أدب العبودية ودخل في منازعة الربوبية».

(٤١) وكنت ذكرت في «مسألة سلوك العارفين»^{١٣} آداب الفقر ومواجهه، فوجب إعادته [٢٩ ب] هنا ليتم به المراد فيه.

(٤٢) فمن مواجهه وآدابه: أن يخاف الفقير على فقره أكثر مما يخاف الغني على غناه، وأن

مركز تحقيقات كاميون علوم إسلامي

١. ف: تليق بغني؛ م: يليق بغني. وفوق هذه العبارة علامة تصحيح «ف» ولكن لا يوجد في الهامش أي كتابة.

٢. م: قهر.

٣. رواه مسلم وابن حبان وأبو داود وابن ماجه عن أبي هريرة مرفوعاً. انظر كشف الخفاء للعجلوني ١٣٨/٢.

القاهرة ١٩٨٨.

٤. ف: - بوجه.

٥. ف: الخمول.

٦. م: - العبودية.

٧. م: + طريق.

٨. م: + طريق.

٩. ف: على الأدب لا على الرغبة.

١٠. هو أبو محمد سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسى بن عبد الله بن ربيع التستري (ت ٢٨٣). أحد أئمة القوم

وعلمائهم والمتكلمين في علوم الرياضات والإخلاص وعبوب الأفعال. صحب خاله محمد بن سوار وشاهد ذا

النون المصري سنة خروجه إلى الحج بمكة. طبقات الصوفية ٢٠٦-٢١١.

١١. ف: وحكم لنفسه. ١٢. هكذا في جميع النسخ.

١٣. واستعنت من هنا بنسخة مخطوطة مصورة أخرى من مخطوطات دار الكتب العربية المصرية، «تصوف، قسم

التيمور»، رقم ٧٤، المسجلة تحت عنوان «كتاب سلوك العارفين» لأبي عبد الرحمن السلمي، من ورق ١٧ آ إلى

٣١ آ. وأشارت إلى هذا المخطوط بعد ذكره المرة الأولى بحرف «س». انظر كذلك «كتاب سلوك العارفين». تحقيق

سليمان آتش في كتابه تسعة كتب في أصول التصوف والزهد ٣٩١-٤٠٨.

يغار على فقره فلا يُظهره، وإذا ظهر عليه شيء من ذلك اجتهد في ستره، ولا يجالس الفقراء مجالسةً يظهر فقره بذلك، ولا يباين الأغنياء مباينةً تبدو بما ينتهم^١ عليه آثاره، ويصحب الخلق على شرط السلامة، ولا يبدي غنىً ولا فقراً ويكون في الناس كواحد منهم، ولا يتميز عنهم إلاً بملازمة أدب سلوكه، ويكون له أحوال يخلو بنفسه يطالبها بصدق ما بيديه ويظهره. نفسه منه في تعب والناس منه في راحة. يبيح للخلق ظاهره^٢ ويضنّ عليهم بباطنه^٣. لا يسكن إلى معلوم ولا يوحشه معدوم. إن ظهر له من القدرة برفق قبله^٤ وعلم أن الحق أظهره له، وإن ظهر ذلك بسبب منزّه^٥ ولم يخالف شرط العلم فيه. ولا يطلب غائباً، ولا يتبع نفسه مراداً، ولا يتكلف في الطلب، ولا يلزم موضعاً يُعرف به ولا لباساً يتميز به عن أبناء جنسه. يكسب ظاهراً ويتوكل باطناً. إن نطق فبعلم، وإن سكت فبوقار وحلم، وإن أكل فبايثار، وإن نظر^٦ فبعبرة، وإن سكت فبفكرة، وإن سمع فبوجد، وإن أمر [٣٠ آ] فبمعروف، وإن نهى فعن منكر. يشغله وقتله عن مراقبة أوقات إخوانه. يرى فضل الخلق بمشاهدة نقصانه. يستعمل الأخلاق مع الأجانب فكيف مع الإخوان والمرافقين.^٧ يحترم المشايخ ويكرم الأصحاب ويرحم المرید. [٣١ ب] لا يأخذ رفقاً بسبب إلا في وقت الحاجة ثمّ من^٨ موضع تسكن إليه نفسه. ولا يبداً^٩ في رفقته بأحد دون أصحابه. يحتمل أذى أصحابه^{١٠} ولا يؤذيه، ويحفظ لهم أحكامهم ولا يحكم عليهم. إن جاراهم العلم فعلى سبيل النصح،^{١١} وإن كلمهم فعلى طريق الأئس، ويطلب لعثراتهم معاذير، وإن ظهر عذر ولم يقبله

١. م: بها ينتهم؛ ف/س: بما ينتهم. ٢. م: - نفسه منه في تعب والناس منه في راحة يبيح للخلق ظاهره.

٣. ف: ويضيق عنهم بباطنه؛ س: لا يضترّ عليهم باطنه. وضنّ من ضنّ يضنّ ضناً بمعنى حريص عليه. وفي القرآن: ﴿وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ﴾ (٢٤: ٨١).

٤. ف: رفق قبله؛ م: رفق قلبه؛ س: - قبله.

٥. م/س: ميّزه. ومنزّه، بمعنى: خال من أي عيب.

٦. ف: والموافقين.

٧. ف (في الهامش): ينتقل. وهذه الزيادة لا تستقيم. أمّا في جميع النسخ فعناه: هو يأخذ رفقاً في وقت الحاجة ومن الموضع الذي تسكن إليه قلبه، لأنّه متيقن على أنّه حلال. ٨. ف: لا يستبد.

٩. ف: - يحتمل أذى أصحابه. ١١. ف: النصيحة.

قلبه عليم أن المعيوب هو^١ لا هم بل لا يرى منهم قبيحاً إلا في خرق الشرع أو ما يؤدي إليه فقط. لا يرى نفسه أهلاً^٢ لمجالستهم إلا على حدّ التبع. يأخذ نفسه باستعمال الشريعة ومحاسن آدابها، ولا يضيع التوافل ولا يتهاون بالسّنن. يراقب قلبه في أداء الفرائض ولا يرى نفسه أهلاً لرفع حاجة^٣ إلى مولاه، ويكون من حاجاته سؤال التوبة والمغفرة والغفران بتيسر^٤ أرفاقه في كل الأوقات.

(٤٣) ولا يزدري بالفقراء ولا يتهاون بالأغنياء ولا يخضع لهم بسبب رفق. يتيقن أن المعطي والمانع^٥ هو الله وحده،^٦ ويكون فقره عن الأكوام وغناه بمكوثها. يرحم أهل البلاء ويسأل ربه العافية ولا يعير أحداً ولا يحقد على مسلم ولا يشمت بهم ولا ينقض عهداً ولا يخالف عقداً ولا يسكن إلى شيء ويسكن [٣٢] إليه كل شيء، ولا يألف أحداً ويألفه كل أحد، ولا يستأنس بأحد^٧ ويستأنس به كل أحد. ظاهره إمام آداب المريرين وباطنه مرآة أنوار العارفين. لا يعرفه في فقره ومعائبه^٨ إلا أشكاله، ولا يسافر^٩ على المراد ويكون سفره حجاً أو جهاداً^{١٠} أو قصد شيخ أو رياضة نفس أو صحبة رفيق أو طلب علم أو زيارة أخ. ويتعلم من العلم ما لا يستغني عنه في آداب^{١١} فرائضه، ويداوم^{١٢} درس القرآن في خلواته، ويشغل بالذكر في أكثر أوقاته، ولا يتأوت في فقره ولا يشكو؛ فإن شكاية الفقير لا نهاية لها، ويستعمل^{١٣} في دوام المجاهدة ظاهراً وباطناً.

(٤٤) أعزّ شيء عليه وقته، لا يشغله إلا بأعزّ الأشياء^{١٤} وهو دوام المراقبة واتباع الأوامر وطلب رضا ربه.^{١٥} أرجى أوقاته عنده وقت يقوم بخدمة إخوانه. يؤثر أصحابه بالأرفاق ويحتمل عنهم المشاق. لا يرى لنفسه فضلاً على أحد من الخلق، ويلزم نفسه الأدب ليتأدّب به من يجالسه. يعفو^{١٦} عن أصحابه إذا أخطأوا، ويعتذر إليهم^{١٧} إذا أذنبوا،

- | | |
|--|--------------------------|
| ١. م/ف: - هو؛ س: إن العيب منه لا منهم. | ٢. ف: - أهلاً. |
| ٣. ف: حاجته. | ٤. م/ف: ينشر؛ س: بتيسير. |
| ٦. ف: - وحده. | ٥. م/ف: المانع والمعطي. |
| ٧. ب: - ولا يستأنس بأحد. | ٨. م/ف/س: ومقامه. |
| ٩. ب: - يسافر. | ١٠. ب: حج أو جهاد. |
| ١٢. ف: ومداومة. | ١١. م/ف: أداء. |
| ١٥. ف: وطلب رضا. | ١٣. م/ف: ويعمل؛ س: يعمد. |
| | ١٤. ب: بأغراء للشيطان. |
| | ١٦. م/س: يتوب؛ ف: ينوب. |
| | ١٧. ف: لهم. |

وينعشهم إذا عثروا، ويصفح عنهم إذا زلّوا. يتكبر على من يتكبر على الفقراء، ويميل إلى من يحترمهم^١ أو يميل إليهم. يوسع على إخوانه في الأحكام ويضيّق على نفسه فيها.^٢ يترك ما لا يعنيه ويشتغل [٣٢ب] بما يعنيه، ويتأدّب بالمشايخ ويؤدّب الأصحاب، ولا يصحب الأحداث ويجتنب أرفاق النسوان، ويبعد عن عشرتهنّ وصحبتهنّ والكلام عليهنّ ومعهنّ، ويعلم أنّهنّ الناقصات في^٣ العقل والدين، وأنّ النبيّ صلى الله عليه وسلّم قال: «لا يخلونّ رجل بالمرأة فإنّ الشيطان ثالثهما».^٤

(٤٥) يسكن سرّه عند العدم، ولا يعتمد على الكفاية إذا وجد، بل يعتمد على الكافي. يعانق الصبر، ويعادي الهوى، ويفارق الشهوات،^٥ ويتلبّس بالرّضا. كلامه نصح، وصمته تفكّر.^٦ لا يجالس إلا إخوانه، ولا يرافق إلا أقرانه، ولا يصحب مخالفاً^٧ لطمع، ولا ينبسط لصاحب^٨ دنيا بسبب رفق، ويصون فقره عن مخالطتهم ومجالستهم، ولا يلين جانبه للعوامّ فيتطرّقوا بذلك إلى صحبتهم،^٩ ويتأدّب بتمام، ويلازم السنّة، ويصحب من يتبعها، ويجتنب البدعة وأهلها، ولا يلبس المرقعة إلا مضطراً، ولا يتزوّج إلا إذا خاف على نفسه هتك الحرمة، ولا يتصدّر في المجالس، ولا يتكلّم على الناس، ولا يعتاد مجالس السماع، ولا يدخر ولا يرجع إلى معلوم، ولا يكون له فقره وجهه^{١٠} عند الأغنياء.^{١١}

(٤٦) ويعلم بعد هذا كلّه أنّ هذا هو التّرسّم بالفقر لا التّحقيق^{١٢} فيه. والوصول إلى حقيقة الفقر [٣٣آ] صعب؛ لأنّه حال النبيّ صلى الله عليه وسلّم والصفوة من الأئمة^{١٣} والسلف الصّالحين رضي الله عنهم. فمن ترسّم به وطالب نفسه بالصدق فيما ذكرناه أورثه الله^{١٤} بركات^{١٥} التّحقيق^{١٦} فيه. فإنّ الله تعالى يقول: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^{١٧}

١. ف/س: يحترمهم. ٢. ف: فيها. ٣. م/ف: - في.
 ٤. رواه أحمد والترمذي عن عمر بن الخطّاب، وقال: حديث صحيح. ٥. ف: - الشهوات.
 ٦. م/س: فكر. ٧. م: مخلوقاً. ٨. م/ف: إلى صاحب.
 ٩. م: فيتطرّق بذلك إلى محبّتهم؛ س: فيظنّوا بذلك إلى مجالسته.
 ١٠. ف: ولا يكون فقره وجيباً.
 ١١. هنا قد انتهى جزء «سلوك العارفين» ذكره السلمي للاستفادة. ١٢. م/ف/س: التّحقّق.
 ١٣. م: الأئمّة. ١٤. ف/م: - الله.
 ١٥. ب: بركاته. ١٦. م/ف/س: التّحقّق.
 ١٧. ب: «الآية» مكان ﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.

(٢٩: ٦٩). وروي عن النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهُ قَالَ: ^١ «مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ ^٢ وَرَزَّئِهِ ^٣ اللهُ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ».

(٤٧) وقد بيّنت في هذه الفصول التي ذكرتها مختصراً ^٤ ما يستدلّ به الموفق على طريقة القوم وآدابهم وشمائلهم وأخلاقهم. وأنا أسأل الله ألا يجرمننا ^٥ بركات ما نؤيناه فيه وسعينا له بفضلِه وسعة ^٦ رحمته، إنّه قريب مجيب.

<خاتمة النسخة «ب»>: والحمد لله ربّ العالمين والصلاة على محمد خير خلقه وآله أجمعين. تمّ «كتاب بيان تذلل الفقراء» على يد العبد الفقير الرّاجي إلى رحمة ربّه الغنيّ، أُوحد بن محمود بن أبي بكر المدني، في التاسع من رمضان عظمت حرمة سنة أربعين وسبعمئة. نحّمه ونصلّي.



<خاتمة النسخة «م»>: انتهى بحمد الله وحسن عونه. وصلى الله على سيّدنا محمد نبيّه وعبدِه، وعلى آله وصحبه وسلّم تسليمًا.

مركز تحقيقات كامتور علوم اسلامی

<خاتمة النسخة «ف»>: آخر «بيان زلل الفقراء». والحمد لله وصلى الله على محمد وآله وسلّم.

١. ف: - أنه قال. ٢. ف: علم.
٣. م: أورثه. وبلفظ «ورّثه» رواه أبو نعيم في قصة طويلة عن أحمد بن أبي الحواري. راجع حلية الأولياء ١٥/١٥.
٤. م: + يكن.
٥. ف: مختصرة.
٦. ب: تحررنا. ٧. ف: - سعة.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

٢. مسألة درجات الصادقين في التصوّف

تصحیح
کینٹ ہیکامپ



مرکز تحقیقات کمپیوٹر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كلمة المحقق

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة القيمة لأبي عبد الرحمن السلمي على ثلاث نسخ مخطوطة مصوّرة. النسخة الأولى من مخطوطات جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية بالرياض، حاضرة المملكة العربية السعودية، تضم مجموعة مخطوطة تُسمى السلمييات،^١ رقم ٢١١٨، تشتمل على ستّ وعشرين رسالة لأبي عبد الرحمن السلمي، وهذه الرسالة هي السابعة في المجموعة بعنوان «كتاب مسألة درجات الصادقين في تصوّف»، تتألف من ٩ صفحات (من ٥٢ ب إلى ٥٧ أ). يقع قبل هذه الرسالة «بيان مناهج الصادقين من الصوفية»، ويليهما «تفسير ألفاظ الصوفية»، كلاهما للسلمي. كُتِبَ هذه النسخة بخط نسخي قديم عبد السيد بن أحمد بن ياسين الخطيب الأسروشي للنصف من صفر سنة أربع وسبعين وأربعمئة (٤٧٤). تحتوي الصفحة الواحدة منها على ٢٥ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٥ كلمات) على ورقة قياسها ٢٧ × ١٩ سنتمتر، وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «ر». والنسخة الثانية هي من مخطوطات خزانة فاتح بمدينة إسطنبول، حاضرة الجمهورية

١. وصف هذا المخطوط بدقّة الدكتور جيرهارد بوردنغ في المقالة التالية:

Gerhard Böwering, "Two early Sūfī Manuscripts", in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 31 (2006), pp. 209-231.

التركية، ضمن مجموعة مخطوطة في التصوف رقمه ٢٦٥٠. تتألف من ٢٢ صفحة (من ٥٩ آ إلى ٦٩ ب) تحت عنوان «مسألة درجات الصادقين في التصوف». يقع قبله «كتاب محاسن المجالس» لأبي العباس أحمد بن العريف (ت ٥٣٦)، ويليه «كتاب مدار الشريعة»^١ لعله للسلمي أيضاً ولكنه مبتور من أوله. كتبت هذه النسخة بخط نسخي واضح ملون محمد عبد الرحمن القاري سنة ست وسبعين وثمانمئة (٨٧٦). تحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٣ سطراً (في السطر حوالي ١٠ كلمات تقريباً). وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «ف».

وتستحق الإشارة هنا بأن الدكتور سليمان آتش قد حقق هذه الرسالة من مخطوطة خزانة فاتح في كتاب تسعة كتب في أصول التصوف والزهد (ص ٣٧٧ إلى ٣٩٠). ولكن الدكتور آتش أسس عمله في التحقيق على نسخة واحدة. ونظراً للبتر الذي لاحظته الدكتور آتش (ص ٣٩٠) في نسخة فاتح، وأهمية الجزء المبتور عنها، وهو صفحة كاملة قد سقطت من المجموعة، ونظراً أيضاً لاكتشاف الأصلين المخطوطتين الجديدين، رأيتُ بأن هذه الرسالة بأهميتها في تاريخ التصوف كانت في حاجة إلى إعادة نظرٍ وتحقيقٍ جديد. والنسخة الثالثة من مخطوطات خزانة ابن يوسف بمراكش، حاضرة المملكة المغربية، تحت رقم ١٢٠٦، ضمن مجموعة في التصوف رقمها ٩١. تتألف من ١٢ صفحة (من ١٣٦ آ إلى ١٤١ ب) المسجلة تحت عنوان «كتاب الفرق بين التصوف والملاحة» في فهرسة مخطوطات ابن يوسف في مراكش حيث إن هذه النسخة بدون عنوان. يقع قبل هذه الرسالة «كتاب فصول [في التصوف]» للسلمي أيضاً. و«كتاب الفرق» هو آخر رسالة في المجموعة. وهذه النسخة مكتوبة بخط مغربي أندلسي واضح، وتحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٩ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ٢١ x ١٤ سنتيمتر، وهي بدون اسم الناسخ والتاريخ. ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نرجع تاريخ هذه النسخة إلى القرن العاشر الهجري، وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «ب».

١. قد أشار إلى هذه الرسالة الدكتور سليمان آتش في تسعة كتب في أصول التصوف والزهد ١٣٨.

٢. انظر فهرسة مخطوطات ابن يوسف في مراكش (بيروت: دار الغرب الإسلامي، ١٩٩٤) ٣٣١.

واستأنستُ في التحقيق بنسخة مخطوطة أخرى من مخطوطات خزانة ابن يوسف أيضاً تحت رقم ١١٩٥ ضمن مجموعة تحت رقم ٣٨٧ من صفحة ١١ إلى ٤ ب، وهي بدون عنوان وتاريخ، مبتور أولها، لعلها قد نُسخَتْ من «ب» لمطابقتها التامة لها، والناسخ هو أبو القاسم بن علي بن علي الصبيحي النجادي.

ملاحظة: تعتبر هذه الرسالة من مؤلفات السلمي النادرة. لم يذكرها صاحب كشف الظنون ولم يشر إليها نور الدين شريبه في ما ذكر من مؤلفات السلمي في تحقيق طبقات الصوفية (ص ٣١-٤٢). لقد أخطأ فؤاد سزكين في ذكره هذه الرسالة تحت اسم «مسألة درجات الصادقين» في تاريخ التراث العربي ٦٧٣/١ وإشارته إلى مخطوط مكتبة فاتح رقم 2650/3 تتناسب مع إشارة كلاً من بروكلمان (GAL¹, 219) وريتر (Oriens, 7/399) إلى المخطوطتين في فاتح أرقام 2650/3 و2653 تحت عنوان «مسألة درجات الصادقين في التصوف». ولا أشك بأن كل هذه التعليقات تشير إلى نفس التأليف للسلمي. وترجمت هذه الرسالة إلى اللغة الإنكليزية، كما عملت عليها دراسة أخرى عن نظرة السلوك الصوفي عند السلمي.^٢

مركز تحقيقات كميونر علوم إسلامي

منهج التحقيق

١. قمت بمقابلة النسخ الثلاث ثم بنسخ الرسالة منها، وجعلت مخطوطة الرياض أصلاً؛ وذلك لسببين رئيسين، أولاً: لأنها أقدم نسخة وعليها علامات مقابلة النسخة بالأصل، وثانياً: لأنها من الناحية اللغوية أقوى بلاغة وأسلوباً وإن كان الفرق غير كبير بين النسخ الثلاث.

٢. اعتمد الناسخ بتليين الهمزة دون تحقيقها، وقد اعتمدت هنا بتحقيق الهمزة. وسوف لا أشير إلى ما يرد من ذلك في هذا النص.

1/ *Three Early Sufi Texts, Stations of the Righteous*, (St. Louis: Fons Vitae, 2003) pp. 82-128.

2/ "A Sufi Itinerary of Tenth Century Nishapur Based on a Treatise by Abū `Abd al-Rahmán al-Sulamī" in *Journal of Islamic Studies* 17:1 (2006) pp. 43-67.

٣. قسمت النص إلى فقرات ورقمتها تسهيلاً للفهم ثم أشرت إلى صفحات مخطوط الرياض بالأرقام بين معقوفتين [...].

٤. خرّجت الآيات القرآنية على المصحف.

٥. ونظراً للعمل الذي أقام به الدكتور آتش في وضع تعليقات على النص حول تخريج الأحاديث والترجمة لأصحاب الأقوال المأثورة، اقتضرت في عملي هذا على تحقيق وتوضيح النص بقدر الإمكان بدون تراجم الأشخاص.

قائمة الرموز

ر = مخطوطة «مسألة درجات الصادقين في التصوّف» من الرياض في السلميات، رقم

٢١١٨.

ف = مخطوطة «مسألة درجات الصادقين في التصوّف» من خزانة فاتح، رقم ٢٦٥٥.

ب = مخطوطة «كتاب الفرق بين التصوّف والملاحة» من خزانة ابن يوسف بمراكش،

رقم ١٢٥٨.

مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم إسلامي

+ = كلمة زائدة.

- = كلمة ناقصة.

نفاقا بخلافه من اجلاءهم حسن الخلق والسخاء والموالعة الى الاحتمال ودوام الخبز
 وكثرة البكاء على ما سلكه من دنوبه واستغفار الراحات بالاراضات وذكر
 الاشتغال بالصالح وصدق النية والطاعة والاستغناء عن الاموال بالافطار
 الى الله تعالى وقوه للقلب في الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والكرم وحسن الخلق ومعرفة
 قدر النفس واستحسان المرزوق والفناء عنه والنوره والوقار وشفه الطاهر
 خوف الباطن وشيائسته الطاهر والباطن باداب معلومها والانبساط مع الاقران
 حفظ الاضواء والود القديم وما جرى مجراها مما يطول ذكرها كتمام اذات
 هذه الاداج مما يوجب هذه الاخلاق بمز الله تعالى عليه
 بالاحوال السنية من الزهد والورع والنزول والسهولة والتسليم والايثار
 والمهمل والجهار الخفي والمخشيبة والصدق والمعزة والحجة والفتوى
 والانس والجمع التفرقة والفناء والبقاء والقبض والبسط والبره والفاهيبة
 والمسامحة والمجاهدة والمكاشفة في مقام علم النفس وعبر النفس وحول النفس
 والاطلاع على العلم المحجور والاشراف على الكتاب المرفوع وغير ذلك من الاحوال
 السنية التي اسأل الله تعالى ان يبلغنا اليها من اجلتنا والاعوام ما نعلم
 منزلة علي اله اصفوته من فضله ومن بره انه خير محمد ^{اخره} _{عليه السلام}
 والحمد لله في العلم اولادنا واخواننا صلى الله عليه وسلم
بسم الله الرحمن الرحيم مسألة درجات الصادقين في التصوف
 الحمد لله والحمد لله اولادنا واخواننا صلى الله عليه وسلم كثيرا
 سألنا هدايا الله لثبوتك واعانك على طلب السبيل اليه وازال عن

«مسألة درجات الصادقين في التصوف»

العظیم والشرف الرفیع ملائزیدہ اللہ تعالیٰ رقعۃ الخصال من لہو
 الاحوال الارزاد او فی ہفتہ نواضعاً واستنکاتہ اعلیٰ من نواضع
 رقعۃ اللہ صلی علیہ بنواضعہ ربانہ الرقعۃ منیرۃ وانا اسماء
 اللہ تعالیٰ ان یخز علینا بما نرتبہ علی اولیائہ واولیٰ صفوۃ وازلا
 محرمانہ واند فضلہ نعمتہ ونعمہ رحمۃ اللہ علیہ علیہ الصلوٰۃ والسلام
 بسم اللہ الرحمن الرحیم
 الحقیقۃ فی اللہ تبارک وتعالیٰ فی نفسہ الفاعل الصوفیۃ
 والحقائق فی اللہ تبارک وتعالیٰ فی کل ما خلق من وجود الیضا والیضا فی وجودہ
 والمشاہد والمخاض والمکاشفۃ المراتبہ وہما منقاربتان والمعنی الی
 ان الکشفان فی المعنی واللواج مایلو علی الاستوار الظاہ والیضا
 السموی والانیفال من حال الی حال واللواعق فیہ من اللواج وهو
 ماخوذ من لیمع البرق وهو انم والحقیقۃ کلما العبد لا یستدعا
 الحقیقۃ بحدہ وطاقۃ والمحصیۃ انم وهو قوی القلب بدوام الانتصاب
 سوا اللہ لا یصل والمحصیۃ من الدرر حصم اللہ من عنایۃ المؤمنین
 بالحقائق والاحوال فی حصول الخیرات اهل النہد فی لیمع اللہ
 وسبب المقامات بالاحوال والکفا وهو سبب الخیرات اهل الخیر
 المحضین والادب علی ہمد ظالم لنفسہ ومیر مقتصد ومیر سائر الخیرات
 فالطالع عامہ المومنین والمقتصد اهل الخیر والسائرون الخیرات
 اهل حصول الخیرات والاشیاء ما یخفی علی التکلم کشفہ بالعبادۃ
 للکافۃ والایضا اشارہ بتحریر جوارحہ

«مسألة درجات الصادقین فی التصوف»

59

مسألة درجات الصادقين في التصوف
تأليف الشيخ أبي عبد الرحمن قدامس الله روجه

شحاتي

٢٦٥٠

مرتب العشر إلى الله تعالى

محمد بن أحمد بن أبي بكر

بن أبي بكر بن محمد بن

«مسألة درجات الصادقين في التصوف»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة فاتح بإسطنبول، رقم ٢٦٥٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَهُوَ حَسْبِي
مَسْأَلَةٌ فِي دَرَجَاتِ الصَّادِقِينَ
فِي التَّصَوُّفِ ٤٤
أَحْمَدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَوْلَا وَآخِرًا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَثِيرًا هَذَا سَأَلْتُ هَذَا كَلِمَةً لِرَشْدِكَ
فَاعْسَاكَ عَلَى طَلَبِ السَّبِيلِ إِلَيْهِ وَأَزَالَ عَنِ قَلْبِكَ
الشَّكَّ وَالرَّيْبَ وَبَلَغَكَ أَعْلَى دَرَجَاتِ الْمُتَرَبِّدِينَ
عَنِ الْفُرْقِ بَيْنِ التَّصَوُّفِ وَطَرِيقِ الْمَلَامَةِ وَسَبِيلِ
أَهْلِ الْمَحَبَّةِ فَأَعْلَمَ نُورَ اللَّهِ قَلْبَكَ بِضَاءِ التَّوْحِيدِ
أَنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءُ الْثَلَاثُ هِيَ سِمَاتُ عَمَلِ الْخَلَائِفِ
الْمُعْتَمَدَاتِ وَتَبَايُنُ الْأَمَاكِنِ وَأَنْ كَلَّ وَاحِدٌ
مِنَ الْمَلَامَةِ وَالْمَحَبَّةِ مَقَامٌ مِنْ نِعْمَاتِ التَّصَوُّفِ هـ

«مسألة درجات الصادقين في التصوف»

الصفحة الثانية من مخطوطة خزانة فاتح بإسطنبول، رقم ٢٦٥٠

69

الآزداد في نفسه تواضعاً واستكانةً لعامة
ان من تواضع لله رفعة الله فهو يطلب
بتواضعه زيادة الرفعة من ربه وأنا
اسأل الله تعالى ان يمن علينا بما من به على
اوليائه واهل بيته وان لا يجر مناروايد
فضله بمنه وسعة رحمته انه قريب مجيب
وصلواته على سيدنا محمد وآله والسالكين

فصل

قال الشيخ عباد الرازي رحمه الله عليه
طريق العمال في الوفاء على ثلاث درجات عباد
زهاد ومقربون فاما العباد فيعبدون الله
عز وجل مع الخلايق والعباد واما الزهاد
فيعبدون الله تعالى اسقاط الخلايق والعباد
على

«مسألة درجات الصادقين في التصوف»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة فاتح بإسطنبول، رقم ٢٦٥٠

م ٤٢

قدوة للمكففين وسمايله زيتة للمريد بن وقت اليك قلوب
الغيب صل الله عليه وسلم من تواضع ربه الله وهذا
آخر الفضول لله والعصاة لله

الخطبة لله في القالعين أو لا، وأخرى وصل الله على سبط
صبيته وآله وسلم كثيرا، سالت هذا ك الله لم تشكر وإعانت
على كلب السليل إليه وأزاع قلبك الشبه والريكة وبلغك
أعلى درجات الصريد يزعم العرف بين التصوف وكلهم والعلامة
وسبيل أهل الصفة باغتم نور الله قلبك بضيد التوطين
أشبهه الأسماء الثلاثة هي سمات على اختلاف المقادير
وتباين الأماكن وان كل واحد من الصلابة والجمعة من مقامات
التصوف وخلق من اختلاف والتصوفية هم الذين فكروهم
الله تعالى في كتابه معانينا لغيره صل الله عليه وسلم بقوله
يؤاخذكم الذين يدعونهم بالعروة والعشيرة يدعون بها
وهي القين لغير انفسهم بالافراد لعلمهم بان العفر يلبق
بالعبودية والفتن يلبق بالربوبية وهم الذين وصيهم الله
بقال فقال للعفر انكم منكم في سبيل الله لا يستكبرون
ضربا في الأرض يحسبهم الأهل أعنياء من التعجب تعرفهم
بسيماهم هو لا يقبلد الله أمر بحسب الكفاة والبرضى

تفسير

« كتاب الفرق بين التصوف والملاحة »

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة ابن يوسف براكش، رقم ٩١

العتق في غير الولاية بعده خلاصاً ودرجته في الجنة ورايحه
 الانتها في القلمان الا بصحة الانتها، فمن لم يصح ابتداء
 سلوكه على الكتاب والنسنة لا يبلغه الانتها، الرشيق من
 المقارن وانما اصح له انتها اوله يصح له انتها اوله وانما اصح له
 الانتها، ثم مقام الاقبال على الله الراجح الله عليه ومن
 مقام التفريق بين الله والمقام قرب الله منه ومن مقام الاقبال
 لنفسه الموقر اختيار الله له فهنيئاً لهذا العبد تاله
 ومقامه واما الكرم به من الصل العقيم والرشيق الربيع فلا
 يزيد الله رفعة بخل من الاخوان الا انما في نفسه تواضعاً
 واستكانة لعلمه ان من تواضع لله رفعه الله وهو يكلب
 بتواضعه زيادة الرفعة من ربه وانما انزل الله تعالى ان يقر
 علينا بما من به على اوليائه وافضل صفة وانما البحر من ايد
 فضله بمنيه وسعة رحمة انه قريب محيب والحمد لله
 لله رب العالمين

انتها بحر الله وتحسن عونه وصلوات الله على
 سيدنا ونبينا ومولانا وشيخنا محمد
 وعلى آله وصحبه وسلم تسليماً



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مركز بحوث كالمبيوتر علوم اسلامى

مسألة درجات الصادقين في التصوّف



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[٥٢ب] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسبي ربي وبه توفيق

مسألة درجات الصادقين في التصوف^١

(١) الحمد لله رب العالمين أولاً وآخراً، وصلى الله على محمد وآله وسلم كثيراً. سألت - هداك الله لرشدك، وأعانك على طلب السبيل إليه، وأزال عن [٥٣آ] قلبك الشبه والزَّيْب، وبلغك أعلى درجات المريدين - عن الفرق بين التصوف وطرق الملامة وسبيل أهل المحبة.

(٢) فاعلم - نور الله قلبك بضياء التوحيد - أن هذه الأسامي الثلاث هي سمات على اختلاف المقامات وتباين الأماكن، وأن كل واحد من الملامة والمحبة مقام^٢ من مقامات التصوف، وخلق من أخلاقه. والصفوية هم الذين ذكرهم الله تعالى في كتابه معاتباً لنيبه صلى الله عليه وسلم بقوله: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ (٥٢: ٦). وهم الذين لقبوا أنفسهم بالفقراء لعلمهم بأن الفقر يليق بالعبودية والغنى يليق بالربوبية، وهم الذين وصفهم الله تعالى في كتابه^٤ بقوله: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي

١. ب: خالية من عنوان؛ ف: [٥٩آ] «مسألة درجات الصادقين في التصوف» تأليف الشيخ أبي عبد الرحمن السلمي قدس الله روحه. من كتب الفقير إلى الله تعالى محمد بن عبد الرحيم بن القاري، سنة ست وسبعين وثمانمئة.

[٥٩ب] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَهُوَ حَسْبِي. «مسألة درجات الصادقين في التصوف».

٢. ب: - مقام.

٣. ب: + سيدنا.

٤. ب: فقال.

٥. ب: - في كتابه.

سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيَاهِهِمْ ﴿٢: ٢٧٣﴾ وسياههم^١ هو الانتقياد للأوامر بحسب الطاقة، والرّضا بالموارد، والكون في كلّ وقت بحكمه. ووصفهم الله تعالى في موضع آخر^٢ فقال الله جلّ وعلا: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا﴾ (٥٩: ٨). أخبر عن صفتهم أنّهم لا يرجعون إلى مأوى^٣ ولا إلى معلوم، بل عمدتهم واعتمادهم على فضل الله تعالى، وهم الذين تعرّؤا عن^٤ أفعالهم وأوصافهم وأقوالهم وأذكارهم وطاعاتهم، فلم يطمئنوا إلى شيء من ذلك، ولا نظروا إليه لفنائهم عن جميع أوصافهم أجمع.

(٣) وأوائلهم^٥ التي بلغتهم هذا المقام وهذه الرتبة رياضتهم أنفسهم بأنواع الرياضات بدءاً^٦ وقبل ذلك بتصحيح التوبة وتمام الزهد والإعراض عن الخلق وعن الدنيا وأهلها، والتخلّي مما ملكوه، وهجران المألوفات والتقطع في الأسفار ومخالفة الشهوات الظاهرة ومراقبة الأسرار الباطنة، واحترام المشايخ وخدمة الإخوان والأصحاب، والإيثار بالأرفاق والنفس والروح، ودوام المجاهدات في كلّ الأوقات، والنظر إلى كلّ ما يبدو منه وعليه من أفعاله وأحواله [٥٣] تبين الاجتهاد والازدراء^٧.

(٤) ثمّ الارتقاء من هذه الدرّجة إلى مطالبة النفس بالتوكّل على الله في جميع أموره. وأقلّ التوكّل الثّقة في الرّزق، وأصله الرّجوع إلى الله تعالى من جميع الأشياء، فلا يرى ضارّاً ولا نافعاً^٨ سواه. ثمّ بعد ذلك اليقين، ثمّ الثّقة بالله عزّ وجلّ، ثمّ تفويض الأمور إليه، ثمّ التسليم لما يبدو من الغيب سواء أم سرّ، ثمّ الصبر على البلاء والمحن، ثمّ تلقّي موارد البلاء بالشكر، ثمّ السّكون إلى البلاء من غير شكوى ولا دعوى^٩ كالسّكون إلى النعم، ثمّ التلذذ بالبلاء فوق التلذذ بالنعماء، ثمّ الرّضا بالمقدور ظاهراً وباطناً، ثمّ ملازمة الحقّ وأهله ظاهراً وباطناً،^{١٠} ثمّ احترام المسلمين، ثمّ النظر إلى الخلق بعين الحقّ، وهذه كلّها من أحوال

١. ب: - وسياههم. ٢. ب: مواضع أخرى. ٣. ف: مادة.
٤. ب/ف: من. ٥. ف: آدابهم. ٦. ف: بداية.
٧. ف: الإزراء. ٨. ب: نافعاً ولا ضارّاً. ٩. ف: بلا دعوى.
١٠. ب: - ثمّ ملازمة الحقّ وأهله ظاهراً وباطناً.

مقامات المرئيين. ثمّ الخوف بعد هذا كلّهُ أن هذا استدراج ومكر، ثمّ الخوف في^١ القصور عن الخوف، ثمّ الخوف من قلة القصور فيه، ثمّ الخوف على عدم الصدق في الخوف،^٢ ثمّ الرّجاء وهو استرواح^٣ القلب من سطوة الخوف إلى^٤ وعد الله من التّفصّل على عباده، وحسن الظنّ بالله عزّ وجلّ أنّه يزيل^٥ عنهم بفضله عيوب هذه المقامات، ويسترهم^٦ منها مواضع الفساد.

(٥) ثمّ الرّجوع من النّهاية إلى البداية بعد أن سلكها^٧ ثانية بعد أولى إلى أن يصحّ له طريق سلوكه، ويتبيّن له بيان الحقّ^٨ فيه. لذلك قال أبو يزيد البسطامي: «كلّما توهمتُ أنّي بلغتُ المنتهى نوديتُ: أن هذا أوله». سمعتُ الشّيخ أبا عثمان المغربي، يقول: «سلكتُ^٩ المقامات ثلاث مرّات، كلّما بلغتُ المنتهى منه قيل: "ردّوه إلى الابتداء لتلا يبقى جاهلاً". وقال أبو عثمان: «فسألتُ بعض المتحقّقين في السّلك عن ذلك، فقال لي: "كذا من أريد به الخير، ردّ في^{١٠} الانتهاء إلى الابتداء ليزول^{١١} عنه ما يقف الجهل والاعتذار».

(٦) ثمّ ترتقي به الأحوال من هذا المقام إلى حالٍ لطيف، وهو أن يميّز بين الإلهام والوسواس،^{١٢} والخاطر والطبع،^{١٣} والكرامة والاعتذار، واليقين والاستدراج. وهذه أيضاً من مبادئ أحوال القوم.

(٧) ثمّ ينتهي إلى حالة الاستقامة فيكون مع الله مستقيم النّفس، مستقيم السّرّ،^{١٤} مستقيم الإرادة، مستقيم الطبع، مستقيم الخاطر، مستقيم الفكر، مستقيم البداية والنّهاية.^{١٥} وهذه حالة لم يخاطب بها على الكمال أحد^{١٥} إلاّ النبي صلّى الله عليه وسلّم. قال الله تعالى: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾ (١١: ١١٢) وقال هو صلّى الله عليه وآله للأمة لما علّم قصور أحوالهم عن

١. ف: من.

٢. ف: - ثمّ الخوف من قلة القصور فيه ثمّ الخوف على عدم الصدق في الخوف.

٣. ف: استدراج. ٤. ب: لما؛ ف: بما. ٥. ف: يزول.

٦. ف: يرم؛ ب: يستر. ٧. ف: انسلكتها. ٨. ب: الخوف.

٩. ف: ساعات. ١٠. ف: من. ١١. ب: لتزول.

١٢. ب: والوسوسة. ١٣. ب: - مستقيم السّرّ.

١٤. ف: مستقيم البداية والنّهاية مستقيم الفكر. ١٥. ر/ب: أحداً.

حاله: «استقيموا ولن تحصوا»^١ وهذه من أحوال العبادة،^٢ والعبد الذي لا يملك من متصرفاته شيئاً إلا إذا بلغ محل الأمانة فيتصرف بإذن مالكة في ملكه ولا يكون له تدبير ولا مراد، لأن تدبيره^٣ ما يُدبّر له،^٤ ومراده ما يُراد منه ولا يتم له حال لأنه يتحول بتحويل السيد له.

(٨) ثم يبدو له بعد هذا أوائل مقامات المعرفة. والمعرفة أيضاً شعبة من شعب التصوف، وهو فناؤه عن جميع ما كان فيه من هذه الأحوال والمقامات والمنازلات وغيرها، ويكون مترسماً بالأوصاف غير متحقق بها. لا يخلو من الأحوال، ولا يوصف بحال فيصفو من نفسه وأفعاله^٥ وأقواله وما كان يُنسب إليه، ويكون^٦ كما سمعتُ عبد الواحد بن محمد، يقول: سمعتُ بُندار بن الحسين، يقول - وسئل عن الصوفي - فقال: «الصوفي على وزن عوفي» أي صوفي عن جميع أحواله^٧ وعن جميع ما له بما ورد من الحق عليه من بوادي الأنوار فيكشف سرّه عند ذلك للجولان في الغيوب والاختيار عنها بما يوافق جريان القضاء فيها، وهي نوع من الفراسة التي قال النبي صلى الله عليه وسلم: «اتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر بنور الله»^٨. ثم يصفو حاله حتى يحكم على الغيب كما كان يخبر عنه، كما قال الصديق الأكبر رضي الله عنه [٥٤ ب] عند وفاته لعائشة رضي الله عنها: «إنما هما^٩ أخواك وأختاك». حكم على ما في بطن امرأته أنها بنت،^{١١} وهذا من لطيف الأحكام. وهذه المقامات كلها من أوائل مقامات المعرفة. وحقيقة المعرفة إنكار ما سوى المعروف وهو الحق تعالى، كما حكي عن الجنيد،^{١٢} أنه قال: «المعرفة إنكار، فلا تتحقق المعرفة إلا بإنكار ما سوى معرفته»،^{١٣} ولذلك^{١٤} كل شيء

١. رواه أحمد وابن ماجه والحاكم والبيهقي عن ثوبان، وابن ماجه والطبراني عن ابن عمرو، والطبراني عن سلمة

بن الأكواع. انظر فيض القدير ١/٤٩٧ (من تسعة كتب للدكتور آتش). ٢. ب/ف: العبودية.

٣. ف: - ولا مراد لأن تدبيره. ٤. ف: به. ٥. ف: - وأفعاله.

٦. ب/ف: فيكون. ٧. ب/ف: - عن جميع أحواله.

٨. الترمذي: كتاب التفسير، الحديث ٥١٣٣؛ والطبراني في الكبير، باب الصاد.

٩. ف: - رضي الله عنه عند وفاته لعائشة رضي الله عنها. ١٠. ف: هو.

١١. ر/ب: ابنت. ١٢. ف: + رضي الله عنه.

١٣. هنا تبدأ نص مخطوطة خزائن ابن يوسف من ضمن مجموعة تحت رقم ٣٨٧ من صفحة ١١ إلى صفحة ٤ ب،

مبتور أولها، لعلها قد نُسخَت من «ب» لمطابقتها التامة لها. ١٤. ب/ف: كذلك.

يتحقق بضده، والعلم بالله جهلٌ بما سواه فما دمت تعرف لنفسك غير الله تعالى ملجأً وملاذاً ومفزعاً فلست بعارف، إلى ^١ أن تعرفه بإنكار ما سواه. فلا يعرف العبد ربه حتى تسقط عنه ^٢ جميع المعارف كلها إلا معرفة من هو معروف العارفين.

(٩) وأما ما ذكّر عن بعض السلف، أنه قال: «من عرف نفسه عرف ربه»، معناه أنه لا

يعرف ربه مع معرفة نفسه، فإذا نسي نفسه في نسيانه يعرف ربه. وقال سهل رحمه الله: «حياة القلب بالعلم وهو العلم بالله وحده». ^٣ وقال أبو عثمان وأبو تراب النخشي رحمه الله عليهما: «لا يكون عالماً بالله من يكون جاهلاً بأحكامه، ولا يبلغ أحد حقيقة المعرفة بالله وهو جاهل بأحكامه وأوامره، وكيف يعرف الأمر من جهل أحكامه وأوامره؟» ^٤ فإذا عرف ربه وعرف أحكامه وأوامره وقام بها على حسب الطاقة تبدو عليه علامات الصدق، فيكون من الصادقين، ثم يتمكن في الصدق فيكون ^٥ من الصديقين. وهذا من مقامات الغبطة. قال النبي صلى الله عليه وسلم: «إن الله عبادة ليسوا بأنبياء ولا شهداء، يغبطهم الأنبياء والشهداء». ^٦ سئل بعض أهل المعرفة عن قول النبي صلى الله عليه وسلم: «يغبطهم الأنبياء والشهداء»، قيل: «كيف يغبطهم الأنبياء وهم فوقهم في المحل؟» فقال: «لأن الأنبياء شغلوا بفرائض الإيلاج ومشاهدة الخلائق وأولئك لم يكلّفوا ذلك، فلم يشغلهم عن الله شيء، فلذلك يغبطهم الأنبياء وإن كان ^٧ الأنبياء أعلى وأتم».

(١٠) فإذا استقر في مقام الصدق في معرفة الله والعلم به والفهم عنه والبقاء ^٨ بالفناء عما

سواه ^٩ والجمع له والتفرقة عما عداه دخل في ميادين [٥٥] الوصلة والاتصال فسمي ^{١٠} إذ ذاك واصلاً بالحق لانفصاله عما سواه أجمع، ^{١١} فيسلك إذا ذاك مقامات التسع والتسعين التي

١. ف: إلا.

٢. ف: - عنه.

٣. ف: - وقال سهل رحمه الله حياة القلب بالعلم وهو العلم بالله وحده.

٤. ف: - بالله وهو جاهل بأحكامه وأوامره وكيف يعرف الأمر من جهل أحكامه وأوامره. غير أنه يوجد في

الهامش: إلا بمعرفة أوامره. ٥. ب/ف: فيصير.

٧. ف: + حال.

٦. رواه الترمذي وأحمد والحاكم بسند صحيح.

١٠. ب: فيسمى.

٩. ف: دونه.

٨. ف: + به.

١١. ف: واجتمع.

هي عدد أسامي الحق سبحانه وتعالى. كلّ مقام من تلك المقامات يقتضي حالاً يكون هو فيها متصلاً^١ باسم من تلك الأسامي، فيظهر عليه بركاته، فنه مشربه، وإليه مؤرده، وعنه مصدره. يُلِيسه كلّ مقام من تلك المقامات نوراً وضياءً، لا يُشبهه ما تقدّم إلى أن ينتهي إلى أقصى النهايات. ويسلك كلّ المقامات فيبقى مع الحقّ بلا مقام ولا مكان ولا اسم ولا رسم ولا صفة ولا دعوى ولا مطالبة ولا رؤية ولا مشاهدة ولا سعي^٢ ولا طلب، فيكون كما ذكر عن بعضهم: «أن يكون العبد كما لم يكن، والحقّ كما لم يزل» وكما ذكر أن بعضهم قال: «الصوفيّة أطفال في حجر الحقّ» وكما سُئل بعضهم عن صفتهم، فقال: «أفنى^٣ الحقّ عنهم صفاتهم، وتولّى عنهم^٤ بصفاته».

(١١) ثمّ يشرف على علم الباطن وهو أسرار^٥ الحقّ التي يُبديها للأمناء من الأولياء، وهو من العلم اللدنيّ الذي أخبر الله تعالى عنه بقوله: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ (١٨: ٦٥) وذلك العلم علم قهر يقهر السامع ولا يحوج المخبر إلى دليل واستدلال. ألا ترى أن موسى عليه السلام كيف سلّم للخضر أحكامه بالعلم اللدنيّ وإن كان موسى عليه السلام هو الأفضل والأتمّ حالاً ومقاماً، لكن قهره العلم اللدنيّ لا مشاهدة الخضر وأفعاله وأحكامه.

(١٢) ثمّ يكشف له عن علم باطن الباطن، وهو المغيبات^٦ من الأحكام والمقدور التي لم تظهر بعد في الخلق وأراد الحقّ إظهارها فيطلعون عليها بصفاء أسرارهم وقوّة أحوالهم وفنائهم عن أوصافهم، كما قال عبد الله بن عباس رضوان الله عليهما: «رحم الله عمر^٧ كأنه ينظر إلى القضاء من ستر رقيق»، وكما حكى عن أبي محمّد الجريري رحمه الله، أنه قال لأصحابه: «هل منكم^٨ أحد يعرف ما يبدو من الغيب قبل أن يبدو؟» [٥٥ ب] فقالوا: «لا». فقال: «ابكوا على قلوب بعدت عن الله»، وكما قال الجنيد رحمه الله: «إن الحقّ إذا أراد إبداء

٣. ف: نقي.

٢. ف: - ولا سعي.

١. ف: مبطناً.

٥. ب: + من أسرار.

٤. ب: رعيتهم.

٦. ف: - وأفعاله وأحكامه ثمّ يكشف له عن علم باطن الباطن وهو المغيبات.

٨. ف: فيكم.

٧. ب: - رحم الله عمر.

غيب أو إظهار حكم من غيبه أبدى طينياً في أسرار خواص أوليائه، فيعرفون بذلك مجاري الغيوب». وتلك قلوب لم تغب عن الحضرة، ولم تغفل عن الحق، ولم تمازج صحبة الأغيار.^١ (١٣) ثم يرتقي من هذه الأحوال إلى حال تصغر عنده الكرامات، وهو أوان مشاهدة التعظيم والجبروت والكبرياء. فيصغر عنده ما يبدو عليه بروية العلة في ذلك بابدائه عليه أن^٢ محلّ الحوادث لا تخلو من العلل. فإذا شاهد الصُّنع^٣ أنس به لخلوه عن كلِّ علة، وإذا شاهد محلّ^٤ إيداء الصُّنع منه^٥ استوحش لرؤية العلل. وهذا من مقامات الأكابر والسادات، وهو أوان وجود الكدورة^٦ في الصِّفاء، والصِّفاء في الكدورة.^٧ وهذا كقصد موسى عليه السلام إلى النار، فكلم وخوَّطب، وقصد آدم عليه السلام إلى الشجرة طلباً للخلود، فأورثه من ذلك القصد^٨ ما أزاله عن محله ومقامه. وهذا أوان الإذن له في السَّماع والكشف له عن معانيه والكرامة بفهم السَّمع،^٩ وفي إلقائه السَّمع ومشاهدته لمعاني^{١٠} السَّماع والفهم عنه ما يورثه تقريباً وقربة. قال الله تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ (٥٠: ٣٧). وأوان وجود الرُّوح في السِّرِّ، والرَّيحان في القلب، والنور في السِّرِّ، والضيء في الصدر.^{١١} قال الله تعالى: ﴿فَأَيُّهَا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴿ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ ﴾ (٥٦: ٨٨-٨٩). فالرُّوح ترويح أسرارهم من الأكوان بالاتصال بمكوِّنها، والرَّيحان^{١٢} استرواح قلوبهم إلى الحق في الابتداء والانتهاء، وجنة نعيم هو تنعمهم في جوار سيدهم ومشاهدته، وفراغهم عما شغل أهل الجنة من قوله: ﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَائِكُهُونَ﴾ (٣٦: ٥٥).

(١٤) وإذا صحَّت^{١٣} له هذه المقامات وتحقَّق فيها، يقع له الأمن إمَّا بوحى، أو بإخبار نبي، أو فراسة ولي، [٥٦] أو مشاهدة غيب، أو مسامرة خاطر. قال الله تعالى: ﴿الْأَيْنَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (١٠: ٦٢) وذلك كإخبار النبي صلى الله عليه

٣. كذا في جميع النسخ.

٦. ب: الكدورات.

٨. ر: المقام.

١١. ف: الصدور.

٢. ف: إذ.

٥. ب/ف: فيه.

٧. ر/ب: - في الصِّفاء والصِّفاء في الكدورة.

٩. ب/ف: وإكرامه بفهم ما يسمع. ١٠. ب: لمعنى.

١٣. ب/ر: صح.

١٢. ب: والرُّوح.

وسلم لعشرة من قريش بالجنة، وكإخباره عن حارثة، وقد مثل^١ بين يديه: «إني سمعت قراءة في الجنة»، وكما قال لجابر بن عبد الله: «إن الله تعالى كلم أباك كفاحاً»، وكما حكم في المستقبل لأويس القرني بالولاية، وما يشاكل هذا.

(١٥) فإذا بلغ الله بعد من عبده إلى مقام تحقيق الولاية بخبر صدق تزول عنه مواقف الخوف، ولا تزول عنه الهيبة بحال،^٢ وهم في هذه الأحوال على مراتب: منهم من يرد من حال الخوف إلى حال الخشية، ومنهم من يكون ألطف حالاً فيرد إلى حال الرهبة،^٣ ومنهم من هو ألطف حالاً فيرد إلى حال الهيبة. وذلك لأن محل الحوادث لا يخلو من العلل بحال، ولكن ربما يغلب على العبد شيء من مبادئ فضل الخوف فتضمحل فيه صفاته، وهو كما أخبر^٤ الله تعالى في كتابه: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ ۖ وَإِنَّهُمْ عِندَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾ (٣٨: ٤٧-٤٦). وحال من هذه صفته أن تدرج صفته تحت صفة من هذه الصفات فيكون العبد خالياً من صفاته وطبائعه يتكلم عن صرف حق، ويخبر عن صفاء حقيقة، لكنها بروق تلمع ولا تدوم، ولو دامت تلك هيئته وأفتته، فكم من هائم فيها وفان. (١٦) ثم إذا بلغ الله تعالى بعد من عبده هذه المراتب آواه إلى قربه وأنسه بذكره وأوحشه من الأغيار، فرجما كشفه للخلق لمحله^٥ القدوة به،^٦ ورجوع المريرين في مقاصدهم إليه، فأباح ظاهره للخلق رحمة منه بهم، إذ لو فقدوا علمه وخلقه وآدابه لضلوا في سلوكهم وقصدهم ودخلوا في محل الغرور، لكنهم بأنوار هؤلاء الأئمة يستضيئون، وبإرشادهم يسترشدون في سعيهم ومقصدهم. وهم أئمة أهل^٧ الحقائق، وأرباب القلوب والمنازلات، [٥٦] ب| إليه مرجعهم وبه قدوتهم وإليه مفرعهم، كمفرع العوام في الأحكام إلى علماء الشرع. وإذا أظهر ولياً من أوليائه للخلق أسقط عنه محل الفتنة، فلا يكون فاتناً ولا مفتوناً. (١٧) ومنهم من أخفاه عن أعين الخلق وأبصارهم وقلوبهم وأسرارهم، فهو^٨ فيما بين

١. ب: قتل؛ ف: قتل يديه. ٢. ف: حال الهيبة.

٣. ر/ب: - ومنهم من يكون ألطف حالاً فيرد إلى حال الرهبة. ٤. ف: كان؛ ب: يكون.

٥. ب/ف: ذكر. ٦. ب: بمحل.

٧. ر: - أهل. ٨. ر: فهم.

الخلق كواحد منهم، يؤاكلهم ويشاربهم ويخالطهم. قد أباح الله تعالى ظاهره للخلق وأخلص له باطنه فلا يشرف عليه أحد وهو مشرف عليهم، وذلك من ^١ غَيْرَةِ الْحَقِّ عَلَيْهِ ^٢ فإنه غيور أبي أن يشرف على ^٣ > ^٤ خواصه غيره، فإذا زاغ المكشوف من الأولياء بلحظة ولفظة - ولا يزيغ بأكثر من ذلك - رده إلى المنهج المستقيم الولي المستور إما أن ينكشف له فيرده إلى المحجة أو يخالطه في حالة الاستتار فيرده بأخلاقه إلى الاستقامة. ولا يزال القطب من الأولياء مشرفاً على جميعهم، يرد من زاغ منهم عن الحق إلى طريقته، إما بحسن أخلاقه أو بقهر سلطانه. ألا ترى الصديق الأكبر رضي الله عنه لما كان أجلاً الأمة حالاً بعد النبي صلى الله عليه وسلم كيف رد الكلب بقهر سلطانه لما خالفوه في محاربة أهل الردة إلى سواء السبيل، حتى قال عمر رضي الله عنه: «فلما شرح الله صدر أبي بكر للقتال علمت أنه الحق». كذلك يكون قهر سلطان المحققين في الولاية بعده حالاً فحالاً، ودرجة فدرجة.

(١٨) ولا يصح الانتهاء في المقامات إلا بصحة الابتداء، فمن لم يصح ابتداء سلوكه على الكتاب والسنة لا يبلغه الانتهاء إلى شيء من المعارف، وإذا صح له ابتداؤه صح له انتهاؤه، وإذا صح له الانتهاء رد من مقام الإقبال على الله إلى إقبال الله عليه، ومن مقام التقرب إلى الله إلى مقام قرب الله منه، ومن مقام الاختيار لنفسه إلى مقام اختيار الله له. فهنيئاً لهذا العبد حاله ومقامه وما أكرم به من المحل [٥٧] العظيم والشرف الرفيع، فلا يزيده الله تعالى رفعة بحال من هذه الأحوال ^٦ إلا ازداد في نفسه تواضعاً واستكانةً لعلمه أن «من تواضع لله رفعه الله»، فهو يطلب بتواضعه زيادة الرفعة من ربه. وأنا أسأل الله تعالى أن يمن علينا بما من به على أوليائه وأهل صفوته، وألا يحرمنا زوائد فضله بمنه وسعة رحمته إنه قريب مجيب.

<خاتمة النسخة «ر»>: والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد المصطفى وآله

١. ف: - وأخلص له باطنه فلا يشرف عليه أحد وهو مشرف عليهم وذلك من.

٢. ف: - الحق عليه. ٣. ف: عليه.

٤. من هنا ساقط من «ف»، ويظهر أن صفحة قد سقطت من المخطوط. ٥. ب: أو.

٦. هنا ينتهي الجزء الساقط من «ف».

الطيبين وسلّم تسليماً.

* * *

<خاتمة النسخة «ب»>: والحمد لله رب العالمين. انتهى بحمد الله وحسن عونه، وصلى الله على سيدنا ونبينا ومولانا وشفيعنا محمد وعلى آله وصحبه وسلّم تسليماً.

* * *

<خاتمة النسخة «ف»>: وصلواته على سيدنا محمد وآله والسلام.

* * *



مركز تحقيقات كالمپوٲر علوم ارسٲدي

٣. أدب مجالسة المشايخ و حفظ حرمتهم

تصحیح
کینٹ ہنز کامپ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كلمة المحقق

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة لأبي عبد الرحمن السلمي على ثلاث نسخ مخطوطة مصوّرة. النسخة الأولى من مخطوطات جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية بالرياض. حاضرة المملكة العربية السعودية، ضمن مجموعة تحت اسم السلمييات،^١ رقم ٢١١٨، وهذه النسخة هي الثانية عشر في المجموعة تحت عنوان «أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم» تتألف من ١٢ صفحة (من ٧٣ آ إلى ٧٨ ب). يقع قبل هذه الرسالة «ذم تكبير العلماء» ويليهما «ذكر محن المشايخ الصوفيّة» كلاهما للسلمي. كتب هذه النسخة بخط نسخي قديم عبد السيد بن أحمد بن ياسين الخطيب الأروشي لل نصف من صفر سنة أربع وسبعين وأربعمئة (٤٧٤). تحتوي الصفحة الواحدة منها على ٢٠ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ٢٧ x ١٩ سنتمتر. وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «ر».

النسخة الثانية من مخطوطات مكتبة ملك الوطنية في طهران، عاصمة الجمهورية

١. وصف هذا المخطوط بدقّة الدكتور جيرهارد بوورينغ في المقالة التالية:

Gerhard Böwering, "Two early Sūfi Manuscripts", in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 31 (2006), pp. 209-231.

الإسلامية الإيرانية، ضمن مجموعة تحت رقم ٣٩٨٩، وهذه النسخة هي الثالثة في المجموعة تحت عنوان «كتاب أدب صحبة المشايخ» تتألف من ١١ صفحة (من ٤٠ آ إلى ٤٥ آ). يقع قبل هذه الرسالة «كتاب الأربعين للصوفيّة» ويليهما «الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطلبى رضي الله عنه» كلاهما للسلمي أيضاً. وهذه النسخة من «كتاب أدب صحبة المشايخ» هي بدون اسم الناسخ والتاريخ، ولكن يوجد في آخر الرسالة السابعة من هذه المجموعة، بنفس الخط، اسم الناسخ وهو محمود بن محمد بن عمر بن أبي بكر الخطيب، وهو قد أكمل الرسالة السابعة في هذه المجموعة يوم الإثنين، ثلاثة وعشرين خلت من صفر، سنة ثلاث وسبعين وستمئة (٦٧٣) فمن هذا نستطيع أن نقدر تاريخ هذه النسخة من «كتاب أدب صحبة المشايخ» من هذا التاريخ نفسه تقريباً. كتب هذه النسخة بخط نسخي قديم واضح، تحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٧ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٥ كلمة) على ورقة قياسها ١٨ x ١٣ سنتيمتر، وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «ط».



والنسخة الثالثة من مخطوطات خزانة ابن يوسف بمرآكش، حاضرة المملكة المغربية، تحت رقم ١٢٠٦، ضمن مجموعة في التصوّف رقمها ٩١. تتألف من ٩ صفحات (من ١٨٧ ب إلى ١٩٥ ب) تحت عنوان «أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم». يقع قبل هذه الرسالة «كتاب بيان زلل الفقراء وآدابهم» ويليهما «كتاب فصول [في التصوّف]» كلاهما للسلمي أيضاً. وهذه النسخة مكتوبة بخط مغربي أندلسي واضح، وتحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٩ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ٢١ x ١٤ سنتيمتر، وهي بدون اسم الناسخ والتاريخ، ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نقدر تاريخ هذه النسخة بالقرن العاشر الهجري، وأشارت إليها في التحقيق بالحرف «ب».

ملاحظة: هذه الرسالة من مؤلفات السلمي النادرة، لم يذكرها صاحب كشف الظنون ولم يشر إليها نورالدين شريبه في ما ذكر من مؤلفات السلمي في تحقيق طبقات الصوفيّة (ص ٣١-٤٢)، ولا فؤاد سزكين في تاريخ التراث العربي ١/٦٧١-٦٧٤، ولا الدكتور سليمان إبراهيم آتش في تحقيق تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد (ص ١١٧-١٣٩).

منهج التحقيق

١. قمت بمقابلة النسخ الثلاث ثم بنسخ الرسالة من أصولها المخطوطة وجعلت مخطوطة الرياض أصلاً، وذلك لسببين رئيسيين، أولاً: لأنها أقدم نسخة وعليها علامات مقابلة النسخة بالأصل، وثانياً: لأنها من الناحية اللغوية أقوى بلاغةً وأسلوباً وإن كان الفرق غير كبير بين النسخ الثلاث.
٢. اعتمد النساخ في جميع النسخ بتلحين الهمزة دون تحقيقها، وقد اعتمدت هنا بتحقيق الهمزة، وسوف لا أشير إلى ما يرد من ذلك في هذا النص.
٣. قسّمت النص إلى فقرات ورقمتها تسهيلاً للفهم، ثمّ أشرت إلى صفحات مخطوط الرياض بالأرقام بين معقوفتين [...] .
٤. خرّجت الآيات القرآنية على المصحف.
٥. وضعت تعليقات موجزة على النص قدر الإمكان، تتركز هذه التعليقات حول تخريج الأحاديث والترجمة لأصحاب الأقوال المشهورة، ولإتمام الفائدة اعتمدت في ذلك على كلام السلمي في كتابه طبقات الصوفية تحقيق الدكتور نور الدين شريفة، الطبعة الثانية، القاهرة ١٣٨٩/١٩٦٩. وتركت التعليق في من هو أشهر من أن يعرف.

كلمة الشكر والتقدير

وأخيراً، تطبيقاً لقول الرسول الكريم صلى الله عليه وسلم: «من لم يشكر الناس لم يشكر الله» أودّ أن أتقدّم بالشكر للإخوة الآتية أسماؤهم.

- الدكتور نصرالله پورجوادي الذي أقام بإحياء تراث أبي عبد الرحمن السلمي في الجزء الأول والثاني والآن الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي. وله شكر خاص على إشارته لنسختين مخطوطتين قيمتين من «كتاب أدب صحبة المشايخ» و«كتاب بيان تدلّل الفقراء» ثمّ المساعدة في الحصول عليهما.

- الأخ الكريم محمّد سوري الذي أمّدي بالعمل الذي أقام به في المقابلة بين تحقيقي السابق لهذه الرسالة (معارف، عدد ٥٩، مرداد - آبان، ١٣٨٢ هجري شمسي، ص

١٤٩-١٦٨) والنسخة الثانية من مكتبة ملك الوطنية في طهران.

قائمة الرموز

- ر = مخطوطة من ضمن مجموعة السلميات، رقم ٢١١٨ في الرياض.
ط = مخطوطة من ضمن مجموعة تحت رقم ٣٩٨٩، من مكتبة ملك الوطنية، طهران.
ب = مخطوطة من ضمن مجموعة رقم ٩١ من خزانة ابن يوسف، مراکش.
+ = كلمة زائدة.
- = كلمة ناقصة.



مركز بحوث كالمبيوتر علوم إسلامي

العلم فعلا منه اركانها في الدنيا راعنا في الآخرة مقبلا على الطاعة
 ملاذها لا امر الله تعالى مع نواضعه في نفسه وشهيقه على الخلق في حال
 الموت رحم الله النواضع وزير العلم في دارهم رزقهم رحم الله لا قطع
 منفعه العلم مع تكبره ولا قطع في الزهد مع جسد الرياسة وقال شيخنا
 الشيخ رحمه الله من عمل بعلمه اورتته ذلك الكسار ونواضعها ومن لم يعمل بعلمه اورتته
 ذلك علوا وكبراه وسئل ابو زيد ما علامه علما الله قال قلبت رحم
 ولسان لظفر واجفنا ب الحارم ونواضع في نفسه وانكسار في قلبه
 يرى الخير في غيره وخاف من قسمة علمه وقال طبري معاد سلطه العالم
 على نفسه وسلطه الجاهل على الخلق وقال الشيخ في العلم ثمرته النعيم
 والنواضع والمهل ثمرته التكبر والحمية وقد بينت ذلك
 حروفا مختصرة يتفقه الله به من اتقاه وحسن تقال الله تعالى ان
 بما علمنا وان لا يجعلنا من جبابرة العلماء فضلا وتعم رحمة انه رحم كريم
 والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد المصطفى وعلى اله الطاهر وسليما كبيرا

١٢

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اذبح مجالسه المشايخ وحفظ حرمانهم
 الحمد لله رب العلمين اوله واخره صلى الله على سيدنا محمد المصطفى وعلى اله السلام
 اعلم وفقك الله لتتابعه الحق ان الله تعالى ذكره امر الاجماع بها اتباع
 الاكابر والنادب باذنه بقوله تعالى واتبع سمنل من اذات الى
 من رجع الى من جمع مراداته وناذيت ذال اذاب التي غاطقت بها

«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم»

جلال الاعلى العظيم والحرم فانه كانوا اذنته ومؤذونهم كما والنعيم
 للحنيد خمراى بيرة شجرة شعاره ما انا القسم انت مع تلورا بك وشرو حيا لك
 فاخذ بيدك شجرة فقال نعم سبقت به وصلت الرما وصلنا لانه كره ابدان
 وكما ورثته زاي الحنيد والمنام فصل له ما فعل الله بك فمما رظا حقت فلما اشارت
 في صيف تلك العبارات وابعدت تلك الهموم وما نفعنا الاركانت كما ذكرتها
 في النحر فانهم صرنا من عظم السبب لبلانقير مدع بالنها ورا لاسباب
 التي جعلها النبي اذله وبتبرجا فان من عظم التوسيط حتى يركبهم فانهم احيا
 بالحق لا بانفسهم وارواهم فان الحق كليم موتى الامم حتى تمسنا لله حتى تفيض عليه
 وركاقت جميعه ما يدركه على اظهر الالوصول الى الجوه المحيية والحيا الالزلى
 فان لله تعالى احيا امواما من خلقه جعله سببا لحيوه من اكرهه بالحيوه وخلق له
 والامه تعالى ذكره وهو الاله اعلمكم معكم معناه اجباكم ليحييكم بكم فيكم
 عن اتيانكم ورسولهم لتحيوا وتشرق عليكم اوصافكم فمن شاهدهم اذ اذركم شانهم
 فيكم ورسولهم فقد حياهم لانهم في المحرم في وولوا وحياتهم عنكم فانيت
 وركاقت اثار صفاق عليكم بادب فاسم بلانتم بلانتم في بلانتم وانا انا
 المحي الذي لم ازل ولا ازال والاحلال والاكرام وقد بينت في هذه الفصول التي رثمت
 ركاقت نطق المشايخ والاكابرة وحفظ حرمانهم والناذر باذاهم والتحاق
 باخلاقهم وازرع حرمانهم ودلالة الشقاوه على من يخافونهم او يخافونهم في
 اوامرهم واذا هم وانا اسال الله تعالى ان يوفقنا لما ذكرها ولا يسهل على قلوبنا
 حرمان المسلمين ويعرفنا اقدارنا لئلا نكون محمل الاغترار بعصم ودمهم ثم انه
 ارضه والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله الطيبين الطاهرين
 والسلام عليكم

وعلمت
العلوم

«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم»

بن محمد بن زيد بن الرضا عن سعيد الغريزي أو يني ما ابراهيم بن سعد بن محمد بن اسحق عن عبد الرحمن بن عمرو عن ابيه
 عن عياش بن رضى الله عنها قالت دخل رسول الله صلى الله عليه وآله في أيام التشريق وعندي جارية يقال لها عبد الله بن سلام
 تضر بان يدي فبين لها وتغيبان فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وآله علم قلنا مسكاً ففتحن رسول الله صلى الله عليه وآله يوم كان في
 البيت فاضطجع وبقي بيوتة فقلت ليل الحزن اليوم الغنا أو يحرمه قالت فاشرت اليها ان خذنا قالت فخذنا
 قالت فوالله ما نسينت ذلك ان دخل ابو بكر رضى الله عنه وكان رجلاً مطراً رقيقاً خديراً وهو يقول افواهى الشيطان
 في بيت رسول الله صلى الله عليه وآله فلما شفى رسول الله صلى الله عليه وآله راح وقال يا ايها بنو بكر للقوم عيد وهذا يوم عيدنا
 يا ايها ابلحمة الرقص ~~يا ايها بنو العباس~~ سعيد المحدث الفقيه برواية سعيد المحدث
 سليمان التيمي عن عبد الله بن عمرو التيمي عن علي بن فضال عن ابي جابر البصري عن ابي بصير عن محمد
 الشافعي قال سمعت ابا سليمان عن ابي جابر عن ابي بصير عن ابي جابر عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 انفة ملة فسمع للفضيل الجدي يتبعني في دار العاص بن وليد توضع مسكاً يطن بخران اذا
 مشت به يذب في نسوة عطرات فلما راى ركب البهائم اعترضت ومن ثم ان يقبضه خذرات
 قال فضيل بن عياض رانا وقال هذا ما يذمها وكانوا يقولون ان السقوس سعيد لله
 لغريب الهوى الصوفية جامع او عبد الرحمن السباعي رحمه الله
 الحمد لله والحمد لله والحمد لله والحمد لله والحمد لله

كتاب ادب صحبة المشايخ بالشيخ ابو عبد الله محمد بن اسحاق بن محمد بن اسحاق

« كتاب ادب صحبة المشايخ »

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سَعَى وَالرُّسُلُ كُلٌّ لِيُعَذِّبَهُ اللَّهُ
 وَاللَّشِيخُ الْعَامُ الْفَاصِلُ لِلرَّحْمَنِ وَالرَّحِيمِ مُحَمَّدٌ مَحْمُودٌ سَلَّمَ اللَّهُ فِي رَجْعِهِ
 لِهَيْبَتِهِ الْعَالَمِينَ صَلَّ اللَّهُ عَلَى بَيْتِهِ وَآلِهِ الْأَجْمَعِينَ وَسَلَّمَ وَقَدْ لَبَّيْنَا اللَّهَ تَعَالَى ذِكْرَهُ
 لِقَوْلِهِ أَصَابِعُ بَاتِلِعْ الْأَكَابِرُ وَالنَّاكِبُ بِأَدَائِهِمْ بِقَوْلِهِ تَعَالَى وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ الْحَيَّ مِنْ رَجْعِ الْحَيَّ
 مِنْ جَمِيعِ مَرَادَاتِهِ وَتَأَكَّرَ بِالْأَدَابِ الَّتِي خَطَبْتَهُ بِهَا وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيْسَ مِنْ أُمَّةٍ لَمْ يَرْجِعْ الصَّغِيرُ
 وَلَمْ يُقِرَّ الْكَبِيرُ وَرَجَعَتِ الصَّغِيرُ فِي عَمَلِ النَّكِبِ وَالْحُرْمَةِ وَتَوَقَّى الْكَبِيرُ مَعَانِيَةَ وَالْقِيَامَ خُلُقَهُ
 حَسَنَ الْأَدَبِ وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا لَكُمْ مِثَابَ شَيْءٍ أَسَنَ الْأَقْبُضِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ تَكْرَمِهِ وَالَّذِي
 حُصِنَ بِهِ الْمُتَصَوِّفُ فِي حَوَالِمِهِمْ وَأَدَائِهِمْ وَخُلُقِهِمْ وَمَوْلَا خُلُقِهِمْ أَسْيَابَ الْجُرُودِ مِنْهَا وَالشَّرُّ يَلْقَى
 وَالْإِتِّصَالُ بِهِ بِالْإِنْقِطَاعِ عَمَّا سِوَاهُ وَاسْتِعْمَالِ الْخُلُقِ وَالْخَلِيقَةِ وَطَلَا زِفَةَ آدَابِ الشَّرِيعَةِ وَلَمْ يَمُحَ حُرْمَتِ
 الْمَشِيخِ وَحَفِظَ أَوْقَاتَ الْحَوَارِ وَتَرَكَ التَّقَامُ النَّفْسِ وَالرُّجُوعَ فِي كُلِّ وَقْتٍ فَصَالَ الْهَيَا بِيُوجِبُهُ عَلَيْهِ ظَاهِرًا
 الْعِلْمَ وَمَارَاتِ الْمَتَوَسِّمِينَ بِالتَّصَوُّفِ فِي وَقْتِهَا هَذَا قَبَعُوا بِاللَّيْلِ بِلَيْسَتِهِمْ وَاتَّبَعُوا حُصْنَهُمْ وَتَرَكُوا
 آدَائِهِمْ وَضَيَّعُوا فَوَاجِبَ الطَّرِيقَةِ السَّلْبِيَّةِ وَتَمَارَوْا بِجَهْرَاتِ مَشِيخِهِمْ وَأَكَابِرِهِمْ وَاسْتَبَدَّوْا
 مِنْ لَاحِظِ لَيْلِهِمْ مِنَ الْعَوَامِّ وَتَرَكُوا حَاطَاتِهِ أَنْفُسَهُمْ حَقَائِقَ الْحَوَالِ وَالنَّاكِبِ مَشِيخِهِمْ فِي الْخَلْقِ وَ
 أَعْوَالِ الْجِبْتِ إِذْ جَمَعَ فَضُولًا إِذْ كَرِهَ طَرِيقَ كَحْرَمَاتِ الْمَشِيخِ لِيَعْلَمَ الْمُقْصِدَ فَحَقَّقَهُ تَقْصِيرَهُ
 وَيَشْكُرَ الْمُؤْتِقَ لِذَلِكَ مَا وَقَوْلُهُ لَهُ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَاطَبَ أَصْحَابَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكَلَّمَهُمْ بِعِظَمِهِ
 وَحَفِظَ حُرْمَتَهُ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَاجْتَمِعُوا لَهُ يُخَوِّفُ
 بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِهِمْ لِبَعْضٍ أَنْ يَحْبِطَ السَّمْعُ أَتَمُّ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ وَالْأُولِيَاءُ الْأُولِيَاءُ خَلْفَا الرَّسُولِ وَالْأَنْبِيَاءِ

« كتاب أدب صحبة المشايخ »

مَنْ حَيَّ بِشَاهِدِي فَيَفِيضُ عَلَيْهِ مِنْ بَرَكَاتِ مُتَوَكِّئَةٍ مَا يَدُلُّهُ عَلَى الطَّرِيقِ إِلَى الْوَصُولِ إِلَى الْخَيْرِ وَالْحَقِيقَةِ
 وَالْحَيِّ الْأَزَلِيِّ يَا اللَّهُ تَعَالَى أَيُّهَا أَقْوَامُ مَنْ خَلَقَهُ جَعَلَهُ سُبُلًا لِيَبْعَثَ مِنَ الرُّوحِ بِالْحَيَوَانِ وَخَلَقَهُ يَا اللَّهُ تَعَالَى
 مِمَّا الَّذِي جَبَلْتُمْ مَعْنَاهُ أَيُّهَا الْمَلِكُ لِيُحْيِي بِلَيْسَ لَكُمْ مَسْتَلِمٌ عَنْ آثَارِكُمْ وَعَنْ شَوَاهِدِكُمْ لِيُحْيُوا بِرِي وَسَيَقُطُّ
 عَنْكُمْ أَوْصَافِكُمْ مَنْ شَاهَدْتُمْ أَذْكَرَ شَاهِدِي فِيكُمْ وَمَنْ حَيَّ بِكُمْ فَقَدْ حَيَّ بِرُؤُوسِكُمْ وَأَيْمَانِكُمْ فِي الْحَقِيقَةِ
 فَأَوْصَافِكُمْ وَأَيْمَانِكُمْ وَأَنْتُمْ بَرَكَاتٌ آثَارُ صِفَاتِي عَلَيْكُمْ بِأَدْبِيَّةٍ فَأَنْتُمْ بِلَا أَيْمَانِكُمْ بِلَا أَيْمَانِي بِلَا أَيْمَانِي وَأَنَا الْحَيُّ
 الدَّيْمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ هـ
 مَتَّعْ لِقَابِي بِمَشْرِعِ مُحَمَّدٍ صَلَّى
 وَكُنْ تَسْبِيحًا وَتَسْبِيحًا عَلَى صَلَاتِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى



مركز تحقيقات كتابية وعلوم اسلامی

الكلام المنسقط من قول الامام العظم السامع المطالب صلى الله عليه
 الوسيلة الامام محمد الجواد عليه السلام

« كتاب أدب صحبة المشايخ »

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

الغفر صفا لأنه حال النبي صلى الله عليه وسلم والصورة من
 الأيقونة والتسليم الطالعير رضي الله عنهم فمن قرأهم به وطاب
 نفسه بالصدق ومحمد كثر ناله أورثه بولائه التوفيقية بل
 الله تعالى يقول والذين جاءهم إيماننا لنضد بينهم سبلنا ورزقنا
 نحن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال من عمل بما يعلم أورثه
 الله ما لم يكن يعلم وقد بينا في هذا الفصل النبوي كونه
 مختصرا ما يستدل به الموقوف على الصيغة القوم وإذا بهم
 وشهرا يلهم وإخلافهم وأنا أنزل الله الإيمانيات من
 فويناويه وسعيه له بفضل وسعة رحمة أنه قريب محيبي
 انتهى بحمد الله وحسن قوله
 وصل الله على سيدنا محمد وآله وصحبه
 وعلمهم وسلم تسليما
 الحمد لله رب العالمين
 وقد فيك من رزاقهم
 بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد وآله



علم

اعلموا ان الله لما بعث النبي صلى الله عليه وسلم
 امر الاطعمي بان يبايع الكابروا والتأديب باء انهم بقوله تعالى
 واتبع سبي من اناد التي او يرجع الي من جميع ضاردا انما

وتلا

«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمتهم»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ١٢٠٦

ولا ينشك عن قلوبنا حركات القائلين ويعرضنا اذ اراد ليلنا
نكون في محل الاعتزاز بفضله وسعة رخصته ائنه وليه والقادر علي

الحمد والثناء لله رب العالمين و صلوات الله على
سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم تسليما

مقالة

كتبة ابن يوسف

مراكش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
فصل في علم ولا يقرب لها يعرف إلا شهاب التي يستعير
بها طاع اتماله وعن قريب يزل قدمه ويورق تقضيم افعاله
ويهلك فيها جان كل ما من افع شيئا من طاع لا يعال واجبا عليه
ان يعرض عمله ومقامه على العلم وينقل العلماء بسلك تلك
الكريفة ما عليه ويها وما يلزمه من ادابها واستندامتها وحمل
الزيادة فيها وما ينش عليه من القسار في تلك الكريفة
والعصاة لتكون معاملته على يقين لا على توهم وكثير جان
الله تغلي يقول وما يتبع اكثرهم الا ضنا ان الضل لا يغني من
الحق شيئا والنبوي صلى الله عليه وسلم يقول اياهم والكنز وتصحيح
سبيل معاملته الصوفيين لا تكون الا بالرشاد من اوله ومنذ بعد
سنة النبوي صلى الله عليه وسلم **فضل** من لم تكن تبينة افعاله
الظاهرة نور من قلبه يحمله ويعدله ويحتمه عليه وعن قليل يعرف

«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمتهم»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩١



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مركز بحوث كالمبيوتر علوم اسلامي

أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[٧٣] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمتهم

حسبي ربي وبه توفيقى^١

(١) قال الشيخ الإمام الفاضل أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي رحمه الله في أدب صحبة المشايخ: الحمد لله رب العالمين أولاً وآخراً، وصلى الله على سيدنا محمد المصطفى وعلى آله وسلم كثيراً^٢ اعلم به وفقك الله لمتابعة الحق - أن الله تعالى ذكره أمر الأصاغر باتباع الأكابر والتأدب بأدابهم بقوله تعالى: ﴿وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ (١٥: ٣١) أي من رجع إليّ من جميع مراداته وتأدب بالآداب التي خاطبته بها. [٧٣ب] وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «ليس منا من لم يرحم صغيرنا ولم يوقر

١. ط: «كتاب أدب صحبة المشايخ» تأليف الشيخ أبي عبد الرحمن بن (كذا) محمد السلمي رحمه الله بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين وعليه نتوكل رب أنعمت فزد وتمم بالخير؛ ب: «أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمتهم» بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد.

٢. ر/ب: - قال الشيخ الإمام الفاضل أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي رحمه الله في أدب صحبة المشايخ.

٣. ط: الحمد لله رب العالمين وصلى الله على نبيه محمد وآله أجمعين؛ ب: - الحمد لله رب العالمين أولاً وآخراً، وصلى الله على سيدنا محمد المصطفى وعلى آله وسلم كثيراً.

٤. ط: الصغير.

كبيرنا^١»^٢ ورحمة الصغير في حمله على التأديب، والحرمة وتوقير الكبير^٣ معاشرته والقيام بخدمته بحسن الأدب. وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «ما أكرم شاب شيخاً لسنه إلا قيض الله له^٤ عند سنه من يكرمه»^٥.

(٢) والذي خص به المتصوفة في أحوالهم وآدابهم وأخلاقهم هو^٦ الخلو عن الأسباب والتجرد منها والتفرد بالحق والاتصال به بالانقطاع عما سواه، واستعمال الخلق مع الخليفة، وملازمة آداب الشريعة، ولزوم حرمان المشايخ، وحفظ أوقات الإخوان، وترك انتقام النفس، والرجوع في كل وقت وحال إلى ما يوجبه عليه ظاهر العلم.

(٣) ولما رأيت المترسمين^٧ بالتصوف في وقتنا هذا^٨ قنعوا بالتزین بلبستهم، واتبعوا رخصهم وتركوا آدابهم، وضيعوا مواجب^٩ الطريقة السديدة، وتهاونوا بحرمان مشايخهم وأكابريهم، واستتبعوا من لا خطر لهم من العوام، وتركوا مطالبة أنفسهم بحقائق الأحوال والتأدب بمشايخهم في الأخلاق والأفعال. أحببت أن أجمع فصولاً أذكر فيها^{١٠} طرق حرمان المشايخ ليعلم المتصير في حقوقهم وتقديره، ويشكر الموفق لذلك ما وفقه الله له. فإن الله تعالى ذكره^{١١} خاطب أصحاب النبي صلى الله عليه وسلم^{١٢} وأمرهم بتعظيمه وحفظ حرمانه، فقال تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾ (٤٩: ٢).

١. ط: الكبير.

٢. أخرجه الترمذي بهذا اللفظ عن أنس، كتاب البر، باب ما جاء في رحمة الصبيان، وأحمد في مسنده. رواه السلمى في «جوامع آداب الصوفية»، راجع تحقيق كولبرغ في مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمى ٣٥١/١، ورواه أيضاً في «كتاب آداب الصحبة» راجع تحقيق م. ي. قسطنطين في مجموعة آثار ١١٥/٢، وذكره الأجلوني في كشف الخفاء ومزيل الإلباس ٢٢٥/١.

٣. ر/ب: +، و، وما أثبتته من «ط» أصح عبارة وأسلوباً.

٤. ط: - له.

٥. أخرجه الترمذي عن أنس في كتاب البر، رقم ٢٣-٢٠، بلفظ: «ما أكرم شاب شيخاً لسنه إلا قيض الله له من يكرمه عند سنه»، وقال: حديث شريف، وفي بعض النسخ حسن، وفيه أبو الرجال وهو ضعيف، ورواه ابن أبي حزم عن الحسن البصري من قوله. راجع كشف الخفاء ٢٣٣/٢.

٦. ط: وهو.

٩. ب: واجب.

٨. ر: هذا.

٧. ط: المتوسمين.

١٢. ط: صلى الله ورضي عنهم.

١١. ط: عز وجل.

١٠. ط: فيه.

١٣. ط: عز وجل.

والأولياء في الأرض^١ خلفاء الرسل والأنبياء عليهم السلام،^٢ فمن ترك حرمتهم حُرِمَ متابعة حرمة الرسل صلوات الله عليهم أجمعين،^٣ فإذا استصلح الله تعالى عبداً لخدمته رزقه حفظ حرمت النبي صلى الله عليه وسلم ولن يصل إلى حفظ حرمة إلا بحفظ حرمة خلفائه من أولياء الأمة [٧٤آ] والعلماء الربانيين، والتأدب بأدابهم والتخلق بأخلاقهم، فتلحقه بركات نظرهم وشفقتهم، فيرتقي بذلك إلى معرفة حرمت النبي صلى الله عليه وسلم ثم يصل^٤ بذلك إلى حسن الرعاية لأوقاته في القيام بخدمة سيده. فقد قال الفضيل بن عياض:^٥ «إنَّ من علامة أشراط الساعة أن يرفع من قلوب الأصاغر حرمة الأكابر^٦ فلا يتبعونهم ولا يستنون بسنتهم». وقال سري السقطي رحمه الله:^٧ «إذا وقر الإيمان في قلب عبد أورثه ذلك^٨ حرمة الأولياء». وقال أبو العباس بن عطاء:^٩ «العبد مأخوذ بحالين، بتعظيم حقوق الله، والقيام بخدمة أولياء الله، فمن سقط عن قلبه حرمت الأولياء صغر في عينيه تعظيم حقوق الله عز وجل». وقال الجنيد رحمه الله:^{١٠} «من أحب أن يُكرَّم في الله ولا يُكرِّم عباده^{١١} فيه فهو من علامة^{١٢} التفاق». وقال أبو عبد الله بن الجلاء:^{١٣} «ليس شيء

١. ط: في الأولياء هم. ٢. ط: عليهم السلام يوم ربي. ٣. ر: - أجمعين.

٤. ط: اتصل.

٥. هو الفضيل بن عياض بن مسعود بن بشر التيمي ثم اليربوعي، خراساني من ناحية مرو من قرية يقال لها: قُندين (ت ١٨٠). وهو أحد أكابر علماء الصوفية، وهو أول من ترجم له السلمي في كتاب طبقات الصوفية ١٤-٦. ب: - حرمة الأكابر.

٧. هو سري بن المغلس السقطي (ت ٢٥١)، يقال: إنه خال الجنيد وأستاذه، صحب معروف الكرخي. وهو أول من تكلم في بغداد في لسان التوحيد، وحقائق الأحوال. وهو إمام البغداديين، وشيخهم في وقته. طبقات الصوفية ٥٥-٤٨. ٨. ب: - ذلك.

٩. هو أحمد بن محمد بن سهل بن عطاء الآدمي (ت ٣٠٩)، من ظراف مشايخ الصوفية وعلمائهم. له لسان في فهم القرآن، ويختص به. صحب إبراهيم المارستاني، والجنيد بن محمد ومن فوقها من المشايخ، وكان أبو سعيد الخزاز يعظم شأنه. طبقات الصوفية ٢٦٥-٢٧٢.

١٠. هو أبو القاسم الجنيد بن محمد (ت ٢٩٧)، وهو من أئمة القوم وسادتهم مقبول على جميع الألسنة. مشهور بأنه «شيخ الطائفة». طبقات الصوفية ١٥٥-١٦٣.

١١. ط: علامات.

١٢. هو أحمد بن يحيى، وكان أصله من بغداد. أقام بالرملة ودمشق، وكان من جلة مشايخ الشام. صحب أباه يحيى

ألزم على العبد بعد معرفة الله والقيام بأوامره من معرفة حقوق مَنْ عَرَفَهُ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ
الله، وهم أولياء الله وأصفياءه». وقال إبراهيم الخواص: ^١ «لا يجِدُ العبدُ حلاوة خدمة الله ^٢
إلا بعد أن يخدم ^٤ أولياءه ومُحِبِّيهِ، فبركة ^٥ خدمته ^٦ له يُذِيقُه حلاوة خدمة ^٧ سيِّده». وقال
رجل ليوסף بن الحسين: ^٨ «ما لنا مِنَ الفائدةِ في حرمة مشايخنا وخدمتهم؟» فقال: «سألتُ
ذا النون ^٩ عن ذلك، فقال: «حقٌّ لمن عرف سيِّدك وقام بخدمته أن تكون له خادماً، فلا تصل
إلى الرِّتبِ ^{١٠} الأعلى وأنت مضِيعٌ للأدنى». قال يوسف: وقال لي ذو النون: «إنَّ الله تعالى
أودع في كلِّ وعاءٍ من أوعية أوليائه سرّاً من أسرارِه، فمن لم يشاهد ذلك السِّرَّ فهو لِعَمَى ^{١١}
قَلْبِهِ، ومن شاهده ولم يعظِّمه فهو لقلَّةِ دينه». وقال أبو حفص النيسابوري: ^{١٢} «واجب على
العبد أن يصحب العامَّة على شرط السَّلامة، والصَّالحين على حسن الصَّحبة، والحكماء
بحسن ^{١٣} الفهم عنهم، والأولياء والأكابر بحسن الحرمة والاحترام لهم». [٧٤ب] وقال أبو



الجللاء وأبا تراب النخشي وذا النون المصري وأبا عميد البصري وكان أستاذاً لمحمد بن داود الدُّقِّي. سمعتُ جدِّي
إسماعيل بن نجيد، يقول: «إنَّ في الدنيا ثلاثة من أئمَّة الصوفية، لا رابع لهم، الجنيد ببغداد وأبو عثمان بنيسابور وأبو
عبد الله بن الجلاء بالشام». طبقات الصوفية ١٧٦-١٧٩.

١. هو أبو إسحاق إبراهيم بن أحمد بن إسماعيل (ت ٢٩١). وهو أحد مَنْ سلك طريق التوكُّل، وكان أُوحد
المشايخ في وقته، ومن أقران الجنيد والنوري. طبقات الصوفية ٢٨٤-٢٨٧.

٢. ب: - العبد. ٣. ط: حرمة الله؛ ب: معرفة الله. ٤. ط: يحترم.

٥. ب: ببركة. ٦. ط: حرمة. ٧. ط: حرمة.

٨. هو أبو يعقوب يوسف بن الحسين الرازي (ت ٣٠٤)، شيخ الرِّي والجبال في وقته، وكان أُوحد في طريقته في
إسقاط الجاه وترك التصنُّع واستعمال الإخلاص. صحب ذا النون المصري وأبا تراب النخشي ورافق أبا سعيد
الخرَّاز في بعض أسفاره، وكان عالماً دِيناً. طبقات الصوفية ١٨٥-١٩١.

٩. هو أبو الفيض ذو النون بن إبراهيم المصري (ت ٢٤٥). وهو من أوائل مشايخ التصوِّف وجلَّتْهم. طبقات
الصوفية ١٥-٢٦. ١٠. ب: الشيء؛ ط: الربِّ. ١١. ط: لعناء.

١٢. ر: - النيسابوري. هو عمرو بن سلَمَة (ت ١٧٠). صحب عُبيد الله بن مهدي الأبيودي وعليّاً النصراباذي
ورافق أحمد بن خضرويه البلخي وكان أحد الأئمَّة والسادة. انتمى إليه شاه بن شجاع الكيرماني وأبو عثمان
الخيرري وسعيد بن إسماعيل. طبقات الصوفية ١١٥-١٢٢. وكان مشهوراً أيضاً باسم «المحدَّاد». وفي الحلية
٢٤٤/١٥: وكان أحد المتحقِّقين، له الفتوة الكاملة والمروءة الشاملة تخرَّج به عامَّة الأعلام النيسابوريين.
١٣. ط: لحسن.

عبد الله النَّبَاجِي^١ لبعض أصحابه: «إذا لم تحي بالله ولم تصحب من حيي بالله، فمتي تحيي؟»
وقال أبو عمرو الزُّجَاجِي: «كيف تحيون وأنتم لم تروا حياً؟»

(٤) فَمِنْ آدَابِ صَحْبَتِهِمْ^٢ وَالتَّزَامِ حَرَمَتِهِمْ حَفْظُ أَسْرَارِهِمْ، فَلَا يَفْشُونَهَا^٤ وَلَا يَحْكِي^٥ عَنْهُمْ مِنَ الْحِكَايَاتِ إِلَّا عَلَى حَسَبِ مَا تَقْبَلُهُ قُلُوبُ الْمَسْتَمْعِينَ، لِئَلَّا يَقَعَ لَهُمْ عَلَيْهِ إِنْكَارٌ مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ فِيهِلْكُوا^٦. وَمِنْ ذَلِكَ تَرَكَ صَحْبَةَ مَنْ^٧ يَخَالِفُهُمْ فِي طَرِيقَتِهِمْ وَاعْتِقَادِهِمْ^٨، وَمِنْ ذَلِكَ أَنْ يَصْحَحَ إِرَادَتَهُ فِي مَجَالِسَتِهِمْ، ثُمَّ يَجَالِسُهُمْ عَلَى حَدِّ الْأَدَبِ، ثُمَّ لَا يَنْكُرُ عَلَيْهِمْ مَا عَرَفَ مِنْ أَحْوَالِهِمْ وَمَا لَا^٩ يَعْرِفُهُ، وَكَذَلِكَ أَقْوَالُهُمْ وَأَفْعَالُهُمْ^{١٠} وَحَرَكَاتِهِمْ، وَيَعْلَمُ أَنَّ^{١١} بِإِنْكَارٍ وَاحِدٍ يُنْكَرُ عَلَيْهِمْ بِيُطْلَ بِهِ سَعِيهِ، وَيَعْلَمُ أَنَّ قَبُولَهُمْ^{١٢} لَهُ نَجَاتُهُ، وَإِعْرَاضُهُمْ عَنْهُ هَلَاكُهُ، فَيُطَالَعُ فِي مَجَالِسَتِهِمْ مَطَالَعَةَ الْحَقِّ إِيَّاهُ وَفَضْلُهُ عَلَيْهِ أَنَّ^{١٣} أَجْلَسَهُ مَعَ أَهْلِ صِفْوَتِهِ وَأَوْلِيَاءِهِ، فَيَشْكُرُهُ عَلَى ذَلِكَ وَيَلْزِمُ قَلْبَهُ حَرَمَةَ مَنْ جَالَسَهُ، فَمَنْ سَقَطَ عَنْ قَلْبِهِ حَرَمَةُ الْمَشَايخِ وَالْأَكْبَارِ فَقَدْ هَلَكَ فِي الْحَقِيقَةِ وَإِنْ كَانَ فِي ظَاهِرِ أَمْرِهِ مَشْهُورًا وَيَعْلَمُ أَنَّهُمْ عَيُونَ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، أَشْهَدُهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِبَادِهِ مَكْنُونِ سِرَائِرِهِمْ يَحْكُمُونَ^{١٤} فِيهَا وَعَلَيْهَا، فَيَكُونُ قَبُولُهُ لِأَوْامِرِهِمْ عَلَى حَسَبِ هَذَا الْإِعْتِقَادِ، وَاحْتِرَامِهِ^{١٥} لَهُمْ كَذَلِكَ. وَيَعْلَمُ أَنَّهُ لَا تَسْقُطُ عَنْ قَلْبِ أَحَدٍ حَرَمَةُ الْمَشَايخِ إِلَّا بِتَهَاؤِنِهِ بِحَرَامَاتِ^{١٦} الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيُورِثُهُ ذَلِكَ التَّهَاؤُنَ بِحَرَامَاتِ اللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ،^{١٧} وَعَلَامَةُ عَقُوبَةِ هَذِهِ الْمَنْزِلَةِ إِسْقَاطُ حَرَمَةِ الْأَوْلِيَاءِ مِنْ قَلْبِهِ؛ لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى

١. هو أبو عبد الله سعيد بن يزيد، أحد عباد الله الصالحين، يحكي عنه حكايات وأحوالاً أحمد بن أبي الحواري

الدمشقي وغيره. طبقات الصوفية ٩٨-٩٩، ٢٠٠، ٢٨٨.

٢. هو محمد بن إبراهيم بن يوسف بن محمد (ت ٣٤٨)، نيسابوري الأصل، صحب أبا عثمان والجنيد والنوري

ورويماً وإبراهيم الخواص. دخل مكة وأقام بها وصار شيخها والمنظور إليه فيها. قال السلمي: «سمعت جدي رحمه

الله، يقول: كنت في مكة وكان بها الكتاني والنهرجوري والمرعشي وغيرهم من المشايخ، فكانوا يعقدون حلقة،

وصدر الحلقة لأبي عمرو، وإذا تكلموا في شيء رجع جميعهم إلى ما يقول أبو عمرو». طبقات الصوفية

٤٣١-٤٣٢. ٣. ط: ومن آدابهم. ٤. ر: تفشونه.

٥. ب: فلا يفشونه وأن لا تحكى عنهم. ٦. ط: فيهلكون.

٧. ب: الصحبة لمن. ٨. ب: واعتقادهم. ٩. ر: لم.

١٠. ط: أفعالهم وأقوالهم. ١١. ط: أنه. ١٢. ر: قبوله.

١٣. ط: إذ. ١٤. ب: فيحكون؛ ر: محكون. ١٥. ر: احترامهم.

١٦. ط: بجرمة. ١٧. ط: بجرمة الله تعالى.

الله عليه وسلّم يقول حاكياً عن ربّه جلّ جلاله: «من أهان لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة»^١ لأنّ من تهاون بجرمات الأولياء تهاون بجرمات الرّسول صلّى الله عليه وسلّم، ومن تهاون بجرمة الرّسول^٢ صلّى الله عليه وسلّم تهاون بجرمات الله جلّ ذكره وأوامره ويكون من الهالكين.

(٥) وأصل هذا كله رؤية [٧٥] النفس وتعظيمها، وحُبّ التصدّر، والقبول من الناس، فيريد أن يُبلّغ بنفسه^٤ إلى حال^٥ هو^٦ عنها خالٍ! ومن لم يجعل الطّريق إلى حرمة الرّسول صلّى الله عليه وسلّم حرمة السّلف والأكابر، لم يصل إلى حفظ حرمة، ومن لم يجعل طريق الوصول إلى الحقّ متابعة النبيّ صلّى الله عليه وسلّم وحرمة، سقط عن درجة الوصول إلى الحقّ، وحرّم بركة متابعة النبيّ^٧ عليه السلام^٨ وعاش ذليلاً محروماً. وإنما يتولّد التّهاون بجرمات المشايخ من التّهاون بجرمات الإخوان والأصحاب. فتبيّن يصل العبد إلى المحلّ الأعلى وهو مضيق للأدنى؟ فنّ تهاون بأخ من إخوانه فقد أظهر كبره ونذالته وتعاضمه في نفسه وتصغير ما^٩ عظم الله تعالى حقّه عليه.

(٦) ومن شقاوة العبد تعاضمه في نفسه وتصغير محلّ إخوانه عنده، والنبيّ صلّى الله عليه وسلّم يقول: «لا يدخل الجنّة من كان في قلبه مثقال حبة خردل من كبر»^{١٢}.^{١٣} ومن قنع بقبول الإنذال له واستتباع العوام، أطلق الله لسانه بالوقعية في إخوانه ومشايخه،

١. جزء من حديث طويل أخرجه بهذا اللفظ ابن عدي في الكامل ١٩٣٩/٥، وفيه عبد الواد بن ميمون، وقال عنه البخاري: «منكر الحديث»، وضعفه الدارقطني. والمشهور ما أخرجه البخاري عن أبي هريرة بلفظ: «إن الله قال: من عادى لي ولياً فقد آذنته بالحرب ... إلخ». راجع فتح الباري ١١/٣٤٠، باب التواضع. ألف الإمام الشوكاني كتاباً مستقلاً في هذا الحديث بعنوان قطر الولي على حديث الولي، حقّقه إبراهيم إبراهيم هلال، القاهرة ١٩٧٩.

٢. ط: - من تهاون بجرمات الأولياء تهاون بجرمات الرّسول صلّى الله عليه وسلّم و.
٣. ط: رسول الله. ٤. ب: نفسه. ٥. ط: خلال.
٦. ب: وهو. ٧. ز: وحرمة تركه متابعة الرسول.
٨. ط: رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. ٩. ط: من.
١٠. ب: - كان. ١١. ط: - من كان في قلبه. ١٢. ط: مثقال ذرّة من كبر.
١٣. رواه مسلم عن ابن مسعود، كتاب الإيمان، باب تحريم الكبر وبيان، رقم ٩١؛ والترمذي، كتاب البر؛ وأبو داود، كتاب الأدب، وغيرهم. راجع كشف الخفاء ومزيل الإلباس ٥٠٢/٢.

ونزع^١ ماء الحياء من عينيه، وفرح من وقته بغير مفروح به، كما قال الله تعالى^٢ لقارون:^٣
 ﴿لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾ (٢٨: ٧٦) لأنَّ بقدر^٤ إقبال الله تعالى على العبد يوفقه
 للإقبال على أوليائه، ويرزقه خدمتهم وحرمتهم، ويعلم أنه لا يبلغ إلى حدِّ المقبولين إلا بعد
 أن يكون قابلاً، فإذا قبل ما يشير به إليه^٥ المشايخ يصير مقبولاً عند الخلق، فيقبلون منه
 ويسعدون بالقبول منه كما سعد هو بالقبول من مشايخه، وألقى الله تعالى عليه آثار^٦ هيئته
 وأنوار محبته، فأحبه الأبرار وهابه الأشرار، وعظّموا حرمة وتبرّكوا^٧ بخدمته، واستقاموا
 بصحبته، وهو ما قال النبي صلى الله عليه وسلم: «إذا أحبَّ الله عبداً^٨ نادى جبريل عليه
 السلام: [٧٥ب] إنَّ الله تعالى أحبُّ فلاناً فأحبه». ثمَّ يوضع له القبول في الأرض، وليس
 القبول ما يقبله العوام والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر
 والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر والمعاشر

(٧) وإذا تحقّق العبد في حرمة إخوانه وأصحابه وخدمتهم ورثه ذلك وبركاته حرمة
 الصّالحين وخدمتهم وصحبته^{١١} وميل قلوبهم إليه، وإذا تحقّق في خدمة الصّالحين ورثه
 ذلك وبركاته حرمة^{١٢} الأولياء وخدمتهم والقبول منهم، وإذا تحقّق في ذلك ورثه ذلك
 وبركاته^{١٣} اتباع سنن المصطفى صلى الله عليه وسلم^{١٤} ظاهراً وباطناً، فإذا اتبع السنن ورثه
 ذلك الإخلاص في خدمة سيّده فيصير مخلصاً في خدمته، وإذا أخلص في خدمة سيّده
 أخذمه الله تعالى الأحرار من الخلق فيصير مخدوماً من جهة المريدين والصادقين. كذلك^{١٥}
 روي عن النبي صلى الله عليه وسلم، أنّه قال: «سيّد القوم خادمهم»^{١٦} وذلك أنّه لما قام

- | | | |
|----------------|--|---------------------|
| ١. ط: فزع. | ٢. ط: عزّ وجلّ. | ٣. ط: - لقارون. |
| ٤. ط: ويقدر. | ٥. ط: عليه. | ٦. ب: أنوار. |
| ٧. ب: وتزكّوا. | ٨. ط: إن الله إذا أحبَّ عبداً. | ٩. متفق عليه. |
| ١٠. ط: فإذا. | ١١. ط/ب: ورثه ذلك خدمة الصّالحين وصحبته. | |
| ١٢. ط/ب: صحبة. | ١٣. ب: - وبركاته. | ١٤. ر: عليه السلام. |
| ١٥. ب: لذلك. | | |

١٦. ذكره السيوطي في الحاوي للفتاوي، الجزء الثاني، الفتاوي الحديثية، كتاب الأدب والرقائق. رواه السلمي
 في «كتاب آداب الصحبة» عن يحيى بن أكثم، راجع مجموعة آثار ٩٧/٢. وفي كشف الخفاء ذكره الأجلوني
 بسند السلمي، فقال: «في سنده ضعف وانقطاع»، ثمَّ بيّن طرق الحديث الأخرى إلى أن قال: «قد يقال إنّه حسن
 لغيره لتعدد طرقه» ٥٦٢/١٤.

بخدمة^١ وفد الحبشة قال له أصحابه: «نحن نكفيك ذلك يا رسول الله» فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «إنهم كانوا لأصحابي مكرمين وأنا أحب أن أكافئهم» ثم قال بعد ذلك: «سيد القوم خادمهم». كفى بذلك عن نفسه صلى الله عليه وسلم إذ كان أطلق القول فيه^٢ ليرغب بذلك أصحابه في خدمة الإخوان والأصحاب والوفود. ويعلم يقيناً أنه لا يخطر بقلب عبد حقارة لأخيه المسلم إلا أظلم الله عليه قلبه، وشئت^٣ عليه همه، وأساءت الجوارح الظاهرة الأدب لشوم ذلك الخاطر. ومن رزق خدمة المشايخ وحفظ حرمتهم ورثه ذلك ثلاثة أشياء: كراهية البقاء في الدنيا، وبغض الإكثار منها والغنا فيها، ويسقط^٤ اهتمام الغد من قلبه.

(٨) واعلم أن صحبة الأولياء والأكابر خطر يؤثر فيه كل خاطر وعارض، فمن صحبهم فليصحبهم كصحبة الصديق رضي الله عنه^٥ مع النبي صلى الله عليه وسلم؛ فإنه ما خالفه في دين ولا دنيا، [٧٦] فسمأه الله تعالى صاحباً، حيث قال: ﴿إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾^٦ (٩: ٤٠).



(٩) ومن آداب الصحبة وتمامها ألا يصاحب من يخالفه في الأصول والفروع، فإن الفروع نتيجة الأصول ولا يغيره^٧ قول من يقول: «إن فلاناً لا يخالفنا في الأصول»، فإن مخالفة الأصول الخروج عن حقيقة التوحيد، ومخالفة الفروع التهاون بالسُنن والآداب، ويتولد منه ظلمة القلب وشتات^٨ السر،^٩ وسوء أدب الجوارح الظاهرة والجوانح الباطنة. ويجب أن يفرق الإنسان بين العشرة والصحبة، فإن العشرة للوقت والصحبة على المداومة، وكدورة^{١٠} العشرة من مجالسة^{١١} الأضداد، كما قال أبو علي الروذباري^{١٢} مما^{١٣} حكى لي عنه

١. ر: لخدمة.
 ٢. ط: عنى بذلك نفسه وإن أطلق القول فيه.
 ٣. ط: يُشئت.
 ٤. ب: ينسقط.
 ٥. ر/ب: - رضي الله عنه.
 ٦. ر/ب: - ﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾.
 ٧. ط: يعدّ؛ ب: يغيره.
 ٨. ط: وسيات.
 ٩. ب: الأمر.
 ١٠. ط: مخالفة.
 ١١. ط: مخالفة.

١٢. هو أحمد بن محمد بن القاسم بن منصور (م ٣٢٢). وهو من أهل بغداد، سكن مصر وصار شيخها ومات بها.

عنه منصور بن عبد الله،^١ أنه قال: «أضيق السجون معاشرَةَ الأضداد». وكدورة الصَّحبة من مخالفة الاعتقاد، كما قال يحيى بن معاذ:^٢ «مَنْ خالف عقدك عقدَه خالف قلبك قلبه». (١٠) ومن آداب مجالسة المشايخ قلة الكلام بين أيديهم، وقلة سؤاَلهم^٣ إلا في وقت الاضطرار والحاجة، فإنك إذا سألت سؤال محتاج ظهرت لك فوائد سؤاَلك في جوابه، وأثرت عليك بركاته، وإذا سألت سؤال مستغن^٤ تريد أن تُظهِر علمك كان جوابه حُجَّة عليك^٥ غير مؤثِّر عليك بركته. ومن صحَّة الصَّحبة أن يعرف المرء^٦ صاحبه بالمشاهدة في موافقته ومخالفته ولا يحوجه^٧ إلى الإخبار عن نفسه وحاله. ألا ترى الصَّديق رضي الله عنه كيف عرف من أخبار النَّبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ما لم يعرف غيره حين^٨ قال: «إِنَّ عَبْدًا خَيْرَهُ اللهُ بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَ اللهِ»^٩ وذلك لصحَّة صحبته وقوَّة إيمانه. وقال الشَّافعي رحمه الله:^{١٠} «ليس بأخيك من احتجَّتْ إلى مُداراته».

(١١) ومن آدابه ألا يسأل شيخه في زيادة محل أو رتبة أو كلام فوق ما يكلمه به، ويصبر على رياضته ويعلم أنه أعرف به وبأحواله منه بنفسه وما يؤدِّبه به ويشير عليه خير له ممَّا يقترح هو عليه، وأنفع له عاجلاً وأجلاً. وإذا خصَّه شيخه من بين الأصحاب برفق أو بعلم أو بتأديب^{١١} اتهم نفسه في ذلك، ويظنُّ أنه رأى منه سوء أدب أو شره نفس فخصَّه^{١٢} بذلك [٧٦ب].

١. أبو الحسن منصور بن عبد الله الديمري الإصبهاني، يروي السلمي عنه كثيراً، فكتاب طبقات الصوفية يعج بالرواية عنه.

٢. هو يحيى بن معاذ بن جعفر الرازي الواعظ (ت ٢٥٨)، وكان من الزهاد، تكلم في علم الرِّجاء وأحسن الكلام فيه. طبقات الصوفية ١٠٧-١١٤. ٣. ط: السؤال. ٤. ط: متعنت.

٥. ط: عليك. ٦. ز: الرجل. ٧. ب: يخرج.

٨. ط: حيث.

٩. رواه البخاري عن أبي سعيد الخدري بلفظ: «إِنَّ عَبْدًا خَيْرَهُ اللهُ بَيْنَ أَنْ يُؤْتِيَهُ مِنْ زَهْرَةِ الدُّنْيَا مَا شَاءَ وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ، فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ». كتاب المناقب، باب هجرة النَّبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وأصحابه إلى المدينة، والترمذي، كتاب مناقب أبي بكر الصَّديق، والإمام مالك في الموطأ برواية الإمام محمد بن الحسن، أبواب السير، باب فضائل أصحاب رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ. ١٠. ر/ب: رحمه الله.

١١. ط: تأدب. ١٢. ب: أخصه.

(١٢) ومن آداب المريدين في مجالسة المشايخ ألا يكون منشئت^١ الهمّة والخاطر بين يديه وتكون همته وخاطره مقصورة على ما يرى من آدابه وأخلاقه وأوامره ونواهيه، فإذا تفرقت عليه خواطره وهمه^٢ في مجالستهم يسقط عن درجة التأدب بهم والأخذ عنهم.

(١٣) ولا يجالس المشايخ على حد الصبر عنهم^٣، بل يجالسهم على نية الافتخار بمجالستهم والتبرك بخدمتهم. ويستعمل في آداب مجالستهم ألا يعمل ما يعمل المشايخ ويعمل ما يأمرونه به، ولا يخبر من أحوالهم إلا بمقدار ما يقبله قلبه من يخبره به، فإن^٤ للمشايخ أسراراً لا يُشرف عليها المريدون وإذا أخبر من أسرارهم بشيء فأنكره منكر هلك به. ولا يبلغ التابع مقام المتبوع إلا بعد أوان، ألا ترى أن^٥ النبي صلى الله عليه وسلم قال: ^٦ «صلّوا كما رأيتموني أصلي»^٧ ولم يقل: «صلّوا كما أصلي». علّم عجزهم عن القيام بحاله فأداهم إلى ظاهر فعله.

(١٤) ويبدأ المرید في مجالسة المشايخ بالسكوت إلى أن يصح له أدب السكوت^٨ في مجالستهم، ثم يثني سكوته بخدمته إن مكّنه من ذلك ورآه لها أهلاً، فإذا مكّنه من خدمته وصح له آدابها والقيام بمواجبتها^٩ نطق^٩ إن استنطقه شيخه أو أمره بالكلام، ثم تكلم بمقدار ما لا بد له منه.

(١٥) ويجتهد المرید في خلوص نيّته لشيخه^{١٠} وصحة همته في تعظيمه، فإنّه إذا صح له ذلك كفاه من علمه الإشارة، ومن حكّمته الشّم. ومن تحقّق في خدمة المشايخ ولزوم^{١١} حرمانهم أورثه الله تعالى بالرغبة الرّهبة،^{١٢} وبالإصرار التوبة، وبالحرص القناعة، وبالجزع الصبر، وبالسخط الرضا، وبالتكبر^{١٣} التواضع، وبالتدلل التعرّز، وبالشكّ اليقين، وبالإنكار المعرفة، وبالإعراض الإقبال، وبالضعف القوّة، وبحبّ الدنيا الاستغناء عنها وعن أهلها،

١. ب: مشئت. ٢. ط: خاطره وهمته. ٣. ط: - عنهم. ٤. ط: فلان. ٥. ر/ط: - أن. ٦. ط: يقول. ٧. رواه البخاري، كتاب الأذان، باب الأذان للمسافر. ٨. ط: - في مجالسة المشايخ بالسكوت إلى أن يصح له أدب السكوت. ٩. ط: نظر. ١٠. ط: يشيخه. ١١. ط/ب: ولزم. ١٢. ط/ب: الزهد. ١٣. ط: الكبير.

وبالحركة السكون، وبالشرة الفترة،^١ وبالفناء عن صفاته وأحواله البقاء بالحق، وبالكسل النشاط، وبالغفلة الانتباه، وبالتدبير التفويض، وبالسؤال الدعاء [٧٧آ] وبالخلاف الموافقة، وبالبعضة المحبة، وبتشتت الهمة جمعها له، ثم^٢ على هذه المراتب إلى ما لا نهاية له ولا غاية. (١٦) وهذا كله بصحة اعتقاده في خدمة المشايخ وتعظيم حرمانهم، فإنه من لم تر^٣ على ظاهره آثار بركات التأدب بالأكابر يدلك^٤ ذلك على خراب باطنه. لذلك^٥ قال حكيم الوقت أبو حفص: «حَسُنُ أَدَبِ الظَّاهِرِ عُنْوَانُ حُسْنِ أَدَبِ البَاطِنِ». ^٦ وقد قال الله تعالى: ﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (٣٢: ٢٢) وتعظيم^٧ الشعائر ظاهراً، وتقوى القلوب باطناً، أعلمك بذلك أن بركات ما يبدو^٨ على الظاهر^٩ من بركات الباطن، وأن أنوار الباطن تبدي^{١٠} على الظاهر^{١١} آثارها. لذلك^{١٢} قال بعض الحكماء: «مَنْ صَفَتْ سريره أشرفت علانيته». ومن لم يؤدبه صحبة شيخ ناصح، ولم يرضه مشاهدته، لا يفلح^{١٣} حقيقة - وإن ظهرت عليه آثار الفلاح ظاهراً - ويكون في محل الغرور والاستندراج. ألا ترى أن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «طوبى لمن رآني»^{١٤} معناه: فإن من أثر فيه بركة مشاهدتي وارتاض بمجالستي وتأدب بأدابي وتخلق بأخلاقى، فإن أدبه^{١٥} كان أدب الحق، وخلقه ما وصفه الله^{١٦} به. روي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم - وإن كان لا يصح^{١٧} - أنه قال: «إن الله أدبني فأحسن أدبي»^{١٨} ووصف خلقه فقال: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

١. ط: وبالفترة الشرة؛ ب: - وبالشرة الفترة.
٢. ر/ب: - ثم.
٣. ط: وإن من لم ير.
٤. ط: يدل.
٥. ط: كذلك.
٦. وردت هذه الرواية في طبقات الصوفية ١٢٢ وأتمها أبو حفص «لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال: لو خشع قلبه لخشعت جوارحه».
٧. ط: وتقويم.
٨. ط: بين.
٩. ط/ب: الظواهر.
١٠. ب: تبدو.
١١. ب: الظواهر؛ ط: - من بركات الباطن وأن أنوار الباطن تبدي على الظاهر.
١٢. ط: كذلك.
١٣. ط: لا يصلح.
١٤. أخرجه الطيالسي وأحمد في مسند باقي المكثرين رقم ١١٢٤٥ بلفظ: «طوبى لمن آمن بي ورآني مرةً وطوبى لمن آمن بي ولم يرني سبع مرارٍ» ولفظ: «طوبى لمن رآني وآمن بي ثم طوبى ثم طوبى لمن آمن بي ولم يرني» باقي مسند المكثرين ١٢١١٨.
١٥. ط: فأدابه؛ ب: أدابه.
١٦. ط: - الله.
١٧. ط: - وإن كان لا يصح.
١٨. ط: تأديبي. وهو حديث مشهور بهذا اللفظ في كتب التصوف. رواه السلمي في «جوامع آداب الصوفية»

(٦٨: ٤) وأيُّ خلقٍ أعظم من خلق مَنْ لم يقطعهُ عن الحقِّ قاطع، ولم يشغله عنه شاغل، ترسّم برسوم الخلق ظاهراً، وتحقّق بحقيقة الحقِّ سرّاً، ما أثر عليه جال لأنّه كان عالياً عليها، خالياً عنها بامتلائه من مشاهدة الحقِّ^١ ومجاورته.

(١٧) فآداب المشايخ والأكابر نتيجة أدبه، وأخلاقهم تبع خلقه، فالمقتدي^٢ بأخلاقهم والمتأدّب بآدابهم كالمخلّق بأخلاق الرّسول صلى الله عليه وسلّم والمتأدّب بأدبه. ومتى يصل العبد إلى النور الأعلى وقد ضيّع النور الأدنى؟ ومتى يصل إلى حقيقة حرمة الرّسول صلى الله عليه وسلّم وقد ضيّع حقوق مشايخه وتلك طريقته^٣ في الوصول إليه؟ ثمّ متى تصحّ له دعوى المعرفة والمحبة وقد ضيّع حرمة الرّسول صلى الله عليه وسلّم؟ والله تعالى^٤ [٧٧ب] يقول: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ (٣: ٣٢). وكما لا تصحّ حرمة الرّسول عليه السّلام إلا بحرمة المشايخ، كذلك لا تصحّ حرمة المشايخ^٥ إلا بحرمة الإخوان وحسن صحبتهم وكريم عشرتهم. ولا يقرب من مشايخه إلا بحسن الأدب، فإنّ الله تعالى أدب أصحاب النّبى صلى الله عليه وسلّم بقوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ۗ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ﴾ (٤٩: ٤-٥)، وكان باب النّبى صلى الله عليه وسلّم يقرع بالأظافر.

(١٨) ومن أحبّ أن تصحّ له صحبة الإخوان وحرمة المشايخ^٦ وخدمتهم^٧ فليكرم الفقراء أجمع من غير تمييز، ويترك تعظيم النّفس والانتقام لها، فإنّ التّهاون بالفقراء وتعظيم النّفوس^٩ تتولّد كلّ بليّة. ومن وفقه الله تعالى للقيام^{١٠} بخدمة^{١١} الإخوان وتعظيم حرّمات

→

بلفظ «أدبي»، مجموعة آثار ٣٤٣/١، وفي «آداب الصحبة» بلفظ «تأديبي»، مجموعة آثار ١٢٦/٢، راجع المراجع المسجّلة هناك. ذكره أيضاً العجلوني فقال: «رواه العسكري عن علي رضي الله عنه... ووثقه الترمذي في السنن، وقد تكلم على الحديث الأصمعي وأبو عمرو بن العلاء والأزهري، وصحّحه أبو الفضل بن ناصر وجعله من معجزات نبيّنا». كشف الخفاء ٧٢/١.

١. ر: مشاهدته.
٢. ب: فالمخلّق.
٣. ب: طريقته.
٤. ط: - والله تعالى.
٥. ط: - كذلك لا تصحّ حرمة المشايخ.
٦. ط/ب: يصحّ.
٧. ط/ب: خدمة.
٨. ط/ب: - وخدمتهم.
٩. ط: - وتعظيم النّفوس.
١٠. ط: - للقيام.
١١. ط: لخدمة.

المشايخ وحَفِظَ على نفسه آداب المقامَيْنِ جمعاً^١ بلغه الله مبلغهم، ورزقه ما رزقهم. ومَن تهاون بهاتين الخصلتين أورثه ذلك^٢ ذُلًّا لا ينفك منه أبداً.

(١٩) ومِن مواجب الصَّحبة، حَفِظَ عهود المشايخ والأكابر في أولادهم وأصحابهم وإخوانهم،^٣ كما روي أن عجوزاً كانت تأتي النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فيُكْرِمُهَا ويقوم لها فقيل له في ذلك، فقال: «إنَّهَا كانت تأتينا أَيَّام^٤ خديجة وإنَّ حُسْنَ العهد من الإيْمَان».^٥ ومَن تَأَدَّب بِآدَابِ المشايخ وحفظ حرمتهم صار إماماً يُقْتَدَى به ينتفع به المریدون، ومَن كان نُشُوَ نَفْسِهِ هَلِكاً وأهْلِكاً.

(٢٠) وأصل التَّصَوُّفِ شيْئان: تحقير النَّفسِ وتعظيم حرَمَاتِ المسلمين، ثمَّ بعد ذلك تحقير الأكوَانِ^٦ وتعظيم حرَمَاتِ اللهِ، ثمَّ بعدها تعظيم حرَمَاتِ اللهِ^٧ بإسقاط حرَمَاتِ الأكوَانِ من قلبك، ولكن مع هذا مَن ترك الأسباب لا يصل إلى المُسَبِّبِ، ومَن صَغُرَ ما عَظَّمَهُ اللهُ لا يدخل في قلبه تعظيمُ اللهِ وعَظَمَتُهُ. ومِن صحب المشايخ وسمع كلامهم لیتسَوَّقَ^٨ به عند العوام، ويتصدَّرَ به في المجالس أهْلِكُهُ ذلك وأخرجه إلى هتك الحرَمَاتِ [٧٨] والدَّخُولِ^٩ في الزَّنَدَقَةِ. لذلك قال بعضهم: «مَن سمع الموعظة لنفسه كتَمَّهَا وانتفع بها، ومَن سمعها لغيره أشاعها وهلك بها». ومَن لم يتلذذ بصحبة الإخوان لا يتأدَّب بِآدَابِ المشايخ، ومَن لم يتأدَّب بِآدَابِهِمْ لا تصل إليه بركات صحبتهم، ومَن لا تصل إليه بركاتهم قطعهُ عن آداب الفرائض ومتابعة السُّنَنِ ووجدان بركاتها. ومَن خلا من آداب الفريضة ومتابعة السُّنَّةِ حُرِمَ الوصول إلى مقام المعارف ويبقى^{١١} مع مفاوِزِ الاغترار، ولا تظهر عليه

١. ط/ب: جميعاً. ٢. ط: الله.
٣. ط/ب: وإخوانهم وأصحابهم.
٤. ر: أزمان، وفي الهامش: رواية: أيام خديجة.
٥. رواه الحاكم في المستدرک ١٥/١-١٦، وقال: «حديث صحيح على شرط الصحيحين». ورواه السلمي في «آداب الصَّحبة» في مجموعة آثار ٧٣/٢.
٦. ط: - وتعظيم حرَمَاتِ المسلمين ثمَّ بعد ذلك تحقير الأكوَانِ.
٧. ب: - ثمَّ بعدها تعظيم حرَمَاتِ اللهِ.
٨. ط: ليتزین. والتسَوَّقُ بمعنى إظهاره للعامة ما له من المعرفة بالتَّصَوُّفِ طلباً منهم العزَّ والجاه. و«ر» في الهامش: ليتشرف بعامته.
٩. ط: أدخله. ١٠. ط: كذلك.
١١. ب: فيبقى؛ ط: في.

بركات المشاهدات^١ ولا حياة^٢ المطالعات، ولا نمو الأحوال، ولا سمو الأفعال، وتطرق^٣ إلى العظام من الدعاوي، ونزع عنه^٤ أنوار حقائق صدق المعاني. ومن خدم المشايخ يجب ألا يستقطعه عن خدمتهم نعمة مستحسنة ولا محنة^٥ مستقبحة، ويكون شغله ملازمة خدمته من غير أن يعرج على شيء سواه لتوصله بركات صحبته^٦ وخدمته إلى طريق الوصول إلى الحقيقة، فإن من لزم الطريقة بإرشاد حكيم ناصح بلغه إلى منتهى المقصد لأنه يدلّه على أقرب الطرق وأسهلها، ويلاحظه في أوقاته - إن يعترض عليه شيء من العوارض - فيرده إلى المحجة وإلى سواء السبيل. ومن قال: «إن رؤية الأسباب تقطع عن المسبب»^٧ فهو خطأ، لأن تعظيم ما عظمه الله تعالى واجب، وفي تعظيم الأسباب - إذا عظمها الله تعالى - تعظيمه، فإن كل ما منه عظيم. وإنما تصغر الأشياء بالانتساب إلينا، فتصغر على حد المجاز فالأشياء بلا علة من حيث الحق وغير خالية من العلل من حيث العبد.

(٢١) وإنما يجب على المرید خدمة المشايخ مادام متقلبا في الإرادة والأحوال وسبيل^٨ التأديب والأخلاق وسلوك الرياضات والمجاهدات. فإذا فني عن الأحوال،^٩ وبلغ به إلى^{١٠} درجة المعارف، وارتفع عن درجة المعارف^{١١} بمشاهدة المعروف، وطالع^{١٢} بسرّه مجاري المقدور، إذ ذاك^{١٣} رجوعه إلى المشايخ، والأسباب |٧٨| حجاب إلا على سبيل^{١٤} التّعظيم والحرمة، فإنهم كانوا أدلته ومؤدّيه،^{١٥} كما قال بعضهم للجنيد حين رأى في يده سبحة، فقال له: «يا أبا القاسم، أنت مع علو رأيك^{١٦} وشرف حالك تأخذ بيدك سبحة؟» فقال: «نعم، سبب^{١٧} به وصلنا إلى ما وصلنا لا نتركه أبدا». وكما روي أنه روي الجنيد في المنام فقيل له:

١. ب: المشاهدة. ٢. ط: خبرة.

٣. ط: يطرق.

٤. ط: منه.

٥. ط/ب: محنة، وفي هامش ر: «هجنة رواية» لأن كلمة «محنة» المحوطة في النص.

٦. ط/ب: - صحبته. ٧. ط: تعظيم غير المسبب. ٨. ب: وسبب.

٩. ط: الأفعال. ١٠. ط: - إلى.

١١. ط/ب: - وارتفع عن درجة المعارف. ١٢. ط: من طالع.

١٣. ب: فيكون إذا ذاك. ١٤. ر: - سبيل. ١٥. ر/ط: مؤدّيه.

١٦. ب: - يد. ١٧. ط: منزلتك.

«ما فعل الله بك؟» فقال: «طاحت تلك الإشارات وفنيت تلك العبارات وأيدت^١ تلك الرسوم وغابت تلك العلوم وما نفعنا إلا ركعات^٢ كنا نركعها في السحر» فأخبر رضي الله عنه^٣ عن طريق السبب لئلا يغتر مدّع بالتهاون بالأسباب التي جعلها الله^٤ أدلة وسرجاً^٥ فإن من عظم الوسائط حيي ببركاتهم فإنهم أحياء بالحق لا بأنفسهم وأرواحهم، فإن الخلق كلهم موتى إلا من حيي بشاهد^٦ حي فيفيض عليه من بركات حياته^٧ ما يدلّه على الطريق إلى الوصول إلى الحياة الحقيقية^٨ والحي الأزلي. فإن الله تعالى أحيأ أقواماً من خلقه جعلهم سبباً لحياة من أكرمه بالحياة وخلق له^٩ قال الله تعالى ذكره: ﴿هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمَيِّتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾^{١٠} (٢٢: ٦٦). معناه: أحياكم ليحيي بكم، ثم يميتكم عن إيتاكم^{١١} وعن شواهدكم لتحيوا بي وتسقط عنكم أوصافكم، فن شاهدكم إذ ذاك شاهدني^{١٢} فيكم، ومن حيي بكم فقد حيي دونكم لأنكم في الحقيقة بي ولي فأوصافكم^{١٣} عنكم فانية وبركات آثار صفاتي عليكم بادية، فأنتم بلا أنتم، بل أنتم بي، بل لا أنتم و- أنا^{١٤} - أنا الحي الدائم، لم أزل ولا أزال^{١٥} ذوالجلال والإكرام.

(٢٢) وقد بيّنت في هذه الفصول التي رحمتها بركات تعظم المشايخ والأكابر وحفظ حرمتهم، والتأدب بآدابهم، والتخلق باخلاقهم، ولزوم حرمتهم، ودلالة الشقاوة على من تهاون بهم أو خالفهم في أوامرهم وآدابهم. وأنا أسأل الله تعالى أن يوفقنا لما ذكرنا، ولا يسقط عن قلوبنا حرمت المسلمين، ويعرفنا أقدارنا؛ لئلا نكون في محلّ الاغترار، بفضلته وسعة رحمته إنه وليّه والقادر عليه^{١٦}.

- | | | |
|---|---|-------------------|
| ١. ط: انتبذت. | ٢. ب: رُكِّعَات. | ٣. ط: رحمه الله. |
| ٤. ر/ب: - الله. | ٥. ط: شرطاً. | ٦. ب: بشهادة. |
| ٧. ط: مئوبته. | ٨. ر: الحياة الحقيقي؛ ط: الخير الحقيقي. | |
| ٩. ط: - له. | ١٠. ط: - ﴿ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾. | ١١. ط: عن آثاركم. |
| ١٢. ط: مشاهدتي. | | |
| ١٣. ط: ومن حيي بكم فقد حيي بي دونكم لأنكم في الحقيقة، فأوصافكم. | | |
| ١٤. ط: - لفظ «أنا» الأول. | ١٥. ط/ب: - لم أزل ولا أزال. | |
| ١٦. ينقص نسخة «ط» هذه الفقرة بأكملها. | | |

* * *

< خاتمة النسخة «ر» >: آخره والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد المصطفى وآله الطيبين وسلّم تسليماً.

* * *

< خاتمة النسخة «ط» >: تمت «آداب صحبة المشايخ» بحمد الله تعالى وحسن توفيقه. والصلاة على خير خلقه محمد النبي وعلى آله أجمعين.

* * *

< خاتمة النسخة «ب» >: آخره والحمد لله رب العالمين، وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلّم تسليماً.

* * *



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اسلامي

۴. کتاب محاسن التصوّف

تصحیح
کینٹ ہیر کامپ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كلمة المحقق

« كتاب محاسن التصوّف » من مؤلفات السلمي النادرة، ولم يذكره الحاجي خليفة في كشف الظنون مع ما ذكره لأبي عبد الرحمن السلمي من كتب، كما لم يذكره فؤاد سزكين، ولم أر هذه النسخة المذكورة في فهارس المخطوطات. أما النسخة الفريدة التي اعتمدت عليها في تحقيق ونشر هذه الرسالة فهي توجد في الخزانة العامة بالرباط في المملكة المغربية، في المجموعة رقم ١٠٢٧. ووجهني إليها الكُتّبي المرحوم سيّدي مصطفى الناجي رحمه الله. موقعها في المجموعة من صفحة ١٩٧ آ إلى ٢١٣ آ. مكتوب بخط شرقي لا بأس به، تحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٢ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ١٨ × ١٣ سنتمتر، وهي خالية من التاريخ واسم الناسخ، ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نقدر تاريخ هذه النسخة بالقرن الثاني عشر الهجري. وقد يوجد في أعلى الصفحة الأولى من المخطوط: «ومما وجد بهامش هذا الكتاب وأمرنا بكتابتته».

١٦٧

وَمِمَّا وَجَدَ بِهَا مِنْ هَذِهِ الْكُتُبِ وَأَمْرًا بِهَا

كِتَابُ مَحَاسِنِ التَّصَوُّفِ

لِلشَّيْخِ الْإِمَامِ السَّابِقِيِّ

نَحْنًا أَسْبِيحًا

وَالْمُنَاجَاتِ



مركز تحقيقات کتابت و اسناد ملی

« كتاب محاسن التصوف »

الصفحة الأولى من مخطوطة الخزانة العامة بالرباط، رقم ١٠٢٧

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ قَابَ الشَّيْخِ الْإِمَامِ الْحَقِيقِ
الْأَوْحَدِ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الشُّلَيْبِيِّ السَّيَابِيِّ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْمَدِينَةِ أَوْلَا وَأَخْرَأَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مُحَمَّدَ النَّبِيَّ وَسَلَّمَ سَلِيمًا كَثِيرًا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَاِنِّي إِحْسَنُ
الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَأَسْأَلُهُ التَّمَلُّدَةَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَاللَّهُ دَعَا
كَثِيرًا الْمَعْنَى أَكْرَمَكُمْ اللَّهُ مُرَضَاتِهِ إِنْ مِنْكُمْ أَنْتُمْ
بِنَاحِيَّتِكُمْ عَلَيَّ التَّصَوُّفِ وَأَهْلِهِ بِأَنَّهُ لَيْسَ لَهُمْ تَدْوَعُ
وَلَا يَلْفُ وَلَا مَوَافِقَةَ لِأَخْوَالِهِمْ مَعَ الْكُتُبِ وَالسَّنَنِ
وَذَلِكَ لِجَهْلِهِمُ بِالتَّصَوُّفِ وَعُلُومِهِ وَأَذَابِهِ وَأَخْلَاقِهِ
وَأَحْوَالِهِ وَمَا قَالَهُ فِيهِ الْمُتَهَنِّدِينَ مِنْ أَهْلِ الْأَمْصَارِ فَاِنِّي
لَا أَعْلَمُ أَحَدًا مِنْ فِرْقِ الْمَذَاهِبِ وَمُتَجَلِّي الْأَدْيَانِ الْكَلْبِيِّ مَا

« كتاب محاسن التصوف »

الصفحة الثانية من مخطوطة الخزانة العامة بالرباط، رقم ١٠٢٧

قَلَّ مَطْعَمُهُ وَكَلَّ لِسَانُهُ وَمِنْ قَلِّ تَوَكُّرِ عَظْمِ بَطْنِهِ وَقَسَا
 قَلْبُهُ وَالْعَلْبُ الْعَائِي بِعَيْدٍ مِنْ اللَّهِ يُعْبَدُ مِنَ الْجَنَّةِ قَرِيبٍ
 مِنَ النَّارِ كَالشَّيْخِ وَأَمَّا لَيْسَ الْمَلُوفَاتُ بِنَارِ رُؤْيَا
 سَلَمَةَ قَالَتْ رِيحُهَا رِيحُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 فَهَبِصُهُ وَرِدَاةُ وَازَارَةُ وَخُرُوجُ نِيهَا كَالشَّيْخِ وَتَدْرُجُ حَتَّى
 هُنَا الْإِمْوَابَةُ عَلَى الْأَسْتَقْفَانِي فِي كِتَابِ سِنِّ الصَّرْفِيَّةِ
 فَسَ ارَادَ الْوَقُوفَ عَلَيْهَا مِنْ الْكِتَابَةِ الْمَذْكُورِ بِطَالِعِ فِي
 كُلِّ بَابٍ وَاللَّهُ تَعَالَى يَجْعَلُ بِفَضْلِ طَرِيقِ الصَّوَابِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

کتاب محاسن التّصوّف



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[١٩٧] ومما وجد بهامش هذا الكتاب وأمرنا بكتابته

كتاب محاسن التَّصَوُّف

للشيخ الإمام السلمي نفعنا الله به والمسلمين آمين

[١٩٧] ب | بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(١) قال الشيخ الإمام المحقق الأوحدي أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي النيسابوري رضي الله عنه: الحمد لله أولاً وآخراً، وصلى الله على سيدنا محمد النبي وسلم تسليماً كثيراً. سلام عليكم، فإني أحمد الله الذي لا إله إلا هو وأسأله الصلاة على محمد وآله وسلم كثيراً.

(٢) بلغني^١ - أكرمكم الله بمرضاته - أن منكرًا أنكر بناحيتمكم على التَّصَوُّف وأهله، بأنه ليس لهم قدوة ولا سلف، ولا موافقة لأحوالهم مع الكتاب والسنة؛ وذلك لجهله بالتَّصَوُّف وعلومه وآدابه وأخلاقه وأحواله، وما قاله فيه أئمتهم من أهل الأمصار، فإني لا أعلم أحداً

١. ورد في بداية «كتاب السماع» للسلمي (ص ١٤، تحقيق الدكتور نصر الله بورجوادي في مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي ٢/٢-٣٠) نفس العبارة تقريباً: «بلغني - أكرمكم الله بمرضاته - أن بعض أهل العلم بناحيتمكم أنكر على أهل التحقيق في السماع». قد قام بتحقيق «كتاب السماع» باحث نان، الأستاذ علي عقله عرسان، في مجلة التراث العربي: الكويت، ١٩٨٥، جزء ١، ص ٨٠ إلى ٩٤. لكن في التعليقات التي أسير فيها إلى «كتاب السماع» أعني بها تحقيق الدكتور نصر الله بورجوادي.

من فرق المذاهب ومتجلى الأديان أنكر على ما قالت [١٩٨آ] أئمتهم في آدابهم وأخلاقهم وأحوالهم، وأهل التَّصَوُّف قدوتهم أهل الصُّفَّة الَّذِينَ نزلوا على حكم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فكانوا أضيافه وأضياف المسلمين لا يرجعون إلى ماوى ولا إلى معلوم، شغلهم تعلّم القرآن والفرائض والسُّنن والقيام بأدائها، بيتهم مسجد النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، وخزانتهم بطونهم، ولباسهم ما وارى عوراتهم، أوقاتهم وقف على العبادة أو تعلّم علم من علوم الدِّين، والقيام بين يدي النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متَّبِعِينَ لأمره ونهيهِ، وهم الَّذِينَ عاتب اللهُ فيهم رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لما قال المشركون: «اطرد هؤلاء العبيد والرِّعَاعِ عَنْكَ لِنَجْلِسَ إِلَيْكَ»، فَأَنْزَلَ اللهُ تَعَالَى: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ [١٩٨ب] رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ (٦: ٥٢). وفضائلهم لا تحصى، فمن ذلك: ما روي عن ابن عَبَّاسٍ، قَالَ: وَقَفَ رَسُولُ اللهِ عَلَى أَصْحَابِ الصُّفَّةِ فَرَأَى فَقْرَهُمْ وَجَهْدَهُمْ وَطِيبَ قُلُوبِهِمْ، فَقَالَ: «أَبْشُرُوا يَا أَصْحَابَ الصُّفَّةِ فَمَنْ بَقِيَ مِنْ أُمَّتِي عَلَى النَّعْتِ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ رَاضِيًا بِهِ فَإِنَّهُ مِنْ رَفِقَائِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^١ وَعَنْ وَائِلَةَ بْنِ الْأَسْفَعِ، قَالَ: «كُنَّا مَعَشَرَ أَهْلِ الصُّفَّةِ مَعَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَا بَيْنَنَا مِنْهُ لَمْ يُوَجِّهْ بِأَيِّمْ^٢ وَإِنْ الْعَرَقُ لِيَأْخُذُ فِي جُلُودِنَا فَيَكُونُ طَوْقًا مِنْ الْوَسْخِ وَالْغَبَارِ». وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ»^٣ [١٩٩آ]

١. وهذا هو الحديث الأوّل الذي رواه السلمي في «كتاب الأربعين في التَّصَوُّفِ» (مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمى ٥٢٣/٢-٥٥١، ص ٥٣٦). وفي تخريج حديث «كتاب الأربعين» استعنت بكتاب تخريج الأربعين السلمية في التَّصَوُّفِ للحافظ محمّد بن عبد الرحمن بن محمّد السخاوي، تحقيق علي حسن علي عبد الحميد (بيروت: المكتبة الإسلامي، ١٩٨٨) ص ٢٥، فقال السخاوي: أخرجه الديلمي في «مسنده» من جهة المؤلف. ثمّ انظر المصادر المذكورة هناك. ورواه أيضاً السيوطي في زيادة الجامع الصغير، حرف الهمزة، الحديث رقم ٢١، وقال الألباني في السلسلة الضعيفة والموضوعة ٩٢/٤، الحديث رقم ١٥٨٩: ضعيف جداً.

٢. هكذا في المخطوط. ولعلّ المعنى = يؤمّ به في الصلاة: أي تكون إماماً للقوم في صلاتهم.

٣. ذكره ابن جوزي في الموضوعات ٤٩/٣؛ وأبناؤنا محمّد بن عبد الباقي، عن ابن محمّد التميمي، عن أبي عبد الرحمن السلمى، حدّثنا عبد الله بن أحمد بن جعفر، حدّثنا أحمد بن علي بن رزين، حدّثنا أحمد بن عبد الله الجويباري، حدّثنا مسلم بن سالم، عن عباد بن كثير، عن مالك بن دينار، عن الحسن، عن أبي هريرة، عن النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهُ قَالَ: «مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ الصُّوْفِ»، فَاخْتَلَفَتْ رِوَايَةُ ابْنِ جُوزِيِّ بِمَا وَرَدَ فِي النَّصِّ. وَقَالَ ابْنُ جُوزِيِّ: «هَذَا مَوْضُوعٌ وَالْمُتَّمُّ بِهَ الْجُوزِيَّارِيُّ».

(٣) قال الشيخ أبو عبد الرحمن: وقد استقصيتُ في هذا الكتاب سنن الصوفية وأنا أذكر بعد هذا ما قال بعض أئمتهم من أهل الحجاز والعراق والشام وخراسان وغيرها في ماهية التصوف مختصراً بعد أن أشبعت القول في مسألة بيان تسمية التصوف، جمعتُ في ستمئة قول عن أئمتهم ومشايخهم، وأنا أذكر من ذلك ما فيه الغنية إن شاء الله تعالى.

أبو يزيد^١ سئل عن التصوف ما هو؟ فقال: «بلسان الحق أو الشرع أو الحقيقة؟» فقيل له: «بالثلاث!» فقال: «أما بلسان الشرع: فتصفية القلوب عن الأكدار واستعمال الخلق مع الخليفة واتباع الرسول صلى الله عليه وسلم في الشريعة، وأما بلسان الحقيقة: فعدم المجادات^٢ والخروج من أحكام الصفات والاكْتفاء [١٩٩ ب] بخالق السماوات، وأما بلسان الحق: فالأصل أن الحق أصفاهم عن صفاتهم فصافاهم فسموا صوفية».

قال رويم رحمه الله:^٣ «التصوف: التهاون بالنفس والتعزز بأمر الله تعالى».

قال الثوري:^٤ «نعت الصوفي، سكونه عند العدم وبذله وإيثاره عند الوجود».

قال الجنيد: «التصوف مبني على ثمان خصال: السخاء والرضا والصبر والإيثار والقربة ولباس الصوف والسياسة والفقر. فأما السخاء: فلا يراهم عليه السلام، والصبر: فلا يُتوب عليه السلام، والقربة: فليحيى عليه السلام، ولبس الصوف: لموسى عليه السلام، والسياسة: لعيسى عليه السلام، والفقر: لسيد الأولين والآخرين وحبيب رب العالمين محمد صلى الله عليه وسلم، ولذلك عرضت عليه بطحاء مكة ذهباً، قال: «بل أشبع يوماً وأجوع يوماً». وعن أبي أمامة الباهلي، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: [٢٠٠ آ] «عرض عليّ ربّي أن يجعل لي بطحاء مكة ذهباً. قلت: لا يا ربّ ولكن أشبع يوماً وأجوع يوماً فإذا

١. هو أبو يزيد طيفور بن عيسى بن سرّوشان (ت ٢٦١). انظر طبقات الصوفية ٦٧-٧٤.

٢. هكذا في المخطوط، لعل المعنى = عدم الاهتمام بأمور الدنيا، وإن شئت قلت: عدم الاهتمام بالأسباب والاكْتفاء بمسبب الأسباب. والله أعلم.

٣. هو رويم بن أحمد بن يزيد البغدادي (ت ٣٠٣). وهو من أهل بغداد من جلة مشايخهم. وكان فقيهاً على مذهب داود الإصبهاني. وكان مقرئاً فقرأ على إدريس بن عبد الكريم الحداد. طبقات الصوفية ١٨٠-١٨٤.

٤. هو أبو الحسين أحمد بن محمد النوري، بغدادي المنشأ والمولد، خراساني الأصل (ت ٢٩٥). وكان من أجل مشايخ القوم وعلمائهم. لم يكن في وقته أحسن طريقة منه ولا أطف كلاماً. طبقات الصوفية ١٦٤-١٦٩.

جعت تضرعت إليك وإذا شبت حمدتك وشكرتك^١. وقال صلى الله عليه وسلم: "اللهم أحييني مسكيناً وأميتني مسكيناً"^٢. وعن عبادة بن الصامت أنه قال ذلك وقال: "واحشرنى في زمرة المساكين"^٣.

قال أبو علي الروذباري:^٤ «الصوفي يلزم الحركات بالأفكار ويسكن عند مجاري الأقدار ولم يناول الرفق إلا بمقدار».

وقال الكتاني رحمه الله:^٥ «التصوف: خُلُقٌ فَن زاد عليك في الخُلُق زاد عليك في التصوف»، وذلك لأن الخلق أجل المقامات <و> بذلك مُدِح رسول الله، فقال تعالى: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (٦٨: ٤) ولذلك قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَبْلُغَ بِحَسَنِ خَلْقِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ»^٦. وكان رسول الله يحب معالي الأخلاق [٢٠٠ ب]. وقال أبو محمد المرتعش:^٧ «الصوفي لا تسبق همته خطرتة».



١. أخرجه الترمذي في سننه، باب ما جاء في الكفاف والصبر عليه، الحديث رقم ٢٤٥١، وقال: «حديث حسن»؛ وأخرجه المنذري في الترمذي والترغيب والترهيب ٧٤/٤، كتاب التوبة والزهد، والسيوطي في الجامع الصغير، باب حرف العين، الحديث رقم ٥٤١٧.

٢. رواه الترمذي في سننه، الزهد، الحديث رقم ٢٢٧٥، وقال: «حديث غريب»؛ وابن ماجه في الزهد، الحديث رقم ٤١١٦، كلاهما عن أبي سعيد الخدري. كشف الخفاء، إسماعيل بن محمد العجلوني، تحقيق أحمد القلاش (بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٩٨٨)، ١/٢٠٦.

٣. رواه الطبراني في الدعاء بسند رجاله ثقات عن عبادة بن الصامت. كشف الخفاء ١/٢٠٧.

٤. هو أبو علي الروذباري واسمه أحمد بن محمد بن القاسم بن منصور (ت ٣٢٢). وهو من أهل بغداد، سكن مصر وصار شيخها ومات بها. صحبَ أبا القاسم الجنيد وأبا الحسين النوري وغيرهم. طبقات الصوفية ٣٥٤-٣٦٠.
٥. هو أبو بكر محمد بن علي بن جعفر الكتاني (ت ٣٢٢). أصله من بغداد. حكى عن أبي محمد المرتعش أنه كان يقول: «الكتاني سراج الحرم». طبقات الصوفية ٣٧٣-٣٧٧.

٦. أخرجه أبو داود في سننه، كتاب الأدب، الحديث رقم ٤١٦٥، بلفظ: «المؤمن»؛ وروى نحوه الإمام مالك في الموطأ، كتاب الجامع، الحديث رقم ١٤٠٤، وأحمد في مسنده، باقي مسند الأنصار، الحديث رقم ٢٤٣٦١؛ والطبراني في الكبير، ج ٢، الحديث رقم ٧٦١١، وغيرهم.

٧. هو أبو محمد عبد الله بن محمد المرتعش النيسابوري من محلة الحيرة (ت ٣٢٨). صحبَ أبا حفص الحداد، وأبا عثمان الحداد ولقي الجنيد وصحبه وأقام ببغداد حتى صار أحد مشايخ العراق وأئمتهم، حتى قال أبو عبد الله الرازي: «كان مشايخ العراق يقولون: عجائب بغداد - في التصوف - ثلاث: إشارات السبلي، ونكت المرتعش، وحكايات جعفر الخدي»^٨. طبقات الصوفية ٣٤٨-٣٥٣.

وقال سمنون: ^١ «التصوّف: الخروج من كلّ خلقٍ دنيٍّ والدخول في كلّ سنيٍّ». ^٢
 وقال الجريري: ^٣ «الصّوفي لا يكدره شيء ويصفو به كلّ شيء».
 وقال أبو حفص: ^٤ «الصّوفي من هذه صفته» وقرأ: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ
 عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ (٧: ١٩٩).

وقال الدقاق: ^٥ «الصّوفي: من جعل أوقاته قدوة للمريدين».
 وقال الوراق: «صفة الصّوفي صفاء قلبه من كلّ دنس، وسلامة صدره لكلّ أحد،
 وسخاء نفسه بالبذل والإيثار».

قال <أبو> سعيد الخزاز: ^٦ «التصوّف التمسك بكلّ خلقٍ محمودٍ والتبرّي من كلّ خلقٍ
 مذموم».

قال ابن الحسين: ^٧ «التصوّف حمل المؤمن في الله إلى أن ينقضي أوان المكروه».

١. هو سمنون بن عمر الحبّ ويقال سمنون بن عبد الله أبو الحسن الخواص. صحبَ سرياً السقطي ومحمد بن علي
 القصاب وأبا أحمد القلانسي. وكان يتكلم في المحمدي بأحسن كلام. وهو من كبار مشايخ العراق. مات بعد الجنيد.
 طبقات الصوفية ١٩٥-١٩٩.

٢. روى السراج هذا الأثر عن أبي محمد الجريري بلفظ: «الدخول في كلّ خلقٍ سنيٍّ والخروج من كلّ خلقٍ
 دنيٍّ». انظر اللمع للسراج، تحقيق نيكلسون، ص ٢٥.

٣. هو أبو محمد أحمد بن محمد بن محمد بن الحسين الجريري (ت ٣١١). وكان من كبار أصحاب الجنيد وصحبَ
 أيضاً سهل بن عبد الله التستري وهو من علماء مشايخ القوم. أقيّد بعد الجنيد في مجلسه لتمام حاله وصحة علمه.
 طبقات الصوفية ٢٥٩-٢٦٤.

٤. وهو أبو حفص عمرو بن سلمة (ت ٢٧٠). صحبَ عبيد الله بن مهدي الأبيوردي وعليّاً النصرآبادي ورافق
 أحمد بن خضرويه البلخي. وكان أحد الأئمة والسادة. اتنى إليه شاه بن شجاع الكرمانى وأبو عثمان سعيد بن
 إسماعيل. طبقات الصوفية ١١٥-١٢٢.

٥. لعلة أبو علي الحسن بن علي التيسابوري المعروف بالدقاق. كان إمام وقته في نيسابور وكان شيخ الإمام أبي
 القاسم عبد الكريم القشيري التيسابوري (ت ٤٦٥) صاحب الرسالة القشيرية.

٦. هو أبو سعيد أحمد بن عيسى الخزاز (ت ٢٧٩). وهو من أهل بغداد. صحبَ ذا النون المصري وأبا عبد الله
 النابجي وأبا عبيد البصري، وصحب أيضاً سرياً السقطي وبشر بن الحارث وغيرهم. وهو من أئمة القوم وجلّة
 مشايخهم. قيل: إنه أوّل من تكلم في علم الفناء والبقاء. طبقات الصوفية ٢٢٨-٢٣٢.

٧. هو أبو الحسين بُندار بن الحسين بن محمد بن المهلب من أهل شيراز (ت ٣٥٣). وكان عالماً بالأصول، له
 اللسان المشهور في علم الحقائق. وكان أبو بكر الشبلي يكرمه ويُعظم قدره. وبينه وبين ابن خفيف مفاوضات في
 مسائل شتى. طبقات الصوفية ٤٦٧-٤٧٠.

سمعت إسماعيل <بن نجيد>،^١ يقول: «التَّصَوُّفُ عندي: الصَّبْرُ تحت الأمر والنهي». وقال محمد بن <علي> الترمذي:^٢ «الصَّوْفِيُّ يكون [٢٠١] مجموع المهمة على الحق فمن تفرقت همته فليس بصوفي».

وسئل سري السَّقْطِي عن التَّصَوُّف، فقال: «هو اسم لثلاثة معاني: هو الذي لا يطفى نور معرفته نور ورعه، ولا يتكلم بباطن من العلم ينقضه عليه ظاهر الشريعة، ولا تحمله الكرامات من الله على هتك أستار محارم الله تعالى».

وقال سهل بن عبد الله:^٣ «أركان التَّصَوُّف: الرِّضَا بالقضاء، والصَّبْرُ على البلاء، والشُّكْرُ على النِّعماء».

وقال الورَّاق: «الصَّوْفِيُّ: مَنْ <إذا> استقبله حالان حسنان كان مع الأحسن منهما».^٤

(٤) فهذه أقوالهم وأقوال مشايخهم وأئمتهم في مائة^٥ الصَّوْفِيَّةِ والتَّصَوُّفِ، ما أظن مسلماً من أرباب المذاهب ينكر على أصحاب هذه الأحوال، فلا ينبغي لمن تخلق بالتَّصَوُّفِ وانتهى إليه أن يخالف آدابهم وأخلاقهم. فقد كان أبو حاتم [٢٠١ ب] العطار البصري إذا رأى الصَّوْفِيَّةَ وعليهم المرقعات والفوط، يقول: «يا سادتي، نشرتم أعلامكم وضربتم طبولكم

١. هو أبو عمرو بن نجيد (ت ٣٦٦) جد أبي عبد الرحمن السلمى من جهة أمه. صحب أبا عثمان الخيري، وهو آخر من مات من أصحاب أبي عثمان. ولقي الجنييد وكان من أكابر مشايخ وقته وله طريقة ينفرد بها. طبقات الصوفية ٤٥٤-٤٥٧.

٢. هو أبو عبد الله محمد بن علي بن الحسن الترمذي (ت حوالي ٢٩٦). لقي أبا تراب النخشي وصحب يحيى الجلاء وأحمد بن خضرويه. وهو من كبار مشايخ خراسان وله التصانيف المشهورة. كتب الحديث الكثير ورواه. طبقات الصوفية ٢١٧-٢٢٠.

٣. هو سهل بن عبد الله بن يونس بن عيسى بن عبد الله بن رفيع التستري (ت ٣٨٣). أحد أئمة القوم وعلماهم والمتكلمين في علوم الرياضات والإخلاص وعبود الأفعال. طبقات الصوفية ٢٠٦-٢١١.

٤. روى السراج هذا الأثر عن بعضهم بلفظ: «من إذا استقبله حالان أو خلقان حسنان فيكون مع الأحسن والأعلى». انظر اللمع ٢٦.

٥. كذا في المخطوط: مائة. وهكذا ورد في عنوان كتاب «مائة الفقر وآدابه» للسلمى، من مخطوطات مكتبة جامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية في الرياض رقم ٢١١٨. وفي اللمع: باب التَّصَوُّفِ ما هو ونعته وماهيته، ص ٢٤.

فيا ليت شعري في اللقاء أيّ رجال تكونون؟» وقال رجل للشبلي: ^١ «قد ورد جماعة من أصحابك» - وهم بالمسجد - فرأى قوماً عليهم المرقعات والفوط فنظر إليهم وقال: «هؤلاء هم؟» قال: «نعم». فرجع وأنشد:

قف بالمطيّ ونادٍ في صحرائها فعى يجيب الحيّ عن أبنائها
أما الخيام فإتّها كخيامهم وأرى نساء الحيّ غير نساها

(٥) فالواجب على من اعتقد طريقتهم وتزيّياً بزّيهم أن يلزم نفسه آدابهم وأخلاقهم، وأنا مبين في ذلك طرُقاً في مسألتي هذه. والواجب على من لم يعرف طريقتهم وعلومهم وآدابهم وأخلاقهم [٢٠٢] أن يمك لسانه عنهم ويقتصر دونهم؛ فإنّ فيهم البدلاء والأولياء والأصفياء والأوتاد والمحدثون وأهل الفراسات الصادقة، ولا يتكلّم فيهم ولا ينكر عليهم في ما يرى من تلبيس أحوالهم وتشويش أوقاتهم؛ فإنّ لهم فيها أغراضاً لا يعرفها إلا من عرف مقاصدهم ومرامهم، ولا أنكر أن يرى واحد فيما بينهم ممّن تزيّياً بزّيهم أو ينتمي إليهم على منكر، فليس له أن ينكر على التّصوّف وأهله، وإنما ينكر على من استنكر منه ذلك الحال. وليعلم المنكر أن الإنكار على الخلق ورؤية عيوبهم من العلماء عن عيوب نفسه، وكان له في إصلاحها شغل عن النّظر إلى عيوب الغير، ولا تحدّثه نفسه أن هذا هو الأمر بالمعروف والنّهي عن المنكر بل هو ما نهى الله عنه من قوله <تعالى>: ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا﴾ (٤٩: ١٢)، وقال النّبيّ صلى الله عليه وسلّم: «لا يتبعن أحدكم عورة أخيه المسلم فإنّ من يتبع عورة أخيه المسلم يتبع الله عورته [٢٠٢] ومن يتبع الله عورته يفضّحه ولو في جوف بيته». ^٢ وقال رسول الله: «المسلم أخو المسلم». ^٣

١. هو أبو بكر دُلف الشبلي (ت ٣٣٤). هو خراساني الأصل، بغدادي المنشأ والمولد. تاب في مجلس خير النّساج وصحب الجنيد ومن في عصره من المشايخ وصار أواحد وقته حالاً وعلماً. وكان عالماً فقيهاً على مذهب مالك. كتب الحديث الكثير ورواه. طبقات الصوفية ٣٣٧-٣٤٨.

٢. أخرجه الترمذي في سننه، كتاب البرّ والصلة، الحديث رقم ١٩٥٥ بلفظ «في جوف رحله»؛ وابن ماجه في سننه، كتاب الحدود، الحديث رقم ٢٥٣٦ بلفظ «ومن كشف عورة أخيه المسلم كشف الله عورته حتى يفضّحه بها في بيته»؛ والطبراني في الكبير، ج ١، الحديث رقم ١١٤٠، ونحوه في ج ٣، الحديث رقم ١١٢٨١، وغيرهم.

٣. متفق عليه عن ابن عمر رفعه، وفيه: «ومن كان في حاجة أخيه كان الله في حاجته». كشف الخفاء ٢/٢٧٣.

وقال: «المسلمون كالجسد الواحد إذا اشتكى عضواً منه تداعى سائرُه بالحُمى والسَّهر»^١.
وقال لهُزال: «لو سترته بثوبك لكان خيراً لك»^٢.

(٦) قال الشيخ <أي السلمي>: هذا كله في ظاهر العلم فيمن يرى منكراً، فكيف من ينكر ما لا ينكره العلم والشريعة؟ هل هو إلا الزور والبهتان الذي نهى الله ورسوله عنه؟ فإن قال هذا المنكر، أنه لا ينكر على طريق سلفهم ولا على أئمتهم ولكن يُنكر على من يشاهد ممن ترك سير أسلافهم، فليُنظر أين الفقهاء من رتبة مالك بن أنس وسفيان الثوري وأبي حنيفة والشافعي والأوزاعي والإمام أحمد بن حنبل وداوود ومحمد؟^٣ وأين الواعظون والمذكرون من رتبة الحسن البصري وابن عون وحبيب العجمي وفرقد السبخي ومنصور بن عمار ويحيى بن معاذ [٢٠٣] الرّازي، وهم عن قصورهم عن درجاتهم لمن ينتموا أن ينتمي الفقهاء إليهم، فسمّوا فقهاء، وكذلك الواعظون والمذكرون، فلم ينكروا على هؤلاء أن ينتموا إلى أئمتهم وإن خالفوهم في بعض شئزهم مع أنهم لم يتخطوا الشرع ولم يخالفوه بل قصروا في بعض المجاهدات، وأظهروا بعض الرّخص للعوام الذين كانوا لا يظهرونه إلا لأهله.

مركز تحقيقات كامتور علوم اسلامی

(٧) واعلموا - علمكم الله الخير - أن التّصوّف على أربع مدارج: آداب وأخلاق وأحوال ورخص، فمن ذلك: التزام حرمة المسلمين والتّجرّد ممّا فيه أهل الدّنيا من زينتها وزهرتها وأموالها، والتّأدّب بإمام من أئمة القوم، ويسكن إلى دينه وورعه وقبول ما يشير به عليه، والازدراء بالنفس ومخالفة هواها في كلّ وقت وحال، وترك المألوفات والعادات، والصّبر على المكاره، والرّضا بالموارد، وصيانة الفقر والتميّز فيه [٢٠٣] واحتمال الأذى، وترك صحبة الأضداد، وترك لبس المرقعة إلا في أحوال الاضطرار، ومجانبة صحبة النّسوان وقبول إرفاقهنّ، وترك صحبة الأحداث إلا مرید يتوهم فيه الخير فيصحبه على شرط السّلامة

١. متفق عليه بلفظ «ترى المؤمنين في تراحمهم وتوادهم وتعاطفهم كمثل الجسد...» إلخ.

٢. أخرجه أبو داود في سننه، كتاب الحدود، باب في الستر على أهل الحدود، الحديث رقم ٣٨٠٥، وأحمد في المسند، مسند الأنصار، الحديث رقم ٢٠٨٨٦، والطبراني في المعجم الكبير، الحديث رقم ١٧٩٧٩، والبيهقي في شعب الإيمان، الحديث رقم ٩٣٢٧، وغيرهم.

٣. لعنه يزيد محمد بن الحسن الشيباني، تلميذ أبي حنيفة.

فإذا تغيّر فارقه، وترك حضور مجالس السّماع إلّا مع الأشكال ومَن يعلم له في مجالسته زيادة. هذه أطراف من آدابهم وما أعلم أنّ أحداً ينكر على شيء منها إلّا في حال السّماع فإنّه حال عزيز لا يبلغه إلّا أهله من أرباب الأحوال، وسنذكر بعد هذا إياحته من كتاب الله وسنة نبيّه وقول الأئمّة وما فيه من الآداب والأحوال بعون الله ومشيتته.

(٨) ثمّ إذا تأدّب بهذه الآداب أورثه الله تلك الأخلاق وهي: الحياء والسّخاء والشّجاعة والنّصيحة والعفو والصّفح والرّحمة والمداراة والسّكينة والوقار والتّواضع والحلم والرّفق والإيثار والبذل وصلة الرّحم وتعاهد المشايخ وزيارة الإخوان [٢٠٤ أ] وقضاء الحقوق وترك اقتضائها واستعمال البشر الظّاهر ودوام الخوف الباطن وما شاكلها من الأخلاق. فإذا لزم هذه الأخلاق من الله عليه بالأحوال السّنيّة من التّوكل والتّفويض والتّسليم والإخلاص واليقين والمعرفة والمحبة والشّوق والأنس والقرب والفراسة وغير ذلك إلى ما لا نهاية له.

(٩) ثمّ في المذهب ترخّص سأذكر فيما بعد - إن شاء الله - من مجلس السّماع والقيام والرّقص وغير ذلك ممّا لا ينبغي أن يتّخذ المرید طريقة ويظنّ أنّها من موجبات المذهب، ويترك الآداب والأخلاق وغيرها، ويظنّ أنّ التصوف هو لبس المرقعة والفوطة والسّماع والرّقص والانبساط والاجتماع. والواجب أن يشتغل بآدابه أولاً ومواجهه، ثمّ إن ظهر له وقت رخصة ترخّص به. وأنا أبين طرق الرّخص إن شاء الله، ومَن له أن يترخّص ومن ليس له ذلك مؤيّد بالسّنن، ولم أر أحداً أنكر على آدابهم وأخلاقهم وأحوالهم [٢٠٤ ب] شيئاً ممّن عرف العلم وكتب الآثار وجمع السّنن. فقد ثبتت معاني هذه الآداب والأخلاق وموافقها مع السّنن في «كتاب سنن الصّوفيّة»^١ وأبين إياحة السّماع والحركات التّواجد والبكاء فيه، ولبس المرقعة والصّوف والملونات من الكتاب والسّنة وأقوال الأئمّة بعون الله ومشيتته.

(١٠) فأما الرّخص: فأولها السّماع، والدليل على إياحته من ظاهر الكتاب قوله تعالى:

١. من مؤلّفات السلمي المفقودة وقد أشار إليه ابن الجوزي في تليس إبليس ١٦٤، والسيوطي في الجامع الصغير ٣٥/١، وحاجي خليفة في كشف الظنون ٦٢٦/٢. انظر طرقات الصّوفية ٤٠.

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ﴾ (٣٩: ١٧-١٨) وقال: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ (٥٠: ٣٧) وقوله: ﴿وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ﴾ (٨: ٢٣) ووصف الله الكفار فقال: ﴿إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمْعَرٌ وُلُوفٌ﴾ (٢٦: ٢١٢) وما أشبهه من ظاهر الكتاب. ثم من السنن ما روت عائشة: «أن أبا بكر دخل عليها في يوم فطر أو أضحى وعندها من يغنيها فقال أبو بكر رضي الله عنه: مزمار الشيطان في بيت رسول الله؟ فقالت: دعنا فإن لكل قوم عيداً وعيدنا هذا»^١. وعن عائشة أيضاً قالت: «دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم في أيام التشريق وعندي جاريتان لعبد الله بن سلام تضربان بدقين لهما وتغنيان فلما دخل رسول الله قلت: اسكتا. فعمد إلى سرير في البيت واضطجع، فدخل أبو بكر وقال: مزمار الشيطان [٢٠٥] في بيت رسول الله؟ فكشف عن وجهه وقال: دعها فإنه يوم عيد»^٢. وفي هذا دليل على إباحة الغناء وسماعه. قال ابن عباس: «جاء أبو بكر إلى رسول الله ورجل يقرأ القرآن وشاعر ينشده، فقال: يا رسول الله، القرآن والشعر؟ فقال: هكذا مرة وهكذا مرة»^٣. وفي هذا دليل على إباحة سماع الشعر وإنشاده. وعن جابر قال: «أنكحت عائشة ذا قرابة لها من الأنصار فجاء رسول الله وقال: أهديتم الفتاة؟ [٢٠٥] ب [٢٠٥] قالت: نعم. قال: فهل أرسلتهم معها من يغني؟ قالت: لا. قال: إن الأنصار قوم فيهم غزل فلو بعثتم معها من يقول:

أتيناكم أتيناكم
فحيانا وحيياكم»^٤

١. رواه البخاري ومسلم وابن ماجه والنسائي وابن حنبل. من إيضاح الدلالات في سماع الآلات لعبد الغني النابلسي، تحقيق أحمد راتب حموش (دمشق: دار الفكر، ١٨٩١)، ص ٥٤. روى السلمى هذا الحديث بسنده عن محمد بن يعقوب الأصم في «كتاب السماع»، ص ١٨.
٢. متفق عليه. رواه السلمى في «الأربعين في التصوف»، الحديث التاسع والثلاثون. روى السلمى هذا الحديث بسنده عن محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ في «كتاب السماع»، ص ١٨.
٣. ذكر عبد الغني النابلسي هذا الحديث في إيضاح الدلالات عن أبي طالب المكي في قوت القلوب، لكن لم أجده. لا في قوت القلوب ولا في ما لدي من كتب السنة. روى السلمى هذا الحديث بسنده عن أحمد بن علي بن الحسن الرازي في «كتاب السماع»، ص ١٩.
٤. أخرجه ابن ماجه في سننه. كتاب النكاح. باب الغناء والدَّف، الحديث رقم ١٨٩٠؛ والنسائي في السنن الكبير، ج ٣، الحديث رقم ٥٥٦٧.

وفي هذا دليل على إياحة تعلم القول وتعليمه وإياحة السماع. وعن سعد أن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «اقرأوا القرآن وابكوا فإن لم تبكوا فتباكوا وليس منا من لم يتغن بالقرآن».^١ وفي هذا دليل على إياحة البكاء عند السماع والتبكي إذا لم يجد بكاء.

(١١) وعن يحيى بن عبد الرحمن، قال: «خرجنا مع عمر بن الخطاب رضي الله عنه في الحج الأكبر حتى إذا كنا بالروحاء^٢ كَلَّم القوم رباح بن المعترف وكان حسن الصوت بغناء العرب، فقالوا: أسمعنا وقصّر عنا^٣ الطريق، فقال: إني أفترق^٤ من عمر فكَلَّم القوم عمر في أمر رباح، فأبى أن يغني إلا أن تآذن له يا إمام، فقال: أسمعهم يا رباح وقصّر [٢٠٦] عنهم المسير^٥ فإذا أسحرت فارفع، وخذ لهم في شعر ضرار بن الخطاب^٦ فرفع عقيرته يتغنى وهم محرمون.^٧ وفي هذا دليل على إياحة الافتتاح على القوال. واستعمال القوال أدبه ألا يقول إذا حضر مجلساً فيه شيخ أو صدر إلا بإذنه.

(١٢) وعن ابن الأسود: «أن رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع رجلاً يقول: ﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا ۖ وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا﴾ (٧٣-١٢-١٣) فصعق رسول الله».^٨ وفي هذا دليل على إياحة الصعق عند السماع.

مركزية كالمبيوتر علوم إسلامية

١. أخرجه ابن ماجه في سنه، كتاب إقامة الصلاة والسنة فيها، باب في حسن الصوت بالقرآن، الحديث رقم ١٣٢٧؛ والبيهقي في شعب الإيمان، الشعب ١٩، الحديث رقم ١٩٩١؛ والحاكم في المستدرک، كتاب الأحوال، الحديث رقم ٨٨٧٤.

٢. الروحاء: وهي من عمل الفرع والفرع كالكورة قرية من المدينة فيها عدة قرى ومنابر ومساجد لرسول الله (ياقوت: الروحاء). انظر كتاب السماع، تحقيق علي عقله عرسان، ص ٩٣.

٣. في المخطوط: عن، وما أثبتته من «كتاب السماع» ٢٠ حيث ورد نفس الخبر.

٤. أي أخاف منه: من فرّق يُفَرِّقُ. ٥. في المخطوط: المصير، وما أثبتته من «كتاب السماع» ٢٠.

٦. ضرار بن الخطاب بن مرداس القرشي، شاعر فارس وصحابي من القادة استشهد في وقعة أجنادين عام ١٣. الأعلام للزركلي ٣/٣١٥. انظر كتاب السماع، تحقيق علي عقله عرسان، ص ٩٣.

٧. رواه هشام بن عمار بن نصير بن ميسرة بن أبان السلمي (١٥٣-٢٤٥) في جميع الأحاديث له، فصل أحاديث محمد بن عمرو بن علقمة، الحديث رقم ١٢٣، في حديث هشام بن عمار، تحقيق الدكتور عبد الله بن وكيل (دار إشبيلية: الرياض ١٩٩٨). رواه السلمي بسنده في «كتاب السماع» ٢٠ عن أبي الحسين محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ.

٨. أخرجه البيهقي في شعب الإيمان، الشعب ١١، الحديث رقم ٩٢٧، عن أبي حرب بن أبي الأسود.

(١٣) وعن ابن أخي عبد الله بن جبير، قال: خرجنا مع عمر بن الخطاب فتغنيتُ، فقال بعض القوم: غننا شعر ضرار، فقال عمر: دعوه يعني من بُنيات فواده. قال: فتغنيت حتى السحر، فقال عمر: هيه يا خوات ارفع عنا لسانك فقد أصبحنا. وقال أبو عبيدة بن الجراح: ٢٠٦١/ب | آيَةٌ فَإِنِّي أَرْجُو إِلَّا أَنْ أَكُونَ أُمَّمٌ مِنْ عَمْرِ. قال: فتنحيت أنا وهو وما زلت أغنيته حتى أصبحنا.^١ وفي هذا دليل على كراهية الاقتراح على القوال وعلى إباحة السماع.

(١٤) ومن ذلك أن ابن عباس قال: مرّ رسول الله بحسّان وقد رش له أطعمة ومعه أصحاب له سباطين وجارية، فقال لها: «سيري معها» - تختلف بين السباطين - فلما مرّ رسول الله لم يأمرهم ولم ينههم، فلما انتهى إليها وهي تقول: «هل عليّ ويحكّم إن لهوت من حرج؟» فتبسّم رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال: «لا حرج إن شاء الله».^٢

(١٥) قال الشيخ: هذا بعض ما روي من السنن ونذكر بعد ما قالت الأئمة. فعن ابن شهاب في قوله تعالى: ﴿يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَنًّا بِنَاءً﴾ (١: ٣٥) قال: حسن الصوت. وقال تمام: «كنّا نجلس إلى عون فبدعوا جارية حسنة الصوت فتقرأ [٢٠٧] بصوت حزين حتى تبكي القوم». وقال عبد الله بن الزبير: «ما أدركتُ أحداً من المهاجرين إلا وهو يترنّم».

وقال بعضهم: «اختلف الناس في السماع فأباحه قوم وحظره^٣ قوم وأنا أخالفهما وأقول إنّه واجب» فاستدلّ بذلك الحكماء على صفاء ذهنه وصحة طبيعته وشرف نفسه.

وقال عبد الله بن القاسم: «أتينا معاوية بن صالح لنسأله فسمعنا صوت القينات من منزله والغناء، فقلنا له في ذلك، فقال: جوار اشتريتهنّ لعبد الرحمن بن معاوية أعلمهن له. وكان عمر بن عبد العزيز يقرأ بالأصوات».

وقال المزني رحمه الله: «مررنا مع الإمام الشافعي وإبراهيم >بن عليّه< على دار قوم

١. السنن الكبرى للبيهقي ٦٩/٥ بلفظ: «هلمّ إلى رجل أرجو ألا يكون شراً من عمر».

٢. قال في هذا الحديث ابن جوزي في الموضوعات: قال الدار قطني: تفرّد به حسين عن عكرمة وتفرّد به أبو أويس عنه. قال المصنّف. قلتُ: أما حسين فقال علي بن المدني: تركتُ حديثه. وقال النسائي: متروك الحديث. وقال السعدي: لا يشتغل بحديثه. وأمّا أبو أويس فاسمه عبد الله بن عبد الله بن أويس. قال أحمد ويحيى: ضعيف الحديث.

٣. في المخطوط: حصره.

وجارية تغنيهم ببيت شعر:

خَلِيلِيَّ مَا بِالْ مَطَايَا إِذَا كُنَّا نَرَاهَا عَلَى الْأَعْقَابِ بِالْقَوْمِ تَنْكِصُ^١
فقال الشافعي: «ميلوا بنا نسمع هذه». قال: فلما فرغت، قال الشافعي لإبراهيم:
«أيطربك هذا؟»^٢ قال: «لا». قال: «ما لك حسن»^٣.

وقال مصعب: حضرت [٢٠٧ ب] مجلس مالك بن أنس فسألته عن السماع، قال:
«أدركت أهل العلم ببلدنا لا ينكرون ذلك ولا يقعدون عنه فما قعد عنه وما أنكره إلا غبي
جاهل أو ناسك عراقي غليظ الطبع».

وقال مصعب بن الزبير: بلغني عن مالك بن أنس رضي الله عنه أنه سمع رجلاً في الهاجرة
يمر على باب داره ويغني ويقول:

مَا بِالْ قَوْمِكَ يَا رَبَّابُ خُزْرًا كَأَنَّهُمْ غِضَابُ^٤

فخرج إليه مالك، فقال: «لقد أسأت الأداء وسمعت القائلة». فسأله الرجل عن طريقته،
فقال: «تريد أن تقول: أخذتها من مالك بن أنس» وقعد وعلمه ذلك، وقال: «لو لا الشغل
بالفقه لأوسعتك منه علماً».

وعن يونس > بن عبد الأعلى <، قال: سألت الشافعي عن إياحة أهل المدينة السماع،
> فقال الشافعي: «ولا أعلم أحداً من علماء الحجاز كره السماع»^٥ إلا ما كان منه في
الأوقات^٦ فأما الحداء وذكر الأطلال والمرابع وتحسين [٢٠٨ آ] الصوت بألحان الأشعار
فباح».

وسألت ابن سليمان عن السماع، فقال: «يستحب ذلك لأهل الحقائق وأهل الورع
والنسك ويكره لمن يسمعه تطرباً». قال الشيخ > أي السلمي <: هذا دلالة على إياحته من

١. ورد هذا الخبر في «كتاب كلام الشافعي في التصوف» للسلمي، تحقيق أحمد طاهري عراقي في مجموعة آثار
أبو عبد الرحمن سلمى ١٨٥/٢، خبر رقم ٢٨. وذكر النابلسي هذا الخبر في إيضاح الدلالات ١٠٨.

٢. في «كلام الشافعي» نفس الخبر: أيغريك هذا.

٣. ما أضببتها من الكلمات الناقصة من «كلام الشافعي» نفس الخبر. ٤. انظر «كتاب السماع» ٢٢.

٥. الزيادة من «كتاب السماع» ٢٢. ورد في «كلام الشافعي» نفس اللفظ ص ١٨٤.

٦. في «كتاب السماع» ٢٢: الأوصاف. ورد في «كلام الشافعي» نفس اللفظ ص ١٨٤.

ظاهر العلم.

(١٦) ثم اعلموا أن له شروطاً وآداباً يطول شرحها، فمنها: أنه استرواح لأهل الحقائق إذا اشتدت عليهم أوقاتهم، وضائق بهم أحوالهم، وخافوا على أسرارهم العجز عن حمل الموارد، استروحوا إلى السماع، فربما يزيدهم ذلك كمداً وعجزاً وربما يؤديهم إلى حال الاسترواح.

(١٧) وسماع المريدين من الغفلات الواردة عليهم فإن حال المريد ووقته لا يحتمل السماع، ويخاف عليه أن يصير السماع له عادة فيشغله عن إرادته، ولا يحل إلا لمن عمر أوقاته | ٢٠٨ ب | بالمجاهدات والرياضات، وأدب باطنه بدوام المراعاة والمراقبة، فإذا ورد السماع على ظاهره صادفه معموراً بآداب السنن فيحليه بحلية الخشوع والتواضع والطمأنينة، وإن ورد على باطنه صادفه معموراً بالمراعاة والمراقبة فيزيده كشوفاً ومشاهدة ونوراً وضياءاً وفُسحة. وإذا شاهد المستمع المحقق سماعه مشاهدة الحق إياه يؤديه حاله إلى الانكسار والخشوع والسكون لما أظلم من شهود الهيبة وعز الجبروت، وهذا حال الواصلين المقربين. وإذا شاهد مشاهدته للحق حملة ذلك على الانزعاج والصياح والحركة، فتراه شبه الولد المدنف، وهذا حال الخبيثين والمشفقين. ومنهم من يغار الحق عليه فلا يسمع بعد سماعه من الحق شيئاً [٢٠٩] إلا أن يسمع منه كما قيل:

أَصَمَّنِي سِرُّهُمْ أَيَّامَ فُرْقَتِهِمْ هَلْ كُنْتُ تَعْرِفُ سِرّاً يُورِثُ الصَّمَمَا
ومنهم من يقيم الحق سمعه لسماع كل شيء ولا يؤثر عليه لسماعه كل شيء منه ورجوعه في كل شيء إليه.

(١٨) ولا يصلح السماع إلا لمن يكون بالصفة التي سمعتُ جدِّي إسماعيل > أبي عمرو بن نجيد، < يقول: «لا يحل السماع إلا لمن كانت نفسه ميّنة وقلبه حيّاً، فأما من كانت نفسه حيّة وقلبه ميّناً فلا يحل له السماع»^١ ولا يصلح إلا لعالم ربّاني يميّز بين الطبع والشهوة والإلهام والوسوسة.

١. ورد هذا الخبر في «كتاب السماع» ١٦.

(١٩) واعلم أن السماع ما يقهرك، لا ما تربطه على نفسك بالعلل، وله تطلب مفقود وتحقق موجود. وسماع من سمع فتنه، وسماع من أسمع بركة ورحمة. وله آداب منها: ألا يقعد إلا مع أهله ومن تكون له [٢٠٩ ب] زيادة في مجالسته.

(٢٠) ومن آدابه: إذا حضره شيخ من أهله ألا تشتغل بوقتك وحالك وتشتغل بمراقبة ذلك الشيخ، فإذا به وما يظهر عليه في الوقت وبعد الوقت من زيادة السماع، فإن بركاته تعود عليك. ومن آدابه: ترك التكليف فيه من صياح أو حركة إلا من وجل غالب. ومن آدابه: أنه لا تقلد غيرك في السماع. ومن آدابه: ألا يستبعد من القول شيئاً، وترك الإنكار على كل واحد أو متواجد، عرفت مقصده فيه أو لم تعرف فإن الله تعالى يقول: ﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾ (١٣: ١٧) وقال تعالى: ﴿قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ﴾ (٢: ٦٠). وقال الجنيد: «يحتاج مع السماع إلى ثلاثة أشياء: إخوان ومكان وزمان».

(٢١) فهذه من آدابه مع ما ذكرته في مسألة السماع، وأرباب الأحوال منهم من قدم من أثر فيه السماع، [٢١٠ أ] ومنهم من قدم أهل السكون. ومنهم من يقول: إن الواردات منها ما يوجب الحركة، فالحركة فيه أتم، «ومنها ما يوجب السكون»^١ والسكون فيه أفضل، ومنهم من قال: يجب عليه ألا يتكلف فإن حفظ سكون، وإن أزعج انزعج فلا يتكلف في ذا ولا ذلك، ومنهم من قدم صاحب المكان على صاحب التمكين، ومنهم من قدم صاحب التمكين على صاحب المكان. وواجب على المشايخ إذا حضروا مع المريدين والأحداث أن يعرفوهم أن حضورهم معهم حضور عشرة وأخلاق لا حضور وجوب وتحقيق، إذا حضروا مع أقرانهم اشتغل كل واحد منهم بوفقه من غير إنكار على صاحبه في سكونه وحركته، ويكره الاجتماع بين المريدين والأحداث على السماع دون المشايخ [٢١٠ ب] أو أحد منهم ليتأدبوا بحضوره ومجالسته.

(٢٢) وأما الحركات في الرقص فهن من الرخص لا من الحقائق، وأصلها في ظاهر العلم قوله <تعالى>: ﴿إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ إِلَهًا﴾

(١٨: ١٤) وقوله: ﴿ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ﴾ (٣٨: ٤٢).

وعن مالك بن دينار، قال: «في الثوراة مكتوب: شوَقناكم فلم تشتاقوا، وزمَرنا لكم فلم ترقصوا».

وعن وهب بن منبه، قال: «لما خلق الله آدم خلقه في أحسن صورة وألبسه محلي الجنة وختمه في عشر أصابع يديه ورجليه وخلق له في ساقيه وألبسه أساور في ساعديه وطوقه في حلقه وتوجه التاج والإكليل على رأسه وجبينه وكناه بأحَب الكُنَى إليه، يا أبا محمد: دُر في الجنة [٢١١] فانظر هل ترى لنشأتك شبيهاً أو خلقت أحسن منك خلقاً؟ فطاف آدم في الجنة فلم ير أحسن منه، فزها وخطر في الجنة فاستحسن الله ذلك منه، فناداه من فوق عرشه: "أزه يا آدم فثلك من زها، أحببت شيئاً فخلقته فرداً لفرد"، فنقل الله ذلك الزهو في ذريته، فهو في الجهال النخوة، وفي الملوك الكبر، وفي الأولياء الوجد».

(٢٣) قال الشيخ: وأما هذه الإيقاعات في الرقص فحلها محل سائر اللعب المباح كرمي السهام وتأديب الفرس وملاعبة الرجل أهله، ونظرت عائشة رضي الله عنها إلى الحبشة وهم يلعبون وغير ذلك وليس له أصل في التصوف إلا على حد الإباحة على الوجه الذي ذكرته.

(٢٤) وأما إباحة ضرب الإيقاع بالقضيب: ما روي [٢١١] ب| عن يحيى بن إسماعيل بن سالم، قال: قدم أبي بجارية صناجة من هراة، فقال للشعبي: «يا أبا عمرو، هل لك في السماع؟» - وكان بدار أبي - فدعا جاريته وكانت تضرب بصننج وتغني ومع الشعبي قضيب فجعل يقول معها ويضرب به ويقول:

وشاهدنا الحلي والياسمي
ن والمسمعات يُقضى بها

فقال له أبي: «هل ترى بهذا بأساً؟» فقال الشعبي: «اطلع ابن عمر على قوم معهم غناء فسألوه عن ذلك، فقال: "لا بأس به ما لم يكن معه شراب وما لا خير فيه"، وفي ابن عمر والشعبي قدوة في هذا.

(٢٥) وأما لبس المرقعة: فإن لها أدباً، من لم يأخذ نفسه بتلك الآداب يكره له لبسها، وأقل ما فيها لا يلبسها متلهياً، ويلبسها إذا لم يجد غيرها مضطراً إليها. وعن ابن عمر أنه أبصر ابناً [٢١٢] عليه جبة صوف فصاح به وقال: «ألق هذا عنك»، فقالت أمه: «أولم يكن أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبسونها؟» فقال: «كانوا يلبسونها ولا يجدون غيرها».

(٢٦) قال أبو عبد الرحمن: هذا ظاهر آدابها إلى أن تبلغ إلى حقائقها. وأنا أبين إياها لبس المرقعة بما روي فيها من الآثار. عن أم الحصين، قالت: «كنت في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عائشة رضي الله عنها وهي ترقع قيصاً لها - قالوا: إنه من رقاع بعضها بياض وبعضها سواد وبعضها غير ذلك - فدخل رسول الله فقال: ما هذا يا عائشة؟ قالت: قيصي أرقعه، فقال: أحسنت لا تضعي ثوباً حتى ترقيه فإنه لا جديد لمن لا خلق له»^١. وعن القرطبي، قال: حدثني من سمع علي بن أبي طالب رضي الله عنه، [٢١٢] قال: «جئت إلى النبي صلى الله عليه وسلم فجلست إليه وهو في عصابة من أصحابه، فأطلع مصعب بن عمير في بردة مرقوعة. فلما رآه النبي صلى الله عليه وسلم ذكر ما كان فيه من النعم ورأى حالته التي هو عليها فذرفت عيناه»^٢. وعن الحسن قال: «خطب عمر بن الخطاب رضي الله عنه وهو خليفة رسول الله وعليه إزار فيه إثنا عشر رُقعة»^٣.

(٢٧) وأما لبس الصوف مما روي عن أبي أمامة، قال: قال رسول الله: «عليكم بلباس الصوف تجدون حلاوة الإيمان في قلوبكم، وعليكم بلباس الصوف تجدون قلة الأكل، وعليكم بلباس الصوف تفرحون به في الآخرة، فإن النظر في الصوف يورث القلب التفكر، والتفكر يورث الحكمة، والحكمة تجري في الجوف مجرى الدم، فمن أثر تفكره قل [٢١٣] مطعمه وكل لسانه، ومن قل تفكره عظم بطنه وقسا قلبه، والقلب القاسي بعيد من الله، بعيد

١. أخرجه البيهقي في شعب الإيمان، الشعب ٤٠، الحديث رقم ١٥٩١٥ وأخرجه أبو نعيم في الأربعين عن محمد بن علي بن سعيد المركب الذي أخرجه المؤلف [أي السلمي] في كتاب الأربعين في التصوف من جهته سنداً ومتمناً. ورجاله ثقات، كتاب تخريج الأربعين السلمية في التصوف ١٢١.

٢. أخرجه المنذري في الترغيب والترهيب، ج ٣، كتاب اللباس والزينة.

٣. أخرجه أبو نعيم في حلية الأولياء، ج ١، باب في عمر بن الخطاب.

من الجنة، قريب من النار». ^١ قال الشيخ: وأما لبس الملونات بما روت أم سلمة، قالت: «ربما صبغ رسول الله صلى الله عليه وسلم قيصه ورداءه وإزاره وخرج فيها». ^٢
 قال الشيخ <أي أبو عبد الرحمن السلمي>: «وقد خرجت هذه الأبواب على الاستقصاء في كتاب «سنن الصوفية» فمن أراد الوقوف عليها في الكتاب المذكور يطالع في كل باب، والله تعالى يحقق بفضله طريق الصواب. وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم». ^٣

* * *



مركز تحقيقات كميوتور علوم إسلامي

١. أما الجزء الأول من الحديث: «عليكم بلباس الصوف تجدون حلاوة الإيمان في قلوبكم»، فقد أخرجه الحاكم في المستدرک، كتاب الإيمان، الحديث رقم ٧٦؛ والبيهقي في شعب الإيمان، الشعب ٤٠، الحديث رقم ٥٨٨٢. أما باقي الحديث فقال البيهقي: «يشبه أن يكون من كلام بعض الرواة فألحقت بالحديث»، والله أعلم.
 ٢. أخرجه الطبراني بهذا اللفظ في المعجم الكبير، ج ٥، الحديث رقم ١٩٣٨٩.
 ٣. قوبل في مراکش مع السيد مصطفى التاجي رحمه الله تعالى في شهر يوليو سنة ١٩٩٩.

۵. حِكْمٌ مِّنْتَخِبَةٌ مِنْ أَقْوَالِ الْعُلَمَاءِ

تصحیح
کینٹ ہنر کامپ



مرکز تحقیقات کمپیوٹر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كلمة المحقق

لم يذكر هذا الكتاب صاحب كشف الظنون مع ما ذكره لأبي عبد الرحمن السلمي من كتب، كما لم يذكره فؤاد سزكين، وما رأيت هذه النسخة المذكورة في فهارس المخطوطات. أما النسخة الفريدة التي اشتغلت بها في تحقيق هذه الرسالة فوجدتها في المملكة المغربية في خزانة ابن يوسف ووجهني إليها الكُتبي المرحوم سيدي مصطفى الناجي. وهي توجد في مجموعة في التصوف رقمها ٣٨٧، تتألف من ١٥ صفحة (من ٤ ب إلى ٩ آ)، يليها «كتاب الأغاليط فيه غرائب من علوم الصوفية» لأبي عبد الرحمن السلمي أيضاً. تحتوي الصفحة الواحدة منها على ٢٠ سطراً تقريباً (في السطر حوالي ١٠ كلمات) على ورقة قياسها ١٩ x ١٤ سنتمتر، وهي خالية من التاريخ واسم الناسخ، ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نقدر تاريخ هذه النسخة بالقرن العاشر الهجري. خطها مغربي عادي وكاغذها متلاش. هذه النسخة التي توجد في المجموع هي في حالة رديئة نسبياً، حيث إن أغلب جوانب الصفحات ممزقة بسبب الأرضة، الشيء الذي يصعب بل يستحيل معه قراءة بعض من كلماتها، ونموذج الورقة الأولى والأخيرة أوضح دليل على ذلك.

بسم الله الرحمن الرحيم لكل الله علم سبعين عاماً وسلم شراً

هذه أحكام منتخبة من أقوال العلماء في العلم عندهم اتخذا
الاستماع للامام ابو عبد الله الرضا محمد بن الحسين النسابي
رضي الله عنه وقد سر روحه وفريت عليه بمكة بالعقبة
الحرام عند باب بني عزم وم في شهر المحرم من عام سبعين و
ربع مائة **ف** قال في سر الله روحه روى محمد بن عبد
عز حذيفة ان النبي صلى الله عليه وسلم من سر له ان يكون حكيماً
وليفظ كلامه فانه يجشي جوفه نورا وحكمة وروى
عز النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من قل كلامه كحججته
وصفي قلبه ومن عثر كلامه سلمه به وفسا قلبه
حدثني ابراهيم بن خاتم التستري برفعه عن شيخ الرضا محمد بن
علي بن ابي عمير قال قال النبي صلى الله عليه وسلم ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال من سر له ان يكون حكيماً وليفظ كلامه
فيلتفتل ابن عبد الله المنوكل ايما هو قال الذي يقول
السما صبر والارض حديد ولا يخرج من صبر ولا حشيش
من حديد ويجوز عنه كل من علم وجه الارض صوتي من اهل
القبور ويقفع اعله عز الخلو كلهم من العرش الا الثرى
ويقول ان الله عز وجل في حبه باق وهو عند زابل بينه به

«حكم منتخبة من أقوال العلماء»

وقال ايضا حيار الله رثاه سير
 عزه نياهم ولا تشغلهم ذنبا لهم عزدا خرتهم: وقال
 حسن الخلق: احتما الذي وفية العتق وبسبه الوجه
 وكعب الكلام: وقال ايضا العمل بالقلوب في مخالفة
 النعمية اشرف من العمل بحركات الجوارح: وقال
 ايضا الفانغ غني وارجاع: والحريم وغيره ان ملك: وقال
 ايضا ان لا اغنياد فانك متى عفتك فلك ما لهم وكهنة
 بهم وقد اتخذتهم ان يا يامني زانه: وفيل الم بار شي
 بجره ان العبد اختار العفر عن الغنى: وقال الخ احاد ان يصير
 غنيا عجزت العفر بالخوف كما كان من قبل خا ان يصير
 فقيرا فيحفظ الغنى بالخوف: يصير ان شي يعرف ان الغنى
 العبد وان يوربه وقال بان يعرف ان اقلته شي من امر
 الذي يا تحسب عسفة: واذا ابكا عليه شي من امر الدنيا
 يجوز احب اليه: شكلت الحكم المنتخبة كاه عبد الرحمن
 السلمى النيم لبورن رحمة الله عليه ويقع به وبامثاله
 والحمد لله رب العالمين: وصل الله على سيدنا ونبينا ومولانا
 محمد وسلم وشرف وكرم وغفر الله لنا ولوالديه وجميع
 امة محمد عليه السلام: رحم الله الطائفة والخاسرة
 وابفرح والمستنقع وتعدد على الله
 بالافعال والرحمة دام بسير

«حكم منتخبة من أقوال العلماء»



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

حکَمٌ منتخبة من أقوال العلماء



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[٤ب] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ وَشَرَفَ

هَذِهِ حِكْمٌ مِّنْ أَقْوَالِ الْعُلَمَاءِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ

انتخبها الأستاذ الإمام أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين النيسابوري رضي الله عنه
وقدّس روحه. وقرئت عليه بمكة بالمسجد الحرام عند باب بني مخزوم في شهر المحرم من عام
سبعين وأربعمئة.

(١) قال قدّس الله روحه: روى محمد بن كعب عن حذيفة، أنّ النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
>قال<: «من سرّه أن يكون حكيماً، فليقلل طعامه فإنّه يحشى جوفه نوراً وحكمة».^١
(٢) وروى عن النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، أنّه قال: «من قلّ طعامه صحّ جسمه وصفا
قلبه ومن كثر طعامه سلم بدنه وقسا قلبه».^٢

(٣) وحدثني إبراهيم بن حاتم التستري يرفعه مسنداً إلى محمد بن علي عن أبيه علي بن
أبي طالب رضي الله عنه، أنّ النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قال: «من سرّه أن يكون حكيماً

١. لم أجد هذا الخبر في المراجع التي لدي، ولكن روى الديلمي في الفردوس حديثاً عن أبي هريرة رضي الله
عنه: «إذا أقلّ الرّجل الطّعام ملأ جوفه نوراً»، حديث رقم ١١٣٩.
٢. لم أجد هذا الخبر في المراجع التي لدي.

فليقلّ طعامه»^١.

(٤) قيل لسهل بن عبد الله <التُّسْتَرِي>: ^٢ «المتوكّل أيما هو؟» قال: «الذي يقول السّماء صفر والأرض حديد ولا يخرج ماء من صفر ولا حشيش من حديد، ويكون عنده كلّ من على وجه الأرض موتى من أهل القبور، ويقطع أصله عن الخلق كلّهم من العرش إلى الثرى، ويقول: "إنّ الله عزّ وجلّ واحد باقٍ،" وهو عبد زائل بين يديه [٥] إنّ أعطاه أكل، وإن لم يعطه صبر حتّى يموت، فإن مات فهو قربانه، يفعل ما يشاء، وكلّ من قال غير هذا وزعم أنّه متوكّل فهو كذاب».

(٥) وقال سهل بن عبد الله رحمه الله: «للعباد على الله ثلاثة أشياء: آجالهم وأرزاقهم وحفظهم والقيام بأمرهم، والله على العباد ثلاثة أشياء: أن يقتدوا بالنبيّ صلى الله عليه وسلم، وأن يتوكلوا على ربّهم، وأن يصبروا على ذلك إلى الموت»^٣.

(٦) وقال سهل: «دعوا القال والقبل، وأدبوا مظالم العباد قبلكم وإذا أصبحتم فلا تحدّثوا أنفسكم بالمساء، وإذا أمسيتم فلا تحدّثوا أنفسكم بالصباح، لأنّ الحدوثان قد كثرت، والخطر عظيم والسّلامة قليلة».

(٧) وقال سهل: «من صحب نفسه هلك، ومن صحبته لم يسلم، ومن سلّم نفسه إلى الله تعالى عزّ وجلّ حكم الله تعالى على النّفس أن يقوم بأمرها».

(٨) وقال سهل: «لما كلم الله موسى عليه السّلام بطور سيناء، قيل له: "بأيّ شيء أوصاك ربّك؟" قال: "بسبعة أشياء: الخشية في السرّ والعلانية، وكلمة حقّ في الغضب والرّضا، والقصد في الغنى والفقر، وأمرني أن أصل من قطعني، وأعطي من حرمني، وأعفو عمّن ظلمني، وأن يكون صمتي فكراً وقولي ذكراً».

(٩) وقال سهل: «أربعة للعباد على الله هو حكم بها على نفسه: أوّلها من خاف الله أمّنه

١. لم أجد هذا الخبر في المراجع التي لدي.

٢. انظر طبقات الصوفية ٢٠٦-٢١١. من الغريب أنّ أغلبية الروايات التي وردت في «الحكم المنتخبة» توجد في طبقات الصوفية إلا روايات سهل بن عبد الله، فلم أجدّها في الطبقات.

٣. وفي الهامش: علّة في هذا الزّمان وعليكم بثلاثة أشياء توبوا إلى الله ... تعرفون فيما بينكم وبينه.

الله، ومن رجا الله بلغه الله رجاءه، ومن تقرب إلى الله بالمحسنات تقبل منه، ومن توكل على الله كفاه»^١.

(١٠) وسئل سهل عن الرزق، فقال: «هو [ب ٥] ما رزق الله عبده من العلم»، فقيل له: «ليس عن هذا سألتك». قال: «فأي شيء؟» قيل له: «عن القوت»، فقال: «هو ذكر الحي الذي لا يموت». قيل له: «ليس عن هذا سألتك». قال: «فأي شيء؟» قيل له: «عن الغذاء». فقال: «الذكر الدائم بغير فناء». قيل له: «ليس عن هذا سألتك». قال: «فأي شيء؟» قيل له: «عن قوام البدن»، فقال: «مالك وللبدن؟ دع البدن مع الذي تولاه أولاً يتولاه آخرًا»^٢.
(١١) وقال سهل: «لا يكون العبد بالله عارفاً، ولا كان عالماً إلا كان رحمةً للخلق، والسماء رحمة للأرض، وبطن الأرض رحمة لظاهر الأرض، والآخرة رحمة للدنيا، والعلماء رحمة للجهال، والكبار رحمة للصغار، والنبى صلى الله عليه وسلم رحمة للخلق، والله عز وجل رحمة لخلقه».

(١٢) وقال سهل: «إذا ظهرت هذه الثلاث فإياك والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر: إذا جار السلطان على الرعية وأخذ الرشوة وتابعه العلماء وصاروا يفتخرون بمجالسته، وإذا تاب العاصي المذنب ردوه إلى المعاصي فهراً فقد عظمت بليّة الناس ورفع المعروف وعم المنكر. فإذا رأيت ذلك فاشتر نفسك ودينك بمالك، فإن لم يكن لك مال فاشتر دينك بنفسك، فإن ذهب النفس والمال من سلامة الدين يسير، وفرّ منهم فرارك من الأسد».

(١٣) قيل لسهل: «يزعمون أنه لا تكون موهبة من الله عز وجل إلا جزاء بفعل»، فقال:

١. ورد في حلية الأولياء لأبي نعيم الإصبهاني، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا (بيروت: دار الكتب العلمية، ١٩٩٧)، رقم ١٤٩٤١، ١٠/٢٠٥.

٢. ورد مثل هذه الرواية في إحياء علوم الدين للإمام الغزالي، تحقيق محمد الدالي بلطة (بيروت: المكتبة العصرية، ١٩٩٦) في «كتاب التوحيد والتوكل»، باب في بيان أن ترك التداوي قد يحمّد في بعض الأحوال، حيث قيل لسهل بن عبد الله: «ما القوت؟» فقال: «هو ذكر الحي القيوم»، فقيل: «إنما سألتك عن القوام»، فقال: «القوام هو العلم»، قيل: «سألتك عن الغذاء»، قال: «الغذاء هو الذكر»، قيل: «سألتك عن طعمة الجسد»، قال: «ما لك والجسد؟ دع من تولاه أولاً يتولاه آخرًا، إذا دخل عليه علة فردّه إلى صانعه، أما رأيت الصنعة إذا عيبت ردّها إلى صانعها حتى يصلحها»، ٣٨٠/٤.

«أي فعل كان للخلق حتى استأهلوا عليه معرفته؟» قيل: «يقولون إن المعرفة اكتساب»، قال: «فأي شيء تقدم له حتى خلقه وجعله نسباً لاكتساب [٦٦] المعرفة؟ فإما أن يقرّ بالخصوصية، وإما أن يبصر الألوهية فيصير زنديقاً معطلاً حتى يقول ما أدري الآن».

(١٤) وقال سهل: «لا يجد العبد لذة الإيمان حتى يغلب علمه جهله فيكون الغالب عليه علمه، وتغلب آخرته دنياه فيكون الغالب على قلبه آخرته، وتغلب رحمته سخطه فيكون الغالب على قلبه الرحمة»^١.

(١٥) وقال سهل: «علامة الصادق أن يعطيك خير الآخرة، لا خير الدنيا، ويصف لك أخلاق الله عز وجل، لا أخلاق المخلوقين وصفاتهم، ويعطيك قلبه لا جوارحه».

(١٦) وقال حاتم <الأصم>: ^٢ «أصل الطاعة ثلاثة أشياء: الخوف والرّجاء والحب، وأصل المعصية ثلاثة أشياء: الكبر والحِرص والحسد»^٣.

(١٧) وقال أيضاً: «اطلب نفسك في أربعة أشياء: العمل الصالح بغير رياء، والأخذ بغير طمع، والعطاء بغير منية، والإمساك بغير بخل»^٤.

(١٨) وقال أيضاً: «العباء عليم الزهد، فلا ينبغي لصاحب العباء أن يلبس عباءة بثلاثة دراهم <ونصف>^٥ وفي قلبه شهوة بخمسة دراهم. أما يستحيي من الله أن تجاوز شهوته قيمة عباءة؟»^٦

(١٩) <وقال حاتم>: «الزم خدمة مولاك تأتاك الدنيا راغمة والجنة عاشقة»^٧.

(٢٠) وقال أيضاً: «من ادعى ثلاثة بغير ثلاثة فهو كذاب: من ادعى حب الله بغير ورع في محارمه فهو كذاب، ومن ادعى <حب> الجنة بغير إنفاق ماله فهو كذاب، ومن ادعى <حب النبي صلى الله عليه وسلم من غير محبة الفقر فهو كذاب>»^٨.

١. ورد في تفسير التستري، تحقيق محمد باسل عيون السود (بيروت: دار الكتب العلمية، ٢٠٠٢)، في سورة السجدة، ص ١٢٥.
٢. طبقات الصوفية ٩١-٩٧. ٣. طبقات الصوفية ٩٥.
٤. طبقات الصوفية ٩٥. ٥. الزيادة من طبقات الصوفية ٩٧.
٦. في طبقات الصوفية ٩٧: شهوة قلبه عباءة.
٧. وردت هذه الرواية في طبقات الصوفية ٩٧ رواية مستقلة.
٨. بياض بالأصل والتكلمة من طبقات الصوفية ٩٧.

(٢١) وقال أحمد بن أبي الحواري: ^١ «>في الرباط والغزو< نعم المستراح. إذا ملّ العبدُ من العبادة استراح إلى غير معصية».

(٢٢) وقال [٦٦ب] أيضاً: «كلّما ارتفعت منزلة القلب كانت العقوبة إليه أسرع».^٢

(٢٣) وقال أيضاً: «إنما كره الأنبياء الموت لانقطاع الذكر عنهم».^٤

(٢٤) وقال أيضاً: «الدنيا مزبلة عليها تجتمع الكلاب، وأقلّ من الكلاب مَنْ عكف

عليها، فإنّ الكلب يأخذ حاجته منها وينصرف، والمحَبُّ لها لا يُزايِلها بحال».^٥

(٢٥) وقال أيضاً: «من أحبّ أن يُعرف بشيء من الخير أو يذكر به فهو قد أشرك في

عبادته، لأنّ مَنْ عبَدَ على المحبّة لا يحبّ أن يرى خدمته غير مخدومه».^٦

(٢٦) وقال أبو عبد الله بن الجلاء: ^٧ «من استوى عنده المدح والذمّ فهو زاهد، ومن

حافظ على الفرائض في أوائل أوقاتها فهو عابدٌ، ومن رأى الأفعال كلّها من الله عزّ وجلّ فهو

مُوَحَّد».^٨

(٢٧) وسئل عن الرّجل يدخل البادية بغير زاد، فقال: «هذا فعل رجال الله»، فقيل له:

«فإن مات؟» قال: «الدّية على القاتل»^٩ *تحت كاتبة علوم إسلامي*

(٢٨) وقال أيضاً: «الدّنيا أوسع رُقعة وأكثر زحمة من أن يحفوك واحد، ويرغب فيك

آخر». وأنشدوا:

تَلقى بكلِّ بلادٍ أنت نازلها أرضاً بأرض وإخواناً بإخوان^{١٠}

١. انظر طبقات الصوفية ٩٨-١٠٢.

٢. ناقص في الأصل والتكلمة من طبقات الصوفية ١٠١.

٣. طبقات الصوفية ١٠١.

٤. طبقات الصوفية ١٠١. ٥. ورد في طبقات الصوفية ١٠٢ بلفظ «الدّنيا مزبلة ومجمع الكلاب».

٦. ورد في طبقات الصوفية ١٠٢ بلفظ «سوى محبوبه».

٨. طبقات الصوفية ١٧٨.

٧. انظر طبقات الصوفية ١٧٦-١٧٩.

٩. طبقات الصوفية ١٧٨.

١٠. ورد هذا البيت في طبقات الصوفية ١٨٧ بلفظ:

- (٢٩) وقال أيضاً: «سِمَةٌ^١ هِمَمِ العارفين إلى مولا هم، فلم تصدق^٢ على شيء سواه، وسِمَةٌ هِمَمِ المريرين إلى طلب الطريق إليه، فأفنوا نفوسهم في الطلب».
- (٣٠) وقال أيضاً: مَنْ عَلَتْ هِمَّتُهُ على الأكوام وَصَل إلى مُكُونِهَا، وَمَنْ وَقَفَ بِهَمَّتِهِ على شيء سوى الحق فاته الحق، لأنه أعزَّ من أن يكون^٣ معه شريك».
- (٣١) وقال رويم بن أحمد <البغدادي>:^٤ «الإخلاص في العمل ارتفاع رؤيتك [٧٧] من الفعل».^٥
- (٣٢) وقال رويم وقد سئل عن الفتوة: «أن تَعُذِرَ إخوانك في زلاتهم ولا تُعاملهم بما تحتاج أن تعتذر منه».^٦
- (٣٣) وقال رجل:^٧ «أوصني». فقال له: «أتل ما في هذا الأمر بذل الروح، فإن أمكنك الوصول^٨ فيه مع هذا، وإلا فلا تشتغل بترهات الصوفية».
- (٣٤) وقال أيضاً: «الصبر ترك الشكوى، والرّضا التناذ البلوى».^٩
- (٣٥) وقال أيضاً: «التوكل إسقاط رواية الوسائط والتعلق بأعلى العلائق».^{١٠}
- (٣٦) وقال أيضاً: «المحبة الموافقة في جميع الأحوال». وأنشدوا:
- ولو قلت لي مُت، قلت^{١١} سمعاً وطاعةً وقلت لِداعِي الموتِ أهلاً ومرحباً
- (٣٧) وقال محمد بن الفضل البلخي:^{١٢} «ذكر القلب قربي وزلفات، وذكر اللسان كفارات ودرجات».^{١٣}

١. في طبقات الصوفية ١٧٩: سمّت.
 ٢. في طبقات الصوفية ١٧٩: تكف.
 ٣. في طبقات الصوفية ١٧٩: يرضى.
 ٤. انظر طبقات الصوفية ١٨٠-١٨٤.
 ٥. طبقات الصوفية ١٨٣.
 ٦. طبقات الصوفية ١٨٣.
 ٧. وقد ذكر اسمه السلمي بأنه محمد بن خفيف. انظر طبقات الصوفية ١٨٣.
 ٨. في طبقات الصوفية ١٨٣: «فإن أمكنك الدخول مع هذا فيه».
 ٩. طبقات الصوفية ١٨٣.
 ١٠. طبقات الصوفية ١٨٣. ١١. في طبقات الصوفية ١٨٤: مُتُّ.
 ١٢. انظر طبقات الصوفية ٢١٢-٢١٦.
 ١٣. ورد في طبقات الصوفية ٢١٦: «ذكر اللسان كفارات ودرجات، وذكر القلب زلف وقربات».

(٣٨) وسئل محمد بن فضل: «ما الفتوة؟» قال: «حفظ السرّ مع الله تعالى على المراقبة^١ وحفظ الظاهر مع الخلق بحسن المعاشرة^٢ واستعمال الخلق». (٣٩) وقال أبو بكر الوراق: «من اكتفى بالكلام من العلم دون الفقه والزهد تزندق، ومن اكتفى بالزهد دون الكلام والفقه ابتدع، ومن اكتفى بالفقه دون الزهد والورع^٤ تفسق، ومن تفنّن في هذه الأمور كلّها تخلّص». (٤٠) وقال له رجل: «إني أخاف <من> فلان». فقال: «لا تخف منه فإن قلب من تخافه بيد من ترجوه».^٥

(٤١) وقال أيضاً: «لو قيل للطّمع: من أبوك؟ لقال: الشكّ في المقدور، ولو قيل له: ما حرفتك؟ لقال: اكتسابُ الذلّ، ولو قيل له: ما غايتك؟ لقال: الحرمان».^٦ (٤٢) وقال أيضاً: «<الناس كلّهم في> أحوال أهل الدنيا أربعة: محروم ومخدوع ومُعاقب ومكّرّم».^٧

(٤٣) وقال أيضاً: «الحكماء خلفاء [٧ب] الأنبياء، وليس بعد النبوة إلا الحكمة، وهي إحكام الأمور. وأوّل علامات الحكمة طول الصّمت، والكلام على قدر الحاجة».^٨ (٤٤) وقال أبو سعيد الخراز رضي الله عنه: «إن الله جعل العلم دليلاً عليه ليُعرف، وجعل الحكمة رحمةً منه <عليهم> ليؤلف، فالعلم دليلٌ إلى الله والحكمة^{١٠} دالّة على الله. فبالعلم تنال المعارفات،^{١١} وبالمعرفة تنال المعروفات، والعلم بالتعلّم، <والمعرفة

١. في طبقات الصوفية ٢١٦: على الموافقة.

٢. في طبقات الصوفية ٢١٦: العشرة.

٣. انظر طبقات الصوفية ٢٢١-٢٢٧.

٤. في طبقات الصوفية ٢٢٤: الكلام.

٥. ورد في طبقات الصوفية ٢٢٤ بالزيادة التي أشرت إليها. ٦. طبقات الصوفية ٢٢٥.

٧. في طبقات الصوفية ٢٢٥: مُكْرَمٌ، ولعلّه أصحّ. والزيادة في الأوّل من طبقات الصوفية أيضاً.

٨. ورد في طبقات الصوفية ٢٢٦ بلفظ «الحكماء خلف الأنبياء».

٩. انظر طبقات الصوفية ٢٢٨-٢٣٢.

١٠. في طبقات الصوفية ٢٣٠: المعرفة.

١١. في طبقات الصوفية ٢٣٠: المعلومات.

بالتعريف،^١ والمعرفة تقع بتعريف الحق، والعلم يدرك بتعليم الخلق، ثم تجري الفوائد بعد ذلك»^٢.

(٤٥) وقال أيضاً: «رأيت إبليس في النوم وهو يمرّ عني ناحية، فقلت: «تعال»، فقال: «أيش نصنع بكم؟ أنتم طرحتم عن نفوسكم ما أخادع به الناس». فقلت: «وما هو؟» قال: «الدنيا». ثم ولي عني، ثم التفت <إلي> فقال: «غير أن لي فيكم لطيفة». قلت: «وما هي؟» قال: «صحبة الأحداث». وقال أبو سعيد: «وقل ما تخلص الصوفي من هذا»^٣.

(٤٦) وقال علي بن سهل الإصبهاني: «الحضور أفضل من اليقين، لأن الحضور وطناً واليقين خطرات»^٤.

(٤٧) وقال أيضاً: «الغافلون يعيشون في حلم الله، والذاكرون يعيشون في رحمة الله، والعارفون يعيشون <في لطف الله، والصادقون يعيشون في >^٥ قرب الله، والمحبون يعيشون في الأنس بالله والشوق إليه».

(٤٨) وقال أيضاً: «علم الإنسان بالله^٦ أن يستوحش من الخلق إلا من أهل ولاية الله،

فإن الأنس بأهل ولاية الله هو الأنس بالله»^٧.
(٤٩) وقال أبو العباس بن مسروق <الطوسي>:^٨ «الزاهد <هو> الذي لا يملك مع الله شيئاً»^٩.

(٥٠) وقال أيضاً: «من راقب الله في خطرات قلبه عصمه الله في حركات جوارحه»^{١٠}.

١. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٣٠.

٢. وفي طبقات الصوفية في بداية هذه الرواية: «سمعتُ أبا بكر الرّازي، يقول: سمعتُ أبا بكر الزّقاق، يقول: كان أبو سعيد الخراساني نائماً فانتبه وقال: «اكتبوا ما وقع لي في هذا النوم».

٣. ورد في طبقات الصوفية ٢٣٢ بهذا اللفظ تقريباً.

٤. طبقات الصوفية ٢٣٤.

٥. انظر طبقات الصوفية ٢٣٣-٢٣٦.

٦. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٢٤.

٧. ورد في طبقات الصوفية ٢٣٥ بلفظ «الأنس بالله».

٨. انظر طبقات الصوفية ٢٣٧-٢٣٩.

٩. طبقات الصوفية ٢٤٠.

١٠. ورد في طبقات الصوفية ٢٣٥ بلفظ «لا يملكه مع الله سبب».

- (٥١) [٨٨] وَقَالَ: «إِنَّ اللَّهَ وَسَمَ الدُّنْيَا بِالْوَحْشَةِ لِئَلَّا يَكُونَ أُنْسُ الْمُطِيعِينَ إِلَّا بِهِ»^١.
- (٥٢) وَقَالَ: «شَجَرَةُ الْمَعْرِفَةِ تَسْقَى بِمَاءِ الْفِكْرَةِ، وَشَجَرَةُ الْغَفْلَةِ تَسْقَى بِمَاءِ الْجَهْلِ، وَشَجَرَةُ التَّوْبَةِ تَسْقَى بِمَاءِ النَّدَامَةِ، وَشَجَرَةُ الْمَحَبَّةِ تَسْقَى بِمَاءِ الْإِنْفَاقِ وَالْمُوَافَقَةِ^٢ وَالْإِيثَارِ».
- (٥٣) وَقَالَ: «مَتَى مَا طَمَعْتَ فِي الْمَعْرِفَةِ وَلَمْ تُحْكَمْ قَبْلَهَا مَدَارِجَ الْإِرَادَةِ فَأَنْتَ فِي جَهْلٍ. وَمَتَى أَطْلَقْتَ^٣ الْإِرَادَةَ قَبْلَ تَصْحِيحِ التَّوْبَةِ فَأَنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِمَّا تَطْلُبُ».
- (٥٤) وَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْمَغْرِبِيُّ: «**«الْفَقِيرُ»** هُوَ الْمَجْرَدُ مِنَ الدُّنْيَا - وَإِنْ لَمْ يَعْمَلْ شَيْئاً مِنْ أَعْمَالِ الْفَضَائِلِ - ذَرَّةٌ مِنْهُ أَفْضَلُ مِنْ هَوْلَاءِ الْمُجْتَهِدِينَ الْمُتَعَبِّدِينَ وَمَعَهُمُ الدُّنْيَا».
- (٥٥) وَقَالَ أَيْضاً: «مَنْ ادَّعَى الْعِبُودِيَّةَ وَلَهُ مَرَادٌ مَا فَتَنَ بِهِ^٤ فَهُوَ كَذَّابٌ فِي دَعْوَاهِ. إِنَّمَا تَصَحُّ الْعِبُودِيَّةُ لِمَنْ أَفْنَى مَرَادَهُ وَقَامَ بِمَرَادِ سَيِّدِهِ، يَكُونُ اسْمُهُ مَا تُسَمَّى وَنَعْتُهُ مَا تَحَلَّى بِهِ. إِذَا سُمِّيَ بِاسْمِ أَجَابٍ عَنِ الْعِبُودِيَّةِ، فَلَا اسْمَ لَهُ وَلَا وَسْمَ. لَا يُجِيبُ إِلَّا لِمَنْ يَدْعُوهُ بِعِبُودِيَّةِ سَيِّدِهِ، ثُمَّ يَكْتَنَى^٥ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ».
- «وَأَنْشَأَ يَقُولُ: لا يدعني إلا به»^٦ «يا عبدها»^٧ فإبائها أصدق أسماي^٨
- (٥٦) وَقَالَ: «الْفُقَرَاءُ الرَّاضُونَ هُمْ أَعْيَانُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ وَحُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ، بِهِمْ يَرْفَعُ^٩ الْبَلَاءَ عَنِ الْخَلْقِ».
- (٥٧) وَقَالَ: «الْفَقِيرُ الَّذِي <لا>^{١٠} يَرْجِعُ إِلَى مُسْتَنْدٍ فِي الْكُونِ، غَيْرِ الْإِلْتِجَاءِ إِلَى مَنْ إِلَيْهِ فَقَرَهُ لِيُغْنِيَهُ بِالْإِسْتِغْنَاءِ بِهِ، كَمَا عَزَّزَهُ بِالْإِفْتِقَارِ إِلَيْهِ».
- (٥٨) وَقَالَ أَيْضاً: «لَمْ أَرْ شَيْئاً يَبِيعُ لَطَلْبَ الْإِخْلَاصِ مِنَ الْوَحْدَةِ، لِأَنَّهُ إِذَا خَلَى لَمْ يَرِ

١. طبقات الصوفية ٢٤٠. ٢. ورد في طبقات الصوفية ٢٤١ بلفظ «المراقبة».

٣. ورد في طبقات الصوفية ٢٤١ بلفظ «ما طلبت».

٤. انظر طبقات الصوفية ٢٤٢-٢٤٥.

٥. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٤٣.

٦. ورد في طبقات الصوفية ٢٤٤ بلفظ «بقي به».

٧. ورد في طبقات الصوفية ٢٤٥ بلفظ «ثم بكى أبو عبد الله وأنشأ يقول».

٨. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٤٥.

٩. ورد في طبقات الصوفية ٢٤٥ بلفظ «بهم يندفع البلاء».

١٠. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٤٥.

غير الله، ولم يحركه إلا حكم الله. ومن أحبّ الخلوة فقد تعلّق بعمود الإخلاص واستمسك
بركن من [٨ب | أركان الصّدق].

(٥٩) وقال أيضاً: «من تزين بعلمه كانت حسناته سيئات»^١.

(٦٠) وقال ذو النّون المصري: ^٢ «قال الله عزّ وجلّ: "مَنْ كَانَ لِي مَطِيعاً كُنْتُ لَهُ وَلِيّاً،
فَلْيَتَّقِ بِي وَلِيْتُوكُلِّ عَلَيَّ، فَوْعَزَّتِي لَوْ سَأَلْتِي لَوْ زَوَالَ الدُّنْيَا لِأَزَلْتَهَا لَهُ».

(٦١) وقال: «الأنس بالله نور ساطع، والأنس بالخلق غمّ واقع»^٤.

(٦٢) وقال أيضاً: «الله عباد تركوا الذّنب استحياءً من كرمه بعد أن تركوه خوفاً من
عقوبته. ولو قال لك: "اعمل ما شئت، فلست آخذك^٥ بذنب"، لكان ينبغي أن يزيدك كرمه
استحياءً منه، وتركاً للمعصية، إن كنت حرّاً كريماً، وعبداً شكوراً، <فكيف>^٦ وقد
حذرك».

(٦٣) وقال أيضاً: «اطلب الحاجة بلسان الفقر لا بلسان الحكم»^٧.

(٦٤) وقال أيضاً: «مفتاح العبادة الفكرة، وعلامة الهوى متابعة الشّهوات، وعلامة

التوكل انقطاع المطامع»^٨ *مرآتية كالميزان علوم سري*

(٦٥) وقال أيضاً: «يا معشر المريدين! من أراد منكم الطّريقَ فَلْيَتَّقِ العلماءَ بالجهل،

والزّهاد بالرّغبة، وأهل المعرفة بالصّمت»^٩.

(٦٦) وقال سري السّقطي: ^{١٠} «من أراد أن يسلم له دينه ويستريح قلبه وبدنه، ويقلّ

غمّه فليعتزل الناس، لأنّ هذا زمانُ عزلةٍ ووحدةٍ»^{١١}.

(٦٧) وقال أيضاً: «الأمر ثلاثة: أمرٌ بان لك رشده فاتّبعه، وأمرٌ بان لك غيّه فاجتنبه،

وأمرٌ أشكل عليك فقف عنده وكلّه^{١٢} إلى الله تعالى، وليكن الله دليلك، واجعل فقرك إليه

٢. انظر طبقات الصوفية ١٥-٢٦.

٤. طبقات الصوفية ٢٢.

٦. الزيادة من طبقات الصوفية ٢٤.

٩. طبقات الصوفية ٢٦.

١١. طبقات الصوفية ٥٠.

١. طبقات الصوفية ٢٣ منسوباً إلى ذي النون المصري.

٣. ورد في طبقات الصوفية ١٩ بلفظ «وَلْيُحْكَمْ عَلَيَّ».

٥. في المخطوط: «نأخذك»، وما أثبتته من طبقات الصوفية ٢٤.

٧. طبقات الصوفية ٢٤. ٨. طبقات الصوفية ٢٥.

١٠. انظر طبقات الصوفية ٤٨-٥٥.

١٢. في المخطوط: «علب»، وما أثبتته من طبقات الصوفية ٥٢.

تستغن به عمّن سِوَاهُ».

(٦٨) وقال أيضاً: «المريد إذا بدأ بالتُّسْكِ ثُمَّ كَتَبَ الْحَدِيثَ فَتَرَ، وَإِذَا ابْتَدَأَ <بِكَتَبَ> الْحَدِيثَ ثُمَّ تَنَسَّكَ تَعَبَّدَ».^١

(٦٩) وقال الحارث المحاسبي رضي الله عنه:^٢ «من اجتهد في باطنه ورّثه الله <حسن> معاملة ظاهره، ومن حسن معاملته في ظاهره مع جهد باطنه ورّثه الله تعالى <الهداية إليه، لقوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (٢٩: ٦٩)».[١٩]

(٧٠) وقال أيضاً: «خيار هذه الأمة الَّذِينَ لَا تَشْغَلُهُمْ آخِرَتُهُمْ عَنْ دُنْيَاهُمْ، وَلَا تَشْغَلُهُمْ دُنْيَاهُمْ عَنْ آخِرَتِهِمْ».^٤

(٧١) وقال: «حسن الخلق احتمال الأذى، وقلة الغضب، وبسط الوجه، وطيب الكلام».^٥

(٧٢) وقال أيضاً: «العمل <ب> حركات <٦> القلوب في مطالعة الغيوب أشرف من العمل بحركات الجوارح».

(٧٣) وقال أيضاً: «<الظالم نادم وإن مدحه الناس، والمظلوم سالم وإن ذمه الناس، و>^٧ القانع غني وإن جاع، والحريص فقير وإن ملك».

(٧٤) وقال أيضاً: «اثق الأغنياء، فإنك متى عقدت قلبك معهم وطمعت فيهم فقد اتخذتهم أرباباً من دون الله».^٨

(٧٥) وقيل له: «بأي شيء يعرف أن العبد اختار الفقر عن الغنى؟» فقال: «إذا خاف أن يصير غنياً فيحفظ الغنى بالخوف»، فسئل: «بأي شيء يعرف أن العبد واثق بربه؟» فقال: «بأن يعرف إذا فاته شيء من أمر الدنيا يحسبه غنيمته، وإذا أبطأ عليه شيء من أمر الدنيا يكون أحب إليه».

١. ورد في طبقات الصوفية ٥٥ بلفظ «إذا ابتدأ الإنسان بالتسك ثم كتب الحديث فتر، وإذا ابتدأ بكتب الحديث ثم تنسك نفذ».
٢. انظر طبقات الصوفية ٥٦-٦٠. ٣. الزيادة من طبقات الصوفية ٥٨.
٤. طبقات الصوفية ٥٧. ٥. طبقات الصوفية ٥٩. ٦. الزيادة من طبقات الصوفية ٥٩.
٧. الزيادة من طبقات الصوفية ٦٠. ٨. إشارة إلى الآية: ﴿وَلَا يَتَّخِذْ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (٦٤).
٩. في الأصل: + العبد.

كملت «الحكم المنتخبة» لأبي عبد الرحمن السلمي النيسابوري رحمة الله عليه ونفع به
وبأمثاله. والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا ونبيِّنا ومولانا محمد وسلم وشرف
وكرم، وغفر الله لنا ولوالدينا ولجميع أمة محمد عليه السلام. رحم الله الكاتب والكاسب
والقارئ والمستمع ولمن دعا لهم بالمغفرة والرحمة، آمين.

* * *



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

٦. كتاب فصول في التصوّف

تصحیح
کینٹ ہنر کامپ



مرکز تحقیقات کمپیوٹر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كلمة المحقق

اعتمدت في تحقيق هذه الرسالة النادرة لأبي عبد الرحمن السلمي على نسخة مخطوطة مصوّرة قيّمة من مخطوطات خزانة ابن يوسف بمراكش، حاضرة المملكة المغربية، رقم ٩١ (من صفحة ١٩٥ ب إلى ٢٢٦ آ) والرسالة حالية من عنوان وتاريخ، ولكن باعتبار حالتها وورقتها نستطيع أن نقدر تاريخ هذه النسخة بالقرون الثاني عشر الهجري تقريباً. وهذه النسخة مكتوبة بخط مغربي ملون، كاغذها متلاش، وتحتوي الصفحة الواحدة منها على ١٩ سطراً تقريباً على ورقة قياسها ٢٣ x ١٥ سم. هذه النسخة التي توجد في المجموعة هي في حالة رديئة نسبياً، حيث إنّ أغلب جوانب الصفحات ممزّقة بسبب الأرضة، الشيء الذي يصعب بل يستحيل معه قراءة البعض من كلماتها، ونموذج الورقة الأولى والأخيرة أوضح دليل على ذلك.

ملاحظة: هذه الرسالة من مؤلفات السلمي النادرة، لم يذكرها صاحب كشف الظنون ولم يشر إليها نور الدين شرييه في ما ذكر من مؤلفات السلمي في تحقيق طبقات الصوفية ٤٢-٣١، ولا فؤاد سزكين في تاريخ التراث العربي ٦٧١/١-٦٧٤. ولا الدكتور سليمان إبراهيم آتش في تحقيق تسعة كتب في أصول التصوّف والزهد ١١٧-١٣٩.

نسبة الكتاب للسلمي

- لا أشك في أن «كتاب فصول في التصوف» من بين مؤلفات السلمى للأسباب التالية:
١. قد وقع النص بين مجموعة من النصوص قد نسب إلى السلمى وهي «كتاب زلل الفقراء وأدابهم» و«مسألة درجات الصادقين» و«أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم».
 ٢. تشابه الأسلوب والعبارات في هذه الرسالة بأسلوب وعبارات السلمى في مؤلفاته الأخرى، وخصوصاً المؤلفات التي وجهت إلى سالكي مقامات العارفين وتطرق إلى دقائق الأمور في ما يتعلق بممارسة السلوك الصوفي. مثلاً: نجد في الفصلين ٢٤ و ٤٠ كلاماً عن مقام القربة يشبه كلام السلمى عن مقام القربة في «مسألة درجات الصادقين». سوف أشير إلى مواضع المشابهة الأخرى في النص عند عملية التحقيق.
 ٣. السلمى في «أدب مجالسة المشايخ» ذكر كلمة «فصول» كمصطلح حيث يقول: «قد بينت في هذه الفصول التي رسمتها بركات تعظيم المشايخ والأكابر، وحفظ حرمانهم».
 ٤. وقد يروي السلمى في الفصل ٤٥ عن جده أبو عمرو بن نجيد بقوله: «كذلك سمعت جدي رحمه الله، يقول: من لم تهذب رؤيته فاعلم أنه غير مهذب». وهذه الرواية هي أول رواية يرويها السلمى عن جده هذا في طبقات الصوفية ٤٥٤.
 ٥. الفصل الأول من «كتاب فصول في التصوف» كما أنه مقدمة للكتاب فيبين المؤلف مقصد تأليفه للفصول الآتية. ففي هذا الفصل تتوضح أمام القارئ روح أبي عبد الرحمن السلمى بكلّ الوضوح في دوره كالعارف والعالم والمرشد للسالكين، حيث يقول:
- كلّ عارف لا يعرف لطائف الأسباب التي يستديم بها صالح أعماله فعن قريب يزلّ قدمه ويرى تعظيم أفعاله فيهلك فيها. فإنّ كلّ عامل ألف شيئاً من صالح الأفعال واجب عليه أن يعرض عمله ومقامه على العلم، ويسأل العلماء بسلوك تلك الطريقة ما عليه فيها، وما يلزمه من آدابها واستدامتها، وطلب الزيادة فيها، وما يخشى عليه من الفساد في تلك الطريقة والمعاملة، لتكون معاملته على يقين لا على توهم وظن، فإنّ الله تعالى يقول: ﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾ (١٠: ٣٦)، والنبي صلى الله عليه وسلم يقول: «إياكم والظن». وتصحيح سبيل معاملة

المحققين لا تكون إلا بالإرشاد من وليٍّ ومتابعة سنة النبي صلى الله عليه وسلم.

منهج التحقيق

١. نظراً لموضوع الرسالة والعنوان الذي وضع لها في فهرسة الخزانة، جعلت له عنوان «كتاب فصول في التصوف».
٢. قمت بقراءة النسخة المخطوطة وتنسيخها بقدر الإمكان حيث لم أضع يدي على أكثر من نسخة واحدة فلم أتمكن من المقارنة بينها وبين نسخة أخرى.
٣. اعتمد الناسخ تليين الهمزة دون تحقيقها، وقد اعتمدت هنا تحقيق الهمزة، وسوف لا أشير إلى ما يرد من ذلك في هذا النص.
٤. قسّمت النص إلى فقرات ورقمتها تسهيلاً للفهم، ثم أشرت إلى صفحات مخطوط ابن يوسف بالأرقام بين معقوفتين | ... |.
٥. خرّجت الآيات القرآنية على المصحف.
٦. وضعت تعليقات موجزة على النص قدر الإمكان. وتتركز هذه التعليقات حول تخريج الأحاديث والترجمة لأصحاب الأقوال المشهورة وإتمام الفائدة اعتمدت في ذلك على كلام السلمي في كتاب طبقات الصوفية، تحقيق الدكتور نور الدين شريبة، الطبعة الثانية، القاهرة ١٣٨٩/١٩٦٩. وتركت التعليق في من هو أشهر من أن يعرف، كما علّقت أيضاً على مواضع النص التي تُشبه مواضع أخرى في مؤلفات السلمي.

ولا يشك من فلو بنا حركات الصلطين ويغرينا افدا ارنا ليللا
نكون في صل الاعترار بعضله وسعة رخصته الله وليه وانفا رعليه

الحمد لله رب العالمين و صلواته على
سيدنا محمد و على آله وصحبه وسلم تسليما

خزانة
ابن يوسف
مراكش

بسم الله الرحمن الرحيم صلى الله على سيدنا محمد و على آله
فصل كل عمل ولا يقرب لكاية الاشباب التي يستند
بها طامع اعماله و هو قريب ينز قدمه ويرى نقصه افعال
ويهلك فيها و ان كل عامل الف تشيئا من طامع الاجال و ابعاليه
ان يعرض عمله و مغاضه على العلم و يفضل العلماء بسلوك ذلك
الكريفة ما عليه و بها و ما يلزمه من ابدائها و استنادها و كمال
الزيادة و بها و ما ينشئ عليه من القسامة في تلك الكرفية
و المعاملة لتكون معاملته على يقين لا على توهم و هو وان
الله تعالى يقول و ما تتبع الكفر هم الا ضلالا ان الكفر لا يقضي من
الحو تشيئا و النبي صلى الله عليه وسلم يقول يا احمم و الكفر و تصحيح
سبيل معاملة الصوفيين لا تكون الا بالارشاد من اولي و متابعه
سنة النبي صلى الله عليه وسلم **فصل** من لم تكن نيته افعاله
الظاهرة نور من قلبه يعمله و يدله و يحنه عليه و هو قليل بينه

«كتاب فصول في التصوف»

الصفحة الأولى من مخطوطة خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩١

قدوة للمكافئين وتطايبه زينة للمريدين وقت الحاجة
 النبي صلى الله عليه وسلم من مواضع جمع الله وهذا
 آخر الفصوله
 به والحمد لله

الحمد لله رب العالمين أولاً، وآخر أو صلوات الله على سيدنا
 محمد وآله وسلم كثيرات. سألت هداك الله لمرشدك وإعانتك
 على جلب السبيل إليه وأزال عن قلبك الشبه والريب وبلغك
 أعلى درجات الصريد. يزعم العرفون بين التصوف وهم والملاحمة
 وسبيل أهل العتمة وإنما نور الله قلبك بضياء التوطين
 أن هذه الآيات من التلاوة هي ساعات علو اختلاط المعادلات
 وتباين الاماكن وان كل واحد من الملاحمة والعتمة من مقامات
 التصوف وخلق من اختلافه والتصوفية هم الذين غكروهم
 الله تعالى في كتابه مقامات كثيرة صلوات الله عليه وسلم بقوله
 هؤلاء تكفروا الذين يدعونهم بالعبودية والعشوة يريدون بها
 وهم الذين يفعلوا أنفسهم بالعبادة لعلمهم بان العفر يلبس
 بالعبودية والفتن يلبس بالتبوية وهم الذين وصفهم الله
 تعالى فقال للعبدة المخلصين وا في سبيل الله لا يستكبرون
 ضوا في الأرض بحسبهم الباهل أعني من التعقيب تغرفهم
 يستملهم هو الأفتيلاد لله أمر بحسب الكفاة واليرضى



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

کتاب فصول في التصوّف



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

< كتاب فصول في التصوف >

١٩٥ | ب | بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ

فصل (١) كلّ عارف لا يعرف لطائف الأسباب التي يستديم بها صالح أعماله فعن قريب يزلّ قدمه ويرى تعظيم أفعاله فيهلك فيها فإنّ كلّ عامل ألف شيئاً من صالح الأفعال واجب عليه أن يعرض عمله ومقامه على العلم، ويسأل العلماء بسلوك تلك الطريقة ما عليه فيها، وما يلزمه من آدابها واستدامتها، وطلب الزيادة فيها، وما يخشى عليه من الفساد في تلك الطريقة والمعاملة، لتكون معاملته على يقين لا على توهم وظنّ، فإنّ الله تعالى يقول: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً﴾ (١٠: ٣٦)، والنبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يقول: «إياكم والظنّ». وتصحيح سبيل معاملة المحققين لا تكون إلا بإرشاد من وليّ ومتابعة سنّة النبيّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

فصل (٢) مَنْ لم تكن نتيجة أفعاله الظاهرة نوراً^١ من قلبه يحمله ويدلّه ويحثّه عليه فعن قليل يَفْقُرُ [١٩٦ آ] عن عمله ويفسده. فإنّ تمام أعمال الجوارح بمواطأة القلب لها، فإذا لم يكن له من قلبه داعٍ^٢ إليها فترت الجوارح عن الأفعال. وإذا استدام مراعاة قلبه في معاملته

٢. في الأصل: داعياً.

١. في الأصل: نور.

لزمت الجوارح آداب المعاملات وسقط عنها مؤنتها وصار مستروحاً في المعاملة، كما كان قبل ذلك تبعاً فيها، وصار العمل كله عمل القلب. لذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم بلال: «أرحنا بها»^١ أي أرحنا بها عن الخوض في الدنيا والنظر إليها. وقال الله تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ (٥٠: ٣٧) أي قلب حي مؤيد بالتوفيق لا يغفل عن الموارد والمصادر.

فصل (٣) الوسواس على ضربين. أحدهما أن يكون عبد ضعيف استولى عليه الشيطان لضعف حاله وقلة انتباهه وكثرة غفلته، فأطاعه ورضي الشيطان منه بالغفلة وما هو عليه من أفعاله قبل اشتغال الشيطان به. قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ﴾ (١٦: ١٠٠). وعبد تيقظ عن سنة الغفلة فالشيطان يدور حوله ويزين في عينيه أفعاله ويحمله على الرياء والسُّمعة، فربما ينتبه في مجاري الأحوال عليه فيستعيز بالله منه ويلزم طريقة الإخلاص فرمة له ومرة عليه، والشيطان منه في تعب لا ييأس منه فيتركه ولا يصيده فيحمله على الهلاك. وعبد مخلص لله في أحواله وأفعاله ييأس الشيطان منه لتتمام مراقبته لأحواله ومراعاته لأوامر [١٩٦ب] الحق عليه. فربما يغفل غفلة يسيرة فيلقي الشيطان إليه شيئاً من وسواسه، ثم يتداركه ربه بالعصمة والتوفيق فيرجع إلى طريقته. قال الله تعالى: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾ (١٥: ٤٢). وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «الحمد لله الذي ردّ كيده إلى الوسوسة»^٢.

فصل (٤) إذا ألف المرید حاله وفرح بها وسرّ بإشراف الخلق على أفعاله وأحواله تزلّ قدمه، فإن تداركه الله منه تبوفيق وحفظ، وإلا سقط وفي السقوط خطر، ربّما ينتعش وربّما يهلك. ومن أحب رفعة المنزلة عند الخلق بشيء من أفعاله أو أحب أن يذكر به أو يكرم

١. أبو داود، كتاب الأدب، الحديث رقم ٤٩٨٦، بلفظ: «يا بلال، أقم الصلاة أرحنا بها»؛ وفي مسند الإمام أحمد، مسند الأنصار رضي الله عنهم؛ والطبراني في الكبير، باب السين، سلمان بن خالد الخزاعي.

٢. أبو داود، كتاب الأدب، الحديث رقم ٥١١٢؛ وفي مسند الإمام أحمد، مسند ابن عباس بن عبد المطلب، بلفظ «جاء رجل إلى النبي صلى الله عليه وسلم، فقال: يا رسول الله إني أحدث نفسي بالشيء لأن آخر من السماء أحب إلي من أن أتكلّم به. قال: فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: الله أكبر، الله أكبر، الله أكبر، الحمد لله الذي ردّ كيده إلى الوسوسة».

عليه فقد دخل في أوائل مقامات الشرك. وزلل العاملين في النهايات من قلة الصدق في الابتداء. ومن صحّت أوائله تصحّ له النهايات، كما قيل للجنيّد: «ما النهاية في هذا الأمر؟» قال: «الرّجوع إلى البداية». معناه أنّ من صحّت بدايته تصحّ نهايته.

فصل (٥) معنى المجاهدات بعد ما وصلوا إلى حال المحبّة هو طلب الرّفعة والدنوّ والسّباق إلى الغاية والقرب من المحبوب، كما قال الله تعالى: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ﴾ (١٧: ٥٧). فهم في ابتغاء الوسيلة في مجاهداتهم للازدياد، كما روي عن النبيّ صلى الله عليه وسلّم أنّه كان يصلّي حتّى تورّمت قدماه، ف قيل له: «أتفعل هذا وقد غفر الله لك ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر؟» قال: «أفلا أكون عبداً شكوراً»^١ [١٩٧ آ] فين المقامات مقام لا يبلغه العبيد إلا بالمجاهدات كما قيل:

السّباق السّباق قولاً وفعلاً حذر النّفس حسرة المسبوق

ومنها ما يبلغه من غير مجاهدة، وهو كحال الشّجرة، بلغوا في المبدأ إلى المنتهى حتّى صغرت في أعينهم موارد البلاء والخروج من الدنيا، فقالوا لفرعون: ﴿فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ﴾ (٢٥: ٧٢) وكذلك قال النبيّ صلى الله عليه وسلّم للذي أسلم فسقط عن بعيره ومات: «هذا ممّن عمل قليلاً وأجرٌ كثيراً».

فصل (٦) وأما مجاهدة المشتاقين: فإنّهم لما بلغوا^٢ إلى مشاهدة من اشتاقوا إليه اشتغلوا بخدمته ولهجوا بذكره رجاء زيادة منزلة عند من اشتاقوا إليه أو رضي منهم، فما هم فيه من القيام بأداب موافقته كما قال بعضهم: «من منع من النّظر أنس بالأثر». كلّ هذا لأن يكون متعلّقاً بسبب منه عساه يذكره به أو يحمده عليه أو يوصله به إلى مأموله، وأنشدت لبعضهم:

يودّ بأن يمسي سقيماً لعلّها إذا سمعت عنه بشكوى تراسله
ويرتاح للمعروف في طلب العلى لتحمد يوماً عند سلمى شمائله

فصل (٧) من حكى حكايات السّلف واتّخذها لنفسه حالاً وهو خال عنها وفرح بقبول

الناس له على ذلك فهو من أخس العبيد حالاً وأفسدهم طريقةً، وأبعدهم عن مناهج الصادقين. قال: «عجب بمن يفرح بما لغيره، والنبي صلى الله عليه وسلم يقول: [١٩٧ب] المتشيع بما لم يعط كلابس ثوبي زور^١، والله تعالى يقول: ﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنَّ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُورًا﴾ (٢٥: ٢٣)» لأنهم تزيّنوا بأحوالهم عنها خوال، وعملوا أعمالاً بعيدة عن الإخلاص، ولا يطاء بساط الحق إلا الصادقون^٢ في أحوالهم وأفعالهم وأقوالهم، ومن صني صني له ومن خلط خلط له.

فصل (٨) الخوف حال لا يفارق العبد المتيقظ بحال، لأنه لا يقع الأمن للخائف إلا إذا أمن من خوفه، وهو إذا تيقن متحقق في الإيمان غير مترسم به، وهذا له عند آخر نفس حيث لا ينفعه الاعتذار ولا يمكن من الرجوع. وإذا ترسم العبد برسوم الإسلام ظاهراً وتحقق في مقام الإيمان باطناً فإنه يكون أبداً بين خوف ورجاء. كما حكى الله عن أنبيائه عليهم السلام: ﴿وَيَدْعُونَنَا رَغَباً وَرَهَباً﴾ (٢١: ٩٠). فإذا كان هذا حال الأنبياء فما ظنك بمن دونهم. ولا شك أن الأنبياء تحقّقوا لأنفسهم تحقيق الإيمان لكنهم أظهروا الخوف والرجاء محلّ الاتباع بهم والافتداء بأديهم. وأما إذا تحقّق الولي في ولايته على مذهب من يرى ذلك فإنه يسقط عنه إذ ذاك حال الخوف، ويرد إلى حال الهيبة، فكما يتقلّب العوام في حال الخوف، يتقلّب هو في حال الهيبة، لأن الهيبة أرقّ وألطف، وكما يتقلّب العوام في حال الرجاء يتقلّب هو في حال الأنس والطمأنينة. وهذا على مذهب من يقول: «إن الولي [١٩٨آ] يعرف أنه ولي ويتيقن ذلك». فأما من قال: «إنه لا يتيقن» فإنه يقول إن الخوف لا يزايل الولي بحال. والله أعلم.

فصل (٩) خالصة الله قوم أتعبوا أنفسهم في خدمته فلم يستروحوا إلى شيء سوى عبادته وذكره، وراقبوا القلوب بحسن المراعاة حتى لم تغفل عن مشاهدة موارد الحق عليه. عدّوا فترة النفوس عن الخدمة ذنباً كما عدّ أرباب المعاملات ترك الفرائض ذنباً، وعدّوا غفلة القلوب عن مشاهدة الموارد ذنباً كما عدّ العوام الوسوس الباطلة ذنباً، وذلك لقربهم

من الله وتام معرفتهم به وحسن مساعدة التوفيق لهم في أحوالهم وأفعالهم. قال الله تعالى: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ * وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾ (٤٧: ٣٨) فأحبّ حال إليهم في هذه الأوقات الخلوة والعزلة وترك الانبساط مع الخلق قولاً وفعلاً، ثم بعد هذا يستوي عندهم المدح والذم، إلا أنهم ربّما يسمعون بذكر جميل لهم على لسان عبد صالح فيفرحوا به، لأنّ النبيّ صلى الله عليه وسلّم قال: «أنتم شهداء الله في الأرض»، وربّما يسمعون بذكر قبيح لهم من عبد صالح فيجزعون منه ويخافون، لأنّ النبيّ صلى الله عليه وسلّم قال: «اتقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله»^١.

فصل (١٠) من سكن إلى مدح الخلق وجزع من ذمهم فهو بعيد من عين الحقّ والمعارف. [١٩٨ ب] وإنما يجب على العبد أن يطالع في مادحه وذامه اختباراً وابتلاءً ويعلم أنّ الله ابتلاه بذلك ليعلم كيف سكونه إلى الخلق وجزعه منهم، وما الذي بقي فيه من أوصاف الطّبائع. فإذا كان العبد مؤيداً بالتوفيق نظر إلى المدح بعين الاغترار والاستدراج وإلى الذمّ بعين التّحقيق والحقيقة، فيرغب إلى الله تعالى في أن يحقّق فيه مدح مادحه ويُعِيذه من شرّه وأن يزيل عنه ما يتحقّقه من نفسه ممّا أوجب الذمّ، فإنّ النفس هي الأمانة بالسوء، وقلّ ما تألف الحقّ، ويخاف أن ذلك سرّ مكنون فيه حيث أنطق الله به ذامه فيستعيذ بالله من ذلك. ولذلك كان النبيّ صلى الله عليه وسلّم يدغو: «اللهم اجعلني خيراً ممّا يظنون ولا تؤاخذنا بما يقولون واغفر لنا ما لا يعلمون»^٢.

وإذا دخل العبد في مقام المعرفة سمع المدح والذمّ من الحقّ ويعلم أنّه أنطق العبيد بذلك، فيكون إذ ذاك أشدّ جزعاً وحزناً، إنّه ربّما قيض الله مادحه ليسكن إلى ذلك فيردّه إلى حال الاغترار، وربّما عرف منه ما يوجب ذمّاً فأنطق عبداً من عبيده بذمّه، وهو مقام عزيز. وإذا

١. من الترمذي، كتاب التفسير، الحديث ٥١٣٣ المنذري؛ والطبراني في الكبير، باب الصاد.

٢. خبر ذكره الهندي في كتر العمال، رقم ٣٥٧٠٤ في مسند الصّديق، قال: «كان أبو بكر إذا مدح قال: اللهم أنت أعلم مني بنفسي وأنا أعلم بنفسي منهم، اللهم اجعلني خيراً ممّا يظنون، واغفر لي ما لا يعلمون، ولا تؤاخذني بما يقولون. عن العسكري في المواعظ»؛ وذكره ابن حجر في فتح الباري، كتاب الأدب، بلفظ: «وقال بعض السلف: إذا مدح الرجل في وجهه فليقل: اللهم اغفر لي ما لا يعلمون، ولا تؤاخذني بما يقولون، واجعلني خيراً ممّا يظنون».

تحقق في المعرفة وشاهد وتحقق في الايمان استوى عنده المدح والذم فلم يفرح بهذا ولم يجزع بهذا لعلمه ان الكل من عين واحد، وأنه ليس للعبد اختيار فيما يبدو له ويجري عليه.

فصل (١١) مقامات البلاء [١٩٩] على ضروب. منها كفارات ودرجات، ومنها اختبار وبلوى، ومنها تطهير وتقديس، ومنها ما يكون من استجلاب الدعاوي، ومنها قربة وتقريب، ومنها تنبيه عن غفلة، ومنها يقظة عن فترة، ومنها توهم العبد من نفسه حالاً لم يصل إليها بعد فيرد عليه شيء من البلاء يريه عجزه وقصوره وبعده عن ظنه وتوهمه، فيرده بذلك إلى الاستقامة، ويزيل عنه الظنون والدعوى، ومنها البلاء الذي هو البلاء على الحقيقة وهو الغفلة عن المبتلي، ومنها بلاء الأنبياء، وهو ليعلموا به الخلق آدابهم مباشرة البلاء وحسن الصحبة معه والصبر عليه والرضا به، ومنها بلاء الأولياء وذلك لحالين، أحدهما ليوصله بذلك إلى مقام ودرجة لا يبلغه إليه إلا بالصبر على ذلك البلاء والرضا به. وإذا أراد الله تعالى أن يظهر ولياً من أوليائه كان مستوراً في الخلق بيليه ببلاء ويصبره فيه ويرضيه فيه فيكشفه للخلق بذلك الوجه. وهذا أحد وجوه كشف حال الأولياء.

وبالبلاء له وجود. ولا يخلو بلاء الاختبار والابتلاء والقربة من معونة من الحق معه وحفظ فيه وحسن للمبتلى في أول بلائه أو في وسطه أو في آخره أو في جميع أحواله. روي عن النبي صلى الله عليه وسلم، أنه قال: «إن الله ينزل المعونة عند شدة المؤونة وينزل [١٩٩] ب [الصبر عند شدة البلاء]». ^١ وقد يكون البلاء بلاء إبعاد وطرده. فإذا أراد الله تعالى أن يبعد عبداً من عبيده من قربه ويحرمه خدمته، صب عليه البلاء ونزع منه الصبر والرضا وألزم لسانه الشكوى فذلك بلاء نقمة وبعده. وقد يتنعم ^٢ قوم من العارفين بالبلاء وتلذذوا فيه كما تلذذ العوام بالعوافي، وتنعموا به حتى إذا فقدوا البلاء جزعوا وإذا باشرهم البلاء أنسوا وفرحوا. كذلك حكى أن بعض العارفين قال: «دخلت بعض المساجد فرأيت فيه فقيراً كنت أعرفه، فقام وتعلق بي وقال: "ارحمني فإن بلائي عظيم". فقلت: "وما هو؟" قال:

١. البيهقي في الشعب، الحديث رقم ٩٩٥٦، بلفظ: «إن المعونة تأتي من الله للعبد على قدر المؤونة، وإن الصبر يأتي من الله على قدر المصيبة». ٢. في الأصل: يُنعم.

«فقدتُ البلاء وقرنتُ بالعافية»^١. وهذا سقوط من مقام الرّجال وهذه الدّرجة هي مقام الواصلين الذين يرون تواتر البلاء عليهم بعداً عن درجة الغفلة، وقربةً إلى الذّكر والمذكور ولذلك كان بعضهم يقول:

وكلّ ما ربي قد نلت منها
سوى ملذوذ حظّي بالعذاب

البلاء هجم عليه لشوقه إلى المبتلي وقبول ما يرد عليه من جهته بالرّحب والدّعة، فمقام الشّوق والأنس يحمل النفوس على تلقّي البلاء وقبوله. ومَنْ فرّ من البلاء وجزع منه فلحالين: إحداهما الشّفقة على النفس أن يصيبها مكروه، فالبلاء عليه نقمة، وآخر فرّ منه شفقة على دينه أن يحمله البلاء على فقدان الصّبر والرّضا وقلة الشّكر وخوفاً [٢٠٠ آ] أن يحلمه ضعفه عن حمل البلاء إلى حالة مذمومة، فهو في الفرار من البلاء معذور. كما روي عن سفيان الثوري، أنّه قال: «لسنا من رجال البلاء أخاف إن أصابني بلاء أن أكفر». وبلاء الأنبياء قربة ووصلة، وبلاء الأولياء تنبيه ويقظة، وبلاء المرّيين درجات، وبلاء العائمة تمحيص لهم وتطهير وطريق لهم به إلى التّوبة، وبلاء المطرودين نقمة وبُعد. ومسألة البلاء والابتلاء والاختبار يكثر فيها الكلام، وهذه أصول لمن تحقّق النظر فيه ووفق.

فصل (١٢) العبد قد يغضب لنفسه ولا يكون فيه مذموماً وذلك إذا لم يخرج غضبه عن حدّ العلم، ولا يبلغ به إلى حدّ الانتقام والدّخول في محذور. فإنّ الإنسان خلق وجبّل على حالة الرّضا والغضب، والتّبيّ صلى الله عليه وسلّم يقول: «إنّما أنا بشر أغضب كما يغضب البشر»^٢. وإنّما أطلق التّبيّ صلى الله عليه وسلّم هذه اللفظة لما علم من حدّة أمتّه وسرعة غضبهم، فحلّى نفسه في الظّاهر بهذه الحلية، وإن كان عنها منزهاً في الحقيقة. وقوله: «إنّما أنا

١. لعلى السلمي يذكر هذه الرواية عن خير النّساج، حيث يكتب في «كتاب بيان تذلل الفقراء»: سمعتُ محمّد بن عبد الله الطّبري، يقول: سمعتُ خير النّساج، يقول: «دخلتُ بعض المساجد وإذا فيه فقير من الفقراء وكنتُ أعرفه. فلما رأني تعلق بي وقال: «أيتها الشّيخ! تعطف عليّ فإنّ محنتي عظيمة». قلتُ: «يا هذا! وما محنتك؟» قال: «فقدتُ البلاء وقورنتُ بالعافية، وأنت تعلم أنّ هذه محنة عظيمة». قال <خير النّساج>: فنظرت في أمره، فإذا قد فتح عليه شيء من الدّنيا». انظر «كتاب بيان تذلل الفقراء» في هذه المجموعة، الفصل ٢٢.

٢. مسلم، كتاب البر والصلة والآداب، الحديث رقم ٥١٢٣؛ وفي مسند الإمام أحمد، حديث السيدة عائشة رضي الله عنها.

بشر» في الصورة والهيكَل، لكنّه مصون في الحقيقة عن ملابسة البشرية وطباعها. ألا تراه لما أخبر عن حقيقة حاله قال: «لست كأحدكم»،^١ فقله صلى الله عليه وسلم: «إنما أنا بشر أغضب» لئلا يبأس من جرى عليه من أمته طرف من الغضب أنه قد دخل في محذور وكبيرة. ألا ترى النبي صلى الله عليه وسلم كيف أدب أمته [٢٠٠ب] فقال: «خيركم السريع الغضب السريع النّيء»^٢ فإذا أسرع النّيء من غضبه لم يبلغ به حد الانتقام المذموم ويكون فيه معذوراً. كذلك وصف النبي صلى الله عليه وسلم أنه ما انتقم لنفسه قط إلا أن تنتهك محارم الله فكان ينتقم لله. وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم: «الحدّة تعترني خيار أمتي»^٣ والحدّة هي سرعة الغضب وسرعة النّيء والرّجوع عنه من غير انتقام ولا تشفّ. ألا ترى أن رجلاً جاء إلى النبي صلى الله عليه وسلم، فقال له: «أوصني وأقلل»، فقال له: «لا تغضب»،^٤ بمعنى لا تغضب غضباً يجذ الشيطان إليك سبيلاً فانهاكك في الغضب وبلوغك فيه إلى الحدّ المكروه من الانتقام والتشفي. وقد قال أبو بكر الصديق رضي الله عنه: «إن لي شيطاناً يعتريني، فإذا رأيتموني قد غضبت فلا تقربوني لأشتم أعضاضكم وأضرب أبشاركم».^٥ وكان هو رضي الله عنه مصوناً عن هذه الخصلة إلا أنه أحب أن يظهر عيوب

مركز بحوث وتطوير علوم إسلامية

١. متفق عليه.

٢. الترمذي: الفتن، الحديث رقم ٥١٣٣؛ والمنذري في الترغيب والترهيب، الترهيب من الغضب والترغيب في دفعه وكظمه وما يفعل عند الغضب، عن أبي سعيد الخدري، بلفظ: «ألا إن بني آدم خلّفوا على طبقات شتى، فمنهم من يولد مؤمناً ويحيى مؤمناً ويموت مؤمناً ومنهم من يولد كافراً ويحيى كافراً ويموت كافراً ومنهم من يولد مؤمناً ويحيى مؤمناً ويموت كافراً ومنهم من يولد كافراً ويحيى كافراً ويموت مؤمناً، ألا وإن منهم البطيء الغضب السريع النّيء ومنهم سريع الغضب سريع النّيء فتلك بتلك، ألا وإن منهم سريع الغضب بطيء النّيء ألا وخيرهم بطيء الغضب سريع النّيء وشرهم سريع الغضب بطيء النّيء».

٣. الطبراني في الكبير، باب العين، أحاديث عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف؛ والديلمي في الفردوس، عن أنس، الحديث رقم ٢٧٧٣، بلفظ «تعترني الحدّة خيار أمتي».

٤. مسند الإمام أحمد، مسند الأمصار رضي الله عنهم؛ والطبراني في الكبير، باب الجيم؛ وبدون لفظ «وأقلل» في البخاري، كتاب الأدب، حديث رقم ٥٧٦٥؛ والترمذي في البر والصلوة، الحديث رقم ٢٠٨٩؛ وغيرهم.

٥. تاريخ دمشق لابن عساكر، الجزء ٣٠، عن وهب بن جرير، قال: حدّثنا أبي، قال: سمعت الحسن، قال: لما بويع أبو بكر قام خطيباً فلا والله ما خطب خطبته أحد بعد، فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: «أما بعد، فإني وليت هذا الأمر

النفس لئلا يأمن أحد من نفسه ومن شرّها بعد أن يقول الصّدّيق الأكبر: «إنّ لي شيطاناً يعتريني»، ويخاف العبد على نفسه في كلّ حال. وفي كلّ نفس أن تخرج إلى ما جبلت عليه من سوء الأدب. والله أعلم.

فصل (١٣) إذا بلغ الله عبداً من عبيده مقام المرادين ورتبة الصّدّيقين أكرمه بإجابة الدّعاء والسّؤال في وقت الإجابة، ويصونه عن الدّعاء والسّؤال في غير أوقات الإجابة، [٢٠١ آ] ويشرفه على طرف من الغيب بالتّور الذي خصّه به من بين عبيده فلا يسأل إلا ما وافق القضاء ولا يدعو إلا في وقت تقدير الإجابة، ثمّ لا يسأل إلا ما يوافق رضا ربّه، ولا يدعو إلا بما يقربّه إليه وذلك التّور الذي يبصر به طرفاً من الغيب، كما قال الله تعالى: ﴿أَفَنُ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾ (٣٩: ٢٢)، وما ذكره النّبّي صلّى الله عليه وسلّم: «أتقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله». ^١ فبنوره يبصر طرفاً من غيبه ويدرك منه ما لا يدرك العوام ولا يبصرونه، فإنّهم بأنفسهم يبصرون وينظرون، وهو بنور ربّه يبصر ويرى، كما قال ابن عبّاس رضي الله عنه: «رحم الله عمر كأنّه ينظر إلى القضاء من ستر رقيق». ^٢ ويكون صاحب هذا النّور في هذا الوقت أرحم بالخلق منهم بأنفسهم وأكثر شفقة عليهم منهم على أنفسهم، فلا يرى فيهم عاصياً إلاّ سأل الله له التّوبة، ولا تائباً إلاّ سأل الله أن يجعل توبته نصوحاً، ولا مریداً إلاّ سأل الله أن يبلغه إلى درجة المرادين. ولا يختلج في صدرك قصّة نوح عليه السّلام ودعائه على أمته وقلة شفقتة عليهم حيث قال: ﴿لَا تَدْرُ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّاراً﴾ (٧١: ٢٦) فإنّه اجتهد وعانى وأشفق عليهم وما دعا

→

وأنا له كاره، والله لو ددت أن بعضكم كفانيه، ألا وإنكم إن كلفتموني أن أعمل فيكم بمثل عمل رسول الله صلّى الله عليه وسلّم لم أقم به. كان رسول الله صلّى الله عليه وسلّم عبداً أكرمه الله بالوحي وعصمه به. ألا وإنما أنا بشر ولست من أحد منكم فراعوني، فإذا رأيتموني استقمتم فاتبعوني، وإن رأيتموني زغت فقوموني، واعلموا أنّ لي شيطاناً يعتريني فإذا رأيتموني غضبت فاجتنبوني لا أوثر في أشعاركم وأبشاركم».

١. سبق تخريج الحديث في الفصل التاسع.

٢. قد ذكر الإمام القرطبي في مقدّمة تفسيره عن المدائني، قال: «قال علي بن أبي طالب في عبد الله بن عبّاس: إنّه لينظر إلى الغيب من ستر رقيق لعقله وفضنته بها لأمو». فهذه الرواية قريبة إلى الرّواية عن عمر بن الخطّاب رضي الله عنه.

عليهم إلا بعد < أن > أخبر ﴿ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ ﴾ (١١: ٣٦)، فلما أيس من رشدهم ورجوعهم إلى الحق، إذ ذاك دعا عليهم بالهلاك. والتبى صلى الله عليه وسلم لما شاهد من جفاء قومه [٢٠١ ب] ما شاهد، قال: «اللهم اغفر لقومي فإنهم لا يعلمون»،^١ وذلك لما تيقن من بقايا مؤمنين فيهم وفي أصلابهم، وذلك أنه بعث رحمةً. قال الله تعالى: ﴿ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ﴾ (٢١: ١٠٧). ألا ترى أنه لما كثر أذى قومه له طيب نفسه، فقال: «لقد أودى موسى بأكثر من هذا»^٢ فصبر ولم ينتقم من قومه حيث مكّنه الله منهم ولو انتقم يوم^٣ فتح مكة حين مكّنه الله من أعدائه بغير جوار ولا أمان ولا عهد حتى قال قائلهم: «أيديت خضراء قريش بعد اليوم» فمنّ عليهم وأمنهم وجعل دار من كان يعاديه أحد مواضع الأمن فقال: «من دخل دار أبي سفيان فهو آمن».^٤ علم بذلك أنه لا ينتقم إلا الله وحده ولا ينتقم لنفسه بحال. وقال: «ومن دخل المسجد فهو آمن، ومن أغلق بابه فهو آمن».^٥ جهد جهده ألا يبلغ محلّ التشنّي والانتقام منهم. وجاءه قاتل حمزة، فقال: «غيب عني وجهك»،^٦ ولم يزد على ذلك مع ما كان من جزعه على حمزة. كل هذا مخالفة وتأديب للأمة ألا يبلغوا في أسبابهم إلى محلّ التشنّي وإعلامهم في ذلك ما في مخالفة النفس من الخير والفضل.

فصل (١٤) وأوائل أحوال الإرادة تركه العادات المذمومات كلّها، ومخالفة النفس في كلّ ما تشير به، فإنها الأمانة بالسوء، وملازمة الأوراد الدائمة حتى لا تتفرغ منه إلى شيء من أسباب الدنيا، ومتابعة الشهوات، ودرس القرآن بالتفكير، وخدمة المشايخ بالأدب والحرمة، واحترام صحبة الإخوان، والشفقة [٢٠٢ أ] والنصح، ودوام الصوم وتجويع النفس، ومواصلة الحزن، والسّياحة، ولزوم الصدق في كلّ الأحوال، وحفظ الجوارح كلّها: السمع والبصر واللّسان واليد والرّجل عن ارتكاب شيء من المخالفات، وترك التّأويلات

١. متفق عليه. ٢. متفق عليه. ٣. في الأصل: قوم.

٤. مسلم، كتاب الجهاد والسير، حديث رقم ١٧٨٠؛ وأبو داود، كتاب الخراج والنيء والإمارة، الحديث رقم ٣٠٢١، بلفظ «من دخل دار أبي سفيان فهو آمن، ومن ألقى السلاح فهو آمن، ومن أغلق بابه فهو آمن».

٥. انظر تخريج الحديث السابق. ٦. الطبراني في الكبير، في باب الحاء.

والرخص، ومعانقة الورع، وتعظيم ما عظمه الله، والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، والصبر على ما يلحقه في ذلك. قال الله تعالى: ﴿وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ﴾ (٣١: ١٨). ويرجع فيما يشكل عليه من العلوم إلى أربابها، يرجع في آداب الظواهر إلى علماء الظاهر، ويرجع في تحقيق البواطن إلى أهل الحقائق، ولا يتخذ قلبه إماماً، فإن الله تعالى يقول: ﴿وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (٣٨: ٢٦)، وقال: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ﴾ (٢٨: ٥٠). ولا يصل إلى الله من كان ضالاً عن سبيله، غير واقف على سنن نبيه صلى الله عليه وسلم. ويعلم أنه في مجاهداته يجاهد لنفسه فلا يمن به على ربه ولا على عبده، فإن الله تعالى يقول: ﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (٤٩: ١٧) وقال: ﴿وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ﴾ (٢٩: ٦). استعملك لك ليكون لك سبيل إلى التوسل إليه. وقال تعالى: ﴿مَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا﴾ (١٧: ١٥).

فصل (١٥) صحة الزهد وتماه على وجود أولها الزهد في النفس وترك مراداتها وحملها على مخالفتها فإن النفس لا تألف الحق أبداً. ثم الزهد في الخلق لعلمه بضعفهم وأن أحداً [٢٠٢ب] لا يملك لأحد نفعاً ولا ضراً وأن النافع والضار هو الله لا إله سواه. ثم الزهد في الرياسة وهو أشد ما على النفس فإن الإنسان يزهد ويجتهد كل الاجتهاد ليعرف به أو يذكر أو ليحمد عليه أو ليستتبع به الخلق، ويقيم لنفسه بذلك جاهاً عندهم، فيقوم إذ ذاك بحوائج الناس ويبعث فيها ويحدث نفسه أن ذلك معونة لأخيه المسلم في أسبابه، وإنما هو طالب الرفعة والعلو في الخلق بذلك. ثم الزهد في الدنيا، وهو أهونها. ثم إذا صححت له هذه المقامات زهد في زهده، لعلمه بأن كل ما زهد فيه فهو لا شيء وإنما هو صفة من أي جهة كان فهو مغلول، لأن الإنسان يزهد في الشيء إذا كان له عنده مقدار ومن زهد فيما لا خطر له فهو أقل منه خطراً. لذلك كان الشبلي يقول: «الزهد خسة». ولو علم الزاهد أن كل ما زهد فيه ما كانت ولا تكون لعلم أنه زهد فيما لا خطر له، فإن الله عز وجل يقول: ﴿قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا

قَلِيلٌ ﴿٤: ٧٧﴾ وَلَا أَقْلٌ يَمُنُّ يَسْتَكْثِرُ مَا قَلَّهَ اللَّهُ، وَيَعْظُمُ مَا صَغَّرَهُ اللَّهُ، وَإِنَّمَا وَصَفَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا بِالْقَلَّةِ لِيَهُونَ عَلَى عِبَادِهِ تَرْكُهَا وَالْإِعْرَاضُ عَنْهَا.

فصل (١٦) مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ لَمْ يَبْغِضْ ذَاتَهَا؛ لَعَلِمَهُ بِمَا جَبَلَتْ عَلَيْهِ مِنْ أَنْوَاعِ الْمُخَالَفَاتِ وَسُوءِ الْأَدَبِ وَقَلَّةِ مَوَافَقَتِهَا لِلْحَقِّ وَتَمَرُّدِهَا عَلَى خَالِقِهَا وَرَازِقِهَا وَوَلِيِّ نِعْمَتِهَا ظَاهِرًا وَبَاطِنًا، وَمَنْ أَبْدَأَهَا وَأَوْجَدَهَا مِنَ الْعَدَمِ، وَرَكِبَ فِيهَا الْعَقْلَ وَجَعَلَهَا فِي [٢٠٣ آ] مَحَلِّ الْمُخَاطَبِينَ وَالْعَارِفِينَ بِهِ مَعَ مَا أَكْرَمَهُمْ بِهِ مِنْ أَنْوَاعِ الْكِرَامَاتِ، ثُمَّ مَعَ هَذَا كَلَّهُ لَا يَرَاهَا تَنْقَادَ لَطَاعَةٍ طَوْعًا وَلَا تَقُومَ إِلَى أَمْرٍ مِنْ أَوْامِرِهِ بِنَشَاطٍ وَلَا مَسْرَعًا إِلَى قِضَاءِ حَقٍّ مِنْ حَقُوقِهِ، وَتَكُونُ حَرَكَتُهُ وَسَعِيهِ وَمَسَارِعَتُهُ إِلَى مِتَابَعَةِ الشَّهَوَاتِ وَالْمُخَالَفَاتِ فَيَسْتَقِلُّ الْعَاقِلُ لَهَا كُلَّ ذَمٍّ وَمَلَامَةٍ، فَإِنَّ مَنْ غَفَلَ عَنْ جَنَائِيَاتِ نَفْسِهِ اسْتَحْسَنَهَا، وَمَنْ اسْتَحْسَنَهَا رَضِيَ عَنْهَا، وَمَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ بِمَا هُوَ فِيهِ فَقَدْ عَمِيَ عَنْ طَرِيقِ رَشْدِهِ وَحَرَمَ مِتَابَعَةَ الْحَقِّ، فَلَا يَنْهَى نَفْسَهُ فِي أَوْقَاتِ الْمُخَالَفَاتِ وَلَا يَحْمِلُهَا عَلَى طَلْبِ الزِّيَادَةِ مِنَ الْمَقَامَاتِ وَالرَّتَبِ أَوْانِ الْمَوَافَقَاتِ، وَهَذَا هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ، وَمَنْ حَرَمَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ أَهْمَلَ نَفْسَهُ وَضَيَّعَ أَوْقَاتَهُ، فَلَا يَحْمِلُ نَفْسَهُ عَلَى الرِّيَاضَاتِ الَّتِي هِيَ آدَابُ الظُّوَاهِرِ مِنَ السَّهْرِ وَالْجُوعِ وَتَرْكِ مَالِ الْوَفَاتِ الطَّيِّبِ فَتَجْرِي النَّفْسُ فِي مِيدَانِ الْهَوَى وَالشَّهْوَةِ مِنْ غَيْرِ زَجْرٍ، فَيُضِلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ. وَمَنْ مَنَعَهَا فِي أَوَّلِ قَدَمٍ مِنْ ارْتِكَابِ الْمُخَالَفَةِ وَمِتَابَعَةِ الْهَوَى فَإِنَّ اللَّهَ يَعْينُهُ عَلَيْهَا حَتَّى تَنْقَادَ لَهُ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَخْبَرَ عَمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِأَنْ يَخْتَمَ عَلَى سَمْعِهِ فَلَا يَسْمَعُ دَاعِيَ الْحَقِّ وَعَلَى قَلْبِهِ فَلَا يَشَاهِدُ مَوَارِدَهُ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً﴾ (٤٥: ٢٣). وَنَحْنُ نَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَمَكِّنَنَا مِنْ مُخَالَفَةِ شَهْوَاتِنَا وَأَهْوَانِنَا وَأَنْفُسِنَا وَيَعْينَنَا عَلَى مِتَابَعَةِ الْحَقِّ بِرَحْمَتِهِ. [٢٠٣ ب] فَإِذَا كَانَتْ هَذِهِ صِفَةُ النَّفْسِ، فَالْعَاقِلُ لَا يَبْغِضُ ذَاتَهَا لِأَنَّهَا مَذْمُومَةٌ مُخَالَفَةٌ لِلْحَقِّ وَمِتَابَعَةٌ لِلْبَاطِلِ إِلَى أَنْ يَمَكِّنَ اللَّهُ عَبْدًا مِنْ عِبِيدِهِ مِنْ قَهْرٍهَا وَتَذَلِيلِهَا، ثُمَّ إِذَا لَانَتْ وَانْقَادَتْ لِلْحَقِّ أَسْبَلَ اللَّهُ عَلَيْهِ سِتْرَ الْعِصْمَةِ وَخَلَقَ عَلَيْهَا خَلْقَ التَّقْوَى فِي ظَاهِرِ أَعْمَالِهِ وَبِجَاهِدَاتِهِ، فَيَكُونُ التَّقْوَى دِتَارَهُ، وَالْوَرَعُ شِعَارَهُ، وَرِزْقُهُ صَحْبَةَ الصَّالِحِينَ وَأَكْرَمُهُ بِمِتَابَعَةِ الْأَوْلِيَاءِ وَتَعْظِيمِ مَا عَظَّمَ اللَّهُ وَتَصْغِيرِ مَا صَغَّرَ اللَّهُ، وَيَكْرَمُهُ بِتَّقْوَى الْقَلْبِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شِعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (٢٢: ٣٢)،

وذلك حين ينور الله قلبه بالإقبال عليه والإعراض عما سواه. لذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم: «ألا إن التقوى هاهنا»^١ وأشار إلى صدره. فإذا أكرمه بتقوى القلب أسقط عنه تدابير وردّه إلى تدبير الحق فيه وأرضاه ثم يبدو عليه بعد هذا أوائل مقامات الصّدق.

فصل (١٧) ما بال العبيد رزقوا القراءة والسماع وحرمو الفهم والزيادة، وذلك لأسباب أحدها: الغفلة والتسيان، ثم أكل الشهوات وارتكاب المحظورات، والتقصير في الطاعات، واتباع الرخص والتأويلات دون ملازمة الورع والتقوى، والمخالطة مع أبناء الدنيا والركون إليهم والمحبة لهم والدخول معها في جمعهم ومنعها، فيعمى القلب ويصمّ سمع السرّ عن عواطف الحق وتفتر النفس عن المجاهدات فلا يكون باطنه مراقباً ولا [٢٠٤ آ] ظاهره مجتهداً ورعاً. فإذا أراد أن يرزق عبداً من عبيده فهم السماع والقيام بواجب الخطاب ونبيه^٢ لفوائد القراءة عرّى ظاهره من اتباع الهوى والشهوات وحلاه بحلية التقوى والورع، وعرّى باطنه عن الوسوس والإرادات الباطلة وزينه بالإيمان والإخلاص، فيقع له إذ ذاك فهم السماع والقيام بأوامر الخطاب. وكيف يقع للعبد فهم ما خاطبه الله به وهو لا يطالب نفسه بحقوقها ومواجبها؟

فإن أول عقد عليه بعد التوحيد وأجله وأشرفه الصلاة، وقد قيل إنه اتصال، وهو في الحقيقة انفصال، فهو أحد طرق^٣ الاتصال بالحق لكنه ما لم ينفصل عن الكل ولا يباينها ظاهراً وباطناً، سرّاً وعلناً، لا يفتح له طريق الاتصال بالحق، فلن يصل إلى طرق الحقائق من هو متعلق بسبب من أسباب الأكوان. ثم هو مع ذلك يفتح صلته بالكذب، فكيف يرجى بركات أمر يكون أوله كذب، ثم يقول بعد ذلك: «وجّهت وجهي للذي فطر السماوات والأرض حنيفاً» يزعم أنه متوجه إلى ربه وهو معرض عنه مقبل على الأغيار. ثم يقول: «حنيفاً مسلماً»، أي مسلماً نفسي، وكان له،^٤ ولا يهدي من التدبير والآمال الباطلة، ولا يرضى بشيء من مجاري المقدور عليه. ثم يقول: «وما أنا من المشركين» وهو يشرك في

١. مسلم، كتاب البر والصلة، باب تحريم ظلم، الحديث رقم ٢٥٦٤، عن أبي هريرة رضي الله عنه. دون قوله:

٢. هكذا في الأصل. ٣. في الأصل: طريق.

٤. هكذا في الأصل.

كل نفس وكل حال. ثم كذلك حالاً بعد حال في كل [٢٠٤ ب] أوقاته وخطراته، فكيف يقع له فهم ما خوطب به؟ وكيف يرجي له قبول ما أمر به فهو يقيم على هذه الأحوال؟ ثم مع هذا لا يستحيي أن يرفع بمثل هذا العمل رأساً ويرجو به ثواباً، وهو إلى الاستغفار منه أحوج منه إلى الافتخار به.

فصل (١٨) متى يحيى سر المرید؟ قيل: إذا ماتت عنه نفسه وسقطت عنه مراداته يحيى سرّه إذ ذاك بضياء الإيمان وضياء الإخلاص، ومشاهدة ما يرى عليه سرّه، وما يصدر عنه، إذ ذاك يغلب السرّ والقلب والروح والنفس والهوى والشيطان،^١ وتكون كلمة الله هي العليا وجنده الأغلب. قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (٣٧: ١٧٣). فإذا صفا السرّ وصفا القلب أشرق الظاهر فكان العبد إذ ذاك ذليلاً في نفسه عزيزاً عند الأولياء، مهيناً بين الخلق، يجتهد في خدمة من يراه قائماً بخدمة سيده، وذلك لشدة تواضعه في نفسه فيصير عند ممارسة هذه الأحوال مقبولاً عند الله فيقع له القبول في قلوب الخواص من الأولياء ويكون مكشوفاً عند الخواص، مستوراً عند العوام، فمتى ما كان أحدهم مع الله أعلى كان أشدّ تواضعاً. ألا ترى أن الله تعالى لما خاطب نبيّه صلى الله عليه وسلم بقوله: ﴿لَعَمْرُكَ﴾ (١٥: ٧٢)، وقوله: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يَحْكُمُواكَ فِيمَا سَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ الآية (٤: ٦٥)، وقوله: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ الآية (٤٨: ٢)، كيف تواضع فقال: «إنما أنا عبد آكل كما يأكل العبد». ^٢ وقال للرجل [٢٠٥ آ] الذي جيء به ترعداً فرائضه: ^٣ «هون عليك فلست بملك، إنما أنا ابن امرأة من قريش تأكل القديد». ^٤ فتواضع بعد ما أكرم بما أكرم به. كل هذا التواضع، ولما أخبر عن فضل الله وما خصّه به من الخصائص فقال: «أنا سيّد ولد آدم ولواء الحمد بيدي ولا فخر» ^٥ أي لا فخر بهذه الرتبة، إنما الفخر بمن أكرمني بهذه الرتبة

١. هكذا في الأصل: «يغلب السرّ والقلب والروح والنفس والهوى والشيطان».

٢. البيهقي في شعب الإيمان، الحديث رقم ٥٩٧٥، بلفظ «آكل كما يأكل العبد، وأجلس كما يجلس العبد، فإنما أنا

عبد». ^٣ من شدة خوفه.

٤. سنن ابن ماجه، كتاب الأطعمة، الحديث رقم ٢٣١٢، والحاكم في المستدرک، كتاب المغازي والسير، الحديث رقم ٤٣٦٦.

٥. الترمذي، كتاب المناقب، الحديث رقم ٣٦١٥، وفي مسلم، كتاب الفضائل، الحديث رقم ٢٢٧٨، بدون لفظ

وخصني بها.

فصل (١٩) المستغني بالله يكون حرّاً من الأكوان وما فيها، عبداً لمن استغني به، لا يملك سواه ولا ينظر إلى شيء من الدنيا ولا يفرح بها ولا يحزن على فوتها، ويكون فرحه بالأنس بمن أغناه عن المكوّنات وفتح له طريق الاستغناء به والوصول إلى الله. لا يؤثر فيه فقراً ولا غنيّاً، ولا عدماً ولا وجوداً ولا سروراً، ولا شيئاً من أسباب الأكوان وما عليه الخلق من المرسومات لأنّه دخل في ميدان ينقطع به عن ما دونه. لذلك قيل: «من شهد البحر استقلّ الأودية». والمستغني به محفوظ من جهته، والمحفوظ به محفوظ حقيقة لا يجري عليه رسم الخلاف بحال ولا يملك من الالتفات إلى الأغيار ولا الأنس بهم والرّكون إليهم لأنّه له وبه. ومن كان له فالأشياء كلّها خاضعة له، ومن كان به استنار به كلّ شيء وألفه وأطاعته الحوادث والأكوان ويفهم عنه كلّ شيء ويفهم عن كلّ شيء إذ ذاك يرى الأكوان والمكوّنات بعين العدم، فإنّها ما كانت ولا تدوم، ومن كان بين طرفي فناء فهو فانٍ فينظر إليها بعين الأصل، وهو [٢٠٥ ب] العدم. ومن وجد الطريق إلى من لم يزل ولا يزال سقط عن سرّه وقلبه ما لم يكن فكان، فإنّ الحدّث إذا قارن القديم لا يبقى له أثر. قال الله تعالى ذكره: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾ (٥٥: ٢٦-٢٧).

فصل (٢٠) من فهم عن الله أسرار مخاطباته وحقائق أوامره فهم عن كلّ شيء وفهم عنه كلّ شيء. وكيف يعجز عن فهم الحوادث من أهل لفهم صفات القديم، وأشرف على أسرار الخطاب من الكتاب؟ قال الله تعالى: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾ (١٧: ٤٤). وإنما يفقه التسبيح الكلّ من فهم عن الحقّ معاني بواطن التسبيح وسبح الله بسرّه وباطنه وظاهره، ونزّهه على ما لا يليق به إذ ذاك يفتح سمعه لسمع كلّ شيء والفهم عن كلّ شيء. قال الله تعالى: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾ (٧٢: ٢٦-٢٧). فالرسل بعلو مقاماتهم يفهمون معانيه وطرفاً من الغيب، فيخبرون عنها بالإنهام والفراسات

→

الصّادقة والمحادثة، كما قال النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «أتقوا فراسة المؤمن»،^١ وكما قال صلّى الله عليه وسلّم: «قد كان في الأمم محدّثون، فإن يك في أمّتي فعمر»،^٢ وكما قال الحارثة: «عبد نور الله قلبه بالايّمان»،^٣ وكما قال لوابصة: «استفت قلبك وإن أفتاك المفتون»،^٤ وما أشبه هذا من الأخبار الواردة في محلّ^٥ الأولياء ومقاماتهم.

فصل (٢١) الذي يوصل العبد إلى حقائق المعرفة [٢٠٦] إرادة جذب من الحقّ له في الأزل وجميل نظر واختصاص. هذا هو الحقيقة، ثمّ للمعرفة مدارج وعلامات: أوّلها تعظيم الحقيقة، وصون الشريعة، واستعمال الأخلاق الحسنة، ومجانبة ما يبعد من الوصول إلى معروفه ظاهراً وباطناً، وتعظيم ما عظم الله، وتصغير ما صغر الله، وكرامة أوليائه، وإهانة أعدائه، والموالاتة فيه، والمعاداتة فيه، وملازمة اليقين فإنّه من أصحّ الطّرق إلى المعرفة؛ لأنّ اليقين يغني العبد عن كلّ ما هو عليه من أسباب المألوفات ويردّه إلى رياض الحقائق. فإذا بلغ العبد محلّ المعرفة وتحقّق فيها في تعيّن معرفته بمروفه، فلا يرى لنفسه صفّة ولا حالاً ويكون موصوفاً بما يصفه به معروفه من غير أن يلتفت إلى شيء من أفعاله وأحواله وأوصافه، ويتخلّى عن رسومه وبعوته ويشهد الأكوان والمكوّنات بعين الفناء، ويلاحظ الخلق بعين الشّفقة والرّأفة عليهم ويعتذرهم فيما هم فيه، لأنّه بالله ينظر إليهم لا بنفسه، وبه يشفق عليهم لا بطبعه، فتراد أبدأ مع ما هو فيه من علوّ الحال في إعانة ضعيف وإغاثة ملهوف أو كشف كربة مغموم، لا تبقى فيه غلظة ولا خشونة ولا عتاب مع أحد، يلبسه الحقّ من لباسه لباس الرّأفة والرّحمة فيكون بالخلق أرحم منهم بأنفسهم، يعظّم الفقير ويرحم الغني ويدعو للعاصي، ويسأل للمطيع. هكذا إلى أن يبلغ الكتاب أجله.

فصل (٢٢) صحّة المواجيد [٢٠٦] لها أعلام وعلامات وآثار. أوّلها تصحيح المعرفة بالله، ومعرفة أسمائه وصفاته، ومعرفة^٦ ما يجوز أن يوصف الحقّ به وما ينزّه عنه. ثمّ الواجب

١. سبق تخريج الحديث في الفصل الثامن.

٢. متفق عليه.

٣. الطبراني في الكبير، الحاء، الحارثة بن مالك الأنصاري؛ وابن أبي شيبة في المصنّف، كتاب الإيمان والرّؤيا.

٤. مسند الإمام أحمد، مسند الشاميين، في حديث وابصة بن معبد الأسدي مرفوعاً، والدارمي، كتاب البيوع، الحديث رقم ٢٥٢٣؛ ومسند أبي يعلى، مسند وابصة بن معبد، الحديث رقم ١٥٨٦.

٥. هكذا في الأصل.

٦. في الأصل: معرفته.

على العبد بعد ما وفق لصحة المعرفة بالله أن يعمر باطنه بدوام الخوف والرّجاء والهيبة والإشفاق والصبر والرّضا واليقين والصدق والمحبة والشوق، وأن يسأل الله عزّ وجلّ لقلبه نور الإيمان وسراج التوحيد ليبصر به الموارد والمصادر، ويفرق به بين الإلهام والوساوس، وأن يراعي ظاهره بدوام المراقبة والتّباع الموافقة واجتناب المخالفة، وأكل الحلال وذمّ الجوارح كلّها عن المذمومات. ثمّ بعد ذلك يسمع الذّكر أو السّماع فيجد به فيه وبه ومنه، ويكون وجوده إذ ذاك وجود حقيقة لأنّه إذا ورد الذّكر والسّماع على سرّه يجده عاملاً بالأحوال، وإذا ورد على ظاهره صادفه مزيناً بالمعاملات والمواقفات، والموارد ترد عليه حسب ما يشاكله. فإذا كان سماعه بالله كان وجوده من الله، وإذا كان سماعه في صفات الله تعالى كان وجوده رعاية الحقّ لسرّه عن مشاهدة الأعيان، وإذا كان سماعه من الله أفناه عن صفاته، فلا تبقى له صفة ولا أثر، وإذا كان سماعه بطبعه ووقته وحاله فمن بين مخطيء ومصيب على حسب أوقاته وأحواله وصفاته.

والانزعاج في السّماع والحركة فيه مذموم إذا سمع بالله وفي الله ومن الله لأنّه محلّ الهيبة والذّبول والخمود [٢٠٧] والفناء. والانزعاج ربّما يكون محموداً إذا سمع بوقته وصفته وحاله لأنّه ربّما ينكشف له عن أحوال ستلقت منه وأوقات جرت منه فيذكر قصوره فيها وترك رعايته الأدب في مباشرتها^٢ فيحمله على الانزعاج، وهذا يختصّ به المریدون. وربّما يسمع العارف بحاله فيلوح له شيء من آثار الصّنع ومشاهدة الأحوال السّنيّة فيأنس بها في الوقت، ثمّ يخفى عنه ويتسترّ فيحمله ذلك على الحركة والانزعاج، وربّما صادف وارداً يرد عليه من جهة الحقّ فلا يطيق حمله فيزعجه ذلك وهو في كلّ هذا وأشباهه معذور. فإذا انزعج وتحرك على العادة التي تعود نفسه فذلك انزعاج مذموم وهو من رعونات الطّبع ومتابعة النّفس ولعب الشّيطان بصاحبه. وهذه مسألة كبيرة جليّة ولها شرح كبير، وهذا الفصل طرف منه. والله أعلم.

فصل (٢٣) من أظهر معرفته وأخبر عنها وتكلّم فيها بحاله فهو غير متحقّق فيه، وإنما

٢. كلمة غير واضحة من أثر الأرضة.

١. هكذا في الأصل.

يخبر عن طريق المعرفة وعلمها لا عن حقيقتها؛ لأنَّ مَنْ تحقَّق في المعرفة ودخل في ميدان الصِّدق في معرفته وأظلمته أنوار معروفة خفي^١ عند ذلك ولم يخبر عن شيء من أحواله، وأدخل نفسه في جملة^٢ العوام ظاهراً غيراً منه على مقامه وحاله، فهو مع الخلق كواحد منهم في أسبابه ومعاشرته وظاهره إلا أنه باين عنهم بسرّه وحاله وباطنه. يجتهد في [٢٠٧ ب] تلبيس حاله ويشكل على الخلق مقامه، ولا يخبر عن حقيقة ما كوشف به وشاهد من لطف معروفة متأدباً فيه بالمصطفى صلى الله عليه وسلم حيث قال مخبراً عن نفسه بأمر ربّه: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾ (١٨: ١١٠)، فأدخل نفسه في جملتهم ظاهراً مع مباينته عنهم حقيقةً وحالاً. ألا تراه لما أخبر عن حقيقته كيف قال صلى الله عليه وسلم: «إِنِّي لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ، إِنِّي أَظَلُّ يَطْعَمَنِي رَبِّي وَيَسْقِينِي».^٣ فمن كان في حضرة الحقِّ ومشاهدته كيف يكون مثل الأغيار الواقفين مع نعوتهم وصفاته ولكنه لما أخبر عن ظاهر الصِّفة أخبر بهذا الحال، ولما أخبر عن حقيقته أخبر عن علوّه عن الكلِّ ومباينته منهم وفنائه عن أوصاف البشريّة.

فصل (٢٤) حقيقة القرب هو قرب الله من العبيد لا قرب العبيد منه. فالله تعالى ذكره يقول: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾ (٢: ١٨٦)، وقال: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ﴾ (٥٦: ٨٥)، وقال: ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ (٥٠: ١٦). وهو الذي يُقَرَّب العبيد إليه إذا أحبَّ ذلك وأراد، ويطلق لهم طريق التَّقَرُّب إليه بحقيقة القرب منه، ومن العبيد رسوم^٤ وطلب طريق، فإذا قرَّب الحقُّ عبداً من عباده إليه بعده عن هيكله وصفاته ونعوته وعن كلِّ ما سواه، وإذا أدناه منه أقصاه^٥ عن الأكوان كلّها وأوجده لذّة طعم القرب أو الدنوّ فيصير فانياً مستهلكاً لا يجد بعدها لذّةً، ولا يأنس بعدها بأنيس ويكون ولهاً مستوحشاً [٢٠٨ أ] لبعده عن مقامات الخلق وحصوله في قرب الحقِّ. ولهذا الأحوال علامات وأصحبها ما أخبر الله تعالى ذكره على لسان نبيّه صلى الله عليه

١. بياض في الأصل من أثر الأرضة. ما أثبتته من اجتهادي.

٢. هذه الكلمة غير واضحة تشبه «حبلته». وما أثبتته من رأيي الخاص من السياق، والله أعلم.

٣. قد سبق تخريج الحديث في الفصل الثاني عشر وهو متفق عليه. ٤. هكذا في الأصل.

٥. كلمة غير واضحة من أثر الأرضة.

وسلم حاكياً عن ربه تعالى أنه قال: «ما تقرب إليّ عبدي بمثل أداء ما افترضت عليه»^١ فإذا رأيت العبد لا يهتم للفرائض ولا يقوم بإتمامها ولا ينشط للقيام إليها فاعلم أنه بعيد عن مقام القرب، فإن تقرب العبد إلى ربه باتباع أوامره والمحافظة عليها، ثم يطلب في زيادة الاجتهاد والمجاهدة والمواظبة على التوافل طريق المحبة، فإن النبي صلى الله عليه وسلم قال حاكياً عن ربه تعالى: «ولا يزال عبدي يتقرب إليّ بالتوافل حتى أحبه»^٢ فإذا حصل في مقام المحبة أخبر النبي عليه السلام عن خصائص خلع الله عليه، فقال حاكياً عن ربه تعالى: «فإذا أحببتك كنت له سمعاً وبصراً، فلا يسمع إلا مني ولا يبصر إلا مني»^٣ وإذا أظهرت عليه هذه الخلعة يكرم عندها بإجابة دعواته. قال النبي صلى الله عليه وسلم حاكياً عن ربه تعالى: «فإذا دعاني أجبتك، وإذا سألتني أعطيتك»^٤ فدعاه في هذه الحال يكون ذكر الله وشكره وحمده وثنائه عليه، فيعطى هو بالذكر والحمد والشكر فوق ما يعطى السائل، وذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم حاكياً عن ربه تعالى ذكره: «من شغلته ذكري عن مسألتني أعطيتك أفضل ما أعطي السائلين»^٥ سؤاله في هذه الحال زيادة قربته ومحبة وشوق إلى ربه وأنس به كما كان النبي [٢٠٨ ب] صلى الله عليه وسلم يدعو ويقول: «أسألك الشوق إلى لقائك»^٦.

فصل (٢٥) عمال الله على درجات. منهم من عمل على خلاص نفسه ونجاتها وبلوغها إلى مرادها من الجنة والنجاة من النار وهذا غاية همته، فهو عامل نفسه. وعبد عمل رجاء ثواب الله وعد الله عمله، فهذا عبد طمع. وعبد عمل اتباعاً للأمر فهذا عبد مطيع. وعبد عمل على رؤية استحقاق سيده للتعبّد والعبادة والخدمة فهو عبد مخلص. وعبد عمل وفني

١. البخاري، كتاب الرقاق، الحديث رقم ٦١٣٧.

٢. نفس التخریج.

٣. نفس التخریج إلا أنه بدون لفظ «فلا يسمع إلا مني ولا يبصر إلا مني».

٤. نفس التخریج.

٥. أبو نعيم في الحلية، الحديث رقم ١٠٨٧٠؛ والديلمي في الفردوس، عن حذيفة، الحديث رقم ٤٤٤٧.

٦. مسند الإمام أحمد، مسند الأنصار رضي الله عنهم، حديث أبي بن كعب؛ والمعجم الكبير للطبراني، باب

العين في حديث عبدالله بن مسعود الهذلي؛ والمستدرک للحاكم، كتاب الدعاء، الحديث رقم ١٩٠٠؛ وأبو يعلى

في مسنده، الحديث رقم ١٦٢٤. ٧. هكذا في الأصل.

في مشاهدة الأمر عن محل الأمر ورؤيته والقيام به فهو مترسم بالأمر لكنه لا يشاهد في حركاته وسكناته غير الأمر فهو عبد حقاً. وعبد عمل لله بالله فهو لا يجد لنفسه صفة ولا حالاً، ويكون حركاته وسكونه بالحق وإلى الحق، فمن سأله عنه أخبر عن الحق لعلمه ببقاء الحق، وبقاء الكل به وفناء الكل دونه، فأخبر عمّن لم يزل ولا يزال، ويترك الإخبار عمّن لم يكن فكان، وهذا عبد حصل مع الحق في عين الجمع.

فصل (٢٦) أكثر الخلق مع الله في أحوالهم وإراداتهم على الظنون، ما تحقق منهم له إلا قليل. ألا تراه يقول: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾ (١٠: ٣٦). فمن تحقق في حاله مع الله غاب عن كل ما منه، وله من الأحوال والأفعال نظر إلى ما إليه من رعاية الحق وحياطته وتوليته وكان للحق من حيث الحق له لا من حيث هو للحق لكن أكثر العبيد يشيرون إليه بالمعرفة [٢٠٩] ويظهرون حالة المحبة، فإذا ورد عليهم وارد بلاء أو خلاف مراد رجعت نفوسهم إلى حد الإشفاق عليها والاهتمام ونسوا ما ادعوا به وما أشاروا إليه. ولو كانوا للحق من حيث الاستحقاق لنسوا في جنب ما أشاروا إليه جميع الموارد سواء أم سر، لأن من حصل في ميدان الوصول لا يعترض عليه عارضه خلاف وأذهله حاله عما سواه.

فصل (٢٧) من ادعى المحبة ومكن منها ودخل في أوائلها فهو في بلاء عظيم ووجد شديد؛ لأنه ادعى فيما لا دعوى لأحد فيه، وسلك مقصداً لا يبلغه، لأنه لا يصل إلى مأموله من قرب محبوبه ولا يمكن من الرجوع إلى ما كان عليه قبل دعواه، فيكون باقياً فانياً وموجوداً مستهلكاً، فلا يستروح ظاهراً ولا يأنس باطناً، فيحترق بالهجران والأسف والبعد عن مقصوده في الظاهر، وبالخوف والانزعاج والشوق في الباطن لانه قاصد موجود لا يخفى، ومفقود لا يدرك، ولذلك أبدى من أسمائه «الظاهر» فأطمع ورغب بهذا الاسم فيه الكل، ثم أتبع هذا الاسم باسمه «الباطن» قطع به قطع الطامعين في الوصول إليه بشيء من الأسباب، فقد أطمع فيما يوؤس^٢ من إدراكه وأيس من مطموع في الوصول إليه فالخلق من المحبة في حيرة لا يصلون منه إلى المراد ولا يمتنون من الفتور عن دوام التقصد والطلب.

١. بياض في الأصل من أثر الأرضة.

٢. في الأصل: يوس.

وهذا كله [٢٠٩] إذا كان العبد طالباً ومحِبّاً، فإذا صار مطلوباً ومحبوياً سقطت عنه هذه البلايا وتنعم بالمحبة إذا تيقن من محبة محبوبه له صحة^١ طلبه إياه، فيقع له في هذا المقام وهذه الحال بليّة هي فوق البلايا التي تقدّمت وهي صحبة الحقّ على طريق الاستقامة، وحسن الأدب على بساط الحضرة، وهذا من أشدّ المقامات وأصعبها، وهو ما قال الله لنبيه صلى الله عليه وسلم: ﴿فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ﴾ (١١: ١١٢) وهو القيام مع الله بحسن الأدب، ولم يستقم أحد على هذه الحالة إلاّ النبيّ صلى الله عليه وسلم لما رفع إلى الملكوت وشاهد فيها ما شاهد غمص بصره عن الكلّ لما علم ما هو مراد به، فأخبر الله عنه بقوله: ﴿مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى﴾ (٥٣: ١٧) لما علم مقصده استقلّ الحوادث كلّها في جنب ما هو مراد به فأثنى الله عليه بقوله: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (٦٨: ٤) حيث لم يشغلك ما لنا عنا. وهذه حالة خصّ هو بها صلى الله عليه وسلم دون سائر الخلق.

فصل (٢٨) ادعى الخلق التوكّل وتعبوا فيه وانجسوا أبدانهم في رياضته، وقطعوا القفار، وركبوا الأهوال ومخالفة النفوس إلى أن وصلوا إلى طرف من التوكّل. وأهل المعرفة نظروا إلى كفاية الحقّ لهم، وحسن ضمانه وصدقوا وعلموا أنّه كفاهم وآواهم فاستروحوا وتنعموا فيه، فأهل التوكّل في تعب ونصب، [٢٢٠] وأهل الكفاية في روح واسترواح، لأنّ الحقّ سبحانه لم يرض لهم الشغل بشيء سواه، ولا الوقوف مع حال، وجعل شغلهم به ووقوفهم معه، فلذلك حملهم على مدارج الكفاية دون رياضة التوكّل. فقبّح بأهل المعرفة بعد ما أهّلهم الله لمعرفة وقربه اقتضاء حقّ أو السكون مع حال بعد صدقهم ومعرفةهم ومحبتهم، فالمتوكّل واقف مع نفسه، وصاحب الكفاية قائم بربه وحسن كفايته وتولّيه وهذا حال غريب.

فصل (٢٩) من استولت عليه رؤية نعم الله تعالى وإفضاله استصغر عند ذلك طاعاته وموافقاته لعلمه أنّه بتوفيقه عبده^٢ فأوجب على نفسه القيام بشكر ما وقّقه له وشغله القيام بالشكر عن النظر إلى شيء من أفعاله وأحواله لعلمه بتواتر النعم عليه وقصور شكره، لأنّ

١. بياض في الأصل من أثر الأرضة.

٢. في الأصل: وعبده.

منه وعطاياه^١ بعيدة عن العلل، وأفعال العباد مشوبة بالعلل، وأين^٢ يقابل شكر بالنعمة؟ فمن قدر على الشكر بنعمة مُنعم فقد ساواه،^٣ وجلّ الحقّ أن يبلغ أحد بجهده إلى شكر أصغر نعمة من نعمه، وإن كان نعمه أصغرها عظيمة عند أربابها.^٤

فصل (٣٠) يجوز للمتوكّل الادّخار إذا لم يدّخره لنفسه، وكان من أهل التمييز والإشراف فيدّخر بنية أن ينتظر بها محتاجاً إليها أو مستحقاً لها فيخرجها إليه، ويرى نفسه فيه خازناً وقاسماً، كما قال [٢١٠ ب] النبيّ صلى الله عليه وسلّم: «إن الله يعطي وأنا قاسم»^٥ فيخرجه إلى المحتاجين الأتقياء منهم لأنّ النبيّ صلى الله عليه وسلّم قال: «ولا يأكل طعامك إلاّ تقي»^٦ أو يرى مضطراً فيخرج إليه ممّا في يده. وروي عن عائشة رضي الله عنها، أنّها قالت: «إن أسماء خير مني، هي لا ترفع شيئاً لغد، وأنا أجمع الشّيء إلى شيء»،^٧ وحال عائشة رضي الله عنها كانت أرفع من حالها، وإن كانت أخبرت عن حالها ونفسها بالنقص لأنّ أسماء رضي الله عنها رأت في الادّخار نقصاً، وأنّه^٨ لم يكن لها من الشفقة على الخلق والنظر لهم والفراسة فيهم ما لعائشة، فنظرت أسماء لنفسها وآثرت حظّها في ترك الادّخار، وعائشة آثرت حظوظ الخلق على حظّها فادّخرت شفقةً على الخلق وتعطفاً عليهم لترى محتاجاً فتسدّ حاجته أو مضطراً فتعينه، فعائشة أتمّ حالاً فيما أخبرت عن نفسها من جمع الشّيء إلى الشّيء من أسماء في الإنفاق وترك الادّخار. ألا ترى أنّها لما أمنت حاجة الناس كيف فرقت في مجلس واحد سبعين ألف درهم، فقالت لها خادمتها: «ولو أمسكت لنا درهمين تشتري بهما لحماً»، فقالت: «ذكرتني ما كنت أبالي أمسكه اليوم»^٩.^{١٠} فحالها في

١. في الأصل: عطاؤه.

٢. بياض في الأصل من أثر الأرضة، وما أثبتته من السياق.

٣. هكذا في الأصل.

٤. هكذا في الأصل.

٥. مسلم، كتاب الزكاة، الحديث رقم ١٠٣٧.

٦. الترمذي، كتاب الزهر، الحديث رقم ٢٥٠٦، أبو داود، كتاب الأدب، الحديث رقم ٤٨٣٢؛ مسند الإمام

أحمد، في مسند أبي سعيد الخدري.

٧. في مسند أبي سعيد الخدري.

٨. لم أجد هذا الخبر في المراجع التي لدي.

٩. بياض في الأصل من أثر الأرضة.

١٠. لم أجد هذا الخبر في المراجع التي لدي.

٨ في المخطوط: أن أنه.

وقت الإمساك أشرف الأحوال وفي وقت الإنفاق أشرف الأحوال.

فصل (٣١) صحّة التوكّل بفقدان الأسباب والسكون إلى المسبّب، فإنّ السكون [٢١١ أ] إلى الأسباب ناقص في صحّة التوكّل، والتوكّل نتيجة صحّة الإيمان. قال الله تعالى ذكره: ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (٥: ٢٣)، ومَن اعتمد على الأسباب كان بعيداً من درجة حقيقة التوكّل، لأنّ النبيّ صلى الله عليه وسلّم قال: «من تطيّر واسترق أو رده من سفر تطيّر»^١. ولما وصف النبيّ صلى الله عليه وسلّم المتوكّلين، قال: «هم الذين لا يكتوون ولا يسترقون ولا يتطيرون وعلى ربّهم يتوكلون»^٢. وقد يستعمل العبد في الظاهر نوعاً من الأسباب ويكون مع ذلك متوكّلاً كما يتداوى في فرضه استعمالاً للسنة، كما قال النبيّ صلى الله عليه وسلّم: «تداواوا عباد الله»^٣ ولا يرى فيه شفاء ولا دفعاً لعلته مع مباشرته للسبب، فمن باشر الأسباب غير معتمد عليها فهو غير مباشر لها، وربّما يباشرها العارف بالأشكال والتلبّيس لأنّ من تحقّق في حال كره كشفه وغار عليه.

أمّا طريقة التوكّل في الأرزاق والكسب وتركه، فقد يكون المتوكّل مكتسباً في الظاهر متوكّلاً في الباطن يباشر الأسباب خالياً عنها معتمداً على المسبّب. ومَن كان في كسبه مستشرفاً أو طالباً به شيئاً فهو بعيد من حقيقة التوكّل. وقد يتحرّك المتوكّل لكن على غير معلوم ولا اعتماد على حركته، كما قال النبيّ صلى الله عليه وسلّم: «لو توكلتكم على الله حقّ توكله لرزقكم كما ترزق الطير، تغدو خماساً وتروح بطاناً»^٤ [٢١١ ب] فالطير يطير ويتحرّك لكن إلى غير معلوم ولا مرسوم لكن يطير معتمداً على خالقه أن يرزقه. كذا

١. الطبراني في الأوسط، الحديث رقم ٢٦٨٤، بلفظ: «إنما العلم بالتعلّم، وإنما الحلم بالتحلّم، ومن يتحرّ الخير يعطه، ومن يتقى الشرّ يوقه، ثلاث من كان فيه لم ينل الدرجات العلى ولا أقول لكم الجنة: من تكهن أو استقسم أو رده من سفر طير».

٢. البخاري، كتاب الطب، الحديث رقم ٣٢٢٩، والطبراني في الكبير، باب الظاء، بلفظ: «هم الذين لا يتطيرون، ولا يسترقون، ولا يكتوون، وعلى ربّهم يتوكلون».

٣. ابن ماجه، كتاب الطب، الحديث رقم ١؛ الحاكم في المستدرک، كتاب العلم، في توقيف العالم؛ وأحمد في المسند، أوّل مسند الكوفيين.

٤. ابن ماجه، كتاب الزهد، الحديث رقم ٤١٦٤؛ الحاكم في المستدرک، كتاب الرقاق، الحديث رقم ٧٨٩٤، ومسند الإمام أحمد، في أوّل مسند عمر بن الخطّاب رضي الله عنه.

المكتسب في التوكل، يكتسب ويتحرك غير معتمد على كسبه وحركته بل معتمداً على مَنْ ضمن له الكفاية في التوكل. وحقيقة التوكل هو الاعتماد على الله والثقة به والسكون إلى ضمانه والاستقامة عند موارد اختلال الأحوال.

فصل (٣٢) الشكر على وجوه، والشاكرون على مراتب. فشكر بالقلب وهو الرضا بمراد القضاء ولزوم الإخلاص في المعاملات والشفقة على الخلق ودوام المحبة لله، والشوق إليه والأنس به ومعرفة المنعم، ورؤية العجز عن القيام بالشكر. وشكر على البدن وهو ملازمة الطاعات ومجانبة المخالفات وحفظ الجوارح والأمر بالمعروف والنهي عن المنكر والصبر على النوائب وحمل أذى الخلق ومنع النفس من الشهوات. وهذا الذي قال الله تعالى: ﴿اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا﴾ (١٣: ٣٤). وعمل الشكر بالبدن ومعرفة الشكر بالقلب وذكر الشكر باللسان، ثم قال تعالى: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾ (١٣: ٣٤) أي قليل من عبادي مَنْ يرى الشكر توفيقاً من الله، ولا يرى قيامه بالشكر، إذ رؤية التوفيق في القيام بالشكر يقلل شكر العبيد في أعينهم ويصغره لعلمه بما يوجب قيامه بالشكر عليه شكراً. سئل ابن عطاء^١ عن هذه الآية: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ﴾ (١٣: ٣٤)، فقال: [٢١٢آ] «معناه: قليل من عبادي مَنْ يرى الطاعة منه مني عليه». ^٢ فإذا صحَّ للعبد شكر القلب وشكر البدن ثم شكر باللسان يكون شاكراً متحققاً في شكره، وإذا شكر باللسان دون شكر القلب والبدن يكون ناطقاً بالشكر غير شاكِر. وحقيقة الشكر هو رؤية العجز عن القيام بأدنى الشكر. قال الواسطي: ^٣ «مَنْ قَدَرَ عَلَى الشُّكْرِ قَدَرَ عَلَى الْمَكَافَاةِ». ومتى يشكر العبد

١. يقول فيه السلمى: ومنهم أبو العباس بن عطاء، اسمه أحمد بن محمد بن سهل بن عطاء الأدمي من ظراف مشايخ الصوفية وعلماهم. له لسان في فهم القرآن يختص به. صحب إبراهيم المارستاني والجنيد بن محمد ومن فوقهما من المشايخ. كان أبو سعيد الخزاز يعظم شأنه. مات سنة تسع وثلاثين، أو إحدى عشرة وثلاثين. طبقات الصوفية ٢٦٥-٢٧٢.

٢. روى السلمى هذا الخبر عن محمد بن عبد الله في حقائق التفسير ١٥٥/٢.

٣. يقول فيه السلمى: ومنهم أبو بكر الواسطي واسمه محمد بن موسى وأصله من فرغانة وكان يعرف بابن الفرغاني. من قدماء أصحاب الجنيد وأبي الحسين التوري. وهو من علماء مشايخ القوم، لم يتكلم أحد في أصول التصوف مثل ما تكلم هو. وكان عالماً بالأصول وعلوم الظاهر. دخل خراسان، واستوطن كورة مرو، ومات بها بعد العشرين وثلاثين وكلامه عندهم، ولم أر بالعراق من كلامه شيئاً. طبقات الصوفية ٣٠٢-٣٠٦.

سيّده وشكره له يوجب عليه شكراً، فإذا رأى شكره توهّم أن له قوّة المقابلة لنعمه، وإذا رأى التوفيق في الشكر رأى عجزه عن بلوغ شيء من مقامات الشكر. وكيف يكون شكره مقابلاً لنعمه ونعمه متّصلة في كلّ نفس؟ وهي في البلاء أكثر منه عليه في العوافي. وشكره لا يخلو عن العلل، وعطاياه ونعمه بعيدتان عن العلل. وأين يقابل معلولاً غير معلول؟ والشكر حظّ النفس لأنّه طلب الزيادة. وقال الله تعالى: ﴿لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ﴾ (٧: ١٤) وقال: ﴿وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ﴾ (٣١: ١٢). ولذلك قيل: «إنّ رتبة الحمد أجلّ وأعلى من رتبة الشكر»، لأنّ الحمد ثناء ودعاء. قال النبيّ صلّى الله عليه وسلّم: «أفضل الدّعاء الحمد». ^١ والله تعالى حمد نفسه بنفسه في أزلّه فقال: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (١: ٢). والشكر طلب الزيادة ومحلّ الطمع، والحمد يقتضي الدّعاء والشكر جميعاً والشكر لا يقتضي الحمد. والله أعلم.

فصل (٣٣) من أراد أن يعظّم قدر الله في قلبه فليستقط [٢١٢ ب] قدر نفسه، فلا حجاب أحجب للعارف من النفس وظلماتها وروية شيء منها ومن أفعالها وأحوالها. فإنّ العبد بمقدار ما يشاهد نفسه يحجب عن طريق الحقيقة، وقديماً قال المشايخ: «إنّ النفس لا تألف الحقّ أبداً» وكيف تألف الأضداد، وجبّلت التفتق بتركيب الهوى والشهوة، والحقّ يدلّه على خلاف هذه الأحوال كلّها. قال الله تعالى ذكره: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ﴾ (٩: ١١١). قيل: اشتراها منهم لعلمه بما فيها من أنواع البلايا والفتن والمحن، فأراد أن يسقط عن العبيد شرورها، فإنّ الإنسان لا يخاصم عمّا لغيره، والنفس والمال هما داخلان تحت البيع، فإذا ادّعى الإنسان لنفسه حالاً أو ملكاً بطل دعواه لأنّه يدّعي ما ليس له، وإذا أسلم النفس والمال إلى المشتري تسلّم الله تعالى ذلك منه، وكفاه شرّها إذ لا كافي سواه. ومنّ أعرض عن نفسه وترك الإقبال عليها وأعرض عن الدّنيا وعروضها مكّنه الله من قياد نفسه وزهده في الدّنيا. وإذا أسلم العبد من مكايده نفسه ومن إرادة الدّنيا وعروضها يعظّم إذ رأى معرفة الله في قلبه فانقطع بالكلّيّة إليه ويثق به ويعتمد عليه فإنّ أول قدم في

١. الترمذي، أبواب الدعوات، الحديث رقم ٣٤٤٣، ابن ماجه، كتاب الأدب، الحديث رقم ٣٨٠٠، الحاكم في المستدرک، كتاب الدعاء، الحديث رقم ١٨٥٢.

العبودية معرفة قدر النفس وكمون شرها ومتابعة الحق سرّاً وجاهراً وباطناً وظاهراً، فإن من اتبع الحق قاده الحق إلى الحق، ومن اتبع هواه ومراده وقع في بحر الضلال. [٢١٣ آ] قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ﴾ (٢٨: ٥٠). وقال جلّ وعلا: ﴿قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ﴾ (١٠: ٣٥). فإذا خالف العبد هواه ونفسه سهّل الله عليه طريق الحق ومتابعته وأتته مواهب من الحق على قدر ذلك. أوّل تلك المواهب أن يشرح صدره بالايان ويزين ظاهره بالقيام إلى أوامره على حدود السنّة ويرزقه الاستقامة في جميع حركاته وسكونه، وهذا من أوائل مقامات الصّدق.

فصل (٣٤) الأكياس من العارفين لم يفارقوا مقاماً من المقامات إلا بعد تصحيحه والثبات فيه، فإن صح له مقام من المقامات بآدابها وشروطها ومواجيبها ظاهراً وباطناً سهّل عليه سلوك المقامات بعده. فإن التّوبة من أوائل المقامات ومبادئها والمحبة من نهايات المقامات، فإذا صحّ العبد مقام التّوبة يبدو عليه نور من أنوار مقام المحبة، فإن الله تعالى يقول: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ﴾ (٢: ٢٢٢). فإذا صحّت بدايته تصحّ له المقامات حالاً فحالاً إلى منتهى حاله في نهايته، ومرّ به الأحوال ويسلك هو المقامات من غير تعب ولا نصب فيكون متروحاً فيه. لذلك قال بعض المشايخ: «صحّ واسترح»، فالتعب في المقامات والمجاهدة فيها والبعد عن المطلوب كلّها من فساد الابتداء، [٢١٣ ب] فمن صحّت مبادئه تصحّ نهايته، ومن استقام في سلوك وصل إلى مطلوبه، ومن تدنّس في أوائل فسد عليه المبدأ والمنتهى ودخل في مقامات الاغترار. قال الله تعالى ذكره: ﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ﴾ (٩: ١٠٩).

فصل (٣٥) إذا اتّصلت النّعم عليك فطالب نفسك بالقيام بشكرها طلباً للزيادة، فإن من غفل عن شكر النّعمة، بل عن شكر المتّعم، فقد عرض تلك النّعمة للزّوال. وأدنى الشكر ما قال بعض المشايخ: «ألا تعصي الله بنعمه»، وتعلم أن نفسك وجميع جوارحك وحواسك نعم من الله عليك، فلا تعص بشيء منها ربك، وتشكر الله حيث خلقتك وسواك وركّب فيك

العقل وجعلك من المخاطبين ووقفك لمعرفة وأهملك شكر نعمه وسوى تركيبك وخلقتك وحسن خلقك إلى ما لا يحصى من فنون النعم. قال الله تعالى: ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾ (١٤: ٣٤: ١٦: ٨١)، وقال تعالى: ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾ (٣١: ٢٠). ثم شرفك مع هذا كله بخطابه وأكرمك بأن جعلك من أمة محمد صلى الله عليه وسلم وخاطبك ببشارته^١ بقوله عز وجل: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ﴾ (٥: ٨). ما في هذه الآية أنه أثنى عليك بالإيمان ودعاك بأعلى الأسماء وأجلها ثم أمرك أن تكون قائماً بأوامره ومشاهداً لموارد [٢١٤] قضائه، ثم أمرك بالقسط وهو استعمال العدل فيما بينك وبينه وهو ألا تفتقر عن شكر من لا يفتقر عن برك وأن تكون له صدقاً ليكون لك حقاً واستعمال العدل فيما بينك وبين عباده ألا تظلمهم ولا تهينهم ولا تحقرهم ولا تتكبر عليهم، بل تعاشرهم على حدود الأخوة والشفقة. قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ (٤٩: ١٠). وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «السنن منا من لم يرحم صغيرنا ويوقر كبيرنا»^٢.

فصل (٣٦) لا أحد أعظم حسرة من عالم رزق العلم وحرم العمل به والقيام بمواجهه. وأعظم حسرة منه من رزق العلم وحرم الإخلاص. والعلم إذا أنفع دل على العمل، والعمل إذا تحقق دل على الإخلاص. ومن علامة الإخلاص في العمل ألا يشاهد العامل عمله ويشهد منة من وقفه لذلك، ولا يطلب به عوضاً من الدارين ولا يترفع بعمله ويتكبر، ولا يطلب به رياسة وترفعاً فيما بين الخلق، ولا يستتبع به العوام ولا يستبعدهم، فإن المقبول من العمل مرفوع لا يشاهده صاحبه، ولا يطلب به شيئاً. وإذا صح له إخلاصه أورثه ذلك الصدق في معاملاته فيسقط عنه رؤية الخلق ويستوي عندهم مشاهدتهم لفضله وغيبتهم عنه لكونه في محل الصدق، لأن الصدق يزيل عن العبيد رعونات الطبع. وإذا صح له مقام الصدق دخل في حدود مقامات صحة الولاية، فترتبة الولاية لا تخلو من الصدق، وكل فعل

١. في الأصل: بسارته.

٢. حديث مشهور، وفي رواية عن الترمذي، أبواب البر والصلة، الحديث رقم ١٩٨٤، بلفظ: «ليس منا من لم يوقر كبيرنا ويرحم صغيرنا ومن لم يعرف لعالمنا حقه»؛ وفي كشف الخفاء ومزيل الإلباس للعجلوني، القاهرة: مؤسسة الرسالة ١٩٨٨، ٢/٢٢٥، والحاكم في المستدرک، كتاب الإيمان؛ والطبراني في الكبير، باب الضاد، ضميرة بن أبي ضميرة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم.

وحال ووارد [٢١٤ ب] خلا عن الصدق فهو بعيد من الحقيقة، فإن الصدق داخل في النبوة والولاية والأحوال والأقوال، وهو مقام الرجال. قال الله تعالى ذكره: ﴿رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ (٣٣: ٢٣).

فصل (٣٧) كل علم لا يورث صاحبه الخشية والتواضع، والتصيحة للخلق والشفقة عليهم، ولا يحمله على حسن معاملة الله، ودوام مراقبته، وطلب الحلال وحفظ الجوارح، وأداء الأمانة، ومخالفة النفس، ومباينة الشهوات فذلك العلم الذي لا ينفع، وهو الذي استعاذ منه النبي صلى الله عليه وسلم، فقال: «أعوذ بك من علم لا ينفع»،^١ ووصف الله تعالى العلماء بالخشية، فقال: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ (٣٥: ٢٨). وقال رجل للشعبي: «أيها العالم!» فقال: «اسكت! العالم من يخشى الله». وقال بعض السلف: «من ازداد علماً فليزدد وجعاً». وقال رجل للجنيد: «أي عالم أنفع؟» فقال: «ما ذلك على الله وبعده عن نفسك».

والعلم النافع ما يدل صاحبه على التواضع، ودوام المجاهدة، ورعاية السرّ ومراقبة الظاهر، والخوف من الله، والإعراض عن الدنيا وعن طالبها، والتقلل منها وبجانبه أبواب أربابها، وترك ما فيها على من فيها من أهلها، والتصيحة للخلق، وحسن الخلق معهم، ومجالسة الفقراء، وتعظيم أولياء الله، والإقبال على ما يعنيه، فإن العالم إذا أحب الدنيا وأهلها وجمع منها فوق الكفاية يغفل عن الآخرة وعن طاعة الله بقدر ذلك. قال الله [٢١٥ آ] تعالى: ﴿يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ﴾ (٣٥: ٧). وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «من أحب دنياه أضرب بأخرفته، ومن أحب أخرفته أضرب بدنياه. ألا فآثروا ما يبقى على ما يفنى».^٢ وقال الفضيل بن عياض:^٣ «العالم طبيب الدين، ودواء الدنيا داء

١. مسلم، كتاب الذكر والدعاء، الحديث رقم ٢٧٢٢، الترمذي، كتاب الدعوات، الحديث رقم ٣٥٤٩؛ أبو داود،

كتاب سجود القرآن، الحديث رقم ١٥٤٨.

٢. مسند الإمام أحمد، أول مسند الكوفيين، في حديث أبي موسى الأشعري رضي الله عنه؛ الطبراني في الكبير، باب القضاء؛ الحاكم في المستدرک، كتاب الرقاق، الحديث رقم ٧٨٩٧.

٣. يقول فيه السلمي: منهم الفضيل بن عياض بن مسعود بن بشر التميمي ثم اليربوعي. خراساني من ناحية مرو

الدين». فإذا كان الطبيب يجزّ الداء على نفسه فتى يبرأ غيره؟
فإذا وفق الله لعالمٍ من العلماء الإقبال على الله وعلى أوامره، والإعراض عن الدنيا وما فيها ومن فيها، فأول ما يلزمه أن يعرف نعم الله عليه في ذلك ويقوم بواجب الشكر، ويزيد تواضعاً واجتهاداً، ويعلم أنه محمول على ذلك وأن ذلك بتوفيق من الله لا بمجاهدة منه، فإن مجاهدته أيضاً ومعرفته لنعم من الله عليه بزيادة توفيق. فإذا كان العالم بهذا المحلّ من الدين كان إماماً مقتدى به في أحكام الظاهر وأحوال الباطن، يهدي بنوره كلّ من صحبه ويستضيء بعلمه كلّ من اتبعه، ويكون حجة الله على عباده وبركة في بلاده. ومن قاده علمه إلى طلب الدنيا وطلب العلوّ فيها وطلب الرياسة واستتباع الخلق فهو العلم الذي هو غير نافع، وهو العالم المفتن^١ ولا حسرة أعظم من أن يهلك العالم بما يرجو به نجاته، ونعوذ بالله من الخذلان.

فصل (٣٨) لا تتمّ نهاية إلا بصحة بداية، ولا تصحّ بداية إلا بتمام نهاية. ومراعاة البدايات من أخلاق الأولياء وسلوك الأبطال، فإن [٢١٥ب] من صحّت بدايته كملت نهايته. وتصحيح البداية اتباع الكتاب والسنة^٢ والأخذ من إمام ناصح يعرف طريق الوصول إلى الحقّ بالسّلك لا بالخبر، والقبول منه ما يشير به عليه، عرف في ذلك مقصده أو لم يعرف. فإذا عرف الطّريق بدليل النّاصح دخل فيه على سبيل الاستقامة وسياسة النّفس برهان العلم والرّجوع إلى دليله عند كلّ وارد موهم، فإنّ من زلّ عن طريق الحقّ وقع في طريق الباطل. قال الله تعالى: ﴿فَإِذَا بَعَدَ الْحَقُّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ (١٠: ٣٢). ولا يخالف ظاهر

→

من قرية يقال لها: فُنْدِين. وقيل: ولد بسمرقند. مات في الحرم سنة سبع وثمانين ومئة. طبقات الصوفية ٦-١٤. وهو أول من ذكره السلمي في طبقات الصوفية نظراً لجلالة شأنه.

١. هذه الكلمة غير واضحة في الأصل من أثر الأرض.

٢. ذكر السلمي مثل هذا الكلام في كتابه «مسألة درجات الصادقين في التصوف»، الفقرة ١٨، فقال: «ولا يصحّ الانتهاء في المقامات إلا بصحة الابتداء، فمن لم يصحّ ابتداء سلوكه على الكتاب والسنة لا يبلغه الانتهاء إلى شيء من المعارف، وإذا صحّ له ابتداءه صحّ له انتهاؤه، وإذا صحّ له الانتهاء ردّ من مقام الإقبال على الله إلى إقبال الله عليه، ومن مقام التقرّب إلى الله إلى مقام قرب الله منه، ومن مقام الاختيار لنفسه إلى مقام اختيار الله له».

العلم في سلوكه وقصده، ولا يتبع الرخص ولا التأويلات، ويقوم ^١ حدّ الورع لا غير. فإذا كان كذلك يرجى له صحّة البداية وتمام النهاية، فإنّ الجنيد لما سئل: «ما النهاية؟» قال: «الرجوع إلى البداية». وتصحيح النهايات وتمامها تصحيح البدايات.

فصل (٣٩) إذا علم الله من عبد من عباده صحّة الطلب لمرضاته والرغبة فيما عنده سهّل عليه السير في مقصده وذلك له الصّعب في مطلبه وقرب عليه طريق ميسر^١ له. قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ (٥٤: ١٧). روي عن النبيّ صلى الله عليه وسلم، أنّه قال: «هل من طالب علم فيعان عليه». ^٢ وطالب الحقّ مُعان^٣ وقاصده محمول. وإنما العوارض تقع لقلّة صدق الكاسب، فمن كان صادقاً في الطلب - والصادق في طلبه مستروح - أزيل عنه التعب وسير في ميدان [٢١٦ آ] الرّاحة إلى أن يبلغ إلى منتهى . وقصده. وإذا صحّ منه الطلب وصل في أوّل قدم فليس ثمّ بعد ولا مسافة. قال الله تعالى: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾ (٢: ١٨٦). وقال النبيّ صلى الله عليه وسلم حاكياً عن ربّه جلّ وعلا: «إذا تقرب العبد مني شبراً تقربت منه ذراعاً، وإذا تقرب مني ذراعاً تقربت منه باعاً، وإذا أتاني يمشي أتيته هرولة». ^٤ فأول ما ينكشف له عن الوصول أن يرشّ على قلبه ماء الحياة فيحيا بذكر الله ومحبته والشوق إليه والأنس به، ثمّ يخلع عليه خلع الهيبة فيكون ذليلاً في نفسه مهيباً في أعين الخلق ويفتح له عيناً من مكنون علم الأسرار ما يكون به مؤدّباً لكلّ مرید، وهادياً لكلّ طالب، ومرشداً لكلّ عارف، ومعيناً لكلّ موحد، وذلك لصحّة بدايته واستقامته في حال سلوكه. ثمّ يبلغ مقام الخواصّ من الأولياء فتكون إذ ذاك بدايته نهايته، ونهايته بدايته، بل تسقط عنه البداية والنهاية لأنّه قد حصل في محلّ سقط به عنه مرسوم الأحوال والعادات، وفني عن وقته وحاله وبدايته ونهايته في علمه وحاله ومشاهدته محوّل الأحوال والحصول في حضرته.

١. بياض في الأصل، وما أثبتته قريب إلى السياق، والله أعلم.

٢. البخاري، كتاب التوحيد، الحديث رقم ٤٦٦٦. وهذه الرواية ذكره أبو نعيم الإصبهاني عن مطر الوراق في حلية الأولياء، تحقيق عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٩٩٧، ٣/٩٠.

٣. بياض في الأصل من أثر الأرضة. ٤. متفق عليه.

فصل (٤٠) الهمم تظهر قيم العبيد فمن كانت همته الدنيا فشغله بجمعها ومنعها والتعب فيها والاستكثار منها إما لعجارة خراب غيره، أو لسرور بعل [٢١٦ ب] زوجته، وطلب الرياسة والذكر فيها والاستعلاء على أبناء جنسه، والدنيا هي ما ذكره الله تعالى في كتابه فقال: ﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَهُوَ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتِرَاهُ مُمْضِرًا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ﴾ (٥٧: ٢٠). وقال يحيى بن معاذ: «الدنيا كلها لا تساوي غم ساعة فكيف بغم عمرك فيها مع قليل نصيبك منها». وقال الله تعالى: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ (١٨: ٧). قيل فيه: ﴿أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ تركاً وإعراضاً عنها؟ فهذه صفة الدنيا، فالعاقل من يتركها، فإنها لم تكن ولا تكون، فيعدها الساعة كأنها ليس، لأن الجنيد رضي الله عنه قال: «من كان بين طرفي فناء فهو فان». لذلك قال بعض الحكماء: «سميت الدنيا دنياً لأنها دنيّة وأدون منها من يطلبها ويركن إليها». وأنشد:

الدنيا دنيّة دارهم وبليّة
ويح نفس ألفتها أنّها نفس شقيّة

ومن كانت همته الآخرة فشغله في العبادات والرعايات واتباع الأوامر واجتنب التواهي ومراعاة أوقاته. قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا﴾ (١٧: ١٩) أي: مقبولاً منه ما يعانیه في طلب الآخرة وموصله إلى ما يطلبه من النعيم المقيم والدرجات. [٢١٧ أ] ومن كانت همته مولاه، فقد علا عن هذه المراتب وصار في ميدان الحق وحصل في محل الحضرة، ليس لخلق إليه سبيل لأنه فني عن صفته وأحواله وتحلّى بما وصفه به الحق من الحلية التي تصلح لتلك الحضرة من التمكين والمطالعة، وفتح له طريق الانبساط والمواصلة، وأطلع على خزائن من خزائن اللطيف، فهو مترسم مع الخلق في ظواهرهم بائن عنهم في حقائقه، لاستغراقه في مقام الوصلة والدنو. قال الله عز وجل: ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذُكِّرَى الدَّارِ ۖ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾ (٣٨: ٤٦-٤٧). فمن كان عبد الحق سقطت عنه الأوصاف والأخبار

فهذا عبد اصطفاه الله واختاره، فهو عنده في محلّ القربة، وأنشدت في معناه «الهيمم»^١:

وقائلة لم علّنتك الهموم فإن الهموم بقدر الهيمم

فصل (٤١) من صحح استراح، وبلغ إلى محلّ الرّوح والرّاحة، وإن قلت معاملته ومجاهدته، لأنّ صحّة البدايات من أعلام القلوب.^٢ ألا ترى السّحرة لما صحّت بدايتهم كيف هان عليهم ما هدّدوا من قول فرعون: ﴿فَلَا قُطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلُكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَا صَلَبْتِكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ﴾ (٢٠: ٧١) كيف أجابوا وقالوا: ﴿فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا﴾ (٢٠: ٧٢). إنّما الذي تهدّدوا به لحظة وقد ظهر لنا من نور الهدى وصحّة الطّريق ما هوّن علينا في جنب كلّ وارد. ولما لم يصحّ لإبليس بدايته ردّه إلى ما سبق عليه من الشّهرة،^٣ فقال: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾ (٣٨: ٧٦)، أثر صحّة بدايته في نهايته. ويح البدايات بالتأدّب بالمشايخ والسّادات، [٢١٧ب] والاحترام لهم ومجالسة الفقراء وتعظيمهم ومعرفة حرّماهم. وقد يبلغ ببعضهم إلى محلّ التصحيح من غير سبب، وذلك أعزّ لكنّه في محلّ الأئمّة^٤ لأنّه لم يعرف فساد الطّريق ومهالكها، ولا يعرف كيف الخلاص منها يكون هو بنفسه ولا يكون لغيره. ومن سلك الأحوال والمقامات وعرفها وصحّ كلّ مقام وحال بالعلم والأدب والصدق ثمّ انتقل منها إلى المقام الآخر كان أعرف بالطّريق وأولى أن يكون إماماً. والذي يفسد على السّالك سلوكه شيئان: اتّباع الرّخص بالتأويلات، والافتداء بأهل الغلط من متّبعي الشّبهات فليحذر من هاتين الخصلتين فإنّهما من المهلكات.

١. هكذا في المخطوط.

٢. كلام السلمي هنا يشبه ما يقوله في «مسألة درجات الصادقين في التّصوّف»، الفقرة ١٣، عن مقامات العارفين: «و هذا > أوان وجود الرّوح في السّرّ، والرّيحان في القلب، والنور في السّرّ، والضياء في الصّدر. قال الله تعالى: ﴿قَائِمًا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ﴾ ﴿فَرُوحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾ (٨٩-٨٨). فالرّوح ترويح أسرارهم من الأكوان بالاتّصال بمكوّنها، والرّيحان استرواح قلوبهم إلى الحقّ في الابتداء والانتفاء، وجنّة نعيم هو تنعمهم في جوار سيّدهم ومشاهدته، وفراغهم عمّا شغل أهل الجنّة من قوله: ﴿إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ﴾ (٥٥):
٣. بياض في الأصل من أثر الأرضة. ومن الممكن أيضاً: الشّهوة.

٤. هكذا في الأصل.

فصل (٤٢) لله عباد قد استردّهم من مكنون علمه، وأشرفهم على خزائن سرّه، وجعلهم أهل الفهم والأمناء في الخلق يحكمون فيهم بحكم الله ويعرفون منهم ما لا يعرفون من أنفسهم، ذلك لاطلاعهم بنور الحقّ على أسرارهم. قال النبيّ صلى الله عليه وسلّم: «أتقوا فراسة المؤمن فإنّه ينظر بنور الله». ^١ فهم يعرفون الخلق بالوسم لا بالرسم. قال الله تعالى: ﴿يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيَاهِهِمْ﴾ (٧: ٤٦)، وقال: ﴿تَعْرِفُهُمْ بِسِيَاهِهِمْ﴾ (٢: ٢٧٣)، وقال: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾ (١٥: ٧٥). فهم بنور الله ينظرون إلى الخلق، وبحكمه يحكمون فيهم، فهم عيون الله في الأرض، والعالمون به والمشفون على أسرار الخلق والخبرون عن طرف من الغيوب، كما حكى الله تعالى عن الخضر في قوله: ﴿فَوَجَدَا [٢١٨] عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِمَّنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ (١٨: ٦٥). فهو بعلم الله يعلم، وبحكمه يحكم، وبرحمته يشفق على الخلق. قلوبهم تتلقّف الفوائد من الحقّ وقتاً بعد وقت وحالاً بعد حال، ويبدىء منها ما فيه نجات الخلق على حدّ الإذن في ذلك، ويخفي عنهم ما يخصّ هو فيه رحمة عليهم وشفقةً لئلاّ يفتتن به أحد. كذلك حكى عن الجريري رضي الله عنه، ^٢ أنّه قال لأصحابه: «هل فيكم أجدا إذا أراد الله أن يبدىء حكماً في عباده أن يعرفه قبل أن يبدئه؟» فقالوا: «لا». فقال: «أبگوا على قلوب بعدت عن الله». ^٣ ومن صفة من يكون هذا حاله ألا يكون مفتوناً لا يفتتن به الخلق، بل يهتدي به ويتهدّب بشمائله، ويتأدّب بمشاهدته، فإنّه جعل رحمة للخلق، لا فتنه، وهم الذين قال النبيّ صلى الله عليه وسلّم: «بهم يمطرون، بهم يرحمون، بهم يرفع الله البلياء». ^٤ فربّما يظهره الله للخلق للاقتداء،

١. سبق تخريج هذا الحديث في الفصل التاسع.

٢. هو أبو محمد أحمد بن محمد بن الحسين الجريري (ت ٣١١). كان من كبار أصحاب الجنيد وصحب أيضاً سهل بن عبد الله التستري. وهو من علماء مشايخ القوم. أقيّد بعد الجنيد في مجلسه لتمام حاله وصحة علمه. انظر طبقات الصوفيّة ٢٥٩-٢٦٤.

٣. روى السلمى هذه القصة في كتابه «مسألة درجات الصادقين في التصوف»، الفقرة ١٢.

٤. الطبراني في الكبير، باب الظاء، عن عوف بن مالك الأشجعي، بلفظ: «قال: يا أهل مصر، أنا عوف بن مالك لا تسبوا أهل الشام فإنّي سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلّم، يقول: فيهم الأبدال وبهم تنصرون وبهم ترزقون». وذكر السيوطي في اللآلئ المصنوعة، كتاب الأدب والزهد، عن أبي هريرة رضي الله عنه، مرفوعاً:

وربما يخفيه غيره عليه لكن بركاته تصيب الخلق. والله أعلم.

فصل (٤٣) الإخلاص تصفية الأفعال من الرّياء ورؤية الخلق وطلب الأغراض بها. والإخلاص عام، والصدق في الإخلاص. قال الله تعالى: ﴿ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ﴾ (٥: ٩٨) وهذا ظاهر الأخلاق. ثم قال: ﴿ حُنَفَاءَ ﴾ (٥: ٩٨) أي صادقين في أخلاقهم طاهرين في صدقهم عن كل دنس فإن الصدق أصفى الجواهر يؤثر فيه أدنى المخالفات. والصدق ألا يشاهد العبد من الأكوان وما فيها [٢١٨ ب] أحداً، ولا يطالع سريره مخلوقاً. ولا يصح لعبد مقام الصدق وهو يلاحظ نفسه أو يشاهد فعله حتى يكون ملاحظاً للقدرة تجري عليه ومشاهداً لما يفعل به ويرد عليه، فإذا لاحظ القدرة وشهد فعل الحق به أسقط بذلك عن نفسه رؤية الخلق ومشاهدة أحواله وأفعاله، فلا يسكن إلى من لا ينفعه ولا يضره، وهو عدو له، وذلك نفسه والخلق والهوى والشيطان. قال الله تعالى: ﴿ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ﴾ (١٨: ٥٠). ومن فتح عليه هذه الطريق أزيل عنه أمانى النفس ووساوس الشيطان، ومن تخلص من هاتين الخطتين دخل في محل الصفاء، وفتح عليه طريق بيلوك الوفاء بالعقد الذي عقد على نفسه في الميثاق الأول، وتخلص مما فيه الخلق من ملازمة العادات والطبائع، وصار صافياً من كل الكدورات لا يجري عليه لسان الذم بحال.

فصل (٤٤) لا يستغنى مقام من المقامات ولا حال من الأحوال عن الصدق. والصدق هو الوقوف مع مراد الحق في الخلق على الموافقة، ومجانبة المخالفة فيما يرد عليه من اختلاف جريان القضاء. فإن العبد إذا صدق في أحواله وأفعاله كتب عند الله صادقاً، على ما جاء عن النبي صلى الله عليه وسلم: «إن العبد يتحرى الصدق حتى يكتب عند الله صادقاً»^٢ أي صديقاً، فإذا كتب عند الله صادقاً أورثه صحة صدقه محبة الله، والشوق إليه، والأنس به،

→

«لن تخلو الأرض من ثلاثين مثل إبراهيم خليل الرحمن، بهم يعافون وبهم يمتطرون». قال السيوطي: «عبد الوهاب ضعيف وابن مرزوق يضع». ١. هكذا في الأصل. ولعله يعني خصلتين. ٢. متفق عليه.

والوحشة من الأغيار [٢١٩ آ] أجمع. والله تعالى سَمَى الصّادقين رجالاً، فقال عزّ وجلّ: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ الآية (٣٣: ٢٣). والصّدق ميزان الأفعال، به يعلم استقامتها ورجحانها وحسنها ونقصانها.

والصّدق مرآة الأحوال، به يعرف العبد صحّتها وعلتها، والصّادقون هم المشرفون على أرباب الأحوال ويعرفون الزائد فيها من الناقص، والمستقيم من المعوج، والقوي من الضعيف. والصّادقون المؤدّبون لأهل المعاملات بأنواع التّأديب، والحاملون إيّاهم على طلب سبل الإخلاص وطرق النّجاة من الرّياء والسّمعة ورؤية الخلق والسّكون إلى النّفس والاعتماد على الأفعال. والصّدق من أعلى المراتب، لا يصبر عليه إلاّ مستقيم الظّاهر والباطن. قال الله تعالى: ﴿فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ﴾ (٤٧: ٢١). والصّادقون هم أمناء الله في الخلق، قاموا باتّباع الأوامر على حدود السنن للاقتداء بهم ونصحوا الخلق، وقاموا مقام الشّفقة عليهم عطفوا بعين الله فهم مخاطباته وبواطن أسراره بصدق. والصّدق كما عقل العوام ظواهر مفهوم الخطاب فهم على منهاج الورع، والعوام على ظواهر الشّرع والأحكام، فأمر الله على حدّ أدقّ من السّيف، إن التفتوا فيه إلى شيء هلكوا، وكيف يهلكون أو تجري عليهم الالتفات وهم محفوظون بالرّعاية ومصانون بالكلّيّة؟ فلا يهلكون ولا يهلك بهم أحد، وطهّروا من أنواع الفتن، فلا يفتتن بهم أحد. فإذا كانوا [٢١٩ ب] في المجاهدة قالوا: «الله أوجدنا وأوجد هذه الجوارح وركب فيها القوّة ووفّقنا بأمر من أمره». فيرى العوام أفعالهم ويطلبون الجزاء عليها، وهم يرون نعمة الله عليهم فيما أهلهم لخدمته ووفّقهم عليه، ويرون تقصيرهم في القيام بشكر هذه النّعمة. وفرق بين من يرى تقصيره في القيام بشكر ما أنعم الله عليه وبين من يطلب بما أنعم جزاءً وثواباً ويعمى عن شكر النّعمة عليه فيه. وإذا كانوا في الأحوال ومراتب المقامات قالوا: «منه مورده وإليه مصدره وأنت فيما بين ذلك شبح يجري عليك أحكام إرادته ومشيتته فليس لك في أحوالك وأفعالك - إن كنت من أهل الصّدق - إلاّ رؤية العجز عن القيام بشيء من مواجبه، لأنّ الكلّ إليك وليس منك في الحقيقة شيء». وإذا ملكوا شيئاً ملكوها على سبيل التّمليك، لا على جهة الملك، يأخذونه بإذن ويخرجونه بأمر، فهم خزّان الله في الأرض، فمنهم

من صح له هذا المقام فخرج عن جملة ما كان في يده بأول مرة لصدقه وأمانته كالصديق الأكبر رضي الله عنه، كان ينتظر أمراً يرد عليه بإخراج ما ملكه وتملكه. قال له النبي صلى الله عليه وسلم: «ماذا أبقيت لنفسك؟» قال: «الله ورسوله»^١ <أي> إني أبقيتُ لنفسي الذي ملكني وهو الغني الجواد القادر على أن يملكني مثله أو يعينني بما سواه، ولم يعرج على شيء إلا على الذي دعاه الرسول صلى الله عليه وسلم والذي هداه وهو [٢٢٠ آ] الحق. قال تعالى: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (١٠: ٢٥). وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «بعثت داعياً»^٢ والباقون من الأمة اعترضهم العلل من تمام الصدق، فلكل حاله، ووفق على قدر صدقه، وظهر سبق الصدق لمن سمي صديقاً.

فصل (٤٥) الحكمة تتولد من صحة الفكرة، ومراعاة السر، ومراقبة الجوارح، ورؤية آلاء الله ونعمائه. فإذا صحّت له هذه المقدمات أورثه ذلك حكمةً. والحكمة كل صواب من القول ورث فعلاً صواباً أو حالاً صحيحاً، وعلامة صحة الحكمة وشفقة الحكيم ظهور منفعة كلامه على المستمعين وحثهم على ذلك على ما يوجبه حكم الحكمة من متابعة الكتاب والسنة، ومجانبة الأهواء والبدع. فإذا رأيت الرجل يتكلم بالحكمة ولا ينتفع بكلامه وحكمته أحد أو لا يقع في قلوب المستمعين فأعلم أنه حاكٍ أو مستدرج أو مفتون. كذلك قال أبو عثمان سعيد بن إسماعيل الحيري: «لا يكون الرجل حكيماً حتى يكون حكيماً في

١. الحاكم، كتاب الزكاة، الحديث رقم ١٥١٠. الترمذي، أبواب المناقب، الحديث رقم ٣٧٥٧ عن عمر بن الخطاب، بلفظ: «أمرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم أن نتصدق ووافق ذلك عندي مالاً، فقلتُ اليوم أسبق أبا بكر إن سبقته يوماً. قال: فجئتُ بنصف مالي، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: ما أبقيت لأهلك؟ قلتُ: مثله. وأتى أبو بكر بكل ما عنده، فقال: يا أبا بكر، ما أبقيت لأهلك؟ فقال: أبقيت لهم الله ورسوله. قلتُ: لا أسبقه إلى شيء أبداً». ورواه كذلك أبو داود في كتاب الزكاة عن أبي بكر رضي الله عنه، بلفظ: «فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم: ما أبقيت لأهلك؟ قال: أبقيت لهم الله ورسوله».

٢. ذكره العقبلي في الضعفاء، ج ٢، الحديث رقم ٤١٠، عن خالد بن عبد الرحمن أبو الهيثم. وقال الدار قطني: «لا أعلمه روى غير هذا الحديث الباطل». وذكره السيوطي في الجامع الصغير، حرف الباء، وقال: «ضعيف».

٣. يقول فيه السلمي: ومنهم أبو عثمان سعيد بن إسماعيل بن سعيد بن منصور الحيري النيسابوري، وأصله من الرّي. صحب قديماً يحيى بن معاذ الرازي وشاه بن شجاع الكرماني، ثم رحل إلى نيسابور إلى أبي حفص وصحبه وأخذ عنه طريقته. وهو - في وقته - من أوجد المشايخ في سيرته، ومنه انتشر طريقة التصوّف بنيسابور. سمعت

أفعاله، حكياً في أقواله، حكياً في أحواله، وإذا لم يكن هكذا يقال له ناطق بالحكمة، ولا يقال له حكيم^١. وإذا كان بهذه الصفة أنه^٢ استغنى الخلق بمشاهدته عن نطقه وكلامه. فإن بركة مشاهدته تغني عن مفاوضته. ومن علامة الحكيم أن تكون رؤيته حكمةً، وأفعاله قدوةً، ومجالسته بركةً، ينتفع الإنسان منه بجميع أحواله ويتعظ بكل أفعاله. فإذا كان [٢٢٠ب] بهذه الصفة كان حكياً. وإن لم تظهر حكمته إلا بنطقه وكلامه فهو حكيم القول غير حكيم الفعل والحال، وهو كما قال رجل لذي النون^٣: «من أصحاب؟» قال: «أصحاب من يعظك بلسان فعله لا بلسان قوله». ومن لم يكن لك في مشاهدته نفع^٤ وزيادة فكلامه لك أقل نفعاً. كذلك سمعتُ جدِّي رحمه الله،^٥ يقول: «من لم تُهدِّبك رؤيته، فاعلم أنه غير مهذب^٦». ومن علامة الحكيم قطع علائق الدنيا عن باطنه وظاهره ولا يتكلم إلا في وقت يتعين عليه فرض الكلام، ثم يتكلم بمقدار ما يسقط عن نفسه ذلك الفرض ولا يتبع مراد النفس وهواها، ولا يسكن إلى مألوفات الطباع  يجعل كتاب الله تعالى قائده، وسنة النبي

→

عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الرازي، يقول: «الشيخ الحجة والبرهان أبو يوسف بن الحسين ومحمد بن الفضل وأبا علي الجوزجاني وغيرهم من المشايخ، فلم أر أحداً أعرف بالطريق إلى الله عز وجل من أبي عثمان». مات أبو عثمان بنيسابور سنة ثمان وتسعين ومائتين. طبقات الصوفية ١٧٠-١٧٥. ١. حقائق التفسير ١/٣٧٨.

٢. هذه الكلمة غير واضحة في الأصل من أثر الأرضة.

٣. من أوائل مشايخ الصوفية وأقدمهم. يقول فيه السلمي: ومنهم ذو النون إبراهيم المصري، أبو الفيض. ويقال ثوبان بن إبراهيم، وذو النون لقب. ويقال: الفيض بن إبراهيم. توفي سنة خمس وأربعين ومائتين وقيل: سنة ثمان وأربعين. ومن الرواية التي يرويها السلمي عن إبراهيم بن يونس، يقول: سمعتُ ذا النون، يقول: «إياك أن تكون بالمعرفة مدعياً، أو تكون بالزهد محترفاً، أو تكون بالعبادة متعلقاً». وبه قال: سمعتُ ذا النون، سُئل: «ما أخفى الحجاب وأشدّه؟» قال: «رؤية النفس وتدبيرها». طبقات الصوفية ١٥-٢٦.

٤. في الأصل: نفعاً.

٥. وهو أبو عمرو بن نجيد، جدُّ أبي عبد الرحمن السلمي، صاحب «فصول في التصوف». يقول السلمي في جدّه: ومنهم أبو عمرو بن نجيد، وهو إسحاق بن نجيد بن أحمد بن يوسف بن سالم بن خالد السلمي، جدِّي لأُمِّي رحمه الله. صحب أبا عثمان الحيري وهو من كبار أصحابه، وهو آخر من مات من أصحاب أبي عثمان، ولقي الجنيد، وكان من أكبر مشايخ وقته، له طريقة ينفرد بها، من تلبيس الحال وصون الوقت. سمع الحديث، ورواه وأسند الحديث وكان ثقة. مات سنة ست وستين وثلاثمائة. طبقات الصوفية ٤٥٤-٤٥٧.

٦. هذه الرواية أوّل ما يروي السلمي عن جدّه في طبقات الصوفية ٤٥٤.

صلى الله عليه وسلم سائقه، وسير الأئمة والصالحين منهاجه، وصحبة الصالحين خدنه، والأنس بالفقراء مجلسه، والنظر فيما بين يديه فكرته، والأسف على < ما > مضى من عمره وأوقاته ضجيعه، ويقرب أجله ويباعد أمله، ولا يتأسف من الدنيا على فائت، ولا يفرح منها بمحصل، وإن الفائت منها راحة والحاصل منها تعب، ويكون مشفقاً على الخلق، برهم وفاجرهم، يصحب مع المطيعين بالتواضع ومع العصاة بالشفقة ليحملهم بركة شفقتهم على سبيل النجاة، ويصحب الخلق على شرط السلامة. هذه وما أشبهها من علامات الحكماء. والله أعلم.

فصل (٤٦) صحة مقامات أهل المقامات في معاملاتهم مع الله تعالى أن تكون [٢٢١ آ] جوارحهم متحرّكة بخدمته وأوامره على دوام الأوقات بحسب الطاقة والاستطاعة، فإن الله تعالى يقول: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ (١٦: ٦٤). فن جعل من استطاعته شيئاً من غير التقوى والطاعة ضيغ مثله من الأمور. وتكون قلوبهم متطلعة بصفاء الإخلاص إلى ما يجري على الجوارح فلا يمكنها من أسباب الرّياء، فإن القلب أمير على الجوارح، برعايته يكون تقويم الجوارح، فإذا غفل القلب عنها تنخّطى الجوارح سوء الأدب. لذلك قال الله تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ (٥٠: ٣٧) أي قلب حاضر مع الحق يتلقف منه الفوائد فيفيضه على الجوارح. وقال النبي صلى الله عليه وسلم: «إن في الجسد مضغة، إذا صلحت صلح لها سائر الجسد. ألا وهي القلب»^٢. والقلب مخصوص بتقليب الحق ونظره إليه، فيكون ابتداء معاملته على موافقة الأمر على اتباع السنّة، ثم يزيد في معاملته طلب الإخلاص فيها ليتم له بها اتباع الأمر. قال الله تعالى: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (٩٨: ٥). فإذا أخلص في عمله صفي سرّه عن الشرك الخفي والجلي. قال الله تعالى: ﴿وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾ (١٨: ١١٠)، وقال النبي صلى الله عليه وسلم حاكياً عن ربه تعالى: «من عمل عملاً أشرك فيه غيري فأنا منه بريء»^٣. وهذا للذي أشرك ثم إذا

١. في الأصل: تحضى، وما أثبتته من فصل ٤٧ حيث ورد: «والأعضاء لا تنخّطى إلى سوء الأدب إلا إذا غفل القلب».

٢. متفق عليه.

٣. مسند الإمام أحمد، في مسند أبي هريرة رضي الله عنه. ورواه مسلم، كتاب الزهد والرفائق، الحديث رقم

أخلص أفعاله وصفى سرّه أكرم بنور اليقين، فيبصر بنور اليقين موارد الأمر ومصادره وينازل الأحوال منازل المتحقّق فيها ويرتقي من [٢٢١ب] درجة حقيقة الإيمان إلى مقام الإحسان، فيعمل على المشاهدة في هذه الحال، لا تعترض عليه العوارض والعلل، وإنّ محلّ المشاهدة والدنوّ أسقط عن العبيد أوصافهم فإنّه لا يصلح لبساط القرب إلّا المنزهون عن التلوّن والعلل.

فصل (٤٧) المتحرّكون في السّماع والأذكار على وجوه: فتحرّك بطبعه بسماع نغمة طيِّبة وصوت حسن كحال العوام، ولا يكون له في حركته دعوى ولا وقت ولا حال، وهو كاللعب المباح، لا حكم له ولا عليه، إلّا أنّه ربّما يتحرّك فيتسلّى بحركته مستمتع مغلوب ويأنس به ويستروح عن كمدّه، فرّبما يعود عليه من ذلك بركة. وتائب يسمع على الأسف والحزن والخوف أسفاً على ما مضى من أيّامه، وخوفاً فيما هو فيه. ومريد^١ يسمع الذّكر فيحرّكه ذكر آلاء الله ونعمائه وفضله وإحسانه، وعارف حرّكه ما يسمعه من أسماء الله عزّ وجلّ وصفاته فيهم فيه، وربّما يأنس به. ومحبّ حرّكه شوقه إلى محبوبه ونزاعه إليه، ربّما أمثلاً في وقته وغاب في وقته، فشاهد من لوازم القرب حالاً لم يوصل إليه، يبدو له منه كلمع برق، ثمّ يخفى فيحرّكه ذلك، وهذه حركة لا تتصل ولا تدوم. وواصل يسمع بغيبته عن الأحوال وحصوله في الحضرة، فلا يوتّر عليه من السّماع شيء لعلّوها له عن الرّجوع إلى حدود المرسومات، فإنّه خارج بوقته عن حدود التّمييز، إلّا أنّه ربّما يرد عليه من السّماع [٢٢٢آ] ما يوافق حال وقته فيوتّر فيه، وذلك لإظهار عجز العبوديّة. ومستقيم فني عن أحواله وأوقاته يرد عليه السّماع ويصدر وهو واقف على استقامته لا يوتّر فيه السّماع المرسوم، لأنّ له في كلّ مسموع حكمة، وفي كلّ ملحوظ عبرة، فهو مستمتع بسرّه وقلبه من الحقّ كلّ أوان وحين حقّاً بحقّ لا يشوبه كدورة ولا طبع ولا صورة ولا نطق، ويشهد ما سمعه. قال الله تعالى: ﴿الَّتِي السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾ (٥٠: ٣٧). فيلقي سمع القلب إلى الحقّ،

→

٢٩٨٥؛ وابن ماجه، كتاب الزهد، الحديث رقم ٤٢٠٢ بلفظ «قال الله تبارك وتعالى: أنا أغنى الشركاء عن الشرك. من عمل عملاً أشرك فيه معي غيري تركته وشركه». ١. في الأصل: مریداً.

ويسمع منه ويشهد ما سمعه، فهذا لا يوصف بوصف ولا يربط بحال. ومنهم من يغار الحق على ظاهره وباطنه أن يكون له حال يعرف، أو يشاهد فيغار على القلب من مطالعة السر على سماعه، ويغار على الظاهر من مسكنة الأغيار فيفتح له طريق السماع على التلبيس والأشكال لتلا يشاركه في وقته وحاله أحد، وينفرد هو بوقته وحاله ويتمتع به، فيكشف له المعاني التي تغرب عن غيره ليكون هو منفرداً في حال سمعه كأنفراده بحاله ووقته. وهذه من مقامات الأئمة، كما سئل الكتّاني^١ عن التصوّف، فقال: «منتهى إلى الأشكال والتلبيس».

فصل (٤٨) صحّة مقام العاملين في معاملاتهم مع الله تعالى على وجوه. فعبد تكون جوارحه متحرّكة بخدمة، وأوامره على آداب الأوقات، وقلب مزين بصفاء الإخلاص فيمنع من دخول رياء عليه وسمعة. [٢٢٢ب] فإن القلب أمير البدن والأعضاء لا تتخطى إلى سوء الأدب إلا إذا غفل القلب عنها. كذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم: «إن في الجسد مضغة، إذا صلحت صلح لها سائر الجسم، إلا وهي القلب».^٢ وإذا أخلص القلب فالواجب أن يكون في إخلاصه حاضر الفهم، طاهر السر، مشرف الرّوح بأنوار الإيمان، فيبتدي في معاملته اتباع الأمر على حسب ما أمر، ثمّ بمتابعة السنّة فيه، ثمّ بمطالبة الإخلاص فيه، ثمّ بطلب الصدق في الإخلاص لتتم له المعاملة على حسب ما أمر به. وإذا صدق في أفعاله واستعمل السنّة في معاملاته صفي سرّه وأشرف روحه وجمال في الملكوت وأطلع على خزائن الأحكام، ويكون في معاملاته على مقام المشاهدة، لا يطالع فعله ولا يشاهده ولكن يشاهد ما يعامل به ويجري عليه، والمعاملة بينك وبين الحقّ. والعارفون يطالعون معاملة الحقّ معهم فمن شاهد معاملته ربّما أداه ذلك إلى الافتخار بها أو تعظيمها ومن شاهد حسن معاملة الله معه صغر في عينه أفعاله وحركاته؛ لعلمه بأن الكلّ من ذلك إليه وليس منه شيء فيرجع رؤيته عن فعله فيستحيي أن يرى فعله أو يذكره بعد أن شاهد معاملة الله معه

١. وهو محمد بن علي بن جعفر الكتّاني وكنيته أبو بكر ويقال: أبو عبد الله. وأبو بكر أصحّ. أصله من بغداد، صحب الجنيد وأبا سعيد الخزاز وأبا الحسين النوري. أقام بمكة مجاوراً بها إلى أن مات. وكان أحد الأئمة. حكى عن أبي محمد المرتضى أنه كان يقول: «الكتّاني سراج الحرم». مات سنة ٣٢٢. طبقات الصوفيّة ٣٧٣.
٢. سبق تخريج هذا الحديث في الفصل السابق.

وفعله به، كما قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه فإن لم تكن تراه فإنه يراك». ^١ فمن علم اطلاع الله [٢٢٣] عليه أو فتح عين قلبه لمشاهدته قصر طرفه عن رؤية شيء من أفعاله وأحواله.

فصل (٤٩) المتحرّكون في سماعهم على درجات. منهم من حركته حركة الطبع لسماع نغمة طيبة وصوت حسن، وهذا حال العوام لا حكم لها ولا عليه. ومنهم من يكون ذلك حرفته، فذلك كاللعب المباح، إلا أنه ربما يتسلى بحركته مكمد في سماعه ويستروح به متحقق، فيعود على هذا المتحرّك بركات ذلك. ومنهم تائب يحركه عند سماع الذكر أسفه على مضي أوقاته على المخالفات، ويتذكر أيامه في البطالات ويخاف في الوقت على تصحيح توبته وقبولها فيحركه ذلك ويزعجه، وهذه حركة غير مذمومة. ومريد يحركه علمه بقصور في إرادته عن الواجب وربما يحركه فيه إذا صحّت له الإرادة ذكر آلاء الله ونعمائه وهو في تلك الحركة معذور. وعارف يحركه ما يسمعه من أسماء الحق وصفاته فيهم فيه ويتحرّك وفي حركته بركات. ومحبّ يحركه شوقه إلى محبوبه وقله صبره عنه فبحركته يطيب المجلس وتأنس قلوب الحاضرين. ومتمكّن ربما امتلأ في وقته وغاب في وقته عن وقته، فشاهد من لواضع القرب حالاً لم يصل إليه ولم يبلغه، فربما يتبدد وقته بحركة ويكون ذلك خطوة أو صيحة لا تتصل ولا تدوم. وواصل يسمع بغيبته عن الأحوال وحصول في محلّ الحضرة، فلا يؤثر عليه السماع لعلو [٢٢٣] حاله وشرف مقامه بحصوله في محلّ يؤثر فيه جريان الحوادث، وذلك عند سقوط التمييز والأوصاف عنه فلو سئل عن أوصافه لأخبر عن أوصاف الحق. ومستقيم في أحواله وأوقاته لا يكون له مرسوم ولا معهود، يرد عليه السماع ويصدر وهو فان عن الاستماع والسماع لأنه لا يسمع إلا به أو منه، وله في كل نظرة عبرة، فإن الحق قد فتح بصره وتمّ عليه بصيرته فربما يسمع في سرّه من غير سماع الظاهر سماعاً لا يشوبه كدر ولا طبع ولا صوت ولا حرف ولا كلام. وذلك إذا سمع من الله، فيلقى إليه السمع وهو شهيد، وهذا لا يوصف بحال ولا يربط بوقت. ومنهم من يغار الحق عليه أن يسمع ظاهراً وباطناً

وسراً وعلناً أو يشاركه في سماعه أحد من الأغيار، فيفتح له في سماعه المعاني التي تغرب عن غيره، فيكون سماعه على الأشكال والتلبيس لئلا يشاركه أحد في حاله، وينفرد هو بوقته، ويغيب الكل عن درجته وهذا مقام عزيز.^١

فصل (٥٠) إن الله تعالى أزم الخلق العبودية في الميثاق الأول، لقوله: ﴿الَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ﴾ (٧: ١٧٢) فأقرّوا له بالربوبية، ولأنفسهم بالعبودية، فمن ادعى بعد ذلك الميثاق لنفسه حالاً أو قوة أو استطاعة أو ملكاً فقد نقض ذلك الميثاق. قال الله تعالى: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ﴾ (١٦: ٧٥). ومن خالف الميثاق الأول فحرّياً ألا يتم له [٢٢٤ آ] بعد ذلك عقد ولا عهد. وأسوأ العبيد أدباً عبدٌ يرجع إلى غير مولاه في حوائجه، ومولاه هو الغني المالك للأشياء كلها. لذلك قال الجنيد: «معبودك أول خاطر يخطر لك عند المهمات». فالعاقل الموفق من العبيد من لزم باب سيده وأنزل به حاجته واستغنى به عن الأكوان وما فيها فإله تعالى إذا ذاك يكفيه كل شيء. قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ (٦٥: ٣)، وقال تعالى: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾ (٤١: ٥٣). فمن العبيد عبيد استغنوا برعاية ذلك الميثاق على ظواهرهم، وهم الزهاد والمتقربون^٢ وأرباب المجاهدات. ومنهم من طلب ظاهرة وباطنه ^٣بملازمة الميثاق الأول فطالب نفسه في الظاهر باتباع الأوامر ولزوم المجاهدات، وطالب باطنه بالإخلاص والرضا والصدق، وهو ما ذكر الله في كتابه في قوله: ﴿ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظَمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ (٢٢: ٣٢). وتقوى القلب خلاف تقوى النفس، فإن تقوى النفس لزوم الورع في الأفعال والمطاعم والملابس، وتقوى القلب الرضا بالقضاء والصبر على البلاء. لذلك قال النبي صلى الله عليه وسلم: «ألا إن التقوى هاهنا»^٣ وأشار إلى صدره، أي حقيقة التقوى أن يتقى العبد ظاهراً وباطناً، فتقوى الظاهر لا يخلو من الخلل وتقوى الباطن أسلم.

١. الفصلان ٤٧ و٤٩ قريان جداً ولعل واحداً منها رواية عن الآخر.

٢. هكذا في الأصل، ويظهر علامة التصحيح فوق هذه الكلمة بالحرف «ظ» ولعل ذلك من شك الناسخ.

٣. رواه مسلم، كتاب البر والصلة والآداب، الحديث رقم ٢٥٦٤، بلفظ «التقوى هاهنا ويشير إلى صدره ثلاث مرات». وفي مسند الإمام أحمد، في تابع مسند البصريين، بلفظ «التقوى هاهنا، التقوى هاهنا مرتين أو ثلاثاً وأشار بيده إلى صدره».

فصل (٥١) الخلوّة والعزلة لأحد رجلين في ظاهر العلم. [٢٢٤ب] رجلٌ تيقّظ من سنّته وانتبه من غفلته، ونظر إلى ما مضى من عمره وتفكّر فيما جرى عليه من تعظيم أوقاته وما أمر به، وما خلّق له وعلم أنّه لا يصحّ له تدارك ما فرط فيه مع معاشرّة الخلق وصحبتهم ومدخلتهم ومعاملتهم، فاعتزل عنهم وخلا بوقته يستدرك فيما يبقّى^١ من عمر ما فرط منها وما أهمله في سوابق أيّامه وما قصر فيه من الطّاعات، وعلم أنّه مطلوب من جهة من لا يفوّته، ومسؤول من قبل من لا يخفى عليه سرٌّ ولا علانية يقرب أجله ويباعد أمله، ويجتهد كلّ الاجتهاد، وهذا العبد واجب عليه أن يعرض أحواله في كلّ وقت وحال على العلماء لئلاّ يستحوذ عليه الشّيطان فيهلكه. فإنّ من لم تكن خلوته بعلم أو رجوع إلى علم العلماء فإنّ الشّيطان يلعب به ويرفعه في الظّنون والاغترارات. قال النّبيّ صلى الله عليه وسلّم: «الشّيطان مع الواحد وهو من الاثنين أبعد»^٢. وعبدٌ عرف شرور نفسه فأحبّ أن يعتزل النّاس ليسلم الخلق من شرّه، لا ليسلم هو من شرورهم. لأنّ من عرف شرّية نفسه لا يعتمد عليها ولا يسكن إليها ويجتهد في إصلاح فسادها، فتيقّن من نفسه من الشرّ ما لا يتيقّن من غيره فلازمها^٣ الخلوّة ليستريح النّاس من شرّه. وهذا عبد عرف نفسه، والله تعالى بفضله يمكنه من إصلاح شرّها. وعبدٌ اعتزل بقلبه وسرّه [٢٢٥آ] على الخلق وأطلق ظاهره لمعاشرتهم ومخالطتهم فلا يؤثّر من ظاهره على باطنه شيئاً لأنّه أخلص في باطنه مع الله، وأباح ظاهره لعبيده وهذا من قوّة وقته وتام حاله وهو ما قال النّبيّ صلى الله عليه وسلّم: «المؤمن القوي أحبّ إلى الله من المؤمن الضّعيف»^٤. وقال النّبيّ صلى الله عليه وسلّم: «المؤمن الذي يخالط النّاس ويصبر على أذاهم خير من المؤمن الذي لا يخالط النّاس ولا

١. في الأصل: يفتنى.

٢. الترمذي، في أبواب الفتن، الحديث رقم ٢٢٥٤. وفي مسند الإمام أحمد، أول مسند عمر بن الخطّاب رضي الله عنه. وفي مستدرك الحاكم، كتاب العلم، الحديث رقم ٣٨٧.

٣. بياض في الأصل من أثر الأرض بمقدار كلمتين.

٤. رواه مسلم، كتاب القدر، الحديث رقم ٢٦٦٤؛ وابن ماجه، في الإيمان، وفضائل الصحابة، والعلم، الحديث رقم ٧٩. وفي كتاب الزهد، الحديث رقم ٤١٦٨؛ ومسند الإمام أحمد، في مسند أبي هريرة رضي الله عنه.

يصبر على أذاهم»^١.

فصل (٥٢) يتوَلَّد الحياء من دوام المراعاة، وحسن المراقبة، ورؤية اطلاع الله عليه في الأحوال فيتفكر فيما جرى عليه وهو مطلع عليه فيلزمه ذلك الحياء. وصحة الحياء هو حياء العبد من قلة حياته، ومن لم يراقب قلبه ولم يراع^٢ باطنه ولم يحاسب نفسه على دوام الأوقات ولم يتفكر فيما مضى من أيامه فلا حياء له^٣ لأن الحياء نتيجة اليقظة، ومن تفكر في طاعاته وموافقاته وقلة إخلاصه فيها وحضوره وشوبها بالزبأ ورؤية الخلق والوصول به عليها استحيى من جميع طاعاته، فكيف في المخالفات والمعاصي؟

والحياء هو الذي يقوم العبد ويبلغه إلى محل الإخلاص. والحياء من أول درجة الإيمان. قال النبي صلى الله عليه وسلم: «من^٤ يعظ أخاه في الحياء دعه، فإن الحياء من الإيمان»^٥. وحياء العارفين من علمهم بتقصيرهم في معرفتهم، وتقصيرهم في القيام بمواجبه [٢٢٥ ب] وبعدهم عن درجة الحقيقة في معرفتهم من غفلة فيها أو التفات أو خطرة أو هممة في شيء سواه فالزمهم ذلك من الحياء أكثر ما ألزم العصاة في معاصيهم، لأن سوء الأدب في القرب ليس كسوء الأدب في البعد. ولذلك قيل: «بطالب الأنبياء بمثاقيل الذر لقربهم من المصادر». فإذا كان كذلك فالعارف لا يفارقه الحياء لعلمه بالتقصير في المعرفة وشروطها. والحياء يلزم العبد إذا غفل في كل مقام لعلمه بالقصور فيه عن محل الواجب. والحياء ألزم قلوب الصديقين الانكسار وأبدانهم الذبول وأسقط عنهم الدعاوي، وصغرهم في أعينهم، وقلل أفعالهم وعباداتهم عندهم، وعظم حرمان المسلمين عندهم حيث لم يعلموا منهم ما علموه من أنفسهم، فعظموا المسلمين على حسن الظن بهم على ظواهرهم وصغروا أنفسهم لما تحققوا من شرورها وقلة موافقتها مع الحق.

فإن علامة حقيقة الإسلام تذليل النفس وتعظيم المسلمين، فالمسلم يكون صغيراً في

١. رواه ابن ماجه، كتاب الفتن، الحديث رقم ٤٠٣٢؛ وفي مسند الإمام أحمد، في مسند عبد الله بن عمر رضي الله

عنه. ٢. في الأصل: ولم يراعني.

٣. في الأصل: «فأحياء»، ويظهر علامة التصحيح فوق هذه الكلمة بالحرف «ظ» ولعل ذلك من شك الناسخ.

٤. في الأصل: «لمن»، ويظهر علامة التصحيح فوق هذه الكلمة بالحرف «ظ» ولعل ذلك من شك الناسخ.

٥. متفق عليه.

نفسه معظماً لحرّامات المسلمين. فإذا كان بهذه الصّفة يرجو البركة لكلّ ما يراه، ويتبرّك بكلّ من لقيه، فيعظّمه الله في قلوب العباد ويشرفه في أعينهم فتقع^١ عليه الهيبة، فلا يراه عاصٍ^٢ إلاّ هابه، ولا مطيع^٣ إلاّ ألقه واستأنس به، فيكون إذ ذاك كلامه راحةً وبركةً للمستمعين، وأفعاله [٢٢٦] آقدوةً للمطيعين، وشمائله زينةً للمريدين. ولذلك قال^٤ النبيّ صلى الله عليه وسلّم: «من تواضع رفعه الله». ^٥ وهذا آخر الفصول والحمد لله. ^٦



مركز تحقيقات كميتر علوم اسلامی

١. هذه الكلمة غير واضحة في الأصل.
٢. في الأصل: عاصياً.
٣. في الأصل: مطيعاً.
٤. هذه الكلمة غير واضحة في الأصل.
٥. رواه مسلم، كتاب البر والصلة والآداب، الحديث رقم ٢٥٨٨؛ والترمذي، أبواب البر والصلة، الحديث رقم ٢٠٩٨؛ ومسنّد الإمام أحمد، مسنّد أبي سعيد الخدري رضي الله عنه.
٦. انتهيت من نسخ «كتاب فصول في التصوف» لأبي عبد الرحمن السلمي رحمه الله بتصحيح الأستاذ دوود كريل يوم الأحد لسبعة عشر مضين من شهر ذي الحجّة المبارك، سنة ١٤٢٧. رحم الله الناسخ ومن ينظر إلى هذا العمل.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۷. شرح معانی الحروف

تصحیح
ژان ژاک تیون



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

خلاصه‌ای از مقدمه مصحح

رساله «شرح معانی الحروف» نخستین رساله از ۲۶ رساله کوتاهی است که در مجموعه خطی آثار سلمی که «سلمیات» خوانده شده و متعلق به کتابخانه دانشگاه اسلامی محمد بن سعود در ریاض، شماره ۲۱۱۸، است درج گردیده است. این رساله جمعاً ۲۰ برگ دارد و اگر چه مصحح فقط همین یک نسخه را برای تصحیح در اختیار داشته، ولی، به استثنای دو سه مورد، مشکلی برای تصحیح آن وجود نداشته است. در انتساب این اثر به سلمی نباید تردید کرد، چه در ابتدای رساله مؤلف گفته است که این رساله را پس از نوشتن کتاب حقائق التفسیر خود، بنا به خواهش دوست یا مریدی، درباره معانی حروف و سخنان حکمای اهل معرفت در این خصوص نوشته است. از نکات مهمی که درباره محتوای این رساله می‌توان ذکر کرد این است که نزدیک به ۱۴۰ قول، از اشخاصی که معرفی نشده‌اند، در آن نقل شده است که حدود ۳۰ قول متعلق به مشایخ صوفیه، عمدتاً بغدادی، است. جمعاً ۳۰ آیه قرآن و ۹ حدیث و سه بیت شعر هم نقل شده است. اسناد ۱۸ قول ذکر شده است که از میان آنها دو راوی را به طور مشخص می‌توان ملاحظه کرد، یکی منصور بن عبدالله اصفهانی (۷ مورد) و دیگر ابوبکر محمد بن عبدالله رازی (۴ مورد).

رساله از دو بخش تشکیل شده است. در بخش اول پس از مقدمه، حدیثی به روایت از حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده که بنا بر آن هر آیه ظاهر و باطنی دارد و هر حرف حد و مطلعی. پس از آن حدیثی به روایت از ابن عباس، همراه با اسناد، نقل شده که در آن بر اهمیت فرا گرفتن حروف الفبا (ابجد) و تفسیر آنها تأکید شده است. در بخش اول اقوالی از مشایخ شناخته شده چون حارث محاسبی و ابن عطاء آدمی و شبلی و حلاج و ابوسعید خراز نقل شده است و سرانجام این بخش با سخنی از حضرت علی علیه السلام ختم می‌شود که در آن می‌فرماید که علم حروف از جمله علمی است که در دسترس همگان نیست و فقط علما و ربانیون آن را می‌شناسند و البته مخزن این علم هم خود آن حضرت بوده است.

در بخش دوم، حروف الفبا، از الف تا یاء، با استفاده از اقوال بزرگان شرح و تفسیر شده است. گویندگان بعضی از اقوال مشخص شده، ولی بسیاری دیگر هم ناشناخته مانده‌اند. مشایخ مهم و معروفی که اقوال ایشان در این بخش آمده است، عبارتند از حلاج که ابن عربی او را وارث این علم می‌داند (۵ بار)، ابن عطا (۴ بار)، ابوبکر وراق (۳ بار)، ابوسعید خراز (۲ بار)، امام جعفر صادق علیه السلام (۲ بار). از ذوالنون مصری و جنید بغدادی و جعفر خلدی و حصری هم، هر یک ۱ قول، نقل شده است.

این رساله از لحاظ شکل ظاهری آن نیز همانند آثار دیگر سلمی، مانند «رسالة الملامتیة» و «کتاب الفتوة» یا «کتاب آداب الصحبة» است.

بحمد الله الرحمن الرحيم
 شرح معاني الحروف عن ابن عبد الرحمن السلمى رحمه الله عليه
 الحمد لله في العلمين اولوا و اخرنا صلى الله على محمد وآله وسلم تسليماً
 والحمد لله الذي نور قلوب اوليائه و خواص عماره بالفهم عنه و وفقهم
 المشكلات و المتشابهات بالرجوع اليه و جعلهم للعارفين و العالمين اسما
 و صفاته و المشرفين على الكلام له من فهم خطابه و دقائق معاني حروف كتابه
 و المستنبطين من كل حرف من مخاطباته في نوع معانيه و المتدبرين بانصافهم
 و بصايرهم علوم مبانيه و جعل لهم في كل حرف زيادة بيان و خصوصية
 و بركات و الله مختصر رحيم من مشائخنا و بعد نقله بعد فراغ من كتاب
 حقايق القسطنطينية من حروف و قوتها و الصواعق من حروف الحجاز اجمع
 اذمة الى حقايق التفسير و اجتمعت الكتاب و اجتمعت اليك و ارتفعت
 بالله في جمعه بعد ان من حروف و قوتها و الصواعق من حروف الحجاز اجمع
 و اليه اسأل الله لتمامه الفضل و سعده رحمة و قدره و عظمته و طهره
 من قول و در و ايضا مستند ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الكلام طهره
 و كل حرف حد و مطلق فاما هذا المعنى الكلام في الحروف و معانيه
 و مما اياج الكلام في الحروف مما احبناه ان يكون عندك عذر في خبر حد ما
 الحسنة من حد من حد من حد ما و اود من سلم العطار حد ما محمد بن زياد
 عن القرات من سلم عن ابن زياد عن ابن عمر عن ابن عباس عن ابن عباس
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

«شرح معاني الحروف»

لا

فبئذ لا الف ان الالف شاهد بالانضمام

وذكرت اللام بالانفواج على انفراد الالف الذي ليس كمله في محل
 الالف لثبوتها ضعيف اللام ونقصانها والبيته صفة النفي فنفي
 الاضداد والارباب والاشكال بقوله لا وهذا الالف هو المشبه
 الى الوجودانية والنزعة فلما اتصل به اللام للبيته نعت النفي ولم يرد
 فيه الف اخصار حرف استقنا وانبات معدني وهو يلغ ما يكون في الاثبات
 وفي الحسب في لام الف الالف تنويعا الى قوام خلقه ادم خلقه زينه
 على التنوع القائم وجملة تركيب الهبة ثم ايدى له نور اعلم ان الالف واللام
 لهما ادم صلوات الله عليه انشرح فعاله الخوف في يد ما خاف انعم فعالها كما
 طاع طاه النور فجانها ادم عليه السلام فابدا منه على مثال لام الف فجملة
 الحق صوم لثبوت الاضداد عنه والاضداد بقوله لا اله الا الله فلام الف
 هو صوم ادم عليه السلام ومعلقة للنور من حصرها من سائر الخلاع قبله
 وفي الحسب اشارته الحروف كلها في لام الف واشارته لام الف في الالف
 واشارته الالف في النقطة واشارته النقطة في ثنا الفنا في زينة الباقين
 ومثل لام الف تنوير الامله المشرق فله الرضا عنهما في سائر النعم التي لا يراها
 والله له الامن اليه

ذلكم يشتر الى ان يكون لك مجامع في قومك لا يراها خدمته ويحببتك على اذ اوامره
 ومثل هو الذي يوردك الاحرار في دار الاحرار فيعدك ذلك السهم والهمم ومخاوزه
 الرجز في عمل البيا يدنيك من مولك والحمد لله رب العالمين
 والصلوة على سيدنا محمد وآله الطاهرين

«شرح معاني الحروف»

- « The Qur'an Commentary of al-Sulami », in *Islamic studies presented to Charles J. Adams*, Leiden, 1991, p. 41-56.
- Ga'far M. K.
Sahl b. Abdallâh al-Tustarî, Le Caire, 1974, p. 366-75.
Kitâb khawâss al-hurûf wa-haqâ'iqi-ha wa-usûli-ha, éd. par, in *Min qadâyâ al-fikr al-islâmî*, Le Caire, 1978,
- Gril D.
 « La science des lettres » in M. Chodkiewicz éd., *Ibn 'Arabî, Les Illuminations de La Mecque*, Paris, Sindbad, 1989, p. 385-487.
- Guénon R.
 « Note sur l'angélologie de l'alphabet arabe », in *Etudes traditionnelles*, n° 224-5, Paris, 1938, p. 324-7.
- Honerkamp K. L. *مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی*
The principles of the Malâmatiyya MA, University of Georgia, 1995, dactylo.
- Lory P.
La science des lettres en islam, Paris, Dervy, 2004.
- Nwyia P.
Trois œuvres inédites de mystiques musulmans, Beyrouth, 1973.
Exégèse coranique et langage mystique, Beyrouth, 1970,
- Thibon J-J.
L'œuvre d'Abû 'Abd al-Rahmân al-Sulamî et la formation du soufisme, IFPO, Damas, 2008.
- Ahmad b. al-Mubâarak,
al-Ibrîz, éd. M. A. al-Shammâ', Damas, 2 vol., 1984.

combinatoire inépuisable est susceptible d'engendrer la sainteté.

La science des Noms que Dieu enseigna directement à Adam est reliée dans le récit coranique à la fonction de calife, de représentant de Dieu sur terre, qui lui a été confiée et à l'humanité à sa suite. Cette investiture confère au langage une fonction qui dépasse le simple plan linguistique, la science des Noms, qui inclut celle des lettres, ouvrant sur la connaissance ontologique des êtres et des choses, mais représentant également un lien qui unit l'homme à Dieu. La science des lettres constitue ainsi une voie vers Dieu, donnant accès au Nom suprême mais aussi à l'ensemble infini de Ses Noms, car, selon Ibn 'Arabî : « Tous les noms dans l'univers ne sont rien d'autre que Son Nom ³³. »



Jean-Jacques THIBON
Université Blaise-Pascal
F-Clermont-Ferrand

Bibliographie

Amir Moezzi M.

« Ibn 'Ata al-Adami esquisse d'une biographie historique », *SI*, vol. 63, Paris, 1986, p. 63-127.

Böwering G.

« The major sources of Sulamî's minor Qur'ân commentary », *Oriens*, vol. 35, 1996, p. 35-56.

³³ Cf. Ibn 'Arabî, *al-Futûhât al-makkiyya*, II, p. 122. Dans ce chapitre Ibn 'Arabî répond au questionnaire de Tirmidhî qui comprend plusieurs questions portant sur les lettres, en particulier les questions 132 à 142, cf. *Khatm al-awliyâ'*, p. 306-13.

Sulamî représente à son tour un maillon dans la constitution et la transmission de cette science. À sa manière, l'ouvrage *Nahw al-qulûb al-saghîr* de Qushayrî, disciple de Sulamî, cherchant à mettre en lumière les liens que la grammaire arabe entretient avec la voie spirituelle, témoigne aussi que le langage, jusque dans ses composants élémentaires, est, pour les soufis, constitutif du cheminement initiatique. Un peu plus tard, le *'ilm al-hurûf*, représentant par excellence la science des saints, deviendra chez Ibn 'Arabî un élément essentiel de son œuvre doctrinale.

La relative discrétion entourant ce corpus ne doit pas nous conduire à minimiser sa place et son rôle dans l'économie de la sainteté. Il faut également souligner que les formulations ici réunies n'énoncent rien d'autre que la doctrine du *tasawwuf* dans ce qui deviendra son expression la plus classique. En particulier on retrouve les multiples manières de formuler le *tawhîd*, la nécessité du combat contre l'âme et les passions, la reconnaissance des bienfaits, la rectification constante des œuvres et des états. Sur ce point, la sentence consacrée au *khawf*³² porte l'empreinte des *Malâmatiyya*, toujours à l'affût des imperfections de leurs états, et décrit en détail une méthode de progression spirituelle. Parfois, les lettres pourraient ne paraître qu'un prétexte à l'expression de ces vérités que les soufis se sont efforcés de mettre à jour par leur propre expérience, qui est aussi celle du texte coranique, inlassablement médité. Mais au fond, il s'agit plutôt d'accéder aux éléments constitutifs de cette architecture sacrée qui ordonne le monde et dont la

³² Cf. *Sharh*, f. 11-12. Voir une formulation similaire dans le *Daragât al-sâdiqîn fî-l-tasawwuf*, éd. K. L. Honerkamp, in *The principles of the Malâmatiyya*, p. 131.

des lettres ²⁷, Ibn 'Atâ' ²⁸ (4 occurrences) et Abû Bakr al-Warrâq ²⁹ (3 occurrences) Abû Sa'îd al-Kharrâz ³⁰ (2 occurrences). Ga'far al-Sâdiq (m. 148/765) auquel cette science est souvent rattachée ³¹ est cité deux fois, mais ni son élève Gâbir b. Hayyân ni Sahl al-Tustarî ne sont mentionnés. La place occupée par Hallâg et Ibn 'Atâ' est considérable, du moins pour la partie des sentences dont l'auteur est indiqué. Sont cités une fois, Dhû-l-Nûn, Gunayd, Ga'far al-Khuldî, Husrî et quelques autres.

À s'en tenir à cet ensemble, il semble qu'il y ait là l'expression d'une science dont le centre serait très majoritairement bagdadien ou du moins irakien. Mais si les autorités nominativement invoquées appartiennent à une région déterminée, leur poids numérique relatif dans l'ensemble du traité interdit de tirer des conclusions générales sur les foyers qui ont entretenu et développé la transmission de cette science.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

À la suite de Ga'far al-Sâdiq, Sahl al-Tustarî, Tirmidhî, Hallâg, Ibn 'Atâ' et sans doute quelques autres,

²⁷ D'après Ibn 'Arabî, Hallâg possédait cette science des lettres et aurait contribué à définir son lexique, cf. *al-Futûhât*, I, p. 169 et D. Gril, *op. cit.*, p. 426.

²⁸ Sur lui, cf. M. Amir Moezzi, « Ibn 'Ata al-Adami esquisse d'une biographie historique, p. 63-127.

²⁹ Originaire de Tirmidh, il vécut à Balkh, sur lui, cf. *Tabaqât*, p. 221-7, considéré par Sulamî comme faisant partie des *hukamâ'*.

³⁰ Maître de l'école de Bagdad, il quitta définitivement la capitale califale pour fuir les persécutions contre les soufis, vécut longtemps à La Mecque et finit ses jours en Egypte ; mort en 286/899, cf. EI², IV, p. 1114-5 et *Tabaqât*, p. 228-32.

³¹ Cf. P. Nwyia, *Exégèse coranique et langage mystique*, p. 164-8.

présenter les lettres comme des métonymies (*kinâya*)²⁵ quand Sulami emploie le terme allusion (*ishârât*).

Les autorités

Dans l'introduction, l'auteur précise qu'il a réuni les commentaires des « sages parmi les hommes de la gnose » (*al-hukamâ' min ahl al-ma'rifa*), ce qui pourrait indiquer le principal critère de sélection des autorités mentionnées. Il est malheureusement difficile de connaître la signification précise qu'il donne à ce terme *hukamâ'*²⁶.

Dans la première partie, les autorités citées, d'après l'ordre de leur apparition dans le texte, sont : Muhâsibî (m. 243/857), Ibn 'Atâ' (m. 309/922), Shiblî (m. 334/945), Hallâg (3 fois) (m. 309/922), Wâsitî (m. après 320), Kharrâz, (m. 286/899), plus quelques citations anonymes (3). La plupart sont extraites des *Haqâ'iq*. Dans la deuxième, les principaux maîtres cités sont Hallâg (5 occurrences supplémentaires), considéré par Ibn 'Arabî comme l'un des principaux représentants de cette science

²⁵ la lettre *sâd* est ainsi reliée au *sâdiq* le *hâ'* à *habâ'* et *hawâ'*, le *râ'* à *rîh*, cf. M. K. Gaafar, *Problems of Islamic thought*, p. 335.

²⁶ Faut-il inscrire Sulamî dans la continuité de Tirmidhî affirmant dans les *Nawâdir al-usûl* que les lettres placées en tête des sourates renvoient à leur contenu et que seuls « les sages de Dieu » et « les piliers » ont accès à cette connaissance, cf. Ahmad b. al-Mubâarak, *al-Ibrîz*, I, p. 357. Signalons qu'à la question de savoir si le Coran était écrit en langue arabe sur la « Table gardée », son maître Yahyâ Dabbâgh avait répondu que les lettres isolées (*fawâtiḥ al-suwar*) était en langue *suryâniyya*, la langue primordiale, et que seuls connaissent leurs sens les « piliers de la terre » parmi les saints de Dieu, cf. *op. cit.*, p. 355-6.

autre aire, celui de l'andalou Ibn Masarra al-Gabalî ²¹ (269-319/883-931), qui a emprunté au précédent.

Nous n'aborderons pas ici les aspects historiques du développement de cette science ²². Remarquons toutefois que Sulami ne se situe ni dans une perspective philosophique, ni alchimique et encore moins magique. Si certains auteurs se sont intéressés aux aspects appliqués et opératifs de cette science, Sulami ignore totalement des domaines comme la numérologie, la divination ou les talismans, l'intérêt de cette science relevant pour lui du seul domaine spirituel.

L'auteur du *Sharh* s'inscrit par contre dans la continuité de Tirmidhî, pour qui les lettres isolées sont les clefs de tous les noms divins ²³. Ou de Tustarî qui affirme : « Le secret du Coran réside dans les lettres isolées (placées en tête des sourates) car elles représentent des noms et des attributs ²⁴. » Il diffère assez peu de Ibn Masarra qui peut

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

²¹ Édité par M. Kamâl Ga'far, *Kitâb khawâss al-hurûf wa-haqâ'iqi-ha wa-usûli-ha*, p. 311-44.

²² Signalons l'important travail de D. Gril qui a présenté un historique de cette question, en particulier les textes de Tustarî et d'Ibn Masarra dans leur rapport avec l'œuvre d'Ibn 'Arabî. Il a également proposé une analyse et une traduction partielle du chapitre 2 des *Futûhât* consacré à cette science, attirant l'attention sur la place et le rôle qu'elle occupe dans l'œuvre d'Ibn 'Arabî, cf. D. Gril, *op. cit.*, p. 385-487. Également, P. Lory, *La science des lettres en islam*, p. 49-58.

²³ Tabarî rapporte une sentence de al-Rabî' b. Anas qui indique que chacune des lettres de l'alphabet est une clef de l'un des Noms divins, cf. *Gâmi' al-bayân*, I, p. 88 et une autre anonyme qui affirme : « Chaque livre a un secret et celui du Coran est contenu dans les lettres isolées », cf. *ibid.*

²⁴ Cf. Tustarî, *Tafsîr al-Tustarî*, p. 25.

le tapis de la puissance, du rapprochement, du dialogue, il découvrira alors les sens secrets des lettres et sera plongé dans la stupéfaction à chaque lettre, du fait des sagesses incomparables que Dieu a disposées en chacune d'elles. À ce moment-là, toutes les créatures, hommes, djinns, bêtes sauvages, oiseaux et animaux se familiarisent avec lui ; s'en remettant à lui, ils lui parlent et il les comprend de même qu'eux comprennent ce qu'il dit...¹⁸

La correspondance ici signalée entre chaque homme et une lettre particulière, institue celle-ci comme une totalité complexe et autonome. Elle préfigure peut-être des formulations plus achevées, celle d'Ibn 'Arabî en particulier, décrivant l'alphabet comme une communauté dont « toutes ces lettres sont des mondes ¹⁹ ». À travers cette citation apparaît également l'importance des lettres dans le cheminement spirituel, et l'accès au langage universel pour celui qui est parvenu à son terme.

مرکز تحقیقات کامیوتر علوم اسلامی

Les exégètes, et en particulier les maîtres soufis, ont très tôt commenté les lettres isolées placées en tête de certaines sourates du Coran et leurs significations. Dans son *tafsîr*, Sulamî a probablement réuni l'essentiel de ces commentaires. Toutefois, les ouvrages portant sur la science des lettres, indépendamment des *fawâtih al-suwar*, ne sont pas très nombreux à l'époque de Sulamî. Citons le court traité de Tustarî (m. 283/896), *Risâlat al-hurûf* ²⁰ et, sur une

¹⁸ Cf. *Sharh*, f. 6.

¹⁹ Cf. traduction de D. Gril, *op. cit.*, p. 455.

²⁰ Édité par M. Kamâl Ga'far, *Sahl b. 'Abdallâh al-Tustarî*, p. 366-75.

Kharrâz ¹⁷, les approches proposées sont multiples. Elles témoignent toujours d'une connaissance tirée de l'expérience spirituelle qui investit les lettres d'une valeur doxologique ou cognitive et parfois même démiurgique, en relation avec le « *kun* » existentiateur. De nombreuses sentences présentent les lettres comme des clefs d'accès à un nom ou un attribut divins. En général, la lettre est mise en relation avec un ensemble de termes qui ont en commun de commencer par cette lettre, ou du moins de la contenir dans leur structure trilitère, chaque terme étant ensuite pris comme support ou fil directeur servant à l'expression d'une vérité spirituelle. La lettre n'est donc pas prise seulement comme un symbole mais plutôt comme un principe orientant la réalité spirituelle contenue dans le mot. Une telle présentation semble principalement destinée à élucider le problème des lettres isolées placées en tête de certaines sourates ; pas uniquement toutefois, dans la mesure où la totalité de l'alphabet est traité de cette manière alors que seulement 14 lettres apparaissent en position isolée dans le Coran. Si les citations sont, dans leur grande majorité, brèves, Sulamî ne s'interdit pas de proposer également de plus amples développements, la citation anonyme suivante en témoigne :

Les lettres ont été instituées en réceptacles pour les secrets des connaissants, des postulants et des repentants. Et chacun, du plus intime de son cœur, s'en remet à l'une de ces lettres, se familiarisant avec elle, se reposant sur elle, selon son état intérieur. Lorsque le connaissant aura réalisé la station de la connaissance, trouvant le repos auprès de l'objet de sa quête, faisant avec lui preuve de rectitude, sur

¹⁷ Cf. *Sharh*, f. 6.

réuni en un opuscule indépendant ces sentences sur la science des lettres, quand, à la même époque, les premiers manuels de soufisme, ceux de Sarrâg, Kalâbâdhî ou Kharkûshî mentionnaient à peine cette question. La volonté de clore son volumineux commentaire coranique par ce traité indique bien l'importance qu'il accorde à cette science : partie incontournable de l'herméneutique, le '*ilm al-hurûf*' est même indispensable pour accéder à la réalité la plus profonde du message divin. Hallâg n'affirmait-il pas que la science à laquelle conviait le prophète est la science de lettres ¹⁵ ?

Il faut également s'intéresser au contenu de ce texte pour apprécier la manière dont Sulamî conçoit cette science. Car, s'il n'intervient pas directement dans les formulations exposées, comme nous l'avons souligné, il fait le choix de ces sentences, orientant par la même la compréhension dans un sens conforme à ses propres convictions. Comme il choisit également l'ordonnement général du traité : réunir un ensemble de sentences pour chacune des lettres classées selon l'ordre alphabétique du *alif* jusqu'au *yâ'*, soit 29 entrées (les 28 lettres plus le *lam-alif*). Cette démarche procède, à n'en pas douter, d'un souci pédagogique affirmé.

Que « chaque lettre fasse la louange de Dieu dans une langue » selon Shiblî¹⁶ ou qu'elle soit « Source de compréhension au goût incomparable et singulier » selon

¹⁵ Cette affirmation en tête d'une citation de Hallâg rapportée dans les *Haqâ'iq* ne se retrouve pas dans notre texte bien que la suite de la citation soit, elle, reproduite, cf. *Haqâ'iq al-tafsîr*, II, p. 249 et *Sharh*, f. 4-5.

¹⁶ Cf. *Sharh*, f. 4.

que Sulamî introduit des formulations personnelles, ou remanié un enseignement oral dont le contenu présentait plus de valeur que le nom de son initiateur.

Signalons un cas intéressant : la différence d'approche entre le Khurâsân et Bagdad est présentée, à travers deux auteurs anonymes dont seule l'origine géographique est connue : commentant un verset coranique sur le fait de détourner le regard, le khurâsânien, selon une approche plutôt ascétique, l'interprète comme détourner le regard des choses illicites, tandis que le bagdadien, se plaçant sur un plan plus métaphysique, l'explique comme le fait de détourner le regard de tout autre que Lui après avoir contemplé la Vérité¹⁴. On doit donc supposer que la diversité géographique des approches de la spiritualité présente encore une pertinence pour les lecteurs du 4^e siècle.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

L'intérêt de ce texte

Comme souvent dans les œuvres de Sulamî, un lecteur pressé retiendra comme caractéristique principale le travail du compilateur qui a réuni un corpus de sentences sur un thème précis. Cet aspect-là n'est pas à négliger d'autant que les matériaux réunis ici sont d'une ampleur inégalée pour l'époque. Nous avons entre les mains le corpus le plus volumineux réunis sur cette science dans le soufisme sunnite. Mais il est également significatif que Sulami ait

¹⁴ Cf. *Sharh*, f. 17. Une présentation systématique de la Voie, de ses étapes et de ses stations, tenant compte de cette différence d'approche entre Bagdadiens et Khurâsâniens, a été faite par Sulamî dans le *Sulûk al-'ârîfîn*, cf. S. Ates, *Tis'a kutub fi ahwâl al-tasawwuf wal-l-zuhd*, p. 391-410.

citation de ‘Alî b. Abî Tâlib (avec *isnâd*)¹², confirmant le caractère ésotérique de ce savoir réservé à l’élite de la sainteté. Elle fait du 4^e calife le premier dépositaire de cette science dans la tradition islamique.

Dans la deuxième partie, les lettres sont abordées l’une après l’autre, selon l’ordre alphabétique, et pour chacune Sulamî a regroupé un ensemble plus ou moins long de sentences. Elles sont, pour l’essentiel, anonymes, introduites par *qîla* (parfois *qâl ba‘du-hum*) ; elles débutent souvent de manière identique : mention de la lettre traitée suivie de la formule *yushîru ilâ* ou *ishâra ilâ* ... puis la sentence proprement dite. Toutefois, l’uniformité de cette présentation est caractéristique de nombreuses œuvres de Sulamî : *Risâlat al-malâmatiyya*, *Kitâb al-futuwwa* ou *Adâb al-suhba*, pour ne citer que quelques exemples. Comme dans ces ouvrages, l’auteur ne semble pas intervenir directement, si ce n’est parfois par une brève remarque dont on ne peut affirmer avec certitude qu’elle est bien de la plume de Sulamî¹³. L’importance numérique de ces sentences anonymes soulève bien évidemment des questions sur les raisons de cet anonymat : est-il lié à la nature de cette science ou aux aléas de la transmission ? Observons que le fait n’est pas unique, on trouvera aisément d’autres œuvres présentant la même particularité, les *Haqâ’iq al-tafsîr* en particulier, mais le nombre de ces sentences anonymes est, dans ce texte, exceptionnel. On ne peut exclure l’hypothèse

¹² Cf. *Sharh*, f. 7.

¹³ Voir par exemple la première phrase d’illustration de la lettre bâ’ introduite sans aucune attribution, même anonyme. Une partie en est attribuée par Sarrâg à Ibn ‘Atâ’, mais la fin pourrait être de Sulamî, cf. f. 9 et *Luma’*, p. 124. Voir également une phrase d’introduction à un *isnâd*, f. 15.

tafsîr (terme employé dans le hadith) : le bâ', *bahgatu Allâh* ; le gîm, *gannatu Allâh* ; le dâl *dînu Allâh* etc. Ces deux hadiths, affirme Sulamî, autorisent à parler des lettres et de leurs significations, précision qu'il n'est sans doute pas inutile de souligner et que l'auteur croit devoir répéter pour introduire le troisième hadith, preuve que la rédaction d'un tel traité ne va pas de soi, le sujet pouvant sans doute heurter une partie du milieu savant ⁹. Cette tradition, transmise par Abû Sa'îd al-Khudrî, évoque la figure de Jésus ¹⁰ : censé recevoir une leçon, c'est en fait lui qui explique le sens de la *basmala* puis il poursuit par un commentaire des mêmes vingt-deux lettres présentées selon un ordre identique à celui du hadith précédent. Ainsi apparaît clairement une double filiation pour cette science : le Prophète mais également celui que le Coran désigne comme « *kalimatu Llâh* ¹¹ », à savoir Jésus. Suit un ensemble de citations des maîtres du soufisme qui exposent chacun un aspect particulier de cette science des lettres. Cette présentation se conclut par une

correspondant aux noms des anges qui entourent le trône divin (huit en prenant l'alphabet de vingt-huit lettres). Dans les deux hadiths cités, les lettres sont bien regroupées selon ce procédé, soit respectivement : *abgad*, *hawaz* (vocalisé dans le texte *hawwiz*), *hatay* (dans le texte *hutiy*), *kalman*, *sa'ifas*, *qarshat*, cf. R. Guénon, « Note sur l'angélologie de l'alphabet arabe », p. 324-7.

⁹ Cf. *Sharh*, f. 2.

¹⁰ Dans le ch. 20 des *Futûhât* qui traite de « la science propre à Jésus », Ibn 'Arabî indique qu'il s'agit de la science des lettres, cf. M. Chodkiewicz, *Les Illuminations de la Mecque*, p. 66 ; Dans le *Sharh*, une information transmise par Ibn 'Abbâs indique que Jésus avait une connaissance de la signification des lettres dès son plus jeune âge, cf. *Sharh*, f. 8.

¹¹ Cf. Cor. 4, 171.

al-Isbahânî ⁵ (7) et Abû Bakr Muhammad b. ‘Abdallâh al-Râzî ⁶ (4).

Le traité comporte deux parties distinctes. Selon une méthode dont il est coutumier dans nombre de ses textes, Sulamî mentionne en tout premier lieu les références scripturaires qui fondent le thème abordé. Il cite ainsi trois hadiths : le premier, transmis par ‘Alî b. Abî Tâlib sans *isnâd* qui indique quatre niveaux de compréhension pour chaque verset ⁷. Le deuxième, par Ibn ‘Abbâs avec *isnâd*, donne pour les vingt-deux premières lettres de l’*abjad* ⁸ un

⁵ Ce personnage, plutôt problématique quant à son identité réelle, est en particulier le transmetteur des commentaires d’Ibn ‘Atâ’, 64 gloses au total dans les *Haqâ’iq al-tafsîr* d’après Böwering, selon le même *isnâd* : Mansûr b. ‘‘Abdallâh / Abû al-Qâsim al-Bazzâz al-Misrî / Ibn ‘Atâ’, cf. G. Böwering, «The major sources of Sulamî’s minor Qur’ân commentary», p. 42-3, voir également P. Nwyia, *Trois œuvres inédites de mystiques musulmans*, p. 27-8 et notre étude sur Mansûr b. ‘Abdallâh, cf. J-J. Thibon, *L’œuvre d’Abû ‘Abd al-Rahmân al-Sulamî et la formation du soufisme*, p. 545-51. Cette chaîne apparaît 4 fois dans le *Sharh*.

⁶ Il s’agit de l’un des informateurs les plus importants de Sulamî, du moins par le nombre de *khavar-s* transmis, m. 376/986, cf. *Kitâb Tabaqât al-sûfiyya*, éd. J. Pedersen, p. 83, n° 86.

⁷ « Chaque verset a un extérieur et un intérieur, et chaque lettre à une limite et un point de vue supérieur (*muttala’*). » Cf. *Sharh*, f. 1. Ce hadith avec la chaîne des garants est également cité dans l’introduction des *Haqâ’iq*, I, p. 21. Dans la suite de cette introduction, une formulation comparable est attribuée à ‘Alî b. Abî Tâlib, cf. *Haqâ’iq*, I, p. 22-3. Sur ce hadith, voir également D. Gril, « la science des lettres » n. 266, p. 626.

⁸ L’*abjad* désigne l’alphabet classé selon la valeur numérique croissante des diverses lettres, comme en Hébreu ou en Grec. On dit que l’alphabet arabe n’avait tout d’abord que vingt-deux lettres, correspondant à celles de l’alphabet hébraïque. Regroupé en suivant l’ordre de la valeur numérique, il constitue un ensemble de six termes

points diacritiques sont souvent omis ; la hamza l'est également, mais de manière systématique ; les lettres *dâl* et *zâl* portent, le plus souvent, un point au-dessous. Chaque feuillet comporte environ vingt lignes. La qualité du manuscrit est suffisante pour établir une édition convenable, malgré deux ou trois taches d'encre qui masquent autant de mots.

Les indications données dans l'introduction confortent l'attribution de ces pages à Sulamî : l'auteur précise en effet que ce texte, rédigé en réponse à une demande, est destiné à compléter et à clore les *Haqâ'iq al-tafsîr* dont la rédaction est déjà achevée ⁴. Ce dessein manifeste une volonté de rattacher la connaissance des significations des lettres à la compréhension de la parole de Dieu, d'en faire en quelque sorte une branche de l'herméneutique.

Quant aux matériaux contenus dans le *Sharh*, la part la plus importante revient aux citations anonymes, près de 140 au total. Une trentaine de citations sont mentionnées, attribuées à des maîtres du soufisme, bagdadiens pour l'essentiel, nous y reviendrons. Il y a également une trentaine de citations coraniques, le plus souvent des fragments de versets et 9 hadiths. Enfin, 3 courtes pièces en vers. Il faut signaler quelques *isnâd*-s, 18 au total, mais deux transmetteurs se dégagent nettement : Mansûr b. 'Abdallâh

⁴ Cf. *Sharh*, f. 2. Quant au motif de la rédaction, répondre à une demande, fréquemment invoqué par Sulamî dans l'introduction de ses textes, il est difficile de savoir s'il ne s'agit pas seulement d'un prétexte littéraire.

Introduction au *Sharh ma'ânî al-hurûf*
Explication des significations contenues dans les
lettres¹

Présentation

Le *Sharh ma'ânî al-hurûf*, désormais abrégé en *Sharh*, est le premier d'un ensemble de 26 petits traités, tous attribués à Sulamî, réunis dans un manuscrit comptant 455 folios². Il comporte vingt folios ; seules les pages impaires sont numérotées (le premier feuillet ne porte pas de numéro, et le deuxième est numéroté 3). Son intérêt tient à son ancienneté car il a été copié en 474/1081, ce qui en fait un des plus anciens manuscrits connus d'œuvres de Sulami³. L'écriture est de style *naskhî* ancien, assez grossière, les

¹ J'exprime mes remerciements à M. Denis Gril pour son aide dans la résolution de certains problèmes de lecture ainsi qu'à Mlle Raja Melhani qui s'est aimablement chargée du travail ingrat de saisie du texte arabe.

² Cf. « al-Sulamiyyât », n° 1, bibliothèque de l'université Muhammad b. Sa'ûd de Riyad, n° 2118. Pour plus de détails sur les caractéristiques du manuscrit, cf. Sulamî, *Dhikr al-niswa al-muta'abbidât al-sûfiyyât*, éd. M. M. al-Tanâhî, Le Caire, 1993, p. 18.

³ Le plus ancien des 43 manuscrits des *Haqâ'iq al-tafsîr* recensés par Bowering date du milieu du 6^e/12^e siècle, cf. G. Bowering, « The Qur'an Commentary of al-Sulami », p. 46-8.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

شرح معاني الحروف



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

٢١ | بسم الله الرحمن الرحيم

حسبي ربيّ وبه توفيقى

شرح معاني الحروف

عن أبي عبد الرحمن السلمى رحمه الله عليه

(١) الحمد لله ربّ العالمين أولاً وآخراً وصلى الله على محمد وآله وسلّم تسليماً. والحمد لله الذي نور قلوب أوليائه وخواصّ عباده بالفهم عنده ووقفهم عند المشكلات والمتشابهات بالرجوع إليه وجعلهم العارفين به والعالمين بأسمائه وصفاته والمشرّفين على ما أهلهم له من فهم خطابه ودقائق معاني حروف كتابه والمستنبطين من كلّ حرف من مخاطباته فهوم معانيه والمتدبّرين بأبصارهم وبصائرهم علوم مبانيه وجعل لهم في كلّ حرف زيادة بيان وخصوص فهم وبرهان ﴿ وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ ﴾ (٢: ١٠٥).

(٢) وبعد فقلت سُئِلْتُ بعد فراغى من كتاب حقائق التفسير أن أجمع شيئاً من معاني الحروف وما قال فيها الحكماء من أهل المعرفة أضمه إلى حقائق التفسير وأختم به الكتاب فأجبتهم إلى ذلك واستعنتُ بالله في جمعه بعد براءتى من حولى وقوّتى والرجوع فيها إلى من بيده الخيرات أجمع والله أسأل التوفيق لإتمام فضله وسعة رحمته.

(٣) وقد روى عن عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه مرفوعاً وروى أيضاً مسنداً أنّ النّبىّ

صلى الله عليه وسلم قال: «لكل آية ظهر وبطن ولكل حرف حد ومطلع»^١ فأباح هذا الخبر الكلام في الحروف ومعانيه.

(٤) ومما أباح الكلام في الحروف ما أخبرنا أبو بكر محمد بن عبد الله بن محمد بن قريش، حدّثنا الحسين بن منصور، حدّثني أحمد بن نصر، حدّثنا داود بن سليمان العطار، حدّثنا محمد بن زياد، عن الفرات بن سلمان، عن أبان بن أبي عياش، عن ابن عباس رضي الله عنهما، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: [٣ آ] «تعلموا أباجاد وتفسيرها وويل لعالم جهل تفسيرها». قالوا: «يا رسول الله، وما تفسير أباجاد؟» قال: «فيها الأعاجيب كلها الألف فالألف الله وإلا الله وحرف من أسماء الله، وأما الباء فبهجة الله، وأما الجيم فجنة الله، وأما الدال فدين الله، وأما هوز فإن الهاء الهاوية والويل لمن يهوي فيها، وأما الواو فالويل لأهل النار، وأما الزاء فالزواية ونعوذ بالله مما^٢ في الزاوية، وأما حطي فالحاء حطوط الخطايا عن المستغفرين ليلة القدر، وما نزل به جبريل عليه السلام مع الملائكة ليلة القدر إلى مطلع الفجر، وأما طاء ﴿طُوبَى لَهُمْ وَحَسَنُ مَا بِ﴾ (١٣: ٢٩) شجرة غرسها الله بيده وأن أغصانها لترى من وراء سور الجنة تنبت بالحلي والحلل متهدلة على أقوامها، وأما ياء فيد الله فوق خلقه ﴿سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (١٥: ١٨، ١٦: ١، ٣٥: ٤٥، ٣٩: ٦٧)، وأما كلمون فالكاف كلام الله ﴿لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ (١٨: ٢٧)، وأما اللام فتلاوم أهل الجنة بينهم بالسلام والتحية والزياره، وأما ميم فلك الله لا يزول، وأما نون ﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾ (٦٨: ١) كتاب نور وقلم نور ﴿فِي رَقٍّ مَنشُورٍ﴾ (٥٢: ٣) في كتاب مسطور،^٤ وأما سَعَفَص فصاع بصاع وقصر بقصر يعني الجزاء بالجزاء ﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ﴾ (٤٥: ٣١)، وأما قرشيات^٥ فالقاف قصدهم فيجمعهم

١. روى الطبري في تفسيره هذا الحديث بلفظ «حرف» بدلاً عن «آية». راجع جامع البيان ١٢/١ وراجع أيضاً حقائق التفسير ٢١/١. ٢. في الأصل: تفسيرها. ٣. في الأصل: ما.

٤. إشارة إلى الآية: ﴿وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ﴾ (٢).

٥. هذه الأسماء الستة تشير إلى كلمات تجمع حروف الأبجد القديم المكوّن من اثنين وعشرين حرفاً وهي: أبجد، هوز، حطي، كلمن، سَعَفَص، قُرِشْت. وقد تمثل هذه الكلمات أسماء بعض الملائكة القائمين حول العرش. راجع:

إلى يوم القيامة فيقضي بينهم بالحق ﴿وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^١.

(٥) أخبرنا إسماعيل بن أحمد بن محمد الخلالى،^٢ قال: أخبرنا محمد بن جعفر بن يحيى بن رزين بخص، حدثنا إبراهيم بن العلاء زبريق، حدثنا إسماعيل بن عياش، حدثنا إسماعيل بن يحيى، عن ابن أبي مليكة، عن حدثه، عن ابن مسعود وعن مسعر، عن عطية، عن أبي سعيد الخدري، عن رسول الله صلى الله عليه وسلم، قال: «إن عيسى صلوات الله عليه أسلمته أمه إلى الكتاب ليُعلم، فقال له المعلم: اكتب. قال: وما أكتب؟ قال: بسم الله. فقال له عيسى: ما بسم؟ فقال له المعلم: لا أدري. فقال له عيسى صلوات الله عليه: [٣ب] الباء بهاء الله والسين سنأوه والميم مملكته فالله إله الآلهة^٣ والرحمن رحمن الآخرة والدنيا والرحيم رحيم الآخرة.^٤ أبجد الألف آلاء الله والباء بهاء الله جيم جلال الله دال الله الدائم. هوز الهاء الهاوية ويل لأهل النار الواو وادي في جهنم زاء زي أهل الدنيا أهل الكفر منهم. حطي حاء حلم الله طاء الله الطالب لكل حق حتى يرد^٥ أي أهل النار وهو الوجود. كلمن كاف الله الكافي لام الله العالم ميم الله المالك نون نون البحر. صعفص صاد الله الصادق عين الله العالم فاء الله الفهيم صاد الله الصمد.^٥ قرشت قاف الجبل المحيط بالدنيا الذي اخضر منه السماء راء رياء الناس ما يبين الله سين ستر الله تاء تمت أبدأ».

R. Guénon, "Notes sur l'angéologie de l'alphabet arabe", *Etudes traditionnelles*, n° 224-225, Paris 1938, p. 324-327.

١. في العديد من الآيات، مثلاً ٢: ٢٨١.

٢. روى عنه السلمي في كتاب الفتوة، انظر ص ١٨-١٩. وانظر تاريخ الإسلام عام ٣٥١، ص ٣٢٢. توفي ٣٦٤.

٣. روى الطبري في تفسيره هذا القسم من الحديث بالإسناد نفسه، راجع جامع البيان ١/٥٣-٥٤ والبعض منه مروى عن النبي عليه الصلاة والسلام في حقائق التفسير ١/٢٥.

٤. نسب النبي عليه الصلاة والسلام هذه الجملة الأخيرة إلى عيسى عليه السلام في حديث ذكره الطبري، راجع جامع البيان ١/٥٦.

٥. كتب الناسخ أو شخص آخر في الهامش: «هذا لا يجوز»، ثم شطبه بنفسه.

٦. الحرف في الأصل هو السين وليس الشين كما هو المنتظر في شرح حروف كلمة «قرشت».

(٦) سمعت منصور بن عبد الله الإصبهاني،^١ يقول: سمعت أبا علي العطار، يقول: سمعت أبا سعيد الأنصاري، يقول: قال حارث بن أسد المحاسبي:^٢ «لما خلق الله تعالى الأحرف دعاها إلى الطاعة فأجابته حسب ما حلأها الخطاب وأبسها وكانت الحروف كلها على صورة الألف إلا أن الألف بقيت على صورتها وحليتها التي ابتدئت به».

(٧) وسمعت منصور، يقول: سمعت إبراهيم بن عبد الرحمن، يقول: سمعت ابن عطاء،^٣ يقول: «لما خلق الله الأحرف جعلها سرّاً له فلما خلق الله آدم عليه السلام بثّ فيه ذلك السرّ ولم يبيته في أحد من ملائكته فجرت الأحرف على لسان آدم عليه السلام بفنون الجريان وفنون اللغات فجعله الله تعالى صوراً لها».^٤

(٨) وسمعت منصور، يقول: سمعت الشبلي،^٥ يقول: «ما من حرف من حروف ألف باء تاء ثاء إلا وهو يسبح الله بلسان ويذكره بلغة لكلّ لسان منها حرف ولكلّ حرف لسان وهو سرّ الله في خلقه الذي به يقع زواجر الفهوم وزيادات الأذكار».

(٩) وقال الحسين:^٦ «في القرآن علم كل شيء وعلم القرآن في الأحرف التي في أوائل السور. [٤] وأعلم الأحرف في لام ألف وعلم لام ألف في الألف وعلم الألف في النقطة وعلم النقطة في معرفة الأصلية وعلم المعرفة الأصلية في علم الأزل وعلم الأزل في المشيئة وعلم المشيئة في غيب الهو ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (٤٢: ١١) ولا يعلمه إلا هو».^٧

١. كثيراً ما يروي السلمى عن منصور بن عبد الله في مؤلفاته كما هو الواقع في هذا النص غير أن هذا الراوي مبهم شيئاً ما إذ يستبد السلمى حيناً الهروي وحيناً آخر الإصبهاني. والراجع في رأينا أنه أبو علي الخالدي الشيباني الهروي غير أن السلمى كناه بأبي نصر. راجع تاريخ بغداد ١٣/١٤ وسير أعلام النبلاء ١٧/١١٤، وبحثنا عنه وبحث بوفارين ونتيجة بحثه تختلف عما وصلنا إليه.

٢. أبو عبد الله، توفي ٢٤٣. راجع طبقات الصوفية ٥٦.

٣. أبو العباس، توفي ٣٠٩ أو ٣١١. راجع طبقات الصوفية ٢٦٥.

٤. راجع حقائق التفسير ٢١٩/١، الأعراف: ١ بإسناد آخر.

٥. أبو بكر، توفي ٣٣٤. راجع طبقات الصوفية ٣٣٧.

٦. وهو أبو مغيث الحسين بن منصور الحلاج. وكثيراً ما يكتب السلمى في مؤلفاته باسمه الحسين مشيراً به إلى

الحلاج، توفي ٣٠٩. راجع طبقات الصوفية ٣٠٧.

٧. راجع حقائق التفسير ٢١٩/١، الأعراف: ١ و٢٤٩/٢، محمد: ٢١، وأخبار الحلاج ٩٦، رقم ٦٤.

(١٠) وقال الحسين: «الأحرف كلها مُلك ومُلك الملك للألف واللام صورته والألف روح اللام وعلم اللام في ذات الألف وعلم الميم في ذات اللام واللام نفس الميم ونوره والألف ظاهر لباطن الميم والميم متصل باللام الظاهر».

(١١) وقال بعضهم: «كل كلمة من كلام الله تعالى فيها جميع الكلام وجميع الكلام والكلمة في الحرف والحرف في النقطة والنقطة مقدارها مقدار العبد اللطيف الروحاني الكامل المحكم التام الجامع».

(١٢) وقال القاسم: «إن الحروف ثلاثون أظهر الحق منها تسعة وعشرين^١ حرفاً وأخفى حرفاً واحداً جعله مفتاح سرّ الأولياء يُلهمه الله من يشاء منهم». وذكر أنه ليس مما ينعقد به اللفظ ولا يقوم في الوهم.

(١٣) وقال الحسين: «ألم تعلم الألف الألوף المألوف ولام الآلاء وميم الملك وحاء الحمد^٢ وعين العالم والعلوم ودال الدين والدول وباء البهجة وتاء التمام والتوبة وطاء الثناء والثبات وجيم المجد والجمال وحاء الخلق والخلة وذال الذات والذمة وراء الروح والرأفة وزاء الزيادة والزينة وسين السناء والستر وشين الشأن والمشينة وصاد الصديق والصفاء وضاد الضياء والضحي وطاء الطهارة وطاء الظل ونغين الغيب وفاء الفلق والفهم وكاف الكفاية والكرم وو او الولاية والود وهاء الهداية ونون النور والنوال ولام ألف التهليل وياء التأييد والأيد».

(١٤) وقال الواسطي رحمة الله عليه: «أخرجت الأحرف ثمانية وعشرون حرفاً. وقال الخليل: ^٣ «تسعة وعشرون حرفاً». وهي [٤] الصفات كلها إذا ميّزها المميّز بقوله: ﴿وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾ (٦: ٥٩)، وقوله: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾ (٦: ٣٨) وكل حرف يدل على صفة لمن يميّز وينظر وكل ناظر منها إلى ما يليق به وما هو حدّه ومقامه وحاله».

١. في الأصل: تسع وعشرون. ٢. بداية العبارة المذكورة في حقائق التفسير ١/٢١٩، الأعراف: ١.
٣. ولعله الخليل بن أحمد الفراهيدي البصري، منشىء علم العروض، توفي بعد ١٦٠. راجع سير أعلام النبلاء ٤٢٩/٧.

(١٥) وقال أبو سعيد الخزاز: «لكلّ حرف من الحروف مشرب فهم غير الآخر^١ وطعم عذب موجود غير الآخر ومذاق شهبي غير الآخر وإنما يعرفها أرباب الأسرار الصافية والعيون المبصرة والقلوب النيرة».

(١٦) وقال بعضهم: «جعل أول الحروف الألف وآخرها الياء فدلّ الألف على الوحدانية والفردانية ودلّ الياء على العجز والعبودية والطاعة فإذا جمعت بين الحرفين الأول الذي هو الألف والآخر الذي هو الياء وقلبتّها صار نداء وهو إظهار العبودية من العباد لمولاهم بندائهم يا الله يا رحمن يا رحيم وفي ذلك غاية مراد الزاهدين والعارفين جميعاً من قضاء حوائج الزاهدين وجواب نداء العارفين».

(١٧) وقال بعضهم: «جعل الحروف نقوشاً لأسرار العارفين والمريدين والتائبين فكلُّ يرجع بسرّه إلى حرف من هذه الحروف ويأنس به ويسكن إليه على مقدار حاله فإذا تمّ للعارف مقام معرفته واطمأنّ إلى معرفته واستقام معه على بساط القدرة والدنوّ والمحاذة أشرف على معاني أسرار الحروف فيخبر عن كلِّ حرف منها بما أودع الحقّ فيها من فنون الحكّم فحينئذ يأنس به ويسكن إليه الخلائق أجمع من الإنس والجنّ والسّباع والطّيور والبهائم ويكلّمونه فيفهم عنهم ويكلّمهم فيفهمون عنه وهذا مقام عزيز والمريدون يعرفون من الحروف مجاري الخطاب والتائبون يأنسون بسماعها ولا يفهمون ما فهم العارفون والمريدون».

(١٨) وقيل: «أبرز الحقّ الحروف للمعاني لفهم ظاهر الخطاب وأودع علم معانيها [٥ آ] الخواصّ من الأولياء فأخبروا عنها بأحكام القلوب وإشارات الأسرار والفوائد والموارد ووجوه الزوائد فأنست أرواحهم بمعانيها وطربت قلوبهم بفوائدها واستنارت شواهدهم بمشاهدتها فكلّ واقف منه مع حدّه وحقائقها مصونة عند الحقّ لا يطلع عليها إلا الرّسل والخواصّ من الأنبياء^٢ وذلك قوله عزّ وجلّ: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ ❏ إلاّ من ارتضى من رسولٍ ﴿ (٧٢: ٢٦-٢٧).

٢. لعلّ: الأولياء.

١. راجع البعض من العبارة في اللمع ١٢٥.

(١٩) أخبرنا أبو بكر محمد بن عبد الله الرّازي، قال: حدّثنا عبد الرّحمن بن أبي حاتم، قال: حدّثنا عصام، قال: حدّثنا آدم بن أبي إياس، حدّثنا أبو جعفر الرّازي، عن الرّبيع، عن أبي العالقة، قال: قال عليّ بن أبي طالب رضي الله عنه: «علم الحروف من العلوم المخزونة لا يعرفها إلا العلماء الرّبانيّون ولو وجدت لها موضعاً لنشرتها».

الألف وشرحه

(٢٠) سمعت أبا النّصر الطّوسي،^١ يقول: سمعت الحصري،^٢ يقول: «الألف إشارة إلى انفراد الحقّ بما انفرد به من المشيئة والمراد إشارة إلى من تفرّد به وتجرد وقام له بواجب الحقوق كقيام الألف من بين الحروف».

(٢١) وقيل: «الإشارة في قوله "إنّا" إثبات إنيّته بحكم الألفين ومحو كلّ إثبات سواه والتّون فيه إشارة إلى نوره الذي به أشرق الشّماوات والأرضين وما فيها».

(٢٢) وقيل: «إنّ الإشارة إلى الألف أنّه أولّ لا أولّ لأوليّته لأنه سبق كلّ أولّ».

(٢٣) وقيل في الألف: «أي إنيّ أنا وحدي لا شريك لي».

(٢٤) وقيل: «بإظهار الألف في الحروف ألف الخلق العبوديّة وبالألف تألّفوا في الدّين».

قال الله تعالى: ﴿لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ (٨: ٦٣).

(٢٥) وقيل: «الإشارة في الألف هو الدّليل على كماله ووحدانيّته فإنّه بعظيم قدرته يقدر أن يؤلّف بين الأضداد ويؤلّف بينها كما ألّف بين النّفس والرّوح مع تباينها في المصدر والمورد». [٥ ب]

(٢٦) وقيل: «الألف إشارة إلى إمضاء المقدورات والإرادة من الأزل».

(٢٧) وقيل: «الألف إشارة إلى الأوّليّة وهو القدم إذ لا أول حقيقةً ولا آخر لكنّه أشار

إلى قدم الأزليّة والأبدية».

(٢٨) وقيل: «إنّ الإشارة في الألف إلى الاسم الأعظم وهو في الظّاهر المؤلّف بين

١. عبد الله بن علي السّراج، صاحب كتاب اللّمع.

٢. أبو الحسن علي بن إبراهيم، من كبار مشايخ بغداد، راجع طبقات الصّوفيّة ٤٨٩-٤٩٣.

الأنفاس وفي الباطن المؤلف بين القلوب».

(٢٩) وقال بعضهم: «الألف مفتاح أسامي التفريد لأنّ الألف إشارة إلى الانفراد لتوحد الأزل به فهي قائمة بنفسها لا تتصل بشيء إذا كان في أول الحروف ولا يتصل بها شيء فهي الإشارة إلى الأزل والأبد والابتداء والانتهاء».

(٣٠) وقيل: «الألف إشارة إلى الألفة والأنس».

(٣١) وقيل: «أول ما خلق الله تعالى الألف ثمّ اللام ثمّ القاف ثمّ الميم فسُمّي القلم به فجعله قلماً فأجراه بما أراد أن يظهر من الكون وما فيها إلى الأبد».

(٣٢) سمعت منصور بن عبد الله، يقول: سمعت أبا القاسم البرزّاز بمصر، يقول: قال ابن عطاء: «الألف تشير إلى الألفة لأنه الألف المألوف^٢ ألف أرواح العارفين بالسكون معه وألف أرواح الأنبياء بالولاية والنبوة والرّسالة وألف قلوب الأولياء بالمحبة والنصرة».

(٣٣) وقال أيضاً: «للألف ستّ جهات: الإيمن وهو الطّاعات واليسار وهو المعاصي والفوق وهو مضادّ النّافذ والتّحت وهو العبوديّة والظّهر وهو آلاؤه المتظاهرة والبطن وهو نعمائه^٣ المترادفة».

مركز تحقيقات كميونر علوم إسلامي

(٣٤) سمعت عمر بن أحمد بن شاهين ببغداد، يقول: سمعت الحسين بن القاسم العسكري، يقول: حدّثنا عليّ بن حرب، حدّثنا زيد بن حبان، حدّثنا حسين، حدّثني يزيد النّحوي، عن عكرمة، عن ابن عبّاس رضي الله عنهما، أنّ عيسى صلوات الله عليه أرسل إلى الكتاب، فقال له المعلّم: «قلّ ألف»، فقال: «ألف»، فقال: «قلّ باء»، قال: «لا تخبرني ما الألف؟» قال المعلّم: «لا أدري». قال: «ألف الله عزّ وجلّ». [٦١]

الباء

(٣٥) الباء الإشارة <إلى> أنّه بالله ظهرت الأشياء وبه فنيّت وبتجليله حسنت وباستناره قُبِحَتْ^٤ فمن كان بالحقّ خالصاً كان الحقّ له حقيقة.

٢. استعمل الحلاج نفس الكلمات في عبارة سابقة، راجع الفقرة ١٣.

٤. هذا القسم من العبارة منسوب إلى ابن عطاء في اللمع ١٢٤.

١. في الأصل: فسُمّي.

٣. في الأصل: أنعمائه.

(٣٦) أنشدني عبد الله بن عليّ، قال: أنشدني الوجيبي، قال: أنشدني ابن عليّ الرّوذباري لنفسه:

بك كتمان وجده بك عنه لك منه وعنك ما لك منه
من إذا لاح لائح لمشوق^٢ هام وجداً عليك إن لم تكنه

(٣٧) وقيل في الباء: «إنّه أبدى الأكوان بإرادته ومشينته».

(٣٨) وقيل: «الباء إشارة إلى الأبد أنّه الأبدي وإن كان لا أبد ولا أزل حقيقة».

(٣٩) وقيل: «الباء يشير^٣ إلى إيداء العبوديّة على الظاهر والباطن فييدي على الظاهر

اتباع الأمر والقيام على حدود الشرط على حدّ النشاط وييدي على الباطن الرضا بالموارد والصبر على المحن».

(٤٠) وقيل: «إنّ الإشارة في الباء تصحيح البداية على السنّة لتصح له النهاية في

الأحوال على الكشف والمشاهدة».

(٤١) وقيل: «الباء إشارة إلى أسمائه الباقي والباعث والبديع والباريء^٤ والباطن

والباسط وهو إشارة إلى بقائه ودوامه بلا نهاية ولا حدّ ولا أمد».

(٤٢) سمعت منصور بن عبد الله، يقول: سمعت أبا القاسم البرزّاز بمصر، يقول: قال ابن

عطاء: «الباء برّه لأرواح الأنبياء بإلهام التبوّة والرّسالة»^٥.

التاء

(٤٣) قيل: «إنّ الإشارة في التاء تيهويّة العبيد في ذاته وصفاته فلم يعلموا منه إلاّ اسماً

ولم يلحقوا منه إلاّ رسماً».

(٤٤) وقيل: «إنّ الإشارة في التاء أنّ العقول تاهت في حقيقة حقّه فلم يصل أحد إليه

١. أحمد بن محمّد، توفي ٣٢٢. راجع طبقات الصوفية ٣٥٤.

٢. في الأصل: كمشير. البيتان المذكورتان في طبقات الصوفية شريبه ٣٥٨-٣٥٩، بدرس ٣٦٥.

٣. جعل المؤلف اسم الحرف مذكراً تارة ومؤنثاً تارة أخرى، ففي حالة عدم وجود النقط، كما هو الغالب، جعلنا

اسم الحرف مذكراً. ٤. في الأصل: البار.

٥. راجع حقائق التفسير ٢٤/١ من دون الإسناد.

من حيث الحقيقة ولم ينفصل عنه من حيث الرّسم». [٦ ب]

(٤٥) وقيل في التّاء: «إنّ الخلق صحبوا الحقّ على التّوهم والظنّ. توهموا أنّهم بلغوا إلى شيء من درك الحقائق وإنّما هم على التّوهم فيها والظنّ. قال الله تعالى: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾ (١٠: ٣٦)».

(٤٦) وقيل: «إنّ التّاء طريق التّائبين إليه وهو الرّجوع من الكلّ إلى من يملك الكلّ»^١.

(٤٧) وقيل في التّاء: «إنّه مشير إلى ترك التّواني في الأوامر».

(٤٨) وقيل: «إنّه يشير إلى التّيقظ للموارد على الأسرار».

(٤٩) وقيل: «إنّه يشير إلى تصحيح طريق التّوكل مع الله».

(٥٠) وقيل: «إنّه يشير إلى الاستقامة في مقاميّ التّفويض والتّسليم».

(٥١) وقيل: «إنّه يشير إلى الاعتماد على التّوفيق والفضل دون الأفعال والعبادات».

(٥٢) وقيل: «إنّ التّاء نهاية الإشارات لأنّه يشير إلى تصحيح التّوحيد وفي تصحيح التّوحيد صحّة المقامات أجمع».

(٥٣) وقيل: «إنّه يشير إلى تصحيح التّوبة وهو أن تتوب ممّا لا تعلم ليعثك على التّوبة ممّا تعلم».

التّاء

(٥٤) قيل: «إنّ الإشارة في التّاء محلّ الثّبات مع الحقّ على حدود الصّدق وثبات الخلق بملك الشّريعة ورسومها وآدابها وثبات ذلك بالعلم وثبات العلم بالنّبيّ صلّى الله عليه وسلّم وثبات النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم بالحقّ. قال الله تعالى: ﴿وَلَوْلَا أَنْ نَبِّئْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْنًا قَلِيلًا﴾ (١٧: ٧٤)».

(٥٥) وقيل: «إنّ الإشارة إلى التّاء الثّبوت على سنّة المصطفى صلّى الله عليه وسلّم».

(٥٦) وقيل: «إنّه يشير إلى التّقّة بالله عزّ وجلّ في جميع الأحوال».

(٥٧) وقيل: «إنَّه العجز عن القيام بحقِّ الثَّناء كما رجع المصطفى صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم عن طريق الثَّناء إلى طريق العجز كقوله: "لا أحصي ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك"».

(٥٨) وقيل: «إنَّ الإشارة فيه تبرئة^١ أفعالك عن طلب ثواب الله عليها لأنَّ الخدمة إذا طُوب عليها ثواب قُرِب من حدِّ الطَّمع».

الجيم

(٥٩) وقيل: «الإشارة فيه مجاورة الحقِّ والفرار عن الأغيار ومَن جاور الحقَّ بقلبه سقط الكون والأغيار عن سرِّه، فعزَّ وتعزَّز وعزَّبه كلُّ عزيز. لذلك قال النَّبي صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم في دعائه: "وعزَّ جارُك"^٢».

(٦٠) وقيل: «الإشارة فيه جُدُّ بالكونين طلباً لنا فإنه لا يصل إلينا من للأغيار والأكوان على قلبه حظاً». [١٧]

(٦١) وقيل: «الإشارة فيه المجاوزة عمَّا فيه العامَّة من الفرح بغير مفروح به والرَّكون إلى ما لا بقاء له».

(٦٢) وقيل: «إنَّه يشير إلى جباريَّة الحقِّ جبر كلاً على ما أراد لما أراد بلا مبدل ولا مغير وهو قوله: ﴿العَزِيزُ الْجَبَّارُ﴾ (٥٩: ٢٣)».

الحاء

(٦٣) وقيل: «إنَّ الإشارة في الحاء إلى "حمدتُ نفسي بنفسي حين لم يحمدي أحدٌ ثم دلتُ عبادي على حمدي ولو لا أني حمدتُ نفسي ما علم أحدٌ كيف يحمدي"».

(٦٤) وقيل: «إنَّ الحاء إشارة إلى حلم الله عزَّ وجلَّ وصفحه عن عبيده. لم يأخذهم بارتكاب المخالفات ولو أخذهم بها ما بقي أحدٌ».

(٦٥) وقيل: «إنَّه إشارة إلى حجَّة الله على عباده في حملهم الأمانة يطالبهم بتصحيحها».

قال الله تعالى: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ﴾ الآية (٣٣: ٧٢)».

(٦٦) وقيل: «إنه إشارة إلى حجاب من حَجبه عنه واحتجابه عن عبده فلم يكشف الحجب إلا عن أهل ولايته عاجلاً وعن سائر المؤمنين آجلاً».

(٦٧) وقيل: «إنه إشارة إلى حث العباد على طلب الحلال والحلال في الحقيقة ما لا شبهة فيه، والحرام ما نصَّ الله عليه تحريمه، والشبهات رُخص العلماء بالتأويلات».

(٦٨) وقيل: «إنه يشير إلى الأولياء بأنهم حجة الله على عباده والحجة من الأولياء هو إمام أهل الولاية وهو العالم بالله وأوامره والمتخلق بأخلاق رسوله صلى الله عليه وسلم».

الخاء

(٦٩) وقيل: «إن الخاء يشير إلى الاهتمام بالخلود في إحدى الدارين لما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: يُذبح الموت على جسر جهنم ثم ينادى: يا أهل الجنة خلودوا بلا موت ويا أهل النار خلودوا بلا موت».

(٧٠) وقيل: «إنه يشير إلى الحث على الخوف وأعظم الخوف خوف الفوت وهو أن يفوته الحق وبعده خوف غضبه وعذابه وبعده خوف عدله وبعده خوف التقصير في خدمته وطاعته وبعده خوف التفريط في أوامر الرسول صلى الله عليه وسلم وبعده خوف تضييع الأوقات وبعده خوف قلة الخوف وبعده خوف قلة الصدق في الخوف وبعده خوف الرياء في الخوف. [٧ب] هذا إلى ما لا يوصف من مقاماته»^٢.

(٧١) وقيل: «إنه يشير إلى الأخذ بحظك من الأوامر على مطالعة الأمر حتى لا ترى لنفسك منه مقاماً ولا تطلب به حظاً ولا جزءاً ولا عوضاً لأن من أخذ نفسه بسرور ما أمر به شغله ذلك من طلب عوض عليه وأغناه مشاهدة الأمر منه».

(٧٢) وقيل: «إنه يشير إلى الإخلاص في كل وقت وحال وفي كل زمان ونفس».

١. هذا الحديث مروي في كتب الصحاح بألفاظ مختلفة. راجع مثلاً مسلم، الجنة ٤٠، ص ١٢٣٦ أو مسند أحمد

بن حنبل ١١٨/٢. ٢. قارن السلمى، درجات الصادقين في التصوف ٣٨١.

الدَّال

(٧٣) وقيل: «إنَّ الدَّالَّ يشير إلى الديمومية والأبدية ودوام الحقِّ في الآباد والأزل إذ لا أزل ولا أبد حقيقة».

(٧٤) سمعت محمد بن عبد الله الرّازي، يقول: سمعت أبا بكر الخواشي، يقول: سمعت أبا بكر الورّاق رحمه الله،^١ يقول: «الدَّالَّ يشير إلى ترك الدّنيا والإعراض عنها والاشتغال بالمعاد والإقبال عليها».

(٧٥) وقال ذو النّون: «إنّه يشير إلى مداومة الخدمة على حدّ الموافقة وشرائط السّنة ومداومة الشّكر على ما أهلك له من خدمته ودوام الفرح بأن جعلك محلاً لأوامره ونواهيّه».

(٧٦) وقيل: «إنّه يشير إلى مداومة الشّكر له لدوام نعمته عليك فلا تفتقر عن شكره كما لا تخلو^٢ من نعم تتجدّد عليك منه».

(٧٧) وقيل: «إنّه يشير إلى دعاء الدّاعيين له عند النّوائب».

(٧٨) وقيل: «إنّه يشير إلى الدّعوة إلى الله وإلى أحكامه وفرائضه. قال الله سبحانه وتعالى لنبيّه صلى الله عليه وسلّم: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾ (١٦: ١٢٥)».

الدَّال

(٧٩) قيل: «إنَّ الدَّالَّ يشير إلى ذكر الحقِّ لعباده في الأزل فأوصلهم بركة ذكره لهم إلى أن ذكروه. قال الله تعالى: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾ (٢: ١٥٢) أي اذكروا ذكري لكم في الأزل واشكروني عليه أذكركم في أوقات الضّرورات والحاجات».

١. محمد بن عمر البلخي الحكيم، يعتبره السلمي من الحكماء. راجع طبقات الصوفية ٢٢١.

٢. في الأصل: تخلوا. ٣. في الأصل: + صلى الله.

٤. حرف الدّال على هامش المخطوطة ويبدو أنّ الكاتب نسيه ثمّ تنبه على نسيانه.

(٨٠) وقال بعضهم: «الذال يشير إلى فناء الذّاكر في مشاهدة مذكوره وخرسه عن إظهار الذّكر والرّجوع إلى الذّكر الخفي وهو ألا يبقى فيه مكان إلا وهو ذاكر له. قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم: خير الذّكر الخفي»^١.

(٨١) وقيل: «إنّه يشير إلى ذمّ النفس والهوى والدنيا لكثرة شرورها وقطعها بالعباد عن طرق الوصول إلى الحقائق فإنّها وكلّ واحد منها محلّ الآفات».

(٨٢) وقيل: «الإشارة فيه ذهابك عن أوصافك وفناء خواطرك ومراداتك فيك والرجوع إلى الله بالكلية حتى لا يبقى للنفس فيك نصيب ولا للخلق والدنيا والشهوة والهوى فيك حظاً».

الرّاء

(٨٣) قيل: «إنّ الإشارة في الرّاء رؤية الفضل بالإسقاط عن رؤية الفعل».

(٨٤) وقيل: «إنّه إشارة إلى فرار الرّوح في مشاهدة المعنى إذ الرّوح بعض المعنى وليس الرّوح كلّ المعنى».

(٨٥) وقيل: «الرّاء إشارة إلى رافة الحق بالخلق فمن عطف عليه برأفته جعله رؤوفاً بعباده. ألا ترى النّبي صلى الله عليه وسلّم لما كان حظّه من الرّافة أكثر وصفه الله تعالى به، فقال: ﴿بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾ (٩: ١٢٨)».

(٨٦) وقيل: «الإشارة فيه إرادة المریدين له فمن أراده لنفسه [٨] لم يزد منه إلا بعداً وشغله بخدمة نفسه لئلا يتفرّغ منها إلى خدمته ومن أراده للجنة ونعمها ملكها الله إياه ومن أراده له أفناه عن كلّ مراد سواه وجعله علماً في عباده ومشاراً إليه في بلاده».

(٨٧) وقيل: «إنّ الرّاء إشارة إلى اسميه الرّحمن الرّحيم. قسم بين خليفته رحمته عاجلاً وآجلاً وروّحهم بروح كفايته ونور قلوبهم بأنوار معرفته فلهم من الرّحمة في الدنيا رسمها وفي الآخرة حقيقتها. قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم: إنّ لله مئة رحمة قسم منها رحمة

بين عباده فيها ترحم الخلائق بعضهم بعضاً وادخر تسعة وتسعين ليوم القيامة»^١.

الزَّاء

(٨٨) قيل: «الإشارة في الزَّاء طلب الزيادة في الأحوال والدنوّ من مُحقِّ لها وانتظار الزيادة وقتاً فوقتاً». لذلك قال الجنيد: «من لم يطلب الزيادة من نفسه وأحواله فهو مكبول في مفازة البعد».

(٨٩) وقيل: «إنه يشير إلى الزهد وهو زهادتك في الكونين طلباً للوصول إلى مكونهما».

(٩٠) وقيل: «إنه يشير إلى ترك التزّين بالأحوال والأفعال».

(٩١) وقيل: «إنه يشير إلى طلب المزيد من الحقّ بالمقام على الإحسان وهو الخلوّ من

الكلّ في مشاهدة الحق».

(٩٢) سمعت محمّد بن عبد الله الرّازي، يقول: سمعت أبا بكر الخواشي، يقول: سمعت أبا

بكر الورّاق، يقول: «الزَّاء يشير إلى ترك زينة الدنيا والتزّين بزينة التقوى».

مرآة تحت السنين علوم سدي

(٩٣) قيل: <السين يشير إلى التسليم والاستسلام.

(٩٤) سمعت عبد الله بن علي، يقول: سمعت أبا الطيّب العكي، يقول ويحكّي عن الجريري

أنه قال: «الاستسلام عند التلاقي جراءة والانبساط في محلّ الأُنس غرّة»^٢.

(٩٥) وقيل: «إنّ السين تشير إلى اسمه السيّد فهو السيّد على الحقيقة ولا يعرف هذا

الاسم من يعظّم غيره أو يرجو أو يخاف سواه. فمن عظّمه على الحقيقة جعله الله سيّداً بين

عبيده يخدمونه كما يخدم العبيد السّاده والسيّد الذي ساد السّادة بسؤدد ربوبيّته».

(٩٦) وقيل: «إنّ السين يشير إلى استواء [ب] السّرّ مع الله تعالى في تلوين الأحكام

في المحابّ والمكاره والنعم والمصائب».

١. راجع صحيح مسلم، التوبة ٢٥.

٢. إنّ هذه الجملة هي البعض من خبر رواه السلمي بطوله بالإسناد نفسه في طبقات الصوفية ٢٦١.

(٩٧) وقيل: «السَّيْنُ مفتاح اسمه السَّلَام ولا سلام سواه فَإِنَّهُ أَكْرَمُ أَوْلِيَائِهِ بِأَن سَمَّاهُمْ مسلمين وأنزلهم دار السَّلَام وأكرمهم بسلام الملائكة وسلَّم عليهم بلا واسطة. قال الله تعالى: ﴿سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ﴾ (٣٦: ٥٨)».

(٩٨) سمعت منصور بن عبد الله، يقول: سمعت أبا القاسم البرزاز بمصر، يقول: قال أبو العباس بن عطاء: «السَّيْنُ سرّه مع أهل ولايته من أهل المعرفة بإلهام الفراسة والأنس به بالوحشة عما سواه».

(٩٩) وقيل: «السَّيْنُ يشير إلى العبد بأن يسدّ على نفسه باب المخالفات».

السَّيْنُ

(١٠٠) قيل: «الإشارة في السَّيْنِ إشراق أنوار الأزل على من أشرق عليه».

(١٠١) وقيل: «هو شمول الأنوار على أهل المعارف».

(١٠٢) وقيل: «هو شتات سرّ من أعرض عنه واشتغاله بما لا يليق به».

(١٠٣) وقيل: «إنّه يشير إلى حقيقة الشكر لطلب المزيد ولما سبق عليهم من المنن ولما همّ فيه وقتاً بعد وقت وعلمهم أن الشاكر لنعمه يؤدّي به حقوق نفسه لا يرجع إلى المشكور في الحقيقة منها شيء».

(١٠٤) وقيل: «إنّه أشكال أحوال العارفين في الوقت ومشاكله المبدأ منها المنتهى^١».

(١٠٥) وقيل: «إنّها ترك الشهوات والرّاحات من ابتداء الإرادة إلى أن يصير مراداً فيردّ إلى حال الرّفاهية».

(١٠٦) وقيل: «إنّه يشير إلى مشاهدة ما يبدو^٢ على العارفين من شواهد الحقّ يتجلّى لخصوص الأولياء فيشهدونه بأنوارهم وأسرارهم كما يعرفونه بقلوبهم ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (٤٢: ١١)».

(١٠٧) وقيل: «إنّه يشير إلى شوق المشتاقين إليه».

٢. في الأصل: يبدو.

١. في الأصل: المنتهى.

الصَّاد

(١٠٨) قال جعفر بن محمد رحمة الله عليه: «الصَّاد يشير إلى مطالبة العبد نفسه بالصَّدق في نيته وأعماله وأحواله وأعلى^١ مقام الصَّدق في التَّوَكُّل ومخرجه من تصحيح المعرفة. قال الله تعالى: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ (٣٣: ٢٣). وما خلا فعل ولا حال من الصَّدق فكان مرضياً لأنَّ الصَّدق ميزان الأفعال والأحوال»^٢.

(١٠٩) وقيل: «إنَّ الصَّاد يشير إلى الصَّبْر على النَّوائب والمكاره [٩ آ] والصَّبْر تحت الأمر والنَّهي».

(١١٠) والصَّبْر مفتاح البركات. لذلك سمعت أبا العباس بن الخشاب البغدادي، يقول: سمعت جعفر الخلدي، يقول: «خير الدُّنيا والآخرة في صبر ساعة وهو أنه إذا أصابتك شدة في طاعة صبرتَ عليها ساعة وإذا طَوَّعتك نفسك إلى شهوة ومعصية صبرتَ عنها ساعة». (١١١) وقيل: «إنَّه يشير إلى صمديَّة الحقِّ وأنه المصمود إليه بالطَّاعات وبصمديَّته امتنع عن قبول الأشكال والأضداد والأنداد وعن الإحاطة به والوقوف عليه».

(١١٢) وقيل: «إنَّه يشير إلى تصديق ما وعده الله لأوليائه من رضاه وقربه ورؤيته». (١١٣) وقال ابن عطاء: «الصَّاد يشير إلى تصفية القلوب من الأكاذاب وتصفية الأسرار من الالتفات إلى الأغيار».

الضَّاد

(١١٤) قيل: «إنَّ الضَّاد يشير إلى ضياء أنوار المعروف على أسرار العارفين». (١١٥) وقال جعفر: «إنَّه يشير إلى الوفاء بضمان ما حُمل من الأمانة حيث أشفقت^٣ عن حملها السَّمَاوَاتُ والأَرْضُ وما فيهما».

١. في الأصل: وأعلى.

٢. وصف السلمي الصَّدق بهذه العبارة في «فصول في التَّصَوُّف»، ص ٢١٩ آ.

٣. في الأصل: أشفقت.

الظَّاء

(١١٦) قال بعضهم: «الإشارة في الظَّاء طهارة الأسرار عن جميع الأغيار وطهارة الجوارح عن كلِّ المخالفات».

(١١٧) وقال أبو بكر بن طاهر: ^١ «إنَّه يشير إلى طيب قلوب المحبِّين بمحبوبهم».

(١١٨) وقال الحسين: «يشير إلى طواع الحقِّ إذا طلعت على أسرار خواصِّ أوليائه فيكسحها من فنون مساكنة الأغيار ويجعلها خالصاً للواحد الجبَّار إذ الجبَّار مَنْ لا يساكن ولا ينازل بل يقهر كلَّ مَنْ ساكنه ونازله ويطمس».

الظَّنَّاء

(١١٩) قال الحسين <بن> محمَّد بن عيسى: «الظَّنَّاء يشير إلى حسن الظَّنِّ بالله وسوء الظَّنِّ بالنفس».

(١٢٠) وقال بعضهم: «الظَّنَّاء إشارة إلى الاحتراز من النَّاس بسوء الظَّنِّ»، فقيل: «سوء

الظَّنِّ بمن قال سوء الظَّنِّ بنفسك لا بهم».

(١٢١) وقال بعضهم: «الظَّنَّاء يشير إلى ظمأ الزَّاهدين في الهواجز كلِّه». [٩ب]

(١٢٢) وقال بعضهم: «الظَّنَّاء يشير إلى اسمه الظَّاهر وبه ظهر على أسرار العارفين الفوائد والزَّوائد».

العين

(١٢٣) قال بعضهم: «العين يشير إلى علمه بالأشياء على حقيقة لا على تعلُّم واستنباط».

(١٢٤) وقال: «هو يشير إلى معونته من أحبِّ من عباده حتى أوصله إلى طاعته».

(١٢٥) وقيل: «العين يشير إلى عين الأشياء التي هي خاصيَّته ولم تتمَّ إلاَّ به». ومثل هذا

أنشدت لمنصور الفقيه:^١

قالوا خذ العين من كل فقلت لهم
شطران من ألف طومارٍ مُسَطَّرَةٍ
وكما كتب الرّوذباري إلى ^٢ عمر:

وأنت للعين عين عند رؤيتها
يسمو ^٣ إليك كما يسمو ^٤ إلى النّظر

(١٢٦) وقيل: «العين يشير إلى تباين علوم الخلق وهي على أقسام فحقيقة العلوم للخلق على الشريعة وذلك الذي إذا تحقّق العبد فيه أورثه العلم بالحقائق. وعلم العرش معدنه الملائكة وعلم اللوح معدنه خواصّ الملائكة وعلم المعرفة معدنه الأولياء وعلم الذات معدنه الأنبياء وحقيقة العلم بالله معدنه قلب محمّد صلى الله عليه وسلّم لا غير. لذلك قال الله تعالى: ﴿إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ (٦٨: ٤) حيث احتملت من حقائق العلوم ما لم يحتمله غيرك، وخوطب بقوله عزّ وجلّ: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (٤٧: ١٩)». (١٢٧) وقيل: «العين مفتاح اسمه العزيز وهو الذي عزّ في عظمته وعلوّه عن التشبيه والدرك».

(١٢٨) وقيل: «هو مفتاح اسمه العليم فإنه عالم بمن قد خلقهم وبما يظهر منهم على مرور الأوقات والأزمنة».

(١٢٩) وقيل: «إن العين يشير إلى حسن المعاملة مع الله ورؤية معاملة الله معه بالفناء عن رؤية معاملته».

(١٣٠) وقال بعضهم: «العين يشير إلى دوام العيش بالله ومع الله تعالى». [١٠ آ]

الغين

(١٣١) قال بعضهم: «الغين يشير إلى الغيب الذي ستر عن جميع خلقه وأبهم الابتداء

١. ذكر السلمي بعض الأبيات له في كتاب الفتوة ١٠٩.

٢. في الأصل: إلى إلى. ولعلّ الصواب إلى ابن أو أبي عمر.

٣. في الأصل: يسما.

٤. في الأصل: يسما.

فيه والعاقبة لئلا يركن أحد إلى شيء من أحواله فلا يسكن إليها». (١٣٢) وقيل: «الغين يشير إلى الإغانة التي ذكرها النبي صلى الله عليه وسلم بقوله: "إنه ليغان على قلبي" ^١ وهو رجوعه من حال المشاهدة إلى حال الإبلاغ فيجد في ذلك إغانة حتى يرجع إلى حال المشاهدة».

(١٣٣) وقيل: «إن ذلك كان تلذذه بمباح الدنيا من صحبة الأهل والولد وقضاء حقوقهم عليه».

(١٣٤) وقال بعض الخراسانيين: «إن الغين يشير إلى غض الطرف عن المحارم لأن الله عز وجل يقول: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾ (٢٤: ٣٠)».

(١٣٥) وقال بعض البغداديين: «إنه يشير إلى غض البصر عن الكل بعد مشاهدة الحق ومعرفة» ^٢.

(١٣٦) وقال بعضهم: «إنه يشير إلى الغلو في الحب حتى لا يبقى للمحب في مقابلة محبوبه حس ولا خبر».



مركز تحقيقات كاتوير الفاء سردى

(١٣٧) قيل فيه: «فاز من خلا عن مراداته واتبع الأمر».

(١٣٨) وقيل: «الفاء يشير إلى التفويض فمن فوض أمره إليه سلم من موارد الفتن وهو اجس الشور».

(١٣٩) وقيل: «الفاء يشير إلى الفرار منه إليه».

(١٤٠) وقيل: «يشير إلى صفاء الفكر به عن الأفكار الباطلة».

(١٤١) وقيل: «إنه يشير إلى فك النفس عن أسر الطبع بالرجوع إلى الحق عالماً بأنه المعطي والمانع حقيقة».

١. راجع مسلم، ذكر ٤١. ٢. في الفرق بين الطريقتين في المكاشفة راجع «سلوك العارفين» ٤٠٦.

القاف

(١٤٢) قال بعضهم: «الإشارة في القاف أنه مفتاح اسمه القيوم والقوي والقابض والقدوس أقام الأشياء بقدرته وسواها بقوته وجعلها في قبضته وقدس نفسه ونزهه عما لا يليق به».

(١٤٣) وقيل: «إن القاف يشير إلى القيام إلى الأوامر بحسن الأدب».

(١٤٤) وقيل: «إنه يشير إلى قرار قلوب العارفين مع الله من غير رجوع منهم إلى شيء من الأكوان وما فيها».

(١٤٥) وقيل: «إنه يشير إلى الوقوف مع العلم وترك مجاوزة الحد».

(١٤٦) وقيل: «إنه يشير إلى القيامة وأهواها وحيرة الخلق فيها ﴿لِكُلِّ امْرٍءٍ مِنْهُمْ

يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ﴾ (٨٠: ٣٧)». [١٠ ب]



(١٤٧) قيل: «الإشارة في الكاف كمال الخلق في ذاته وإيجاده الخلق على ظاهر النقص

فلم يكمل من الخلق إلا من أكمله الحق به بإسقاط النقص عنه وهو أن يخلصه لنفسه، كما قال: ﴿وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي﴾ (٢٠: ٤١) والذي أقسم بحياته بقوله: ﴿لَعَمْرُكَ﴾ (١٥: ٧٢) فتام مرتبة الكمال للرسول صلى الله عليه وسلم لأنه أحياه به وأقسم بحياته وظاهر الكمال للرسول ورسم الكمال للأولياء والصديقين ومن كمل من الخلق كمل بإشرافه على كمال الحق ومشاهدته».

(١٤٨) وقيل: «إنه إشارة إلى الكون والكن والكان، فالكان كلامه والكن أمره والكون

خلقه».

(١٤٩) وقيل: «إنه إشارة إلى أنه الكافي فمن اكتفى به كفاه مهم الدارين وأوصله إلى محل

الكفاية».

اللام

- (١٥٠) قيل: «الإشارة فيه ملامة المرید لنفسه في جميع أحواله طاعةً كانت أو معصيةً لعلمه^١ بنقصانها عن درجة الوجوب».
- (١٥١) وقيل في اللام: «إنه يشير إلى لطف اللطيف الذي يرد على القلب والأسرار فيلطف عن علمها والوقوف عليها».

الميم

- (١٥٢) قيل: «إن الإشارة في الميم أي أنا الملك أنا ملكت الملوك فمن رغب في الملك فليطلب مني فمن طلب الملك فإنه الملك ومن طلب الملك ملكه الأملاك».
- (١٥٣) سمعت منصور بن عبد الله، يقول: سمعت أبا القاسم البزّاز، يقول: قال ابن عطاء: «الميم يشير إلى معاني مخاطبات الأمر والنهي».
- (١٥٤) وقال ابن عطاء: «الميم منته على المریدين بإنعام نظره إليهم ودلالتهم على صنع ربوبيته».
- (١٥٥) وقيل: «إنه يشير إلى ميل النفس إلى اتباع الهوى ومخالفة الموقفين متابعة هواهم».

- (١٥٦) وقيل: «إنه يشير إلى ميل العارفين إلى طلب مرضات الربّ تعالى».
- (١٥٧) وقيل: «إنه يشير إلى مقت النفس السؤلة».
- (١٥٨) وقيل: «إنه يشير إلى حبّ الممات شوقاً إلى الملك الجبار تبارك وتعالى». [١١٨]

النون

- (١٥٩) قيل: «الإشارة فيه هو الثور الذي يقذفه الله في قلوب أوليائه فيبصرون به وراءهم وأمامهم وعن يمينهم وشمالهم ويرون الملكوت وما فيها. وهو إمام الأولياء الذي

١. في الأصل: لعلمهم.

جُعِلَ رحمةً للخلق يشاهد بذلك النور المغيبيات معاينة من يشاهدها عن حضور وهو الذي قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ في صفة قلوبهم: "فإذا قذف ذلك النور في القلب انفتح وانشرح".

(١٦٠) وقيل: «إذا غلب نور روح العبد ظلمة هيكله انفسح القلب لذلك وانشرح وإذا غلبت ظلمة هيكله نور روحه أظلم الروح والجسم جميعاً. وأنوار الحق التي يديها على الخلق شتى في الرأس نور الوحي وبين العينين نور المناجاة وفي السمع نور اليقين وفي اللسان نور البيان وفي الصدر نور الإيمان وفي القلب نور المعرفة فإذا التهب شيء من هذه الأنوار غلب على النور الآخر فأدخله في سلطانه وإذا التهبت الأنوار جميعاً صار نوراً على نور ﴿يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٣٥:٢٤) أي لنور من ملك الأنوار».

(١٦١) وقيل: «إن مفتاح النون من اسمه النور وهو الذي نور السماوات والأرض بظاهر الأنوار ونور الأبدان بباطن الأنوار وهي العوافي ونور قلوب الأنبياء وخواص الأولياء بخاصة نوره وهي المعرفة».

(١٦٢) وقيل: «إن النون يشير إلى تنزيه الحق نفسه عن الإدراك والإحاطة وعن وصف ما لا يليق به فنزّهه عما نزّه نفسه بالحقيقة ليقدسك بأنوار رأفته ورحمته ويبلغك إلى أقصى مرادك من العاجلة والآجلة».

(١٦٣) وقيل: «نزّه نفسه أن يتقرّب إليه أحد إلا به أو يبلغ أحد إلى حقيقة شكر نعمة من نعمه فإن الحمد قول القائل والشكر طلب الاستزادة وبالله التوفيق». [١١ ب]

الواو

(١٦٤) قيل: «إنه يشير إلى ورود ما ورد على الأسرار من لطائف الصنع والأنوار وبدائع المنّة من الجبار».

(١٦٥) وقيل: «إنه يشير إلى مودة الحق لأوليائه بدناً».

(١٦٦) وقيل: «إنه يشير إلى تلوين الوحي الذي أوحى الله به باده فمنها وحي المشافهة خص بها السفير الأعلى والحبيب الأدنى والكليم عليها السلام ووحى الوسائط لسائر الأنبياء عليهم السلام ووحى الإلهام للتجلّ ١ ووحى القذف والإلقاء ما قُذِف في قلوب الحواريين بقوله عز وجل: ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ﴾ (٥: ١١١) وما ألقى في قلب أم موسى بقوله: ﴿وَأَوْحَيْتُنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ﴾ (٧: ٢٨)».

(١٦٧) وقيل: «الواو يشير إلى توقير المصطفى صلى الله عليه وسلم وصون الشريعة والإقرار بولاية الأولياء وترك الإنكار عليهم».

(١٦٨) وقيل: «إن الواو يشير إلى الواحدية والوحدانية فقط».

الهاء

(١٦٩) قيل: «إنه غاية الإشارات وتحقيقها الله عز وجل المحيط بكل شيء والمُدرك لكل شيء ولا يحيط به ولا يدرك كنهه أحد» ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ (٦: ١٠٣)، ﴿أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ (١٢: ٦٥)، ﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ (٢٥: ١١٠)».

(١٧٠) وقيل: «إنه يشير إلى الهداية أن الحق يهدي من يشاء إليه ويقطع من يشاء عنه».

(١٧١) سمعت أبا بكر محمد بن عبد الله الرازي، يقول: سمعت أبا بكر الخواشي، يقول: سمعت أبا بكر الورّاق رحمة الله عليه، يقول: «الهاء يشير إلى ترك الهوى وشهوات الدنيا أجمع».

(١٧٢) وقال أبو سعيد الخزاز: «الهاء يشير إلى هوية الحق وتيهوية الخلق في هويته لأن ذلك غاية ما يمكنهم الإشارة إليه».

(١٧٣) وقيل: «إنه يشير إلى استهانة الأكوان في سرك لتعظيم حق الحق عندك».

(١٧٤) وقال أبو عثمان: «الهاء يشير إلى مقارنة الهموم في دار العموم التي هي سجن

المؤمنين لينال الفرح في يوم الدين. قال الله عز وجل: ﴿إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ﴾ (٥٢):
 (٢٦). [١١٢]

لا

(١٧٥) قيل في لام ألف: «إن الألف شاهد بالانتصاب وذلت اللام بالانعواج على انفراد الألف الذي ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ (٤٢: ١١) فحمل الألف لقوته ضعف اللام ونقصانه فألبسه صفة النفي فنفي الأضداد والأرباب والأشكال بقوله: "لا".

(١٧٦) وقيل: «الألف هو المشير إلى الوجدانية والتفرد فلما اتصل به اللام ألبسه نعت النفي فلما زيد فيه ألف آخر صار حرف استثناء وإثبات بعد نفي وهو أبلغ ما يكون به الإثبات».

(١٧٧) وقال الحسين في لام ألف: «الألف يشير إلى قوام خلقه آدم خلقه ربّه على استواء القامة وجميل تركيب الهيئة ثم أبدى له نوراً على مثال اللام. فلما نظر إليها آدم صلوات الله عليه أنس بها، فقال له الحق: تريدّها؟ فقال: نعم. فقال: هاكها. فأعطاه النور فعانتها آدم عليه السلام فأبدى منه على مثال اللام الف فجعله الحق صورة لنفي الأضداد عنه والأنداد بقوله: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (٣٧: ٣٥ و ٤٧: ١٩). فلام ألف هو صورة آدم عليه السلام ومعانقته للنور التي خصّ بها من بين سائر الخلائق قبلة».

(١٧٨) وقال الحسين: «إشارة الحروف كلّها في لام ألف وإشارة لام ألف في الألف وإشارة الألف في النقطة وإشارة النقطة في فناء الفناء في رؤية الباقي عز وجل»^١.

(١٧٩) وقيل: «لام ألف تشير إلى ملامة النفس وقلّة الرضا عنها».

(١٨٠) وقيل: «تشير إلى ألا يأخذك في الله لومة لائم».

١. ذكرت العبارة نفسها منسوبة أيضاً إلى الحسين بن منصور الحلاج في الفقرة ٩، ولكن نهاية الجملة تختلف.

الياء

(١٨١) قيل: «إنّه يشير إلى أنّه يؤدّبك لمجاورته ويقومك لآداب خدمته ويعينك على أداء أوامره».

(١٨٢) وقيل: «هو الذي يورثك الأحزان في دار الأحزان فيورثك ذلك السرور والبهجة في مجاورة الرّحمن».

(١٨٣) وقيل: «الياء يُدنيك من مأمولك».

والحمد لله ربّ العالمين والصلاة على رسوله محمّد وآله الطّاهرين

المراجع

١. تاريخ الإسلام للحافظ الذهبي، تحقيق عمر عبد السلام تدمري، بيروت.
٢. تفسير لسهل بن عبد الله التستري، تحقيق محمّد باسل عيون السود، بيروت ٢٠٠٢.
٣. جامع البيان عن تأويل آي القرآن لأبي جعفر الطبري، دار الفكر، بيروت ١٩٨٤.
٤. الجامع الصحيح لأبي عيسى الترمذي، تحقيق أحمد محمّد شاكر، بيروت ١٩٣٨.
٥. صحيح مسلم، دار السلام، الرياض ١٩٩٨.
٦. سير أعلام النبلاء للحافظ الذهبي، تحقيق شعيب الأرنؤوط ومحمّد نعيم العرقسوسي، بيروت ١٩٩٤.
٧. مسند الإمام أحمد بن حنبل، دار صادر، بيروت.
٨. حقائق التفسير لأبي عبد الرحمن السلمى، تحقيق سيد عمران، بيروت ٢٠٠١.
٩. «سلوك العارفين» لأبي عبد الرحمن السلمى في تسعة كتب في أصول التّصوّف والزهد، تحقيق سليمان آتش، بيروت ١٩٩٣، ص ٣٩١-٤١٠.
١٠. «درجات الصادقين في التّصوّف» لأبي عبد الرحمن السلمى في تسعة كتب في أصول التّصوّف والزهد، تحقيق سليمان آتش، بيروت ١٩٩٣، ص ٣٧٧-٣٩٠.

١١. طبقات الصوفية لأبي عبد الرحمن السلمي، تحقيق نور الدين شريفة، الطبعة ٢، القاهرة ١٩٦٩.
١٢. طبقات الصوفية لأبي عبد الرحمن السلمي، تحقيق پدريس، لايدن ١٩٦٥.
١٣. «فصول في التصوف» لأبي عبد الرحمن السلمي، مخطوط خزانة ابن يوسف بمراكش، رقم ٩١.
١٤. «كتاب الفتوة» لأبي عبد الرحمن السلمي، في مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي، تحقيق نصر الله پورجوادي، ج ٢، تهران ١٣٧٢ هجري شمسي، ص ٢١٩-٣٣٣.
١٥. اللمع لأبي نصر السراج، تحقيق عبد الحلیم محمود وطه عبد الباقي سرور، مصر ١٩٦٥.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

٨. كتاب الأربعين للصوفيّة

تصحيح

محمد سوري



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اسلامي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه مصحح

این رساله نخستین بار در سال ۱۳۶۹/۱۹۵۰ به همت «مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية» در حیدرآباد دکن چاپ، و در جلد دوم مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی (ص ۵۳۳ تا ۵۵۱) عیناً افست شده است. چاپ مزبور بر اساس نسخه‌ای خطی بوده است به تاریخ ۱۷ جمادی الثانی ۸۶۷، که اکنون در کتابخانه چسترییتی نگهداری می‌شود.^۱

دومین نسخه، در مجموعه شماره ۳۱۸ متعلق به کتابخانه مراد بخاری است (برگ ۶۵ تا ۶۴ ب). کاتب این نسخه محمد بن الحسین الشیخ الخرقانی^۲ است که در تاریخ دوشنبه اوایل جمادی الثانی ۶۹۰ در شهر تبریز از کتابت نسخه فراغت یافته است. میکروفیلم این مجموعه با شماره ۲۳۶۷ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

سومین نسخه، در مجموعه خطی ۳۹۸۹ متعلق به کتابخانه ملی ملک است (برگ ۳۵ تا ۴۰ آ). رساله در اواخر سال ۶۷۲ یا اوایل سال ۶۷۳ به خط محمود بن محمد بن

۱. در مجموعه شماره ۳۳۶۲، رساله چهارم، برگ ۱۲۲ تا ۱۲۸. نک: فهرس المخطوطات العریة فی مکتبة تشتریتی فی دبلن یا برلندا ۲۱۳/۱.

۲. درباره این کاتب و خاندان او نک: دفتر روشنایی ۸۶-۷۴.

عمر بن ابی بکر الخطیب کتابت شده است.^۱ در این مجموعه، پنج اثر از آثار ابو عبدالرحمن سلمی وجود دارد و از آنجا که از همه این رسائل در این جلد از مجموعه آثار استفاده شده است، فهرست تفصیلی مجموعه را در پایان این مقدمه می آوریم و در مقدمه دیگر رسائل به اینجا ارجاع می دهیم.

در تصحیح رساله «الأربعین»، نسخه ملک (با نشانه «م») را که کهن ترین و کمابیش صحیح ترین نسخه است اصل قرار داده و در کنار آن از نسخه های مراد بخاری (با نشانه «آ») و نسخه چستریتی (با نشانه «د») بهره برده ایم (از آن جا که به اصل نسخه چستریتی دسترسی نداشتیم از چاپ دایرة المعارف العثمانیة استفاده کردیم). با توجه به مشابهت نسخه «د» با نسخه «م»، محتمل است این دو، اصل مشترکی داشته باشند.

انتساب این رساله به سلمی قطعی است. برخی از دانشمندان اسلامی این رساله را در اختیار داشته اند، از جمله ابوزکریا بیگوی (۶۳۱-۶۷۶)^۲ و ابن حجر عسقلانی (۷۷۳-۸۵۲)^۳ و سیوطی (ف. ۱۹۱۱)^۴ و متقی هندی (ف. ۹۷۵).^۵ سخاوی (۸۳۱-۹۰۲) نیز در رساله ای جدا گانه، احادیث این رساله را از منابع متقدم استخراج کرده است.^۶ البته کتاب سخاوی هنگامی به دست ما رسید که کار تصحیح و استخراج احادیث رساله پایان یافته بود و عملاً از آن استفاده نکردیم. حاجی خلیفه (۱۰۱۷-۱۰۶۷)^۷ و اسماعیل پاشا (ف. ۱۳۳۹)^۸ و نورالدین شریبه^۹ نیز این کتاب را ضمن آثار سلمی برشمرده اند.

در تخریح احادیث این رساله و نیز رساله های دیگر سلمی در این مجموعه،

۱. این رساله بالخصوص تاریخ کتابت ندارد، اما هفتمین رساله مجموعه در روز دوشنبه ۲۳ صفر ۶۷۳ به پایان رسیده است.

۲. شرح الأربعین النووية باللغة الفارسیة ۵۳.

۳. وی در فتح الباری (۲/۳۵۲)، کتاب العیدین، باب الحراب والدرق یوم العید) به نقل از باب ۳۹ رساله سلمی (باب فی إباحة السماع) گفته است: «وفی الأربعین للسلمی أنها کانتا لعبد الله بن سلام».

۴. الجامع الصغیر ۱/۱۳۶، حدیث ۱۰۵۱.

۵. کنز العمال ۳/۴۷۳، حدیث ۷۴۸۵.

۶. محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوی، تخریح الأربعین السلمیة فی التصوف، تحقیق علی حسن علی عبد الحمید، بیروت: المکتب الإسلامی، ۱۹۸۸/۱۴۰۸.

۷. کشف الظنون ۱/۵۳.

۸. هدیة العارفین ۲/۶۱.

۹. مقدمه طبقات الصوفیة ۳۳.

کوشیده‌ایم احادیث را تا حد امکان از منابع پیش از سلمی استخراج کنیم. همچنین افزون بر کتب حدیثی اهل سنت، نشانی احادیث را در کتابهای صوفیه و نیز کتابهای حدیثی غیر اهل سنت (اعم از امامیه و زیدیه و اسماعیلیه) نیز به دست دهیم. در طی این کار متوجه شدیم بسیاری از احادیث موجود در کتب صوفیه، میان شیعه و سنی مشترک است و این خود می‌تواند گامی برای تقریب میان این دو مذهب به شیوه علمی باشد. نکته دیگر اینکه بسیاری از احادیث عرفانی که فقط از طریق اهل سنت روایت شده، در کتب متأخر شیعه نیز وجود دارد، ولی این قسم احادیث را که اصالت شیعی ندارد، به کتب متأخر شیعه ارجاع ندادیم و به منابع اهل سنت بسنده کردیم.

معرفی مجموعه خطی شماره ۳۹۸۹ در کتابخانه ملی ملک

این مجموعه نه رساله دارد. هفت رساله نخست به خط محمود بن محمد بن عمر بن ابی بکر الخطیب است. وی در پایان رساله هفتم آورده است که کار خود را در روز دوشنبه ۲۳ صفر ۶۷۳ به پایان رسانیده است. دو رساله بعدی به خط دیگری است و ظاهراً بعدها آنها را به نسخه الحاق کرده‌اند. استاد ایرج افشار و مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملک ۱۳۳/۷-۱۳۲ تنها هفت رساله نخست را به اجمال معرفی کرده‌اند.

۱. روضة المریدین (برگ ۱ تا ۱۳۴) از ابوجعفر محمد بن حسین بن احمد بن یزدانبار،^۱ به روایت محمد بن حمد بن علی ضرباب همدانی. یاقوت حموی^۲ و شمس‌الدین ذهبی^۳ آگاهیهای مختصر ولی ارزشمندی درباره مؤلف به دست داده‌اند. او ابوجعفر محمد بن حسین بن احمد بن ابراهیم بن دینار بن یزدانبار سعیدی همدانی صوفی معروف به قاضی (۳۸۰-۴۷۲) است. حاجی خلیفه از این کتاب نام برده است.^۴ مؤلف در ابتدای

۱. کاتب «بردانیال» نوشته که قطعاً تصحیف یزدانبار است.

۲. معجم البلدان ۴/۲۸۰.

۳. تاریخ الإسلام ۳۲/۷۴.

۴. کشف الظنون ۱/۹۲۲. حاجی خلیفه نیز یزدانبار را به اشتباه «یزد الأنباری» ضبط کرده است.

رساله می گوید:

فقد سألتني بعض إخواني أن أجمع فصولاً في معنى آداب الصّوفية وأحكامهم وطريقتهم وأحوالهم وأخلاقهم، فأجبتة إلى ملتصقه واختصرت له طرفاً ممّا سمعنا عن المشايخ رحمهم الله ولكنني تركت الأسانيد للتطويل وجعلته كتاباً موجزاً لطيفاً وسمّيته «روضة المريدين» وبالله أستعين فيه وفي جميع أموري.

این کتاب ۴۰ باب دارد: باب آداب الصوفیه، باب احکام الصوفیه، باب نعت الصوفیه، باب التعلیظ فی لبس المرقعة، باب شرائط لبس المرقعة، باب اوصاف الصوفیه، باب احوال الصوفیه، باب ذاتیه التصوف، باب اشتقاق التصوف، باب ما بنی علیه اصل التصوف، باب الاقتداء بالمشایخ، باب صفة المريدين، باب احکام المريدين و آدابهم، باب احکام الصوفیه فی السفر و آدابهم، باب حکم المشایخ مع المريدين، باب حکم المريد مع المشایخ، باب حقیقه الفقر، باب الصحنه مع الصوفیه، باب إباحة السماع، باب اوصاف أهل السماع، باب ذکر من یباح له السماع، باب الوجد، باب حقیقه السماع، باب آداب السماع، باب شرائط السماع، باب کراهیه السماع، باب صفة المحبة و احوال المحبین، باب حقیقه المحبة، باب کیفیه المحبة، باب المعرفة، باب التوکل، باب صفة التوکل، باب صفة المتوکلین، باب الرضا، باب الصبر، باب الصمت، باب الفتوة والمرورة، باب السخاء، باب الشفقة، باب حسن الخلق والتواضع.

کاتب نسخه در پایان کتاب تصریح کرده است که نسخه اصلش ناقص بوده و وعده داده است که در آینده نسخه ای کامل از کتاب پیدا کرده و آن را کامل کند. ولی از آنجا که همه بابهای پیشگفته در متن حاضر وجود دارد احتمالاً تنها صفحه آخر رساله افتاده بوده است.

۲. کتاب الأربعین للصوفیه (برگ ۳۵ تا ۴۰ آ) از ابو عبد الرحمن سلمی.

۳. کتاب أدب صحبة المشایخ (برگ ۴۰ تا ۴۵ آ) از ابو عبد الرحمن سلمی. این کتاب سومین رساله از مجموعه حاضر است که کینث هنرکامپ آن را با عنوان «أدب

مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم» بر اساس سه نسخه خطی، از جمله نسخه حاضر، تصحیح کرده است.

۴. الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطلبی رضي الله عنه (برگ ۴۵ تا ۴۸ آ) از ابو عبدالرحمن سلمی. این رساله را مرحوم دکتر احمد طاهری عراقی با عنوان «کتاب کلام الشافعي في التصوف» بر اساس نسخه خطی شماره ۸۳ کتابخانه خانقاه احمدی شیراز (میکروفيلم شماره ۲۹۱۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) تصحیح کرده و در جلد دوم مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی (ص ۲۰۵-۱۷۱) چاپ شده است. ما رساله را با استفاده از نسخه ملک مجدداً تصحیح کرده ایم (رساله چهاردهم از مجموعه حاضر).

۵. ما التصوف ومن الصوفي؟ (برگ ۴۸ تا ۴۹ ب) از ابو عبدالرحمن سلمی. این رساله در نسخه عکسی آن که در اختیار ماست، عنوان ندارد، ولی مرحوم محمدتقی دانش پژوه آن را «التصوف» خوانده و ما عنوان فوق را که با محتوای اثر سازگارتر است برگزیدیم.

۶. مستخرج من حکایات أبي صالح حمدون بن أحمد القصار رحمه الله (برگ ۴۹ ب تا ۵۱ ب) از ابو عبدالرحمن سلمی. انتساب این رساله به سلمی قطعی است و در مقدمه خود بر رساله به این موضوع خواهیم پرداخت.

۷. کتاب أطباق الذهب (برگ ۵۲ تا ۷۸ آ) نوشته شرف الدین عبدالؤمن بن هبة الله بن محمد مغربی اصفهانی (ف. حدود ۶۰۰). این کتاب به درخواست و سفارش احمد بن محمود خوبی و به پیروی از کتاب أطواق الذهب جارالله زمخشری (۴۶۷-۵۳۸) در وعظ و نصیحت و خطابه نوشته شده و شامل صد مقاله است. حاجی خلیفه^۱ و اسماعیل پاشا^۲ از این کتاب نام برده و سرکیس^۳ و آقابرگ^۴ از چاپهای گوناگون آن و نیز شرحهایی که بر این کتاب نوشته شده خبر داده اند. نسخه های متعددی از این کتاب و

۱. کشف الظنون ۱/۱۱۶. ۲. هدیه العارفين ۱/۶۳۰.

۳. معجم المطبوعات العربیة والمعربة ۲/۱۳۰۰.

۴. الذریعة ۲/۲۱۶.

ترجمه‌های فارسی آن باقی مانده است.^۱

۸. از برگ ۷۹ آ تا ۸۱ ب چند نکته تفسیری برگرفته از عیون التفسیر بحذف التکایر نوشته ابومنصور الحسین بن ابراهیم الهروی الغواص است.^۲ پس از آن دو بیت زیر با خطی دیگر آمده است.

ای طفل دهر اگرچه ز بستان روزگار روزی دو شد ز دولت و اقبال برمکی
در مهد عهد غزه مشو بر جمال خویش یادآور از زوال کریمان برمکی

۹. خطب و مواعظ من انشاء ابي يحيى عبد الرحيم بن نبأنة رحمة الله عليه (برگ ۸۲ آ تا ۹۰ ب) که انتهای آن افتادگی دارد. ابویحیی عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل بن نبأنة الفاروقی (۳۳۵-۳۷۴) از خطبای معروف دربار سیف‌الدوله در حلب بوده است.^۳



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. برای نمونه نک: فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۱/۴۶۵ و ۵۲۵؛ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیت‌الله‌العظمی گلپایگانی ۹۰؛ تراثنا ۴/۱۰۲ و ۲۰/۱۰۳ و ۲۹۸/۵۶ و ۲۸۱/۶۰.

۲. کشف الظنون ۲/۱۱۸۵؛ هدیه العارفین ۱/۳۲۲. حاجی خلیفه لقب مؤلف را به جای «الهروی»، السجزی، و اسماعیل‌یاشا السنجرى آورده‌اند.

۳. معجم المؤلفین ۲/۱۳۵، شماره ۷۱۴۰.

كتاب الأربعين للصوفية

نظرة في
مقدمة المؤلف

وقد علمتكم الله بجملة قال رسول الله صلى الله عليه وآله وآله وأئمة فقال الله لي كما قال الله
فأين خزانة الله تعالى خزانة العظم من العرش وأوسع من الكرسي وأطيب من الجنة وأزكى من الملكوت
أرضها المحفة وسماؤها الإيمان فسميها الشوق وقسمها المحبة وهو بهذا الخوطة وبها العنق وهو
الرحمة وأشجارها الطلعة وانهارها الخصة وصدورها الضيق وبها الهمة ولها البعثة أركان التوكل
والفكر والشكر والأكرام ولها البعثة أبواب العلم والعمل والصبر والرضا الأسمى الفيل الأصغر القليل
قال الحسين بن منصور علم الأولين والخير مجمع الالهي كلمات حبيب الجليل وخير
الغليل وأتبع التوكل وصون التوكل
من أسرار شيخنا
الحجج والآراء والكعبة الهمة على كرم المحبة بروامها من صفة الأكرام طوبى الصفا لسان العز
بأحرام الغافة في بحر الجبوت في باكية القوة على أفعال الحرة في منازلها انقطاعه هذا الخوطة

« كتاب الأربعين للصوفية »

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِرَبِّكَ فَذَرِكُوا لِي السُّعَالِ
 بِالذَّلِيلِ عَلَى أَنْ الصَّوْبَةَ تَمَّ رَفَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِحَبْرٍ بِهَا عَجْرٌ مِنْ حَبْرٍ سَجِدًا نَامَطِي
 مَا الْحَسَنُ عَلَى سَعْيٍ سَلَامٍ سَاجِدٍ عَلَى التَّمَايُكِ سَجِدٌ مِنْ حَامِ الْبَلْحِي سَهْلًا نَامًا عَنْ خَلْدَانَ
 حَجْرٍ عَلَى حَمْرٍ السُّكْرَى نَزِيدٌ الْحَمْرَى عَنْ كَرَمَةِ عَسَانَ عِبَارٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا قَالَ وَقَفَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 عَلَى إِصْحَابِ الرِّضْفِ فَرَأَى فَرَقَهُمْ وَجَمَلَهُمْ وَطَبِيبَهُمْ فَقَالَ ابْرُوا يَا إِصْحَابَ الرِّضْفِ مَنْ يَقِفُ عَلَيَّ عَلَى
 النَّعْتِ الَّذِي نَعَمَ عَلَيْهِ الْيَوْمَ رَأَيْتُمْ بِأَيْدِيهِ فَانَّهُ مِنْ رَفَقَائِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ هـ بِأَصْفَاءِ الْفَضْلِ
 أَحْمَدُ بِالْبُيُوتِ الْفَاهِمُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ زَيْدٌ مِنْ تَوْجِهَةِ الْبَلْحِي تَابَ مَعْدِي بِرَبِّكَ سَيِّفَةٌ سَكْرٌ بِسَجِيدِ
 نَهْ أَحْسَنُ تَابَ حَجْرٌ عَبْدُ الرَّحْمَنِ الْكِرَانِيُّ الْوَارِثُ بْنُ نَاعِمٍ عَنِ ابْنِ سَلَمَةَ عَنْ ثَعْبَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هُوَ ضِيءٌ يَأْتِي عَلَى الْبُرْجَانِ شَرَابُهُ يَخْتَصُّ مِنَ اللَّبْنِ وَالْحَمْلُ مِنَ الْحَسَنِ شَرِبَ مِنْهُ شَرِبَ مِنْهُ الْبَطْلُ
 بَعْدَ اللَّيْلِ وَأَوَّلُ مَنْ رَأَى صَعِيدَ الْبَلْحِيِّ قَلْبًا وَرَضِيَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ قَالَ الْإِنْسَانُ الشَّيْبَانُ الشُّعْبُ الْوَرْدُ
 الَّذِي يُنْفِخُ لِحْمِ ابْوَابِ السُّدُودِ وَيَرْجُو مِنَ الْمَنَعَاتِ الَّذِينَ يُعْطُونَ عَلَيْهِمْ وَيُعْطُونَ عَلَيْهِمْ وَيَأْتِي
 أَقْوَامٌ فَيَقُولُونَ إِنَّا فُلَانٌ فَلَانٌ وَلَا قَوْلَ أَنْتُمْ بَدَلْتُمْ جَدِي هـ بِأَسْتَعْمَالِ الْخَلْقِ وَرُوحِ الْكِفَارِ
 أَمَا نَاهِي زَيْدٌ الْفَقِيهَ سَكْرٌ حَجْرٌ الْفَرْجُ الْأَسْوَدِيُّ تَابَ يَلْمِينُ وَالْبُيُوتِ الْجَرَارِ سَاكِدٌ بِرَبِّكَ عَنِ الْبَقِيَّةِ
 بِعِلْمِ عَسَنِ سَجِدٌ سَجِدٌ حَمْرٌ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَوْجَعُ لِقَاءُ اللَّهِ إِلَى الْبُرْجَانِ
 الْخَلْقِ إِلَى حَسَنِ خَلْقٍ وَرُوحِ الْكِفَارِ تَنْظُرُ فِي الْبُرْجَانِ فَانْ كَلِمَتِي سَقَطَتْ مِنْ حَسَنِ خَلْقٍ أَظَلَّتْ حَتَّى عَشِيٍّ وَأَسَلَتْ
 خَطِيئَةَ قَلْبِي وَأَذِيئَةَ رُوحِي هـ بِأَسْتَعْمَالِ حَمْرٍ مِنْ جَمِيعِ مَا لَمْ تَقْرَأْ بِهِ عَالِي هـ كَسْبًا ابْنُ
 حَجْرٍ الْحَمْرِيُّ الْكَلْبِيُّ الْمَكِّيُّ عَبْدُ الْعَزِيزِ تَابَ الْبُيُوتِ الْفَضْلُ زَيْدٌ تَابَ هِشَامُ بْنُ سَعْدٍ زَيْدٌ تَابَ

« كتاب الأربعين للصوفية »

في حقه ورواه عن النبي صلى الله عليه وآله عن ابن عباس عن عبد الرحمن بن عوف عن
عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله في أيام التشريق وعندي جارية من عبد الله بن سالم
تضربان يدان لها وتغيبان فلا يزال رسول الله صلى الله عليه وآله علم قلنا أصح فتحدي رسول الله صلى الله عليه وآله بالسر في
البيت فاضطجع وبني يثوبه فقلت ليجن اليوم الغنا والجزمة قالت فاشتريتها ان خلا قالت فلعلنا
قالت فوالله ما نسيت ذلك ان دخل ابو بكر رضي الله عنه وكان يضامطارا ويجرح جرحا وهو يقول افروا من الشيطان
في بيت رسول الله صلى الله عليه وآله فكشف رسول الله صلى الله عليه وآله راسه وقال يا ايها بنو ابي بكر كلوا عيدا وهذا اليوم عيدنا
يا ايها البطحه القصبه ما ابوا ليعجب من سجد المعالي الفقيه بروا عنه سجد المعالي
سكبان الذي ففي سجدتين عهد والحق ما الحسن علي بن فضال ما ابو جابر النهدي عن ابي بصير و
الشافعي ورواه ما يمين لعمري اجازة ما جرح الشافعي ان سجدت المصطفى حتى جرح
أنفة مكة فسمع لفظ الجاهلي يعني في دار العاص بن طلق تصوم مسكا يطير عمران اذا
اشتبهه يمين في نسوة عطرات فلما ان ركب النباهي اعرضت في من فان القبه جرد ان
قال ضرب يرضي ان نانا وقال هذا ما يلهيهم وكانوا يقولون ان السجود سجد ربه لله
لعمري ما يلهيهم للصوفية جامع او عهد الامم للعلماء لهم من وقرأ في
للمسلمين والعامة للمسلمين صلوات الله عليهم اجمعين

كتاب ادب محمد المشق بالقبول لعمري حجاج السلام لله

« كتاب الأربعين للصوفية »



« كتاب الأربعين للصوفية »

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة مراد بخاري بإسطنبول، رقم ٣١٨



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



كتاب الأربعين للصوفية



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

٣٥] كتاب الأربعين للصوفيّة

تأليف أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي رحمه الله^١

٣٥] ب | بسم الله الرحمن الرحيم

ربّ أنعمت فزد وتّم بالخير والسعادة^٢



باب الدليل على أنّ الصوفيّة هم رفقاء رسول الله صلّى الله عليه وسلّم

أخبرنا الشيخ الإمام سديد الدّين أحمد بن عمر بن أحمد المؤدّب الجرفاذقاني حفظه الله، قال: ثنا الشيخ الإمام أبو سعيد إسماعيل بن أبي صالح النيسابوري، قال: انا والدي الشيخ المحافظ أبو صالح، قال: انا الشيخ الإمام أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى

١. في نسخة الأصل (م) هناك حديث من الإمام علي بن أبي طالب عليه السّلام و بعض أقوال الحلاج تقع بين عنوان الرّسالة ونصّها سوف نذكرها في نهاية الرّسالة. عنوان الرّسالة في النسخة «أ»: هذا «كتاب الأربعين للصوفيّة» مما جمعه الشيخ الإمام الأوحّد المحافظ أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي رحمه الله عليه رحمة واسعة. في النسخة «آ» يقع عنوان الرّسالة قبل نصّها بصفتين (في صفحة ٥٩ آ) وجاء في هاتين الصفحتين بعضُ كلمات الشيخ أبي إسحاق التيرازي (٣٩٣-٤٧٦) ونسبة صحبة الإمام علي بن موسى الرضا عليه السّلام ونسبة صحبة الشيخ شهاب الدين السهروردي (٥٣٩-٦٣٢). عنوان الرّسالة في النسخة «د»: «كتاب الأربعين في التّصوف» للشيخ أبي عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي رحمه الله تعالى المتوفّي سنة ٤١٢ هـ

٢. آ: بسم الله الرحمن الرحيم وعليه التكلان؛ د: بسم الله الرحمن الرحيم صلّى الله على سيّدنا محمد وسلّم.

السلمي،^١ أخبرنا محمد بن محمد بن سعيد الأنماطي، ثنا الحسن بن علي بن يحيى بن سلام، ثنا محمد بن علي الترمذي، ثنا سعيد بن حاتم البلخي، ثنا سهل بن أسلم،^٢ عن خلاد بن محمد، عن أبي حمزة السُّكْرِي، عن يزيد النَّحوي، عن عكرمة، عن ابن عباس رضي الله عنهما،^٣ قال: وقف رسول الله صلى الله عليه وسلم يوماً^٤ على أصحاب الصِّفَّة فرأى فقرهم وجهدهم وطيب قلوبهم، فقال: «أبشِّروا يا أصحاب الصِّفَّة! فَن بقي من أمتي على النَّعت الذي أنتم عليه اليوم^٥ راضياً بما فيه فإنه من رفقائي يوم القيامة».^٦

(٢)

باب في صفة الفقراء

أخبرنا أبو القاسم عبد الرحمن بن أحمد بن متَّويه^٨ البلخي، ثنا مهدي بن خَسَنَسَقِيَّة،^٩ ثنا محمد بن إسماعيل الأحمسي،^{١٠} ثنا عثمان^{١١} بن عبد الرحمن الحرَّاني،^{١٢} حدَّثنا^{١٣} الوارع^{١٤} بن نافع، عن أبي سلمة، عن ثوبان رضي الله عنه،^{١٥} قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «حوضي ما بين عدن إلى عَمَّانَ، شَرابه أبيض من اللَّبن و^{١٦} أحلى من العسل، فَن شرب منه شربة لا يظمأ بعدها أبداً وأول من يردده صعاليك المهاجرين». قلنا: «ومن هم يا رسول

١. لا توجد في «م» هذه السلسلة من الرواة. جاءت سلسلة الرواة في «د» هكذا: أخبرني شيخ الإسلام حافظ العصر أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر رحمه الله، عن أبي الحسن علي بن محمد بن محمد بن أبي المجد قراءة، قال: أنبأنا أبو الفتح محمد بن عبد الرحيم بن النشو إجازة، أنا أبو محمد عبد الوهاب بن ظافر بن رواج، أنا الحافظ أبو طاهر أحمد بن محمد بن أحمد السلفي، أنا أبو الطيب طاهر بن المسدد الجزري، أنا أبو الحسن علي بن عبد الرحمن النيسابوري، أنا أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي رحمه الله، قال.

٢. آ: سلم.

٣. آ: أبي.

٤. آ: رضي الله عنهما؛ د: رضي الله عنه.

٥. د: اليوم.

٦. «كتاب محاسن التصوف» الفقرة ٢؛ تاريخ بغداد ١٥/٣٧٢-٣٧٣، ذيل مبادر بن عبيد الله، نقلًا عن

السلمي.

٨. آ/د: متوية.

٩. آ: حَسَنَسَقِيَّة؛ د: جَسَنَسَقِيَّة.

١٠. آ: الأحمسي.

١١. م: محمد. آ: عمر.

١٢. م: الحرَّاني.

١٣. م/د: ثنا.

١٤. د: الوارع.

١٥. آ: رضي الله عنه.

١٦. آ: و.

١٧. م/د: مَنْ.

الله؟» قال: «الدُّنْسُ الثِّيَابِ، الشُّعْتُ الرَّؤُوسِ الَّذِينَ لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السُّدَدِ، وَلَا يَزُوجُونَ الْمُنْعَمَاتِ، الَّذِينَ يُعْطُونَ مَا عَلَيْهِمْ وَلَا يُعْطُونَ مَا لَهُمْ. وَلِيَأْتِينَ أَقْوَامٌ فَيَقُولُونَ: "أَنَا فَلَانُ بْنُ فَلَانٍ"، وَلَا يَقُولُونَ: "إِنَّكُمْ بَدَلْتُمْ^٢ بَعْدِي"^٣».

(٣)

باب استعمال الخلق ولو مع الكفار^٤

أخبرنا^٥ زاهر بن أحمد الفقيه، ثنا علي بن محمد بن الفرغ الأهوازي، ثنا سليمان بن الربيع الخزاز،^٦ ثنا كادح^٧ بن رحمة، عن أبي أمية بن يعلى، عن سعيد بن أبي سعيد، عن أبي هريرة رضي الله عنه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أوحى الله تعالى^٨ إلى إبراهيم عليه السلام: "إِنَّكَ خَلِيلِي. حَسِّنْ خُلُقَكَ وَلَوْ مَعَ الْكُفَّارِ تَدْخُلُ مَدَاخِلَ الْأَبْرَارِ، فَإِنَّ كَلِمَتِي سَبَقَتْ أَنْ مَنَّ^٩ حَسَنٌ خَلْقَهُ أَظْلَهُ^{١٠} تَحْتَ عَرْشِي^{١١} وَأَسْكَنَهُ حَظِيرَةَ قَدْسِي^{١٢}، وَأَدْنِيهِ مِنْ جَوَارِي^{١٣}».



(٤)

باب فيمن تخلّى من جميع ماله ثقة بالله تعالى^{١٤}

أخبرنا أبو الحسن محمد بن محمد بن الحسن بن^{١٥} الحارث الكارزي، أنا^{١٦} علي بن عبد العزيز، ثنا أبو نعيم الفضل بن دكين، ثنا هشام بن سعد، عن^{١٧} زيد بن أسلم، [٣٦ آ] عن أبيه، قال: سمعت عمر رضي الله عنه،^{١٨} يقول: أمرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم أن

١. م: يُفْتَحُ. ٢. آ: تَدَلَّهْتُمْ. وفي هامش آ: التَّدَلَّةُ التَّحْيِيرُ.

٣. سنن الترمذي ٦٢٩/٤، كتاب صفة القيامة، باب ١٥، حديث ٢٤٤٤ واللمع ٩٩، بدون الفقرة الأخيرة.

٤. في هامش آ: أخبرنا. ٥. م: أنا. ٦. م: الجزار.

٧. آ: كادج. ٨. د: سبحانه وتعالى. ٩. آ/د: سَبَقَتْ لِي.

١٠. آ: وَأَظْلَهُ. ١١. آ: العرش. ١٢. آ: القدس.

١٣. تاريخ دمشق ٢١٩/٦، حديث ١٦٩٧، ذيل إبراهيم بن آزر نقلاً عن السلمي بنفس الإسناد.

١٤. آ: - تعالى؛ د: عز وجل. ١٥. م/آ: - الحسن بن. ١٦. آ: ثنا.

١٧. آ: بن. ١٨. د: - رضي الله عنه.

تتصدَّق فوافق ذلك مالاً كان عندي. فقلت: اليوم أسبق أبا بكر رضي الله عنه^١ إن سبقتُه < يوماً >. فجئت بنصف مالي، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ماذا أبقيت لأهلك؟» قلت: «مثلته». وأتى^٢ أبو بكر رضي الله عنه بكل ما عنده، فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «يا أبا بكر،^٣ ماذا أبقيت لأهلك؟» قال: «الله ورسوله». قلت: «لا أسابقك إلى شيء أبداً»^٤.

(٥)

باب في جواز الكرامات للأولياء^٥

أخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ، ثنا أحمد بن عبد الوارث بن جرير العسال بمصر، ثنا الحارث بن مسكين، أخبرنا^٦ ابن وهب، أخبرني يحيى بن أيوب، عن ابن عجلان، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما،^٧ أن عمر بن الخطاب^٨ رضي الله عنه بعث جيشاً فأمر عليهم رجلاً يدعى سارية^٩ فبينما^{١٠} عمر رضي الله عنه^{١١} يخطب يوماً^{١٢} فجعل يصيح: «يا سارية! الجبل، يا سارية! الجبل»^{١٣}. فقدم رسول من الجيش، فقال: «يا أمير المؤمنين! لقينا عدونا فهزمونا، فإذا صبح يصيح: يا سارية! الجبل»^{١٤}. فأسندنا ظهورنا إلى الجبل فهزمهم الله عز وجل^{١٥}.^{١٦} فقلنا^{١٧} لعمر رضي الله عنه: «كنت تصيح بذلك»^{١٨}.

١. م/د: - رضي الله عنه. ٢. آ: فأتى.
٣. آ/د: - رضي الله عنه.
٤. م/د: - رسول الله صلى الله عليه وسلم.
٥. آ: - أبداً.

٦. سنن الترمذى ٦١٥/٥، كتاب المناقب، باب ١٦، حديث ٣٦٧٥، اللمع ١٢٢؛ «كتاب فصول في التصوف»، فصل ١٤٤ «كتاب بيان الشريعة والحقيقة»، رقم ١٥؛ حلية الأولياء ٣٢/١؛ عدّه الأميني في الغدير ٥٨/٨ من الموضوعات.
٧. آ: كرامات الأولياء. ٨. د: أنا.
٩. م/د: أنا. ١٠. آ/د: - رضي الله عنها. ١١. م/د: - بن الخطاب.
١٢. د: فيينا. ١٣. آ/د: - رضي الله عنه. ١٤. د: - يوماً.
١٥. م: ساري. ١٦. م: ساري.
١٧. د: تعالى؛ آ: - عز وجل. ١٨. آ: فقلت. ١٩. آ/د: - رضي الله عنه.
٢٠. آ: فقلت. ٢١. آ/د: - رضي الله عنه.
٢٢. التعرّف ٧٢؛ اللمع ١٢٥؛ حقائق التفسير ٣٥٨/١، الحجر: ٧٥؛ عدّه الكراچكي في التعجب ١٤٧ والطبري في المسترشد ١٥٧ من الموضوعات.

قال ابن عجلان: وحدثني إياس بن معاوية بن قرّة بذلك.
وأخبرنا^١ الشيخ^٢ عمر بن أحمد بن عثمان بن شاهين ببغداد،^٣ ثنا عبد الله بن سليمان بن الأشعث، ثنا أيوب بن محمد الوزان، ثنا خطّاب بن سلمة الموصلي، ثنا عمرو^٥ بن أبي الأزهر، عن مالك بن أنس، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما،^٦ أن عمر بن الخطّاب^٧ رضي الله عنه خطب يوماً بالمدينة، فقال: «يا سارية! الجبل من استرعى الذئب فقد ظلمه».^٩ > فقيل: يذكر السارية والسارية بالعراق، فقال الناس لعلي رضي الله عنه: «ما سمعت عمر يقول: "يا سارية" وهو يخطب على المنبر؟» فقال: «ويحكم! دعوا عمر، فإنه ما دخل في شيء إلا خرج منه». فلم يلبث إلا يسيراً حتى قدم سارية، فقال: «سمعت صوت عمر رضي الله عنه^{١٠} فصعدت الجبل».^{١١}

(٦)

باب في^{١٢} استعمال مكارم الأخلاق والحث على الإنفاق وكرهية الأدخار والوقوف عند الشبهات

أخبرنا إبراهيم بن أحمد بن محمد بن رجب،^{١٣} ثنا أبو الطيب الزرّاد المنبجي، ثنا هلال بن العلاء، > ثنا أبي،^{١٤} ثنا عمر بن حفص، ثنا حوشب ومطر، عن الحسن، عن عمران بن حصين رضي الله عنه،^{١٥} قال: أخذ رسول الله صلى الله عليه وسلم [٣٦ب] بطرف عمامتي من وراني، ثم قال: «يا عمران! إن الله يحب الإنفاق ويبغض الإقتار، فكل وأطعم ولا تصره صراً فيعسر عليك الطلب. واعلم أن الله يحب البصر^{١٥} الناقد عند مجيء الشبهات، والعقل الكامل عند نزول الشهوات، ويحب السّاحة ولو على تمرات، ويحب الشّجاعة ولو على قتل

١. م/د: أنا.	٢. م/د: الشيخ.	٣. آ: عثمان بن.
٤. د: ببغداد.	٥. د: عمر.	٦. آ/د: رضي الله عنهما.
٧. م/د: بن الخطّاب.	٨. آ: ساري.	٩. آ: فقد ظلم، الحديث.
١٠. د: رضي الله عنه.	١١. آ: >	١٢. د: في.
١٣. الزيادة من حلية الأولياء.	١٤. آ/د: رضي الله عنه.	١٥. آ: البصير.

حياة»^١.

(٧)

باب في صفة المؤمنين^٢ وصفة العلماء

أخبرنا أحمد بن محمد القحطبي التاجر، ثنا محمد بن أحمد بن ثوبان، ثنا محمد بن إسماعيل الصائغ، ثنا أبو الصلت الهروي، ثنا يوسف بن عطية، عن قتادة، عن الحسن، عن أنس بن مالك^٣ رضي الله عنه،^٤ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ليس الإيمان بالتمني ولا بالتحلي ولكن ما قد^٥ وقر^٦ في القلب وصدقة العمل. والعلم علمان: علم باللسان وعلم بالقلب. فعلم القلب <هو العلم>^٧ النَّافِع وعلم اللسان حجة الله عزَّ وجلَّ^٨ على ابن آدم»^٩.

(٨)

باب في^{١٠} الاكتفاء من الدنيا بأقل القليل

وكراهية مخالطة الأغنياء

أخبرنا إبراهيم بن أحمد بن محمد البزاري،^{١١} أخبرنا^{١٢} الحسن بن سفيان، ثنا مخلد بن محمد، ثنا سعيد بن محمد الوراق، عن صالح بن حسان الأنصاري، عن عروة، عن عائشة

١. حلية الأولياء ١٩٩/٦. ٢. آ: المؤمن.

٣. د: - بن مالك. ٤. آ: - رضي الله عنه. ٥. م/د: - قد.

٦. م/د: - عزَّ وجلَّ. ٧. الزيادة من «كتاب بيان الشريعة والحقيقة».

٨. «كتاب بيان الشريعة والحقيقة»، رقم ٣؛ القسم الأول من الحديث في قوت القلوب ١١٨/١-١١٩ وتفسير

الطبري ٢٦/٨، الأنعام: ١٢٩؛ والقسم الثاني من الحديث في سنن الدارمي، المقدمة، باب ٣٤، حديث ٣٦٨.

٩. م: - في.

١٠. آ: الفزاري. جاء في الأنساب ٣٣٧/١، باب الباء مع الزاى: «البزاري... هذه النسبة إلى أبزار وهي قرية على

فرسخين من نيسابور... والمشهور بالنسبة إليها أبو إسحاق إبراهيم بن أحمد بن محمد بن رجاء الوراق الأبراري

الذي يقال له البزاري من هذه القرية... سمع... بنسأ الحسن بن سفيان... سمع منه... أبو عبد الرحمن السلمى...

وذكره الحاكم أبو عبد الله في تاريخ نيسابور فقال: «... توفي يوم الإثنين الخامس من رجب سنة أربع وستين وثلاثمائة

وهو ابن ست أو سبع وتسعين سنة وشهدت جنازته». ١٢. م: أنا.

رضي الله عنها، قالت: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إن أردت اللّحوقَ بي فليكنك من الدّنيا بقدر زاد الرّاكب وإيتاك ومخالطة الأغنياء»^١.

(٩)

باب في القناعة^٢

أخبرنا^٣ أبو العباس محمد بن يعقوب بن يوسف^٤ الأصمّ، ثنا الرّبيع بن سليمان المرادي^٥، ثنا أسد^٦ بن موسى، ثنا أبو بكر الدّاهري^٧، ثنا ثور^٨ بن يزيد، عن خالد بن مهاجر، عن ابن عمر رضي الله عنهما،^٩ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «يا ابن آدم! عندك ما يكفيك وأنت تطلب ما يُطغيك. يا ابن آدم! لا بقليل تقنع ولا من كثير تشبع. إذا أصبحت مُعافى في جسدك آمنًا في سربك^{١٠} و^{١١} عندك قوتُ يومك فعلى الدّنيا العفاء^{١٢}»^{١٤}.

(١٠)

باب في طلب المدّعين بصحّة^{١٥} دعواهم

أخبرنا علي بن الفضل بن محمد^{١٧} بن عقيل، ثنا محمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي، ثنا محمد بن العلاء، ثنا زيد هو ابن الحباب^{١٨}، ثنا ابن هبيبة^{١٩}، ثنا خالد بن يزيد السكسكي، عن سعيد بن أبي هلال، عن محمد بن أبي الجهم، عن الحارث بن مالك رضي الله

١. سنن الترمذى ٢٤٥/٤، كتاب اللباس، باب ٣٨، حديث ١٧٨٠. ٢. آ: - في.
٣. م: ثنا. ٤. آ/د: - بن يوسف. ٥. م: - المرادي.
٦. آ: أسعد. ٧. آ: الداهري. ٨. د: سرير.
٩. آ: عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه. ١٠. م/د: - يا.
١١. م/د: - يا. ١٢. م/د: - و.
١٣. في هامش «آ» عبارة لم أتمكن من قراءتها.
١٤. المعجم الأوسط ٣١٠/٦، من اسم مقدم، حديث ٨٨٧٥، القسم الأول من الحديث في شرح فارسي شهاب الأخبار ٣٠٧، حديث ٤٤١-٤٤٢؛ والقسم الثاني من الحديث في سنن الترمذى ٥٧٤/٤، كتاب الزهد، باب ٣٤، حديث ٢٣٤٦. ١٥. آ: - في.
١٦. آ: - بصحّة. ١٧. م: - بن محمد. ١٨. آ/د: - هو ابن الحباب. ١٩. م: + أبي.

عنه،^١ أنه مرّ برسول الله صلى الله عليه وسلم، فقال له: «كيف أصبحت يا حارثة؟» فقال: «أصبحت مؤمناً حقاً». قال:^٢ «انظر ما تقول. إن لكلّ حقّ حقيقةً، فما حقيقة إيمانك؟». [٣٧] قال:^٣ «قد عَزَفْتُ^٥ نفسي عن^٦ الدنّيا وكأني أنظر إلى عرش ربّي بارزاً وكأني أنظر إلى أهل الجنة يتزاورون وكأني أنظر إلى أهل النار يتضاغون». قال:^٧ «يا حارثة، عرفت فالزم». قالها ثلاثاً^٩.^{١٠}

(١١)

باب المجاهدة في استواء السرّ مع الظاهر

أخبرنا أبو عمرو محمد بن محمد بن أحمد الرازي، ثنا عليّ بن سعيد العسكري، ثنا عبّاد^{١١} ابن الوليد، ثنا أبو شيبان كثير بن شيبان، ثنا الرّبيع بن بدر، عن راشد بن محمد، قال: قال ابن عمر رضي الله عنهما:^{١٢} قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أشدّ الناس عذاباً يوم القيامة من يُري الناس أن^{١٣} فيه خيراً ولا خير فيه». ^{١٤}

(١٢)

باب في^{١٥} المواظبة على الذكر والشكر والصبر

أخبرنا أبو عمرو محمد بن جعفر بن^{١٦} مطر، ثنا آدم بن موسى الولايجي،^{١٧} ثنا محمود

١. آ: رضي الله عنه. ٢. د: فقال. ٣. آ: فقال.
 ٤. آ/د: - قد. ٥. آ (تحت عَزَفْتُ): مُنِعْتُ. ٦. م: من.
 ٧. آ: يتضاغون. ٨. آ/د: فقال. ٩. م: - قالها ثلاثاً.
 ١٠. المصنّف ٢٢٦/٧، كتاب الإيمان والرّؤيا، باب ٦، حديث ٧٤؛ المعجم الكبير ٢٦٦/٣، ذيل الحارث بن مالك الأنصاري، حديث ٣٣٦٧؛ التّعريف ١٣٩؛ اللّمع ١٣ و ١٠٢ و ٣٣٧ و ٤٢٨ ومع تعليق «إن صحّ الخبر» في ص ١١٧. وفي مصادر الإماميّة: المحاسن ٢٤٦، كتاب مصابيح الظلم، باب اليقين والصبر؛ الكافي ٥٣/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب حقيقة الإيمان واليقين.
 ١١. آ: رضي الله عنهما. ١٢. د: - أن.
 ١٣. د: - أن.
 ١٤. التفسير الكبير ١٥٩/١٧، هود: ١٥ و ١٦؛ الجامع الصغير ١٣٦/١، حديث ١٠٥١ وكنز العمال ٤٧٣/٣، حديث ٧٤٨٥ كلاهما نقلاً عن «الأربعين» للسلمى.
 ١٥. آ/د: - في.
 ١٦. آ: - محمد بن جعفر بن. ١٧. آ/د: الولايجي.

بن غيلان،^١ ثنا المؤمل،^٢ ثنا حماد بن سلمة، < ثنا حميد الطويل، >^٣ عن طلّح بن حبيب، عن ابن عباس رضي الله عنهما،^٤ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أربعٌ مَنْ أُعطيَهُنَّ فقد أُعطيَ خيرَ الدُّنيا والآخرة: قلباً شاكراً ولساناً ذاكراً^٥ ونفساً^٦ على البلاء صابراً وثقةً بما تكفل الله عزّ وجلّ^٧». ^٨

(١٣)

باب في سبيل المنقطعين إلى الله عزّ وجلّ

أخبرنا أبو الحسن محمد بن الحسين^٩ بن منصور، ثنا إسحاق بن أبي حسان الأنطاقي، ثنا محمد بن عليّ بن الحسن بن شقيق، ثنا إبراهيم بن^{١٠} الأشعث < صاحب الفضيل بن عياض >،^{١١} ثنا فضيل بن عياض، عن هشام، عن الحسن، عن عمران بن الحصين^{١٢} رضي الله عنه،^{١٣} قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «من انقطع إلى الله عزّ وجلّ^{١٤} كفاه الله مؤنته^{١٥} ورزقه من حيث لا يحتسب، ومن انقطع إلى الدنيا وكله الله عزّ وجلّ^{١٦} إليها». ^{١٧}

(١٤) باب في تركهم الدنيا وإعراضهم عنها

أخبرنا عليّ بن بندار،^{١٨} ثنا^{١٩} عليّ بن عبد الحميد^{٢٠} الغضائري، ثنا عبد الله بن معاوية الجمّحي، ثنا ثابت بن يزيد، عن هلال بن خباب، عن عكرمة، عن ابن عباس رضي الله

١. آ: علا. ٢. م: الموصل. ٣. الزيادة من المعجم الكبير. ٤. آ: - رضي الله عنهما. ٥. آ: + وبقيناً صادقاً. ٦. آ: وبدناً. ٧. آ: - وثقةً بما تكفل الله عزّ وجلّ، د: - عزّ وجلّ. ٨. المعجم الكبير ١١/١٠٩، باب طلّح بن حبيب عن ابن عباس، حديث ١١٢٧٥. وفي مصادر الإمامية: الجعفرات ٣٧٨، حديث ١٥١٦. ٩. آ: الحسن؛ د: أبي الحسن. ١٠. م: + أبي. ١١. الزيادة من المعجم الأوسط. ١٢. م/د: حصين. ١٣. آ: - رضي الله عنه. ١٤. م/د: - عزّ وجلّ. ١٥. د: كلّ المؤونة. ١٦. م/آ: - عزّ وجلّ. ١٧. المعجم الأوسط ٢/٣٠٢، من اسمه جعفر، حديث ٣٣٥٩؛ شرح فارسي شهاب الأخبار ٢١٠، حديث ٣٨٠-٣٨١. ١٨. د: - أخبرنا عليّ بن بندار. ١٩. د: أخبرنا. ٢٠. آ: عبد الجميل.

عنهما،^١ أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه دخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو على حصير قد أتر في جنبه،^٢ فقال: «يا رسول الله! لو اتخذت فراشاً ألين من هذا». فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ما لي وللدنيا! وما لي للدنيا ولي! إنما مثلي ومثل الدنيا كراكب سار في يوم صائف حتى أتى شجرة فاستظل في ظلها ساعة ثم راح وتركها»^٣.

(١٥)

باب في حب الفقراء والفقير وسؤال رسول الله صلى الله عليه وسلم إياه^٤
أخبرنا الحسين [٣٧ب] بن علي التيمي، ثنا أبو قريش محمد بن جمعة، ثنا أبو سعيد الأشج، ثنا أبو خالد^٥ الأحمر، عن يزيد بن سنان، عن ابن المبارك،^٦ عن عطاء بن أبي رباح،^٧ عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه،^٨ قال: أحبوا^٩ المساكين فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم، يقول: «اللهم أحبني مسكيناً وأميتني مسكيناً واحشُرني في زُمرَةِ المساكين»^{١٠}.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی (١٦)

باب في تركهم ما لا يعينهم من الأمور

أخبرنا أبو الحسين بن العطار هو علي بن الحسن بن جعفر الرصافي^{١١} المحافظ ببغداد، ثنا

١. آ: - رضي الله عنها.
٢. آ: جنبه.
٣. م/د: - رسول الله صلى الله عليه وسلم.
٤. م/د: أو ما.
٥. م: وما لي.
٦. في هامش «آ»: بلغ.
٧. سنن الترمذی ٥٨٨/٤، كتاب الزهد، باب ٤٤، حديث ٢٣٧٧؛ سنن ابن ماجه ١٣٧٦/٢، كتاب الزهد، ٣: باب مثل الدنيا، حديث ٤١٠٩.
٨. آ: «برسول الله إياه» مكان «وسؤال رسول الله صلى الله عليه وسلم إياه».
٩. آ: مخلد.
١٠. م: المنازل. وفي سنن ابن ماجه ١٣٨١/٢: عن أبي المبارك.
١١. آ: رباح.
١٢. آ: - رضي الله عنه.
١٣. د: أحب.
١٤. سنن الترمذی ٥٧٧/٤، كتاب الزهد، باب ٣٧، حديث ٢٣٥٢؛ سنن ابن ماجه ١٣٨١/٢، كتاب الزهد، باب ٧، حديث ٤١٢٦؛ اللمع ٩٧. وفي مصادر الإمامية: تفسير الثيبان ٣٣٤/٨، الأحزاب: ٢٦-٣٠.
١٥. آ/د: - هو علي بن الحسن بن جعفر الرصافي.

محمد بن محمد^١ بن سليمان، ثنا زياد بن بادوية^٢ القصري، ثنا يحيى بن المتوكل البصري، ثنا يحيى بن أبي أنيسة، عن الزهري، عن علي بن الحسين، عن الحارث بن هشام، عن علي بن أبي طالب رضي الله عنه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «من^٣ حسن إسلام المرء تركه ما لا يعنيه»^٤.

(١٧)

باب في كتمانهم المصائب

أخبرنا^٥ أبو علي^٦ حامد بن محمد^٧ الرفاء، ثنا محمد بن صالح، ثنا عبد الله بن عبد العزيز، حدثنني أبي، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما^٨، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إن من كنوز البركتان المصائب»^٩.

(١٨)

باب في أحوال الاستقامة

أخبرنا محمد بن عبد الله^{١٠} بن إبراهيم بن عبدة^{١١}، ثنا إبراهيم بن علي، ثنا يحيى بن يحيى، أنا^{١٢} عبد الرحمن بن أبي الزناد، عن أبيه، عن عمرو رضي الله عنه^{١٣}، قال: قال سفيان بن عبد الله الثقي رضي الله عنه^{١٤} للنبي صلى الله عليه وسلم: «قل لي في الإسلام

١. آ: أحمد. ٢. آ: بازويه؛ د: باروية. ٣. م: - من. ٤. سنن الترمذي ٥٥٨/٤، كتاب الزهد، باب ١١، حديث ٢٣١٧ و ٢٣١٨؛ سنن ابن ماجه ١٣١٦/٢، كتاب الفتن، باب ١٢، حديث ٣٩٧٦؛ قوت القلوب ٩٢/١؛ «روضة المریدین» للسلمي، وصية رقم ١٣. وفي مصادر الإمامية: الزهد للأهوازي ١٠، حديث ١٩. ٥. آ: حدثننا. ٦. آ: + بن. ٧. م: + بن. ٨. د: رضي الله عنه؛ آ: - رضي الله عنها. ٩. حلية الأولياء ١٩٧/٨؛ ذكر أخبار إصبيان ٤٢/٢؛ كتر العمال ٢٩٩/٣، باب الصبر على المصائب مطلقاً، نقلاً عن حلية الأولياء. وفي مصادر الإمامية: الدعوات ١٦٧، الباب الثالث في ذكر المرض، حديث ٤٦٢. ١٠. م: عبيد الله. ١١. م/د: عبلة. ١٢. آ: ثنا. ١٣. م/آ: - رضي الله عنه. ١٤. آ/د: - رضي الله عنه.

قولاً لا أسأل أحداً بعدك». قال: «قل: "أمنتُ بالله" ثم استقم»^١.

(١٩)

باب في لبس البذلة من الثياب

أخبرنا محمد بن أحمد بن حمدان وأبو بكر محمد بن عبد الله بن محمد بن قريش وجماعة، قالوا: أخبرنا^٢ الحسن بن سفيان، ثنا إبراهيم الخولاني^٣، ثنا أبو الفقيه عبد العزيز بن عمير من أهل خراسان نزيل دمشق، ثنا زيد بن أبي الزرقاء، ثنا جعفر بن برقان، عن ميمون بن مهران، عن يزيد بن الأصم، عن عمر رضي الله عنه، قال: نظر النبي صلى الله عليه وسلم إلى مصعب بن عمير مُقبلاً، عليه إهاب كبش قد تنطق به، فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «انظروا إلى هذا الذي نور^٤ الله قلبه. لقد^٥ رأيته بين^٦ أبوين يغذوانه بأطيب الطعام والشراب. ولقد رأيت عليه حلة اشتراها أو شريت^٧ بمئتي درهم، فدعاه حب الله وحب رسوله إلى ما ترون»^٨.



باب الدليل على أن الله تعالى [٣٨] في الأرض أولياء وأبدلاء

حدثنا^{١٠} محمد بن جعفر بن مطر، ثنا أحمد بن عيسى بن هارون، ثنا عمرو بن يحيى، ثنا العلاء بن زيد،^{١١} عن أنس رضي الله عنه،^{١٢} عن النبي صلى الله عليه وسلم، قال: «بُدلاء

١. مسند أحمد ١٤١/٢٤، حديث سفيان بن عبد الله الثقفي، حديث ١٥٤١٦؛ صحيح مسلم ٦٥/١، كتاب الإيمان، باب ١٣، حديث ٦٢، التاريخ الكبير ١٠٠/٥، باب العين، حديث ٢٨٩.

٢. د: أنا.

٣. م: إبراهيم بن أبي الحواري؛ د: ابن أبي الحواري. وفي شعب الإيمان: إبراهيم بن الحوراني.

٤. د: نزل. ٥. د: - لقد. ٦. آ: بُني. وفي هامش «آ»: بين.

٧. آ: واشترت.

٨. حلية الأولياء ١٠٨/١، شعب الإيمان ٢١٢٥/٥، باب ٤٠ في الملابس، فصل فيمن اختار التواضع في اللباس، حديث ٦١٩٠ وتاريخ دمشق ٢٣٦/٣٨، ذيل عبد العزيز بن عمير أبو الفقيه الخراساني الزاهد، كلاهما نقلاً عن السلمي؛ كتر العمال ٧٤٧/١١، حديث ٣٣٦٥٠، نقلاً عن حلية الأولياء.

٩. آ: - و. ١٠. آ: أخبرنا. ١١. د: زيدل.

١٢. آ: - رضي الله عنه.

أمتي أربعون رجلاً: اثنان وعشرون بالشَّام، وثمانية عشر بالعراق، كلُّها مات منهم واحدٌ
أبدل^١ الله مكانه آخرَ. إذا جاء الأمرُ قُبِضوا^٢».

(٢١)

باب في السَّخاء بالطَّعام ووضع المائدة دائماً

أخبرنا محمَّد بن أحمد بن حمدان، ثنا الحسن بن سفيان، ثنا إبراهيم بن سعيد، ثنا أبو نُعيم،
ثنا مندل، عن عبد الله بن يسار^٤ مولى عائشة بنت طلحة، عن عائشة بنت طلحة، عن
عائشة أمِّ المؤمنين رضي الله عنها، قالت: قال رسول الله صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم: «لا تزال
الملائكة تصلي على أحدكم ما دامت مائدته موضوعةً»^٥.

(٢٢)

باب الدليل على أنَّ اليد العليا هي المتعفِّفة عن السُّؤال^٧

أخبرنا محمَّد بن محمَّد بن أحمد بن إسحاق الحافظ، ثنا صالح بن محمَّد بن يونس، ثنا
الحسين بن عبد الرَّحمن الخراساني، ثنا مجمَّد بن يوسف، ثنا موسى بن طارق، عن موسى بن
عُقبه، عن عبد الله بن دينار، عن ابن عمر رضي الله عنهما،^٨ قال: قال رسول الله صَلَّى اللهُ
عليه وسلَّم: «اليد العليا خير من اليد السفلى»^٩. قال ابن عمر: «اليد العليا المتعفِّفة^{١١} واليد
السفلى السائلة».

١. آ: بدل. ٢. م: - إذا جاء الأمرُ قُبِضوا.
٣. تاريخ دمشق ٢١٤/١، باب ما جاء أنَّ بالشَّام يكون الأبدال، نقلًا عن السلمي؛ كتر العمال ١٢/١٩٥،
حديث ٣٤٦١٥، نقلًا عن تاريخ دمشق؛ ويشبهه ما في مسند أحمد ٢٣١/٢، مسند علي بن أبي طالب رضي الله
عنه، حديث ٨٩٦. ٤. م: دينار. وفي المعجم الأوسط: سنان.
٥. المعجم الأوسط ٣٢٤/٣، من اسمه عبد الرَّحمن، حديث ٤٧٢٩؛ قوت القلوب ٢١١/٢.
٦. آ: + اليد. ٧. آ: سؤال. ٨. آ: - رضي الله عنها.
٩. صحيح البخاري ٦٥٥/٢، كتاب الزكاة، باب لا صدقة إلا عن ظَهْر غنيٍّ، وفي ضمن الحديث قول ابن عمر.
وفي مصادر الإمامية: الكافي ١١/٤، كتاب الزكاة، أبواب الصدقة، باب كفاية العيال والتوسُّع عليهم، حديث ٤.
١٠. د: - اليد العليا خير من اليد السفلى قال ابن عمر. ١١. في صحيح البخاري: المتفِّفة.

(٢٣)

باب فيمن عبد الله سرّاً فكافأه على ذلك سرّاً

أخبرنا محمد بن جعفر بن مطر،^١ ثنا حميد بن علي القيسي المعروف بزوج^٢ غنّج، ثنا هُدبّة^٣ بن خالد، ثنا حماد بن سلّمة، عن ثابت البناني،^٤ عن أنس بن مالك^٥ رضي الله عنه،^٦ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إذا كان يوم القيامة بعث الله قوماً عليهم ثياب خضر بأجنحة خضر فيسقطون على حيطان الجنة فيُشرف^٧ عليهم خزنة الجنة فيقولون لهم: "ما أنتم؟ أما شهدتم الحساب؟ أما شهدتم الوقوف بين يدي الله تعالى؟"^٨ فقالوا: لا،^٩ نحن قوم عبدنا الله سرّاً فأحب^{١٠} أن يدخلنا الجنة سرّاً».^{١١}

(٢٤)

باب في القناعة والورع والشفقة على

المسلمين وحسن المجاورة وقلة الضحك

أخبرنا محمد بن يزيد^{١٢} بن محمد، ثنا أحمد بن العباس بن الحمزة،^{١٣} ثنا محمد بن إسماعيل، ثنا المحاربي، عن أبي رجاء^{١٤} الخراساني، عن برد بن سنان،^{١٥} عن مكحول، عن وائل بن الأسقع، عن أبي هريرة رضي الله عنه،^{١٦} قال: قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم: «يا أبا هريرة! كن ورعاً تكن أعبد الناس، وكن قنعاً [٣٨ ب] تكن أشكر الناس، وأحب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤمناً، وأحسن مجاورة من جاورك تكن مسلماً، وأقل

١. آ: أخبرنا عمرو بن مطر (والظاهر أنه تصحيف «أبو عمرو» كنية محمد بن جعفر بن مطر).

٢. م: بزوج. ٣. م: هُلبّة. ٤. آ/د: -البناني.

٥. م/د: -بن مالك. ٦. آ: -رضي الله عنه. ٧. د: فتشرف.

٨. د: من. ٩. د: وما. ١٠. د: -تعالى؛ آ: عز وجلّ.

١١. آ: -لا. ١٢. آ: +الله.

١٣. المجروحين ١/٢٦٤ بنفس الإسناد، ذيل حميد بن علي بن هارون القيسي؛ لسان الميزان ٢/٣٦٥، نقلًا عن

المجروحين؛ الموضوعات ٢/٤٢٤، كتاب صفة الجنة، باب دخول أقوام الجنة سرّاً.

١٤. د: زيد. ١٥. د: حزم. ١٦. آ: شيبان.

١٧. م: رضي الله عنهما؛ آ: -رضي الله عنه. ١٨. م/آ: -لي.

الضحك فإن كثرة الضحك تميمت القلب»^١.

(٢٥)

باب في اختيار الفقر على الغنى

أخبرنا سليمان بن محمد بن ناجية المدني، ثنا أبو عمرو وأحمد بن المبارك المستملي، ثنا أبو خالد الفراء، ثنا عبد الله بن المبارك، عن يحيى بن أيوب، عن عبيد الله بن زحري، عن علي بن يزيد، عن القاسم، عن أبي أمامة رضي الله عنه،^٢ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «عَرَضَ عَلِيٌّ رَبِّي أَنْ يَجْعَلَ لِي بِطْحَاءَ مَكَّةَ ذَهَبًا، فَقُلْتُ: لَا يَا رَبَّ! وَلَكِنْ أَشْبِعَ يَوْمًا وَأَجُوعَ يَوْمًا. فَإِذَا جُعْتُ تَضَرَّعْتُ إِلَيْكَ وَإِذَا شَبِعْتُ حَمَدْتُكَ وَذَكَرْتُكَ»^٤.

(٢٦)

باب في الابتداء بتعهد الفقراء دون الأهل والعيال

أخبرنا محمد بن نصر بن أشكيب^٦ الزعفراني البخاري، ثنا حامد بن سهل، ثنا ابن أبي عمر، ثنا سفيان، عن عطاء بن السائب^٧ عن أبيه، عن علي رضي الله عنه، أن النبي صلى الله عليه وسلم قال لفاطمة رضي الله عنها: «لَا أُعْطِيكُمْ وَأَدْعُ أَهْلَ الصَّفَّةِ تَطْوِي بِطُونَهُمْ مِنَ الْجُوعِ»^٨.

أخبرنا إسماعيل بن أحمد الجرجاني، أخبرنا^٩ محمد بن الحسن بن قتيبة العسقلاني، ثنا حامد بن يحيى، ثنا سفيان بمثله.^{١٠}

١. سنن ابن ماجه ٢/١٤١٠، كتاب الزهد، باب ٢٤، حديث ٤٢١٧؛ ذكر أخبار إصبهان ٢/٣٠٢.

٢. آ: - رضي الله عنه. ٣. آ: ولكني. ٤. في هامش «آ»: بلغ.

٥. سنن الترمذي ٢/٥٧٥، كتاب الزهد، باب ٣٥، حديث ٢٣٤٧. وفي مصادر الإمامية: الكافي ٨/١٣١.

كتاب الروضة، حديث ١٠٣. ٦. آ: أستكيب. في هامش «آ»: ظ أشكيب.

٧. آ/د: - رضي الله عنها.

٨. مسند أحمد ٢/٣٤، مسند علي بن أبي طالب رضي الله عنه، حديث ٥٩٦. وفي مصادر الإمامية: المجازات

النبوثة ٢٦٢، حديث ٢٧٤. ٩. م/د: أنا. ١٠. آ: مثله.

(٢٧)

باب إباحة الكلام على لسان التفريد

أخبرنا محمد بن الحسن بن إسماعيل السراج، ثنا محمد بن عبد الله بن سليمان الحضرمي >الملقب بـ<مطين،^٣ ثنا علي بن^٤ منذر، ثنا ابن فضيل، ثنا أبي، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما،^٥ قال: لما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم أتى أبو بكر رضي الله عنه^٦ فصعد المنبر فحمد الله وأثنى عليه وقال: «إن كان محمد إلهكم الذي تعبدون فإن إلهكم قد مات، وإن كان إلهكم الذي في السماء^٧ فإن إلهكم حي لا يموت». ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ (٤: ١٤٤) الآية^{٨،٩}.

(٢٨)

باب في خدمة المشايخ بأنفسهم للوفد يرد عليهم والغريب

أخبرنا^{١٠} أبو العباس محمد بن يعقوب^{١١}، ثنا هلال بن العلاء الرقي، أخبرنا عبد الرحمن؛^{١٢}

وأخبرنا عبد الله بن محمد بن علي بن زياد، ثنا محمد بن حمدون، ثنا هلال بن العلاء، ثنا أبي،^{١٣} ثنا طلحة بن زيد، ثنا الأوزاعي، عن يحيى بن أبي كثير، عن أبي سلمة، عن أبي قتادة، قال: قدم وفد النجاشي على النبي صلى الله عليه وسلم، فقام بخدمتهم. فقال له أصحابه: «نحن نكفيك^{١٤} ذلك». قال: «إنهم كانوا لأصحابي مكرمين وأنا أحب أن أكرمهم و^{١٥}أكافئهم»^{١٦}.

١. م - إباحة. ٢. الزيادة من سير أعلام النبلاء ٤١/١٤.
٣. م: بطين؛ آ: مطين. ٤. آ: - علي بن.
٥. آ: - رضي الله عنهما. ٦. د: - رضي الله عنه.
٧. د: السماوات. ٨. آ/د: - الآية.
٩. المصنف ٥٦٥/٨، كتاب المغازي، باب ٤٢؛ كتاب الثقات ١٣٤/٢، ذكر وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم؛ اللمع ١٢١.
١٠. م: حدثنا. ١١. م/د: - محمد بن يعقوب.
١٢. م/د: - أخبرنا عبد الرحمن. ١٣. آ: + قال.
١٤. آ: - نكفل. ١٥. آ/د: - أكرمهم و.
١٦. طبقات المحدثين بإصبهان ٣٠٥/٤؛ دلائل النبوة ٣٠٧/٢، باب الهجرة الأولى إلى الحبشة.

وأخبرنا^١ أحمد بن علي المقرئ، ثنا [٣٩] هلال بن العلاء^٢ بنحوه.

(٢٩)

باب في اتخاذ المرقعة ولبسها

أخبرنا علي بن بندار بن الحسين الصوفي، ثنا محمد بن علي بن سعيد المركب، ثنا محمد بن عبد الله الخرمي،^٣ ثنا محمد بن جعفر،^٤ ثنا ورقاء،^٥ عن أبي اسحاق، عن يحيى، عن أم الحصين رضي الله عنها،^٦ قالت: كنت في بيت عائشة رضي الله عنها^٦ وهي ترقع قيصاً لها بألوان من رقع بعضها بياض وبعضها سواد وبعضها غير ذلك. فدخل النبي صلى الله عليه وسلم فقال: «ما هذا^٧ يا عائشة؟» قالت: «قيص لي أرقعه^٨». فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «أحسن، لا تضعي ثوباً حتى ترقعيه، فإنه لا جديد لمن لا خلق له».^٩

(٣٠)

باب في^{١٠} السنة في^{١١} أخذ الزكوة في السفر^{١٢}

أخبرنا يوسف بن يعقوب بن إبراهيم الأبهري، ثنا محمد بن عبد الرحمن بن أسد القاضي، ثنا أسد بن محمد، ثنا أبو حاجب،^{١٣} ثنا سعيد بن يزيد، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جدّه، عن أبيه، عن جدّه رضي الله عنه،^{١٤} قال: «خرج النبي صلى الله عليه وسلم إلى البراز فأخذت زكوة^{١٥} فخرجت في أثره». وذكر الحديث.^{١٦}

١. م: أخبرناه. ٢. د: - بن العلاء. ٣. آ: الخزمي. ٤. د: حفص. ٥. آ/د: - رضي الله عنها. ٦. آ: - رضي الله عنها. ٧. آ: هذه. ٨. د: أرقعها. ٩. «كتاب محاسن التصوف»، فصل ٢٦؛ شعب الإيمان ٥/٢١٢٤، باب ٤٥ في الملابس، فصل فيمن اختار التواضع في اللباس، حديث ٦١٨٦. ١٠. د: - السنة في. ١١. آ/د: الأسفار. ١٢. د: جابر. ١٣. د: - في. ١٤. د: - رضي الله عنه؛ آ: - عن أبيه عن جدّه رضي الله عنه. ١٥. الزكوة: دلو صغيرة من آدم والجمع ركاء وركوات (جمهرة اللغة، ٤/١٣٢، ذيل رَكَوًا). ١٦. لم أجده في المصادر.

(٣١)

باب السنّة في الاجتماع على الطّعام وكرهية الأكل فرادى

أخبرنا إسماعيل بن أحمد الجرجاني، أنا^١ محمد بن الحسن^٢ بن قُتَيْبَةَ، ثنا أحمد بن عبد العزيز الواسطي، ثنا الوليد بن مسلم، ثنا وحشي بن حرب بن وحشي، عن أبيه، عن جدّه رضي الله عنه،^٣ أن رجلاً قال: «يا رسول الله! إننا نأكل ولا نشبع». فقال: «لعلكم تفرقون على طعامكم. اجتمعوا عليه واذكروا اسم الله تعالى^٤ يُبارك لكم فيه»^٥.

(٣٢)

باب في إباحة الكلام في باطن العلم وحقيقته

أخبرنا حامد بن عبد الله الهروي، ثنا نصر بن محمد بن الحارث البوزجاني،^٦ ثنا عبد السلام بن صالح، ثنا سفيان بن عُيَيْنَةَ، عن ابن جريج، عن عطاء، عن أبي هريرة رضي الله عنه،^٧ أن رسول الله صلى الله عليه^٨ وسلم قال: «إن من العلم كهيئة المكنون لا يعرفه إلا العلماء بالله عز وجل»،^٩ فإذا نطقوا به لم^{١٠} يُسكروه إلا أهل الغرّة بالله عز وجل^{١١}.^{١٢} «^{١٣}»^{١٤}.

مركز تحقيقات كميتر علوم سدي

(٣٣)

باب في^{١٥} ترك التّكلف وإحضار ما حضر للضيف^{١٦}

أخبرنا^{١٧} محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ، ثنا محمد بن سعيد بن عمران، ثنا أحمد بن

- | | | |
|---|-------------------------------------|-------------------------|
| ١. آ: ثنا. | ٢. آ: الحسين. | ٣. آ/د: - رضي الله عنه. |
| ٤. د: فلا. | ٥. د: عز وجل؛ م: - تعالى. | |
| ٦. سنن ابن ماجة ١٠٩٣/٢، كتاب الأطعمة، باب ١٧، حديث ٣٢٨٦، سنن أبي داود ٣/٣٤٦، كتاب الأطعمة، باب الاجتماع على الطّعام، حديث ٣٧٦٤. | ٧. م/د: - في. | |
| ٨. آ: - البوزجاني. | ٩. آ: - رضي الله عنه. | ١٠. آ: - عليه. |
| ١١. م/آ: - عز وجل. | ١٢. د: لا. | ١٣. آ/د: تعالى. |
| ١٤. التّعريف ٨٧، قوت القلوب ١/٢٠٤؛ «كتاب بيان الشريعة والحقيقة»، رقم ٥. | ١٦. آ: - للضيف؛ د: وإحضاره ما حضره. | |
| | ١٥. م/د: - في. | |
| | ١٧. م: أخبرني. | |

عبد الله بن زياد الأيادي،^١ ثنا موسى بن محمد السكوني،^٢ ثنا بقیة بن الوليد، ثنا إسماعيل بن يحيى التيمي، عن مسعر، عن عمرو بن مرة، عن أبي البخري، [٣٩ب] قال: نزلنا على سلمان الفارسي رضي الله عنه^٣ بالمدائن، فقرب إلينا خبزاً وسمكاً وقال: «كلوا. نهانا رسول الله صلى الله عليه وسلم عن التكلف ولولا ذلك لتكلفت لكم»^٤.

(٣٤)

باب في ترك التَّعَمُّ

أخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ،^٦ ثنا سعيد بن عبد العزيز، ثنا ابن مصفى، ثنا بقیة بن الوليد،^٧ ثنا السري بن ينعم،^٨ عن مريح^٩ بن مسروق الهوزني،^{١٠} عن معاذ بن جبل رضي الله عنه،^{١١} أن النبي صلى الله عليه وسلم لما بعثه إلى اليمن قال: «إياك والتَّعَمُّ! فإنَّ عباد الله ليسوا بالمتَّعِّمين»^{١٢}.



باب ما جاء^{١٣} في تصحيح الفراسة

أخبرنا أحمد بن علي الرازي، ثنا محمد بن أحمد بن^{١٤} السَّكَن، ثنا موسى بن داوود، ثنا محمد بن كثير الكوفي، ثنا عمرو بن قيس، عن عطية العوفي،^{١٥} عن أبي سعيد الخدري^{١٦} رضي الله عنه،^{١٧} قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «أتقوا فراسة المؤمن فإنه ينظر

١. آ: - ثنا محمد بن سعيد بن عمران ثنا أحمد بن عبد الله بن زياد الأيادي.
٢. د: السَّكَّرِي.
٣. آ/د: - رضي الله عنه.
٤. في هامش «آ»: بلغ.
٥. المعجم الكبير ٢٣٥/٦، باب أبي وائل شقيق بن سلمة عن سلمان، حديث ٦٠٨٣؛ المستدرک ١٣٧/٤.
٦. م: - الحافظ.
٧. م/د: - بن الوليد.
٨. آ: منعم.
٩. م: صريح.
١٠. آ: الهوزني.
١١. آ: - رضي الله عنه.
١٢. مسند أحمد ٤٢٠/٣٦ و ٤٢٩، مسند الأنصار، حديث معاذ بن جبل، حديث ٢٢١٠٥ و ٢٢١١٨؛ قوت القلوب ١٧/٢؛ حلية الأولياء ١٥٥/٥.
١٣. آ: - ما جاء.
١٤. آ: - بن.
١٥. م/د: - العوفي.
١٦. م/د: - الخدري.
١٧. آ: - رضي الله عنه.

بنور الله عز وجل^١»^٢.

(٣٦)

باب في استجلاب محبة الله بالمداومة على خدمته^٣

أخبرنا أحمد^٤ بن محمد بن عبدوس الطرائفي، ثنا عثمان بن سعيد الدارمي، ثنا سعيد بن أبي مریم، ثنا يحيى بن أيوب، أخبرنا^٥ ابن زحر، عن علي بن يزيد، عن القاسم، عن أبي أمامة رضي الله عنه،^٦ أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: «قال الله عز وجل: ^٧ ما زال العبد يتقرب إلى بالتوافل حتى أحبه، فإذا أحبته^٨ فأكون سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به وقلبه الذي يعقل به، فإذا دعاني أحبته وإذا سألتني أعطيته»^٩.

(٣٧)

باب كراهية جمع المال لئلا يرغب العبد في الدنيا

أخبرنا أبو عمرو بن مطر، ثنا^{١٠} أبو خليفة، ثنا الرمادي، ثنا ابن عيينة، عن الأعمش، عن شمر بن عطية، عن المغيرة بن سعد بن الأخرم، عن أبيه، عن عبد الله بن عمر^{١١} رضي

١. آ: - عز وجل؛ د: تعالى.

٢. التاريخ الكبير ٣٥٤/٧، باب مصعب، رقم ١٥٢٩؛ سنن الترمذي ٢٩٨/٥، كتاب تفسير القرآن، باب ١٦، حديث ٣١٢٧، التعرف ٢٤ و ١٥٢؛ «مسألة درجات الصادقين في التصوف»، فصل ٨، «كتاب فصول في التصوف»، فصل ٩ و ١٣ و ٢٥ و ٤٢، وفي مصادر الإمامية: بصائر الدرجات ٣٧٥، الجزء ٧، باب ١٧، حديث ٤؛ الكافي ٢١٨/١، كتاب الحجّة، باب أن المتوسمين الذين ذكرهم الله تعالى في كتابه هم الأئمة عليهم السلام، حديث

٣. آ: خلقتة. ٤. م: محمد.

٥. م/د: انا. ٦. آ: - رضي الله عنه. ٧. د: تبارك وتعالى.

٨. م/آ: - فإذا أحبته.

٩. صحيح البخاري ٤٨٢/٤، كتاب الرقاق، باب التواضع؛ قوت القلوب ٦٣/٢؛ «كتاب بيان الشريعة والحقيقة»، رقم ١١. وفي مصادر الإمامية: المعاسن، كتاب مصابيح الظلم، باب ٤٧، حديث ٤٤٣؛ الكافي ٣٥٢/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب من أذى المسلمين واحتقرهم، حديث ٧ و ٨؛ التوحيد ٣٩٨، باب ٦٢،

حديث ١. ١٠. آ: أخبرنا. ١١. م/د: - بن عمر.

الله عنه،^١ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «لا تتخذوا الضيعة فترغبوا في الدنيا».^٢

(٣٨)

باب في^٣ صفة العقلاء

أخبرنا عبد الله بن محمد بن علي، ثنا علي بن سعيد العسكري، ثنا أحمد بن يحيى بن مالك السوسي، ثنا داوود بن المحبر،^٤ ثنا عبّاد بن كثير، عن عبد الله بن دينار، عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما،^٥ قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «العاقل الذي عقل عن الله أمره».^٦

(٣٩)

باب في إباحة السماع

أخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب الحافظ، ثنا محمد بن عبد الله بن يوسف الهروي بدمشق، ثنا سعيد [٤٠ آ] بن محمد بن زريق الرّسعني،^٧ ثنا عبد العزيز الأويسي، ثنا إبراهيم بن سعد، عن محمد بن إسحاق، عن عبد الرحمن بن عمرو،^٨ عن أبيه، عن عائشة رضي الله عنها،^٩ قالت: دخل عليّ^{١٠} رسول الله صلى الله عليه وسلم في أيام التشريق وعندي جاريتان لعبد الله بن سلام تضربان بدقين لهما و^{١١} تغنيان. فلما دخل رسول الله صلى الله عليه وسلم قلت: «أمسكا». فتنحى رسول الله صلى الله عليه وسلم إلى سرير في البيت فاضطجع^{١٢} وسجى بثوبه. فقلت: ^{١٣} «ليحلنّ اليوم الغناء أو ليحرّمته». ^{١٤} قالت: فأشرت

١. آ: - رضي الله عنه.

٢. سنن الترمذى ٥٦٥/٤، كتاب الزهد، باب ٢٠، حديث ٢٣٢٨؛ قوت القلوب ٣٤٨/٢.

٣. آ: - في. ٤. آ: الجبر. ٥. آ: د: - رضي الله عنها.

٦. حقائق التفسير ٣٢٧/١، الرّعد: ٤؛ حلية الأولياء ٣٧٠/٨ و ٣٨٧/٩، أدب الدنيا والدين ٢٧، باب ١ في فضل العقل؛ تاريخ دمشق ٣٢٩/٢٠، ذيل زرافة نقلًا عن حلية الأولياء. ٧. آ: ثنا يزيد بن زريع الرّسعني.

٨. آ: عن عثمان بن عوف؛ د: عن عثمان بن عروة. ٩. د: - رضي الله عنها.

١٠. د: - عليّ. ١١. آ: - و. ١٢. آ: - فاضطجع.

١٣. آ: وقلت. ١٤. د: ليحرّم من.

إليها أن خذا،^١ فأخذتنا. قالت:^٢ فوالله ما نسيتُ ذلك أن دخل أبو بكر الصديق^٣ رضي الله عنه^٤ وكان رجلاً مطّاراً - يعني^٥ حديداً^٦ - وهو يقول: «أمزامير الشيطان في بيت رسول الله صلى الله عليه وسلم؟» > وذلك في يوم عيد^٧ فكشف رسول الله صلى الله عليه وسلم^٨ رأسه وقال: «يا أبا بكر! لكل قوم عيد وهذا أيام عيدنا».^٩

(٤٥)

باب في^{١٠} إباحة الرقص

أخبرنا أبو العباس أحمد بن سعيد المعداني الفقيه بمرو، ثنا محمد بن سعيد المروزي، ثنا عباس الترقفي،^{١١} ثنا عبد الله بن عمرو الوراق، ثنا الحسن بن علي بن منصور، ثنا أبو غياث البصري،^{١٢} عن إبراهيم بن محمد الشافعي.

وأخبرنا سليمان بن أحمد اللخمي إجازةً، ثنا أحمد بن محمد الشافعي، ثنا إبراهيم بن محمد الشافعي،^{١٤} أن سعيد بن المسيّب مرّ في بعض أزقة مكة فسمع الأخضر الجدي^{١٥} يتغنى في دار العاص بن وائل:

مراثيات في يوم عشرين^{١٦}

تَضَوَّعَ مِسْكَاً بَطْنُ نَعْمَانَ إِذْ مَشَتْ بِهِ زَيْنَبُ فِي نَسْوَةٍ عَطِرَاتِ
فَلَمَّا رَأَتْ رَكْبَ التَّمِيرِيِّ أَعْرَضَتْ وَهَنَّ مَنْ أَنْ يَلْقَيْنَهُ حَذِرَاتِ

١. م/د: + قالت. ٢. د: - قالت. ٣. م/د: - الصديق.

٤. د: - رضي الله عنه. ٥. م: تعني. ٦. آ: جديداً.

٧. الزيادة من صحيح البخاري. ٨. م: - عليه وسلم.

٩. صحيح البخاري ٤٣٦/١، كتاب العيدين، باب سنة العيدين لأهل الإسلام؛ اللمع ٢٧٤، «كتاب محاسن التصوف» الفقرة ١٠، «كتاب السماع» الفقرة ٣. عدّه الأميني في الغدير ٦٦/٨ من الموضوعات.

١٠. آ: - في. ١١. د: ثنا الترقفي. وفي تليس إبليس: عباس الرقفي.

١٢. د: - أبو. ١٣. في تليس إبليس: أبو عتاب المصري.

١٤. د: - وأخبرنا سليمان بن أحمد اللخمي إجازةً ثنا أحمد بن محمد الشافعي ثنا إبراهيم بن محمد الشافعي؛ م: - ثنا

إبراهيم بن محمد الشافعي. ١٥. آ: الجدي. ١٦. م: - شعر.

١٧. آ/د: أن.

قال: فضرب برجله الأرض زماناً وقال: «هذا مما يلذ سماعه». وكانوا يرون أن الشعر لسعيد رحمه الله ٣.٢.

<خاتمة النسخة «م»>: آخر «كتاب الأربعين للصوفية» مما جمع أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله ونور قبره. الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين وصلواته على خير خلقه محمد وآله أجمعين.

<خاتمة النسخة «د»>: تم الكتاب. والحمد لله حقَّ حمده وصلواته على خيرته من خلقه وآله وصحبه وسلم تسليماً كثيراً وحسبنا الله ونعم الوكيل. وكان الفراغ من كتابة هذه النسخة المباركة في اليوم السابع عشر^٤ من جمادى الثانية من سنة سبع وستين وثمانمئة. اللهم أحسن عاقبتها وأصلح أحوال المسلمين. آمين آمين آمين. حصل الفراغ من طبع هذه الرسالة بخامس عشر من شهر رجب المرجب سنة ١٣٦٩ من هجرة النبي صلى الله عليه وآله وسلم.

مركز تحفة الصوفية - سدي

<خاتمة النسخة «آ»>: تم الكتاب في أوائل جمادى الآخرة^٥ يوم الاثنين قبل الظهر سنة

١. آ: + الشعر (شطبه الناسخ نفسه).
 ٢. الإستذكار ٢٤١/٨. ونسب البيتان في العقد الفريد ٢٨٧/٥ والأغاني ٢٠٢/٦ إلى محمد بن عبد الله بن نمير الثقفني في مدح زينب أخت الحجاج بن يوسف الثقفني. نقل القصة ابن الجوزي في تليس إبليس ٢٥٠ نقلاً عن السلمي بنفس الإسناد وخطأه وأيد رأي العقد الفريد والأغاني قائلاً: «هذا إسناده مقطوع مظلم لا يصح عن ابن المسيب ولا هذا شعره. كان ابن المسيب أقر من هذا وهذه الأبيات مشهورة لمحمد بن عبد الله بن نمير الثميري الشاعر ولم يكن نمرياً وإنما نسب إلى اسم جدّه وهو ثقفني. وزينب التي يشب بها هي ابنة يوسف أخت الحجاج... ثم لو قدرنا أن ابن المسيب ضرب برجله الأرض فليس في ذلك حجة على جواز الرقص. فإن الإنسان قد يضرب الأرض برجله أو يدقها بيده لشيء يسمعه ولا يسمى ذلك رقصاً؛ فما أقبح هذا التعلّق! وأين ضرب الأرض بالقدم مرّة أو مرتين من رقصهم الذي يخرجون به عن سمّ العقلاء؟ ثم دعونا من الاحتجاج تعالوا نتقاضى إلى العقول. أي معنى في الرقص إلا اللعب الذي يليق بالأطفال، وما الذي فيه من تحريك القلوب إلى الآخرة؟ هذه والله مكبر ياردة». ٤. في الأصل: في يوم سابع عشر. ٥. في الأصل: الآخر.

تسعين وستمئة. اتفق الفراغ من انتساخه على يدي العبد الضعيف الجاني محمد بن الحسين الشيخ الخرقاني في بلدة تبريز في المدرسة السلطانية. اللهم اغفر لكاتبه ولوالديه ولمن نظر فيه ودعا لكاتبه.

<وبقلم آخر في يسار الخاتمة>: من عواري الدهر عند العبد الفقير محمد بن محمد الهريري الحلبي ختم الله بالحسنى، آمين.

<وفي يمينها>: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «تزوجوا ولا تطلقوا فإن الطلاق يهتز له العرش»^١.

* * *

<ثمّ بقلم متأخر>:

سواد إجازة منظومة^٢

الحمد لله الجيد القوي ذي الطول والمن ولي الحمد
ثمّ التّحيّات بغير تحيّات غيره
يقول: العبد الفقير المذنب
أجزت للإمام زين الدين
فيما يصحّ عنده الأخبار
وفي التّفسير وشرح السّنة
فيرويّ الجميع عني كلّاً
يخصني من بينهم بأدعيه
ذو الطّول والمن ولي الحمد
عصلي الرّسول المجتبي محمد
محمد بن عمر المؤدّب
محمد معتمدي أميني
الفقه والأمثال والأشعار
وفي المصاييح بعين الضّ
ويدعو الجميع خلاء وملا
خالصة في السرّ والعلانية

١. ذكر أخبار إصبهان ١/١٥٧؛ الموضوعات ٢/١٨١، كتاب النكاح، باب كراهية الطلاق؛ الجامع الصغير ١/٤٤٣، حديث ٣٢٨٩ نقلاً عن الكامل لابن عدي. وفي مصادر الإمامية: تفسير مجمع البيان ١٠/٣٠٤، الطلاق: ١-٥؛ مكارم الأخلاق ٢٢٥، باب ٨، فصل ١.

٢. لم أتمكن من قراءة هذه الإجازة بصورة كاملة، كما لم أجد شيئاً عن محمد بن عمر المؤدّب ولا عن الإمام زين الدين محمد.

عَلَّ الإلهُ يغفرن وذري
وعارض النسخة بالإتقان
هذا وقد كتبتُ في فضل رجب
عام ثلاث بعدها تسعينا
والحمد لله على ما أنعم
حرّره العبد الفقير إلى ... أبو المجاهد قطب الحر ...

<وجاء في نسخة الأصل بين عنوان الرسالة ونصّها >

عن عليّ بن أبي طالب كرم الله وجهه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما ناجى داوود ربه فقال: «إلهي لكلّ ملك خزانة فأين خزانتي؟» قال الله تعالى: «لي خزانة أعظم من العرش وأوسع من الكرسي وأطيب من الجنة وأزبن من الملكوت. أرضها المعرفة وسماؤها الإيمان وشمسها الشوق وقمرها المحبة ونجومها الخواطر وسحابها العقل ومطرها الرحمة وأشجارها الطاعة وأنهارها الخدمة وجدارها اليقين ومكانها المهمة. ولها أربعة أركان: التوكل والتفكير والأنس والذكر. ولها أربعة أبواب: الحلم والعلم والصبر والرضا، ألا وهي القلب، ألا وهي القلب، ألا وهي القلب».

قال الحسين بن منصور: «علم الأولين والآخرين مجموع إلى أربع كلمات: حبّ الجليل وبغض القليل وأتباع التنزيل وخوف التحويل».

مناسك شيخ الإسلام: «الحجّ حجّ الإرادة، والكعبة المهمة على مركب المحبة بدوام الأنس في صحبة الذكر من طريق الصفا بلسان العذر بإحرام الفاقة في بحر الحياة في بادية الفرقة على أميال الخرقه في منازل الانتقطاع. هذا الحجّ المفرد المراد».



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

٩. ما التصوّف وَمَن الصوفي؟

تصحیح

محمد سوری



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

یادداشت مصحح

همان‌گونه که در مقدمه «کتاب الأربعین للتصوفية» گفتیم (فراتر، ص ۲۸۱)، «ما التصوف و من الصوفي؟» پنجمین رساله در مجموعه خطی ۳۹۸۹ در کتابخانه ملی ملک است (برگ ۴۸ تا ۴۹ ب). این رساله در نسخه عکسبندی که در اختیار ماست عنوان ندارد، ولی مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه آن را «التصوف» نامیده است. به نظر می‌رسد عنوانی که ما برگزیده‌ایم بیشتر با محتوای رساله هماهنگ باشد.

توهمه فانظر كيف عرانا ذلك في زعمه ويقتضيه سعد بن علي بن محمد بن عيسى الفقيه الرازي يقول ان ابي حاتم
قال الضمى بن يوسف بن زعلل اعلم قال سمعت الشافعي رضي الله عنه يقول حضر ميتا فلما سوي عليه نظره
فقال اللهم بغناك عنه وفقره اليك اغفر له اخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن البستي بهمان
ما عهد من محمد بن يوسف بن محمد بن يوسف الهروي عن ابيه عن ابي حاتم الرازي قال سمعت حمله بن يحيى يقول سمعت
الشافعي يقول وذكر عنه فمع القلب قال من اجبت فتح الله له قلبه او يتوجه فعله بترك الكلام فيما لا
يعنيه وترك الذنوب واجتناب المعاصي ويكون له فيما بينه وبين الله خيبة من عمل صالح فانه اذا فعل ذلك
فتح الله عليه من العلم ما يشعله عن غيره وازاح الموت اليك الشغل ومن الدعاء الذي علمه الفضل بن
الربيع حين دخل به على هرون الرشيد وقد اغضب عليه قال حسبي به مالك بن انس عن ابي عبد الله رضي الله
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا به يوم الاحزاب على قريش اللهم اني اعوذ بنبوتك وسلك وطهارة
وركة جلالك من كل عاقرة وآفة من طوارق الليل والنهار لا اطرقها يطرق بخير يارب رحمة اللهم ان عياشي
فيل العوث وانت طلادي فيك الود وان عيادي فيك العود يا من ذاتك رقاب الجبابرة وضعت له
اغواق الفراجة اعود بك من خزيك وعن كشف شرك وعن نسيان ذكرك وعن انصاف عن شكرك اناني
خودك ليلى ونهارى ونومى وقوارى وطغى واستغارى ذكرك شعالي وشاؤك ذنابى اللهم انت
تعظيمها لوجهك وتكراما نسجها انك اجرت من خبيرك وعن شر عقابك واضرب على ساداتك حفظك واخيلني
في خفيض جناحك وعلى يحيى منك يا ارحم الراحمين ٥ ثم ما كان ذلك من كلامه رضي الله عنه
لهجته اولا ولعلو طامره لفظا واصلا وللعلو عليه حمد الله
سمعت امامنا محمد بن سليمان الصعلوكي رحمه الله يقول التصوف اعراض عن اعراض وسيل

«ما التصوف ومن الصوفي؟»

أبو سهل عن الشيخ فقال يستحق ذلك أهل الحقائق ويبلغ لاهل الوجود ويكره ذلك للفاسق ومن سمعه
 تطربا وذا في قوله عز وجل ومن كان ضيقا قال كان حينا بركة وطلعا لله فاحسبنا به بروية الفضل
 والرجوع الى التصريح واقفا وقال من عرف الله بالله فأنه العارف حقا ومن عرفه بعقله فهو
 ذلك يقوم ويقعد وسمعت يقول سئل الأستاذ أبو سهل لم سميت بالصوفية صوفية فقال لظهور
 الحق نظا هو العابدون وانقطعا الى الحق من الوجودين قال السلمة رحمه الله سمعت محمد بن يعقوب
الملائي يقول سمعت أبا الحسن الورازي يقول سمعت محمدا يقول سئل أبو حفص الجيبي
عن التوبة فقال ليس الكيل من التوبة شيء إلا أنه تعالى يقول تاب عليهم ليتوبوا فإن كان تاب عليك
 فانت تائب من غير أن تتوب ولم يتب عليك فليس لك التوبة حظا وإن كان لسانك بارطبا
 وسمعت يقول سمعت محمد بن محمد الفراء يقول سمعت علي بن سيار يقول كان أبو حفص يقول أفند
خمس سنين حالي مع الله لا ذكته أنه ينظر الى نظرة الى أهل الشقاوة وعلمي دليل على شقاوتي
يا وكان أبو حفص يقول من نعت الفقير الصادق أن يكون في كل وقت عليه قال السلمة
 سمعت منصور بن عبد الله الهروي يقول سمعت محمد بن عبد الوهاب الثقفي يقول قال أبو صلح حماد بن
 الفضار أقبلوا اخوانا بل بالايان وردوهم بالكفر فإن الله أوقع ما بيني وبين في مشيئة فقال إن الله
أيغفران يتركه ويغفرها دون ذلك شيئا وقال سمعت عبد الله بن محمد بن فضال يقول
 سمعت عبد الله بن محمد بن المبارك يقول حكى لنا عن أبي صلح حماد بن فضال قال تعود المرء على الكب
الحان في المسئلة وبأسن عن أبي صلح وقيل له هل أوصيت لولا ذلك شيئا فقال أنا
من الغني أخوز عليهم من الفقر وبأسن عن أبي صلح وقيل له تكم علينا فقال لا أصح

«ما التصوف ومن الصوفي؟»

له فقيل وحقى يعجل العبد لذلك قال اذ لم يكن له اعانة ذكرها مضمرة ولا تذييلها باليات بعد وباسنائه
 قال ابو صلح من تحقق في حال المحي عنها وباسنائه قال صار له سمعنا باصل الحمد والحمد لله يقول
 حظ الشيطان من ذلك تلتفت من ركب الانفس وقال من غفلة الموان تنفوع من امر ربه الى سبائة
 قال السلمى وسمعت الشيخ ابا عبد الله بن سعيد بن سلام المغربي يقول في قوله تعالى اطعام حي يوم ذي
 مسغبة قال موان يحوج عشرة ايام الى خمسة عشر يوما يفتح لكل طعام فتقوى به فيكون في مسغبة ومن
 ياكله في مطربة قال فخائنه وكان عيب في الصلوة الى جابه اليمين فقلت له ان قبلة نيسابور مستوية
 فقال انتم تصلون بنا استدلالا الى القبلة وانا اصلي على مشاهدة القبلة وسالته عن المريد والمراد
 فقال المريد المنزلة والمراد المريد المخلوب عليه وقال محمد بن جعفر ابو بكر الكافي البغدادي صاحب
 الجريد سماع العوام على متابعة الطبع وسماع المريدين بغير رغبة ورهبة وسلمة او بلبا رغبة له والتعبد و
 سماع العارفين على المشاهدة وسماع اهل الحقيقة على الكشف والعبان وكل واحد من هؤلاء فضلا في مقام
 وقال الموارد ترد فنصادق شكلا او موافقة فاي واد صادق شكلا ما وجد واي واد صادق موافقا
 سألته وقال المستمع حسان يكون في سماعه غير متفرج اليه يهيج منه السماع وصد الاوشوقا وعمله واد
 عليه يعنيه عن كل مسكون ومألوف واشتد على اثره فالوجد والشوق في مكان قلنا نعماني عن القوار
 مما سمع لا يفارقاني في ذلك شعاري وذي دناري قال ابو بكر الكافي الغافلون يعيشون في علم الله
 والذالكرون يعيشون في رحمة الله والعارفون يعيشون في طول الله والصادقون يعيشون في قرب الله وسئل
 عن العارفين فقال من وافق معرفته في اوله ونواجهه واليخالف في شيء من احواله ويتجنب اليه محبة اوليائه
 ولا يفطن ذلك طرفه عن ربه من الصوفى فقال من عرف نفسه عن الدنيا تطرفا وعلم حقيقة عن الحق وبحث

«ما التصوف ومن الصوفي؟»

بالكل طلبا وشوقا لمن له الكلمة قال الصوفي عبد الطاهر الحواري البواطي ﴿ ﴿ ﴿
مستخرج من كتاب بيان احوال احمد بن محمد القصار رحمه الله ﴿

قال ابو عبد الرحمن السلمي ما الذي بعض مشايخي ان اجمع له شيئا من كالم ابي صالح احمد بن محمد بن عمار القصار
وكان ابو صالح عالما فيهما فاختار له الفقه ميل الى مذهب سيفين الثوري الى مكتب الحبيب ودواه وكان
يذهب فذهب الملائمة وبعث ان اشياء الجملة منه وكان يصحب سلم بن الحسن الباذوسي ويسميه استاذه ولم
من كبار مشايخ نيسابور سمعت محمد بن احمد بن حمدان يقول بلغني ان ابا حفص كان يسميه استاذا وكان
من اجلة مشايخ نيسابور ويطريقه تختص بهما لم يخلد بعد هذه شيئا من ذلك الا صاحبها عبد الله بن محمد بن
ابو محمد المطر زعم انه توفي ابو صالح احمد بن القصار سنة اصدى سبعين ومائتين ودفن في مقبرة الحكمة
سمو في صور بن عبد الله الهروي سمع محمد بن عبد الوهاب الثقفي يقول قال ابو صالح احمد بن محمد بن عمار
بالامان وردتهم بالكفر قال الله ارفع ما بين عبيد في مشيئة فقال الله اعفوان ثم لهم ويعفوا كون
ذلك لم يشأ سمعنا عبد الله بن محمد بن فضالوية سمعنا عبد الله بن محمد بن فضالوية سمعنا عبد الله بن محمد بن فضالوية
ان كان ذلك عشرهم الاوردتهم وعليك ان تدين انما من ان تقول ويقضي انك عنقل وان كان عليك عشرة الاوردتهم
دين من عمار بن محمد بن فضالوية سمعنا عبد الله بن محمد بن فضالوية سمعنا عبد الله بن محمد بن فضالوية
الحديث بينه فيما نظر اليه قال يظن ان الدنيا فان الدنيا كلها قهرا واحد سمعت محمد بن محمد بن القصار يقول سمعت
عبد الله يقول قال ابو صالح احمد بن محمد بن فضالوية قال ان استطعت ان لا تغضب شيئا من الدنيا فافعل ذلك سمعت
محمد بن محمد بن فضالوية سمعنا عبد الله بن محمد بن فضالوية سمعنا عبد الله بن محمد بن فضالوية
يجل من قبل فوضنا وفضل عيون على الكفر فقلب يكون في خوف الفقر وقال شكوا النعمة ان تمي نفسك فيه

«ما التصوف ومن الصوفي؟»



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ما التصوّف وَمَن الصوفي؟



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

< ما التَّصَوُّفُ وَمَنْ الصَّوْفِيُّ؟ >

- (١) سمعت الإمام أبا سهل محمّد بن سليمان الصُّعْلُوْكي رحمه الله <وسئِل: «ما التَّصَوُّفُ؟»>،^١ يقول: «التَّصَوُّفُ الإِعْرَاضُ عَنِ الإِعْتِرَاضِ».^٢
- (٢) وسئِل [ب ٤٨] أبو سهل عن البتّاع، فقال: «يستحبُّ ذلك لأهل الحقائق، ويباح لأهل الورع، ويكره ذلك للفسّاق وَمَنْ يسمعه تطرّباً».^٣
- (٣) وقال في قوله عزّ وجلّ: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا﴾ (٦: ١٢٢):^٤ «كان ميتاً برؤية أفعاله وطاعاته، فأحييناه برؤية الفضل والرّجوع إلى التّضرّع والافتقار».
- (٤) وقال: «مَنْ عرف الله بالله فإنّه العارف حقّاً، وَمَنْ عرفه بعقله فهو في ذلك يقوم ويقعد».

(٥) وسمعته، يقول: سئل الأستاذ أبو سهل: «لم سمّيت الصّوفيّة صوفيّة؟» فقال:

١. الزيادة من الزهد الكبير.
٢. الزهد الكبير ٢٨٩، رقم ٧٥٧، نقلاً عن السلمي؛ الرسالة القشيرية ٤٠٤، باب التّصوّف؛ محاضرات الأدباء ٣٨٦/٤، الحدّ العشرون في الديانات والعبادات، حال التّصوّف والمتصوّفة؛ سير أعلام النبلاء ١٦/٢٣٧، نقلاً عن السلمي.
٣. شعب الإيمان ١٨١٥/٤، باب ٣٤ في حفظ اللسان، فصل فيما ينبغي للمرء المسلم أن يحفظ لسانه عن الغناء، رقم ٥١٢٤، نقلاً عن السلمي، وفيه أنّ السائل هو السلمي نفسه. ٤. في الأصل: + قال.

«لظهورها للحق بظاهر العابدين، وانقطاعها إلى الحق بسرّ الواحدين».

(٦) قال السلمي رحمه الله: سمعت محمد بن أحمد الملامتي، يقول: سمعت أبا الحسن الوراق، يقول: سمعت محفوظاً، يقول: سئل أبو حفص الحيري عن التوبة، فقال: «ليس إليك من التوبة شيء، لأن الله تعالى يقول: ﴿ثَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾ (٩: ١١٨). فإن كان تاب عليك فأنت تائب من غير أن تتوب، وإن لم يتب عليك فليس لك في التوبة حظاً وإن كان لسانك بها رطباً».

(٧) وسمعته، يقول: سمعت محمد بن محمد الفراء، يقول: سمعت علي بن بندار، يقول: كان أبو حفص يقول: «منذ خمسين سنة حالي مع الله إذا ذكرته إنه ينظر إليّ نظره إلى أهل الشقاوة وعملي دليلي على شقاوتي».

(٨) قال: وكان أبو حفص يقول: «من نعت الفقير الصادق أن يكون في كل وقت بحكمه»^١.

(٩) قال السلمي: سمعت منصور بن عبد الله الهروي، يقول: سمعت محمد بن عبد الوهاب الثقفني، يقول: قال أبو صالح حمدون القصار: «اقبلوا إخوانكم بالإيمان وردّوهم بالكفر، فإن الله أوقع ما بين هذين في مشيئته، فقال: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ (٤: ٤٨ و ١١٦)»^٢.

(١٠) وقال: سمعت عبد الله بن محمد بن فضلوّيه المعلم، يقول: سمعت عبد الله بن محمد بن منازل، يقول: حكى لنا عن أبي صالح حمدون أنه قال: «قعود المرء عن الكسب إلحاف في المسألة»^٤.

(١١) وبإسناده عن أبي صالح، وقيل له: «هل أوصيت لأولادك بشيء؟» فقال: «أنا من

١. طبقات الصوّفة شريبه ١١٧، مدرسن ١٠٧، حلية الأولياء ١٠/٢٣٠، نقلاً عن السلمي.

٢. «آداب الصّحبة» ٤١ (٨١)، «حكايات حمدون»، رقم ٣، شعب الإيمان ٣٥٧٦/٧، باب ٧٧ في أن يجب الرّجل لأخيه المسلم ما يحبّ لنفسه، فصل في ترك تتبّع عورات المسلمين، رقم ١١١٩٩، نقلاً عن السلمي.

٣. في الأصل: المبارك.

٤. طبقات الصوّفة شريبه ١٢٧، مدرسن ١١٨؛ «كتاب بيان تذلل الفقراء»، رقم ٢٢؛ ربيع الأبرار ٤/١٥١، باب المال والكسب والتجارة.

الغنى أخوف عليهم من الفقر».

(١٢) وبإسناده عن أبي صالح، وقيل له: «تكلم علينا». فقال: «إلى أن أصلح [٤٩١ آ] له». فقيل: «ومتى يصلح العبد لذلك؟» قال: «إذا لم يكن له إعادة ذكر ما مضى ولا تدبير ما لم يأت بعد».

(١٣) وبإسناده، قال أبو صالح: «من تحقّق في حال لم يُخبر عنها»^١.

(١٤) وبإسناده، قال <عبد الله بن محمد بن > منازل: سمعت أبا صالح حمدون القصّار، يقول: «حظّ الشيطان منك أن تلتفت من ربّك إلى نفسك».

(١٥) وقال: «من غفلة المرء أن يتفرّغ^٢ من أمر ربّه إلى سياسة نفسه»^٣.

(١٦) قال السلمي: وسمعت الشيخ أبا عثمان سعيد بن سلام المغربي، يقول في قول الله عزّ وجلّ: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ﴾ (٩٠: ١٤)، قال: «هو أن تجوع عشرة أيّام إلى خمسة عشر يوماً فيفتح لك بطعام فتؤثر به فتكون^٤ في مسغبة ومن يأكله في مطربة».

(١٧) قال: فرأيته وكان يميل في الصلاة إلى جانبه الأيمن. فقلت له: «إنّ قبلة نيسابور مستوية»، فقال: «أنتم تصلّون بالاستدلال إلى القبلة وأنا أصلي على مشاهدة القبلة».

(١٨) وسألته عن المرید والمراد، فقال: «المرید المتدبّر والمراد المدبّر المغلوب عليه».

(١٩) وقال محمد بن عليّ بن جعفر أبو بكر الكتّاني البغدادي صاحب الجنيد: «سماع العوامّ على متابعة الطّبع، وسماع المریدين رغبة ورهبة، وسماع الأولياء رؤية الآلاء والنعماء، وسماع العارفين على المشاهدة، وسماع أهل الحقيقة على الكشف والعيان. ولكلّ واحد من هؤلاء مصدر ومقام»^٥.

(٢٠) وقال: «الموارد ترد فتصادف شكلاً أو موافقةً، فأيّ وارد صادف شكلاً ما زجده،

وأيّ وارد صادف موافقةً ساكنه»^٦.

٢. في الأصل: تتفرّغ.

٤. في الأصل: فيكون.

١. طبقات الصّوّفة شريبه ١٢٧، بدرس ١١٨.

٣. طبقات الصّوّفة شريبه ١٢٨، بدرس ١١٩.

٥. طبقات الصّوّفة شريبه ٣٧٥، بدرس ٣٩٥.

٦. طبقات الصّوّفة شريبه ٣٧٥، بدرس ٣٩٥.

(٢١) وقال: «المستمع يجب أن يكون في سماعه غير متروّح إليه. يهيج منه السماع وجلّاً أو شوقاً أو غلبةً واردٍ عليه يغييه عن كلّ مسكون ومألوف». وأنشد على إثره:

فالوجد والشوق في مكان
قد منعاني عن القرار
هما معي لا يفارقاني
فذي شعاري وذو دثاري^١

(٢٢) قال أبو بكر الكتّاني: «الغافلون يعيشون في حلم الله، والذّاكرون يعيشون في رحمة الله، والعارفون يعيشون في لطف الله، والصادقون يعيشون في قرب الله، > والمحّبّون يعيشون في الأُنس بالله والشوق إليه <»^٢.

(٢٣) وسئل عن العارف، فقال: «مَن وافق معروفه في أوامره ونواهيه، ولا يخالفه في شيء من أحواله، ويتحبّب إليه بمحبّة أوليائه، ولا يفتر عن ذكره طرفة عين»^٣.

(٢٤) وسئل: «مَن الصّوفي؟» فقال: «مَن عزّفت نفسه عن الدّنيا تطرّفاً،^٤ وعلت همته عن الآخرة، وسخت نفسه [٤٩ب] بالكلّ طليباً وشوقاً لمن له الكلّ»^٥.

(٢٥) وقال: «الصّوفيّة عبيد الطّواهر، أحرار البواطن»^٦.

مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم إسلامي

١. طبقات الصّوفيّة شريبه ٣٧٥، مدرسن ٣٩٠، تاريخ دمشق ٢٠٢/٥٧، ذيل محمّد بن علي بن جعفر الكتّاني.
٢. طبقات الصّوفيّة شريبه ٢٣٤ و٣٧٦، مدرسن ٢٣٠ و٢٨٨ منسوباً إلى علي بن سهل الإصبهاني والزيادة منه: شعب الإيمان ٣٢٢/١، باب ١٠ في محبّة الله عزّ وجلّ، رقم ٤٥٦، نقلاً عن السّلمي؛ تاريخ دمشق ٢٠١/٥٧، ذيل محمّد بن علي بن جعفر أبو بكر الكتّاني.
٣. طبقات الصّوفيّة شريبه ٣٧٤، مدرسن ٣٨٩.
٤. في طبقات الصّوفيّة، تحقيق شريبه: تطرّفاً.
٥. طبقات الصّوفيّة شريبه ٣٧٧، مدرسن ٣٨٩.
٦. طبقات الصّوفيّة شريبه ٣٧٥، مدرسن ٣٨٩.

١٠. مستخرج من حكايات
أبي صالح حمدون بن أحمد القصار

تصحیح

محمد سوری



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه مصحح

ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره نیشابوری معروف به حمدون قصار (ف. ۲۷۱) از عارفان بزرگ خراسان و بنیانگذار طریقه ملائطیه است. ابو عبدالرحمن سلمی در طبقات الصوفیه (چاپ شریبه ۱۲۹-۱۲۳، چاپ بهار سن ۱۱۹-۱۱۴) نام وی را جزو طبقه اول صوفیان آورده و ۳۱ سخن از سخنان او را نقل کرده است. وی در رساله حاضر ۵۸ سخن از سخنان او را آورده که برخی از آنها را در دیگر آثار وی که از سلمی در دست است، وجود ندارد.

همان‌گونه که در مقدمه خود بر «کتاب الأربعین للصوفیه» گفتیم (فراتر، ص ۲۸۱)، تک‌نسخه رساله «مستخرج من حکایات ابي صالح حمدون بن أحمد القصار رحمه الله» ششمین رساله در مجموعه خطی ۳۹۸۹ در کتابخانه ملی ملک است (برگ ۴۹ ب تا ۵۱ ب). حدس ما این است که کاتب نسخه، بخشهایی از رساله را از قلم انداخته و در واقع گزیده‌ای از رساله اصلی را برای خود فراهم آورده است. دو نکته این برداشت را تأیید می‌کند:

۱. ظاهراً عنوان رساله در اصل «حکایات حمدون» بوده و کاتب پس از گزینش، کلمه

«مستخرج» را در ابتدای عنوان رساله آورده تا نشان دهد این همه رساله نیست.

۲. در همین مجموعه خطی و به خط همین کاتب رساله‌ای است به نام «الکلمات

الملتقطه من قول الإمام الأعظم الشافعي المطلبي رضي الله عنه». این رساله، نسخه دیگری با عنوان «كتاب كلام الشافعي في التصوف» وجود دارد. با مقایسه این دو نسخه، معلوم می‌شود کاتب ما «كتاب كلام الشافعي في التصوف» را گزینش کرده و به همین دلیل، «الكلمات الملتقطه» را در عنوان رساله افزوده است.

در انتساب این رساله به ابو عبدالرحمن سلمی تردیدی وجود ندارد. افزون بر شواهد درونی موجود در خود رساله و قرار گرفتن آن در میان مجموعه‌ای از آثار وی، شمس‌الدین ذهبی (۶۷۳-۷۴۸) محدث و مورخ معروف، این رساله را در اختیار داشته و تصریح کرده است که از آثار سلمی است.^۱



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. وی در سیر أعلام النبلاء ۵۱/۱۳، گفته است: «وقد جمع السلمی جزءاً من "حکایات حمدون"، وأنه مات سنة إحدى وسبعین، وأنه شیخ الزاهد عبد الله بن «محمد بن» منازل». او همچنین در تاریخ الإسلام ۳۴۱/۲۱، گفته است: «وقد جمع السلمی جزءاً من "حکایات" هذا الشيخ وذكر موته في سنة إحدى وسبعین ومئتين».

بالكلام طلبا وشوقا لمن له الكمال وقال الصوفية عبدا الطواهر احوار البواطن
 مستخرج من حكايات ابي صالح احمد بن محمد بن القصار رحمه الله
 قال ابو عبد الرحمن السلمي سألني بعض مشايخي ان اجمع له شيئا من كمال ابي صالح حمدون بن احمد بن علي الفضل
 وكان ابو صالح عالما فيهما مختارا في الفقه ميل الى مذهب سيف بن الثوري الكوفي وكتب الحديث ودواه وكان
 يذهب طهرا الى الملائكة وهو كان استاذ اجماعة من وكان يصحب سلم بن الحسن الباذوسي ويسميه استازا ولم
 من كبار مشايخ نيسابور سمعته من احمد بن حمدان يقول بلغني ان ابا حفص كان يسميه استازا وكان
 من اجلة مشايخ نيسابور واي طريق يختص بهما لم يلخذا بعد هذه شيئا من ذلك الاصلح عبد الله بن محمد بن
 ابو محمد المطور رحمه الله توفي ابو صالح حمدون القصار سنة احدى وسبعين ومائتين ودفن في مقبرة الكوفة
 سمعته من عبد الله الهروي سمعته من عبد الوهاب الثقفي يقول قال ابو صالح حمدون اقبلوا الخوانم
 بالامان وادعواهم بالكفر فان الله اوقع ما بين هذين في مشيئة فقال لا والله اعفوان شر لكم وبغفوا كون
 ذلك من شيئا سمعته من عبد الله بن محمد بن فضال سمعته من عبد الله بن فضال يقول سمعته من عبد الله بن فضال يقول
 ان كان ذلك عشره الا في درهم وعليك ان تدرك انما من ان تعوذ وينفي ذلك عنك وان كان عليك عشره الا في درهم
 دين من غلمان تتركها وانا لا تياس من الغلمان يقضيه عنك قالوا سمعته من عبد الله بن فضال قال حمدون ان فلانا
 الحار في بيته فبما ينظر اليه قال ينظر الى الدنيا فان الدنيا كلها قبر واحد سمعته من احمد بن محمد بن القصار يقول سمعت
 عبد الله يقول قال ابي صالح حمدون اوصني قال ان استطعت الا تغضبت من الدنيا فافعل سمعته من
 احمد بن محمد بن فضال قال سمعته من حمدون قال قال ابي صالح حمدون سمعته من احمد بن محمد بن القصار يقول سمعت
 ابا عبد الله يقول قال ابي صالح حمدون سمعته من احمد بن محمد بن القصار يقول سمعت ابا عبد الله يقول سمعت
 ابا عبد الله يقول قال ابي صالح حمدون سمعته من احمد بن محمد بن القصار يقول سمعت ابا عبد الله يقول سمعت

«مستخرج من حكايات حمدون القصار»

الخلف وقال له رجل اوصني فقال لا تصي الا شئها فان ذلك خير من صجبة اخباره وقال القايمون بالامر
 على ثلاث فقامان واحد يقوم اليه على العادة فقيامه اليه قيام كسل وكثر يقوم اليه قيام طلب ثواب
 فقيامه اليه قيام طمع واخر قيامه اليه قيام مشاهدة فهو القايم بالله لا حرة لا قائما بالقرآنه قال
 من دأى لنفسه ملكا فقد خلى به انه قصر عنه ليدى الغم وقال المحسن الطالب نفسه بعد حقوقه حقوق
 المسلمين عليه والشارح حق لهم بل من لا يري لنفسه على احد حقا سمعت من الملائكة يقولوا ان الله
 بنى نار في موضع الذي مات فيه اوصياها اوصاني به محمدون المتخصص على الدنيا وانتم لها فان في الخرص
 عليها عيبور وفي تركها عيبور والتحقون احد من عباد الله وان ظهر الكفر الفسق لعطلة سر لا تعرفه
 تعظم احد من الخاق فان كل من عظمته فانه لعظم من عظم من بنو العظم لم يزلوا الازال
 مستخرج من حكايات محمد بن الحسن بن محمد بن الحسين بن محمد بن الحسين بن محمد بن الحسين

مركز تحقيقات كامپيوتر علوم اسلامی

«مستخرج من حكايات حمدون القصار»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مستخرج من حکایات
صالح حمدون بن أحمد القصار



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مستخرج من حكايات أبي صالح حمدون بن أحمد القصار رحمه الله

(١) قال أبو عبد الرحمن السلمي: سألتني بعض مشايخي أن أجمع له شيئاً من كلام أبي صالح حمدون بن أحمد بن عماره القصار. وكان أبو صالح عالماً فقيهاً مختاراً في الفقه يميل إلى مذهب سفيان الثوري أكثره^١ وكتب الحديث ورواه. وكان يذهب مذهب الملامة وهو كان أستاذ الجماعة فيه وكان يصحب سلم بن الحسن البازوسي^٢ ويسميه أستاذه وسلم من كبار مشايخ نيسابور.

(٢) سمعت محمد بن أحمد بن حمدان، يقول: بلغني أن أبا حفص كان يسميه الأستاذ وكان من أجلّة مشايخ نيسابور وله طريقة يختص بها لم يأخذ أحد عنه شيئاً من ذلك إلا صاحبه عبد الله بن محمد بن منازل أبو محمد المطرّز رحمه الله. توفي أبو صالح حمدون القصار سنة إحدى وسبعين و مأتين ودفن في مقبرة الحيرة.

(٣) سمعت منصور بن عبد الله الهروي، سمعت محمد بن عبد الوهاب الثقفى، يقول: قال أبو صالح حمدون: «أقبلوا إخوانكم بالآيمان وردّوهم بالكفر، فإن الله أوقع ما بين هذين في مشيئته. فقال: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ (٤: ٤٨ و

«(١١٦)»^١.

(٤) سمعت عبد الله بن محمد بن فضَّلوَيْه،^٢ سمعت عبد الله بن <محمد بن > منازل، يقول: سمعت حمدون وسئل عن التَّوَكُّل، فقال: «إن كان لك عشرة آلاف درهم وعليك دانقُ دينٍ لا تأمن أن تموت ويبقى ذلك في عنقك، وإن كان عليك عشرة آلاف درهم دين من غير أن تترك لها وفاء لا تياس من الله أن يقضيه عنك»^٣.

(٥) قال: وسمعت عبد الله، يقول: قال رجل لحمدون: «إن فلاناً أُلحد في بيته قبراً ينظر إليه». قال: «ينظر إلى الدُّنيا، فإنَّ الدُّنيا كألها قبر واحد».

(٦) سمعت محمد بن أحمد الفراء، يقول: سمعت عبد الله، يقول: قلت لأبي صالح حمدون: «أوصني». قال: «إن استطعت ألا تغضب لشيء من الدُّنيا فافعل»^٤.

(٧) سمعت محمد بن أحمد الفراء، يحكي عن زكرياء السَّخِينِي،^٥ عن حمدون، قال: «إذا اجتمع إبليس مع أعوانه لا يفرح بشيء فرح بثلاثة أشياء: رجلٌ مؤمنٌ قتل مؤمناً، ورجلٌ يموت على الكفر، وقلبٌ يكون فيه خوف الفقر»^٦.

(٨) وقال: «شكر النعمة أن ترى نفسك فيه | ٥٠ | طَفِيلِيًّا»^٧.

(٩) وقال: «استغاثة المخلوق بالمخلوق كاستغاثة المسجون بالمسجون»^٨.

١. «آداب الصَّحبة» ٤١ (٨١)؛ «ما التَّصَوَّف ومَن الصَّوْفِي؟»، رقم ٩؛ شعب الإيمان ٣٥٧٦/٧، باب ٧٧ في أن يحبَّ الرَّجُل لأخيه المسلم ما يحبُّ لنفسه، فصل في تركِ تَتَبِع عورات المسلمين، رقم ١١١٩٩، نقلًا عن السَّلمِي.
٢. في الأصل: فضلوِيه.
٣. الرِّسالة القشيريَّة ٢٦٤، باب التَّوَكُّل؛ إحياء العلوم ٢٨١/٤، بيان ما قاله السَّيُوخ في أحوال التَّوَكُّل؛ مناقب الأبرار ٣٣٦-٣٣٧/١.
٤. طبقات الصَّوْقِيَّة شريبه ١٢٦، بدرس ١١٧، حلية الأولياء ٢٣١/١٥، الزَّهد الكبير ١٤٤، رقم ٢٩٢، نقلًا عن السَّلمِي؛ الرِّسالة القشيريَّة ٧٥، ذيل حمدون؛ مناقب الأبرار ٣٣٦/١.
٥. في الرِّسالة القشيريَّة: النَّخْشِي.
٦. الرِّسالة القشيريَّة ٣٩٥، باب الفقر، نقلًا عن السَّلمِي؛ مناقب الأبرار ٣٣٩/١؛ الكواكب ٥٩٢/٢.
٧. في الأصل: طَفِيلِي.
٨. الرِّسالة القشيريَّة ٢٧٦، باب الشُّكر؛ مناقب الأبرار ٣٣٧/١؛ الكواكب ٥٩٢/٢؛ تاج العروس ٣١٢/٣، ذيل شَكَّر.
٩. طبقات الصَّوْقِيَّة شريبه ١٢٦، بدرس ١١٧؛ حقائق التفسير ٨/٢، الأنبياء: ٦٦؛ مناقب الأبرار ٣٣٨/١.

(١٠) وقال: «اللغو ذكر الخلق»^١.

(١١) وقال: «لا أحد أدون ممن يترين لدار فانية، ويتجمل^٢ إلى من لا يملك ضره ولا نفعه»^٣.

(١٢) وقال: «لا أعلم في القرآن آية أرجى من قوله تعالى: ﴿وَأَنْ مَرَدُّنَا إِلَى اللَّهِ﴾ (٤٠):

(٤٣)، فقد حكى عن بعض السلف، أنه قال: «الكريم إذا قدر عفا، وإنما يكون مردّ العبد إلى ربه إذا أتاه على حد الإفلاس والفقر، لا أن يرى لنفسه مقاماً في أحد الدارين، وهو أن يكون في الدنيا خاضعاً لمن بذله ولا يلتفت إليه هارباً ممن يكرمه ويبره، ويكون في الآخرة طالباً للأفضل مشفقاً من حسناته أكثر من إشفاق الكفار من كفرهم»^٥.

(١٣) وقال رجل لحمدون: «أوصني بوصية». قال: «إن استطعت أن تصبح مفوضاً لا

مدبراً فافعل^٦، فإن ما يحتاج إليه ابن آدم الضعيف، فإنه يساق إليه باليسير وإنما زيادة حركاته للفضول. قال تعالى: ﴿وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (٦٥: ٣)^٧.

(١٤) وقال: «إن السلف وجدوا بركات أعمالهم و«صفاء» أسرارهم في ملازمة التقوى

لا غير»^٨.

(١٥) وسئل حمدون عن التوكل، فقال: «تلك درجة لم يبلغها بعد؛ وكيف يتكلم في

التوكل من لم يصح له حال الإيمان؟^٩ قال الله تعالى: ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (٥: ٢٣). جعل التوكل قرينة الإيمان».

(١٦) قيل لأبي صالح: «لم لا تتكلم بهذه الكلمات الدقيقة؟» قال: «أنا في أهم من ذلك إلى

١. حقائق التفسير ١٠٧/٢، القصص: ٥٥.

٢. في الأصل: يتحمل.

٣. طبقات الصوفية شريبه ١٢٨، مدرسن ١١٩؛ حقائق التفسير ١١١/٢، القصص: ٨٣؛ حلية الأولياء

١٠/٢٣١؛ الكواكب ٥٩١/٢. ٤. في تفسير ابن عجيبة: إحدى.

٥. تفسير ابن عجيبة ٣١٢/٦، غافر: ٤٣.

٦. طبقات الصوفية شريبه ١٢٧، مدرسن ١١٧؛ حقائق التفسير ٢١٠/٢، غافر: ٤٤، وفيه أن القائل هو أبو

عمرو المكي؛ مناقب الأبرار ٣٣٨/١؛ الكواكب ٥٩٢/٢.

٧. حقائق التفسير ٣٣٢/٢، الطلاق: ٢.

٨. حقائق التفسير ٣٣٢/٢، الطلاق: ٢، والزيادة منه.

٩. حقائق التفسير ٣٣٣/٢، الطلاق: ٣؛ الرسالة القشيرية ٢٦٨، باب التوكل.

أن أتخلص من زنا العينين وكذب اللسان وفجور القلب والأمانى الباطلة. إذ ذاك ومتى يكون ذلك وإذا كان ذلك فإني أستحيي أن أتكلم بالكلمات التي تشيرون إليها».

(١٧) قال: وقيل لأبي صالح: «تكلم علينا». فقال: «إلى أن أصلح له». فقيل: «ومتى يصلح العبد لذلك؟» قال: «إذا لم يكن له إعادة ذكر ما مضى ولا تدبر ما لم يأت بعد».

(١٨) وقال: «من احتجبت إلى علمه أو حاله فلا تتفكر^١ في عيب من عيوبه».

(١٩) وقال: «لا أحب للرجل التزوج حتى يعلم أن النساء سمأهن الله سفهاء، وجعلهن ناقصات العقول، وجعل شهادتهن على نصف شهادات الرجال، ويعلم أن الله رازقها دونه، ويعلم أنها أسير الله عنده فيكرمها ويصفح عنها ولا يعتب عليها إلا إذا قصرت في شيء من أسباب الدين».

(٢٠) وقال أبو صالح: «أكره السؤال على كل حال».

(٢١) وقال: «من لم يتهم نفسه في جميع الأحوال فإني أخشى عليه الفتنة والآفة».

(٢٢) وقال: «من استشارك. | ٥٠ | ب | فأشرك عليه بالحق والصواب أو اسكت عنه».

(٢٣) وقال: «لا تختار^٢ الفقر على الغني ولا الغنى على الفقر وارض بما يختار الله لك منها واعرف عيبك ونقصانك فيه».

(٢٤) وقال: «أوصيكم بشيئين: صحبة العلماء والاحتال عن الجهال»^٣.

(٢٥) وقال: «عليك بالعلم، فإنك إن لم تعمل به يعرفك تقصيرك ويدلك على قيمة نفسك».

(٢٦) وقال: «أحب للفقير أن يرى فضل الغني ويعلم آفة الفقر، وأحب للغني أن يرى فضل الفقر ويخاف فتنة الغني».

(٢٧) وقال: «ما رزق الله عبداً في فقره التواضع والرضا به إلا كان ذلك دليلاً على محبته إياه».

١. في الأصل: فلا تتفكر. ٢. في الأصل: لا تختار.

٣. طبقات الصوفية شريه ١٢٧، بدرسن ١١٨، مناقب الأبرار ١/٣٣٨، الكواكب ٢/٥٩٢.

- (٢٨) وقال: «لا تُفشِ على أحد ما تحبُّ أن يكون مستوراً منك»^١.
- (٢٩) وسئل أبو صالح عن رفع الألفة من بين الإخوان، فقال: «لستين: إمّا لسبب الدنيا أو خصومة النفس»^٢.
- (٣٠) وقال: «مَن ذكر منَّة الله عليه وتقصيره في نفسه أرجو ألا يهلك».
- (٣١) وسأل رجل أبا صالح عن مسألة، فقال: «أرى في سؤالك هذا إظهارَ فضائلك ونقصانِ إخوانك؛ لا جواب لي عن هذه المسألة».
- (٣٢) سمعت محمد بن أحمد الملامتي، قال: سمعت إبراهيم الفتال، يقول: سألت حمدون القصار عن طريق الملامة. قال: «ترك التزيّن للخلق بحال، وترك طلب رضاهم في نوع من الأخلاق والأفعال، وألا يأخذك فيما لله عليك لومة لائم بحال».
- (٣٣) قال: سمعت محمد بن أحمد الشبهي،^٣ قال: سمعت أحمد بن حمدون، قال: سمعت أبي وسئل عن الملامة، قال: «خوف القدرية ورجاء المبرجئة»^٤.
- (٣٤) قال: وحضر قوم مع حمدون في مجلس فجرى فيه ذكر بعض إخوانهم، فقتل له: «إنه كثير الذكر». قال حمدون: «لكنه دائم الغفلة». فقال له بعض من حضر: «أليس يجب عليه شكر ما أنعم الله عليه بأن وفقه للذكر باللسان؟» فقال: «أولا يجب عليه رؤية تقصيره في غفلة القلب عن الذكر؟»
- (٣٥) قال: وقال عبد الله الحجاج لأبي صالح: «عليّ مطالبته في ترك الكسب». فقال: «الزم الكسب فلأن تدعى عبد الله الحجاج أحبَّ إليَّ من أن تدعى عبد الله الزاهد».

١. طبقات الصوفية شريه ١٢٨، يدرسن ١١٨؛ الرسالة القشيرية ٧٠، ذيل حمدون؛ صفة الصفة ٣٦٣/٤؛ الكواكب ٥٩٢/٢.

٢. في طبقات الصوفية شريه ١٢٥، يدرسن ١١٦ ومناقب الأبرار ٣٣٧/١ بلفظ «أصل رفع الألفة من بين الإخوان حبّ الدنيا».

٣. في طبقات الصوفية شريه ١٢٨ وفي حلية الأولياء ٢٣١/١٠: «التميمي» وهو خطأ. هو أبو بكر محمد بن أحمد بن جعفر الشبهي (ت قبل ٣٦٠) من أصحاب أبي عثمان الخيري. راجع عنه طبقات الصوفية شريه ٥٠٥، يدرسن ٥٣٧.

٤. طبقات الصوفية شريه ١٢٩، يدرسن ١١٩؛ حلية الأولياء ٢٣١/١٠؛ كشف المحجوب ٩١؛ شعب الإيمان ٤٩٣/٢، باب ١٢ في الرجاء. رقم ١٠٥٧، سير أعلام النبلاء ٥١/١٣؛ تاريخ الإسلام ٣٤١/٢١.

(٣٦) سمعت محمد بن أحمد الفراء، سمعت عبد الله بن <محمد بن> منازل، قال: سمعت حمدون أبا صالح، يقول: «المؤمن يجب أن يكون سراجاً لإخوانه بالليل وعصاً لهم بالنهار». فسألت محمداً عن تفسير هذه الحكاية، فقال: «يكون داعياً لهم بالخير في الليل وقائماً بأشغالهم في النهار».

(٣٧) وقال أبو صالح: «من استطاع منكم ألا يعمر عن نقصان نفسه فليفعل»^١.

(٣٨) [٥١ آ] وكان من دعاء أبي صالح أن يقول: «اللهم لا تنسنا ذنوبنا، ولا تشغلنا بعيوب إخواننا».

(٣٩) وقال: «من أحب أن يذكر بالصلاح لا يبلغ إلى مقام الصلاح».

(٤٠) وقال له رجل: «أوصني». فقال: «إن أمكنك أن تترك التدبير فافعل».

(٤١) وقال أبو صالح: «لم يخرج خوف السلطان من قلبي منذ قيل لي إن للسلطان فراسة في الأشرار»^٢.

(٤٢) وقال له رجل عند وفاته: «بمن تقتدي بعدك؟» فقال: «ليس لي على وجه الأرض إلا هذا الحصير». أي: اقتدوا بالزاهدين.

(٤٣) وقال: «من مجالس العلماء فاتهموه على دينه».

(٤٤) قال: وسئل عن الغفلة التي هي رحمة؟ قال: «هو على فلان الذي لا يقدر أن يأتي الفراش إلا حبواً^٣ من شدة الاجتهاد، وإذا رجع إلى فراشه فإنه يكون كالحبّة على المقلاة».

(٤٥) وقال له رجل: «أليس أفضل العبادات الصلاة؟» قال: «نعم، إذا أدى العبد فيها حقوقها، ودخل فيها على الإخلاص، وخرج منها على السلامة، وكان فيها على حدّ التيقظ».

(٤٦) وقال رجل له: «تري لي أن أسأل الله العافية؟» فقال: «أنو أولاً قبول العافية، فإنك

١. طبقات الصوفية شريبه ١٢٩، بدرس ١١٩؛ مناقب الأبرار ١/٣٣٩؛ صفة الصفوة ٤/٣٦٣؛ الكواكب ٥٩٢/٢.

٢. طبقات الصوفية شريبه ١٢٦، بدرس ١١٦؛ الرسالة القشيرية ٧٥، ذيل حمدون؛ مناقب الأبرار ١/٣٣٦.

٣. وحيا الصبي يجبو حبواً: إذا مشى على استه وأشرف بصدرة (جمهرة اللغة ١/٢٣١، ذيل ب ح و).

إذا سألت العافية فأعطيها ولم تقبلها كان فيها هلاكك».

(٤٧) وقال: «من كشف عورة مسلم فقد هتك ستر نفسه، إما بينه وبين ربه أو بينه وبين

الخلق».

(٤٨) وقال: «لا ينبغي للعبد أن يطلب العلم ولا يقعد عن طلبه ولا يتصدّر لكي يُطلب

منه العلم».

(٤٩) قال: وسنّه عليه رجل، فسكت أبو صالح وقال: «يا أخي! لو نقصتني كل نقص لم

تنقصني كنقصي عندي». ثم قال: «سنّه رجل على إسحاق الحنظلي، فاحتمله ثم قال - يعني

إسحاق - : «لأي شيء تعلّمنا العلم؟»^١

(٥٠) وقال: «أنت عبدٌ ما لم تطلب من يخدمك، فإذا طلبت خادماً خرجت من

العبودية»^٢.

(٥١) وسئل أبو صالح عن التواضع، فقال: «الأحرى لأحد إلى نفسك حاجة في دين ولا

دنيا».

(٥٢) وقال: «من خدم الدنيا وأهلها فإن عاقبته تكون إلى ذل».

(٥٣) وقعد عنده بعض إخوانه يكلمونه، فقال: «أرى أوقاتكم هيئة عليكم والوقت أعزّ

مما تظنون».

(٥٤) وقال: «الطريق إلى الله التقوى، والتقوى أكل الحلال وحفظ الجوارح وزمها عند

الشبهات».

(٥٥) وقال: «لا ينفع النصيحة لمن لا ينصح نفسه قبل سماعه النصيحة بدوام الاجتهاد

ومجانبة [٥١] الخلاف».

(٥٦) وقال له رجل: «أوصني». فقال: «لا تصحب الأشرار، فإنّ ذاك يجرمك صحبة

الأخيار».

(٥٧) وقال: «القائمون بالأوامر على ثلاث مقامات: واحد يقوم إليه على العادة، فقيامه

١. حلية الأولياء ١٠/٢٣٢، مناقب الأبرار ١/٣٤٥، صفة الصّفة ٤/٣٦٣، المنتظم ١٢/٢٤٦.

٢. حلية الأولياء ١٠/٢٣٢، مناقب الأبرار ١/٣٤٥، الكواكب ٢/٥٩٢.

إليه قيام كسل؛ وآخر يقوم إليه قيام طلب ثواب، فقيامه إليه قيام طمع؛ وآخر قيامه إليه قيام مشاهدة، فهو القائم بالله لأمره لا قائماً بالأمر لله»^١.

(٥٨) وقال: «مَنْ رَأَى لِنَفْسِهِ مِلْكَاً فَقَدْ بَخَلَ بِهِ، لِأَنَّهُ قَصَرَ عِنْدَ لِيَرَى الْغَيْرَ».

(٥٩) وقال: «الْمَحْسِنُ الطَّالِبُ نَفْسَهُ بَعْدَ حَقُوقِ اللَّهِ بِحَقُوقِ الْمُسْلِمِينَ عَلَيْهِ وَالتَّارِكُ حَقَّهُ

لَهُمْ، بَلْ مَنْ لَا يَرَى لِنَفْسِهِ عَلَى أَحَدٍ حَقّاً».

(٦٠) سمعت محمد بن أحمد < الملامتي، يقول: قال لي عبد الله بن محمد بن < منازل

في مرضه الذي مات فيه: «أوصيك بما أوصاني به حمدون: "لا تحرص على الدنيا ولا تتركها،

فإن في الحرص عليها عيوب وفي تركها عيوب، ولا تحقرن أحداً من عباد الله وإن ظهر لك

منه الفسق لعلَّ الله سرُّ لا تعرفه، ولا تعظم أحداً من الخلق فإنَّ كلَّ مَنْ عَظَّمْتَهُ فَاللهُ أَعْظَمُ

منه. عَظَّمُ مَنْ هُوَ الْعَظِيمُ لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ».

تمت الكلمات والحكايات بحمد الله تعالى وحسن توفيقه والصلاة على محمد نبيه وآله.



مركز تحقيقات كميوتور علوم اسلامی

١١. رسالة في معرفة الله

تصحيح

محمد سوري



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اسلوي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه مصحح

از این رساله تنها یک نسخه در مجموعه خطی شماره ۳۹۸۶ متعلق به کتابخانه ملی ملک باقی مانده است.^۱ این مجموعه شامل دو کتاب است: ۱. کتاب التَّعْرِفُ فِي التَّصَوُّفِ از ابوبکر کلابادی (برگ ۱ آ تا ۴۴ آ). این نسخه از تعرف دارای حواشی بسیار است و کتابت آن در تاریخ دوشنبه ۹ صفر ۶۸۴ به پایان رسیده است. ۲. «رسالة في معرفة الله» از آثار منتشر نشده ابو عبدالرحمن سلمی (برگ ۴۴ ب تا ۴۶ ب). این رساله در عکسی که از نسخه خطی در اختیار ماست، بدون نام است، اما در فهرست کتابخانه این نام را برای آن برگزیده‌اند. طرفه اینکه کاتب این نسخه همان کاتب نسخه پیشین (مجموعه ۳۹۸۹ در کتابخانه ملی ملک) است، یعنی محمود بن محمد بن عمر بن ابی بکر الخطیب.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی ملک ۱۲۷/۷-۱۲۶.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 قال ابو عبد الرحمن السلمي رحمه الله اللهم تدبر ما قلنا وادخلنا وصلى الله على محمد وآله وسلم تسليما كثيرا
 اعلم وفق الله لشكركم ان الذي لم يتعرف الى عباده الا بمقدار ومعهم وطاقتهم ولم يتعرف الى الله
 حقايق حقه وليس يعرفه على الحقيقة احد سواه وانما يعرفه من عرفه بقدر ما كشف له من معرفته فاعرفتم
 به وادناهم اليه منزلة السفيير العلي والواسطة الذي هو صلوة الله عليهم لم يبلغ احد من المخلوقين
 ولا وصل الى محامد وفقاها ومع علو مرتبة وندو حاله وحقايقه وصف نفسه فقال اني اعرفكم بالله
 واشدكم خشيته فاصول تام معرفته وعلو حاله وندو مرتبة بدوام خشيته له لا يلبث احد باثباته
 يسقط عنه الموت ووصف بالخشية وليس يعارض الله من جهل الا من والى كلفه وشرب للبيعة فكيف
 عن ضيقها وصحة المعرفة بالله وادام مراقبته والقيام بحجج اوامره والتمسها باهلها من العوالم
 وعالاهم فانه قال عجل في طرفة عين وانس اليه عبدا وعلى هذا العجوم ثم خص من بين المعاملات من
 الرعد بالمعروفة ان يكون عمله على الخلاء فقال تعالى وما افرقوا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنقا والخطاب
 الاول مع عوام الخلق ان يتوبوا بعبودية وخطاب الثاني من ارباب المعارف المخلصين الى المعاملة
 ولا يتعرف احد بالثاوير الباطل من قول تعالى واعبدوا الله ما ينال اليقين ان يعناه اسقاط العبودية
 والمعاملة اذ ابد الله اليقين اليقين فان صحته فاقبله واعبدوا الله حتى يتبين ان لا شئ استخاف عبودية
 وان عبادة الله منه من عبادة ان اعلم ان هناك واما ظاهر الثاوير فيه واعبدوا الله ما ينال الموت
 واليقين ها هنا الموت ثم اعلم انه اصيل العمل المسبب لتأخلف الاسباب وحرمة الوصايط
 والادلة وفي جعل المعرفة بالله وتوضيح حدوده وقرنة وترك حرمة اوليائه وفي جعل النعمة على

«رسالة في معرفة الله»

الكافرون وهذه الفصول كلها خارجة عن ذمهم المعلمين واعتقادهم وليس بمؤمن بالله ولا يحارون
بعض الخلق من اعتقد شيئا من هذه الألفاظ أو ادعى لها فان الله ما قال إلا الملائكة وكفى نساء العالمين
ان يحسدن من الضلالان والرعوى الباطلة بمنه وسعته رحمة انه قريب مجيب
والله اعلم بالصواب

رايت الرب ينادي انظروا قلوب العاشقين لها وقد
كاهل النار اذ تخرج جلود بعدت للسطام لفظود
بليت ودفع العين للنفس رجعة ولكن مع الشوق يلك به القلب
فلوقيل ما انت قلت معذب نار تو ليجيد يصرفها العتب
بليت لمن لا استطيع عتابه ويعتني ظم يقال الى الذم
وذكرى لما القاه ايتس نافعى ولكم شئ يبيع به الكرب
لصنون المحبهم



«رسالة في معرفة الله»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



رسالة في معرفة الله



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

<رسالة في معرفة الله >

[٤٤ب] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وبه نستعين وعليه نتوكل

(١) قال أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله: الحمد لله رب العالمين أولاً وآخراً وصلى الله على محمد وآله وسلم تسليماً كثيراً. أعلم - وقتك الله لرشدك - أن الحق تعالى لم يتعرف إلى عباده إلا بمقدار وسعهم وطاقتهم، ولم يتعرف إلى أحد بحقائق حقه، وليس يعرفه على الحقيقة أحد سواه، وإنما عرفه من عرفه بمقدار ما كشف له من معرفته، فأعرفهم به وأدناهم إليه منزلة السفير الأعلى والواسطة الأدنى محمد صلى الله عليه وسلم. لم يبلغ أحد من المعرفة مبلغه ولا وصل إلى محله ومقامه، ومع علو مرتبته ودنو حاله ومقامه وصفت نفسه فقال: «إني لأعرفكم بالله وأشدكم خشية له»، فأوصل تمام معرفته وعلو حاله ودنو ربه بدوام خشيته له لئلا يغتر أحد بأنه يسقط عنه الأمر والنهي ووصفها بالخشية.

(٢) وليس بعارف الله من جهل أوامره وأحكامه وشرائعه؛ فكيف بمن ضييعها؟ وصحة المعرفة بالله دوام مراقبته والقيام بجميع أوامره والسرور بما أهلت له من الأمر أن جعلك وعاءً لأمره، فإنه قال عز وجل: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (٥٦: ٥١) على هذا العموم. ثم خص من بين المعاملات من أكرمه بالمعرفة أن يكون عمله على الإخلاص.

١. صحيح مسلم بشرح النووي ٧/٢١٩، كتاب الصيام، حكم التقبيل في الصوم، بلفظ «أما والله إنني لأتقاكم الله وأشدكم خشية له».

فقال تعالى: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ﴾ (٥: ٩٨). والخطاب الأول مع عوام الخلق أن يترسموا بعبوديته، والخطاب الثاني مع أرباب المعارف ليخلصوا له المعاملة.

(٣) ولا يغترن أحد بالتأويل الباطل من قوله تعالى: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾ (١٥: ٩٩) أن معناه إسقاط العبودية والمعاملة إذا بدا له عين اليقين، فإن صحة تأويله: واعبد ربك حتى تتيقن أنك لا تبلغ استحقاق عبوديته وأن عبادتك له مئة منه عليك أن أمرك ونهاك. وأما ظاهر التأويل فيه: واعبد ربك حتى يأتيك الموت، واليقين هاهنا الموت. (٤) ثم اعلم أنه لا يصل أحد إلى المسبب إلا بحفظ الأسباب وحرمة الوسائط والأدلة. ومتى يصل إلى المعرفة بالله وقد ضيع حدوده وأوامره^١ وترك حرمة أوليائه؟ ومتى يصل إلى النور الأعلى |٤٥| من ضيع النور الأدنى؟

ورئيس العارفين الجنيد رحمه الله ^{رَضِيَ} في يده سبحة، فقيل له: «أنت >مع علو حالك وشرفك <^٢ تأخذ بيدك سبحة؟» فقال: «نعم، شيء وصلنا به إلى ما وصلنا لا نتركه أبداً».^٣ ورَضِيَ في المنام، فقيل له: «ما فعل الله بك؟» فقال: «طاحت تلك الإشارات وسقطت تلك العبارات وأبيدت تلك العلوم وفنيت تلك الرسوم، فما نفعنا إلا ركعات كنا نركعها في السحر».^٤

وإمام العارفين أبو يزيد يقول: «من لم ينظر إلى شاهدي بعين الاضطرار وإلى أوقاتي بعين الاغترار وإلى عباراتي بعين الاجترار وإلى نفسي بعين الإزراء فقد أخطأ النظر في».^٥ وأبو تراب النخشي في جلالته يقول: «لا يكون عارفاً بالله من يكون جاهلاً بأحكامه

١. في الأصل: أمر. ٢. الزيادة من «كتاب بيان الشريعة والحقيقة». ٣. «كتاب بيان الشريعة والحقيقة»، رقم ٣، تاريخ بغداد ١٧٣/٨، ذيل الجنيد بن محمد؛ الرسالة القشيرية ٧٢، ذيل الجنيد بن محمد؛ مناقب الأبرار ٣٤٣/١. ٤. حلية الأولياء ٢٥٧/١٥؛ وعنه في تاريخ بغداد ١٧٦/٨، ذيل الجنيد بن محمد؛ سير أعلام النبلاء ١٤/٧٧، ذيل الثوري أحمد بن محمد الخراساني البغوي. ٥. حلية الأولياء ٤٥/١٥؛ الوافي بالوفيات ٥١٥/١٦، ذيل طيفور أبو يزيد البسطامي؛ سير أعلام النبلاء ٨٩/١٣، تاريخ الإسلام ١١٢/٢١، نقلاً عن تاريخ السلمى.

وأوامره غير قائم بها على حدود السنن^١. هكذا كانت سير العارفين والأئمة منهم.
(٥) فأما هذه الألفاظ الشنيعة التي لا يجوز سماعها ولا الشغل بها فليست هي بأقويل المشايخ السادة وما حكي شيء منها عن يسوع ذكره، وإنما هي عبارات من تهاون بالدين وفارق طريق المسلمين.

(٦) فأما قول من قال منهم: «إن من عرف الله سقط عنه العبادة والعبودية»، يعنون بها الفرائض والأحكام. فكيف يكون عارفاً به من أسقط عن نفسه أوامره؟ وكيف يكون عارفاً به من لم يتلذذ بعبوديته وهي محل القرب من معرفته بقوله: ﴿وَاشْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾ (٩٦: ١٩)؟ فالعارف به حقيقة من يطلب القربة والتقرب إليه لا من يسقط عن نفسه ذلك أو يتهاون بها.

وحارثة رضي الله عنه لما جاء إلى النبي صلى الله عليه وسلم، فقال له: «كيف أصبحت؟» قال: «أصبحت مؤمناً حقاً». قال: «إن لكل حق حقيقة؛ فما حقيقة إيمانك؟» فقال: «عزفت نفسي عن الدنيا فأسهرت ليلي وأظمأت نهاري وكأني وكأني». فقال له النبي صلى الله عليه وسلم: «عرفت فالزم». أمره بلزوم الطريقة على العبادة ولم يقل له: «عرفت فضيع واترك المعاملة والمجاهدة»، لكن أمره مع حكمه له بالمعرفة بلزوم المجاهدة والتزيم بالعبودية.

(٧) وأما قول من قال: «إذا عرف الله سقطت عنه أحكام البشرية وصارت [٤٥ ب] صفاته صفات الإلهية»، فهذا محال وخطأ كيف يسقط بمعرفته أحكام البشرية وهو بإياه يعرف والمعرفة منتسبة إليه؟ فإن كان هو بإياه يعرف، ثم يقول إنه يسقط أحكام البشرية ناقض أول كلامه آخره بقوله: «صارت صفاته صفات الإلهية» وهو يصف نفسه بصفات نفسه فيتصف بها. فإذا وصف نفسه يكون في محل العبودية، فإن القدم ممتنعة عن لحوق الحوادث.

١. لم أجده في المصادر.

٢. المصنف ٢٢٦/٧، كتاب الإيمان والزوايا، باب ٦، حديث ٧٤، المعجم الكبير ٢٦٦/٣، ذيل الحارث بن مالك الأنصاري، حديث ٣٣٦٧، التعريف ١٣٩، اللع ١٣ و ١٠٢ و ٣٣٧ و ٤٢٨ ومع تعليق «إن صح الخبر» في صفحة ١١٧؛ «كتاب الأربعين للصفوة»، حديث ١٠. وفي مصادر الإمامية: المحاسن ٢٤٦، كتاب مصابيح الظلم، باب اليقين والصبر في الدين؛ الكافي ٥٣/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب حقيقة الإيمان واليقين.

(٨) وأما قوله: «إذا عرف الله اتّصلت صفاته بصفات الله»، فهذا أيضاً في المناقضة كمثل الأوّل، لأنّه يقول: «اتّصلت صفاته» وصفاته محدثة وصفات الحقّ قديمة. فكيف يتّصل الحدث بالقدم وهما متباينان في الأصل؟

(٩) وأما قوله: «إذا عرف الله صارت <حقيقته> حقيقة الله»، فهذا أيضاً كمثل <الأوّل>، فإنّ حقيقته العبوديّة والكون بعد أن لم يكن، وحقيقة الحقّ الرّبوبيّة. فكيف يتحقّق مَنْ لم يكن فكان كَمَنْ أوجد الأكوان وكونه لم يزل ولا يزال؟ فلو وُفق هذا القائل لقال: «إذا عرف الله صار متحقّقاً بالله». وهذا كما قال الحلاج للجنيّد: «أنا الحقّ»، فقال: «بل أنت بالحقّ أي خشيبة تفسد^١». ^٢ وكذلك يكون كلام الأئمّة به دون أهل الدّعاوي الباطلة إلى مقامهم ومراتبهم.

(١٠) وأما قوله: «إذا عرف الله سقط عنه الأمر والنهي». فإن كان يعرف ربّه أمراً وناهياً لعبيده ويعرف نفسه عبداً فليس يسقط عنه حكم العبوديّة، وإن لم يكن يعرفه أمراً وناهياً فما هو بعارف.

(١١) وأما قوله: «إذا عرف الله جاز حكمه في ملكه». فإن كان لهذه اللفظة تحقيق فإنّه يجوز حكمه في ملكه بمقدار ما ملكه وأذن له في جوازه. فإن تعدّى الإذن سقط عن حكم الأمانة وعن جواز الحكم. وهذا في الظاهر كالعبد المأذون له من جهة سيّده يمضي حكمه في مقدار ما حكمه وأذن له فيه.

(١٢) وأما قوله: «إذا عرف الله صار الأمر والمشية إليه». فإن كان لهذا القول صحّة فإنّه إذا وافق مشيئته مشيئة الله فيه ورضاه بمقدوره فيه، لا إذا تعدّى وخرج عن حدود الأمر.

(١٣) وأما قوله: «إذا عرف الله دفع إليه خاتمه^٣ يحكم في عبادته بما شاء». فهذه كلمة لا حقيقة لها لأنّ الله [٤٦] لا يحكم في عبادته - لعلّه يختم ولا يخاتم - وإنما ملك سليمان عليه السّلام بالخاتم يحكم في عبادته فلم يمنعه ذلك عن التزام العبوديّة فإنّه كان يكون في ملكه ثمّ

١. في الأصل: تفسدها. ٢. سير أعلام النبلاء ١٤/٣٣٥، نقلاً عن السلمى.

٣. في الأصل: خاتمه.

يجيء فيقعد مع الفقراء ويقول: «مسكينٌ جالسٌ مسكيناً»^١.
 (١٤) وأما قوله: «إذا عرف <الله> صارت الأشياء كلها مباحةً له». فإن كان هو الذي يبيحها لنفسه مما هو حظرها على نفسه فابس له محل الحظر والإباحة، وإن كان يستبيح ما أباحه الحق فالحق كلهم معه في هذه الدرجة.

(١٥) وأما قوله: «إذا عرف الله صار الخلق كلهم عبيداً له». كيف يصيرون عبيداً له وهو عبد؟ فإن ادعى الحرّية عن عبوديته فقد سقط عن محل المعرفة وخلع ربقة الإسلام من عنقه، وإن ادعى الحرّية عما سوى الحق فهو إذ ذاك يتحقق في العبودية. فمتى يصير الخلق عبيداً له وهو عبد وحقيقة العبد ألا يملك؟

(١٦) وأما قوله: «إذا عرف الله سقط عنه التمييز». كيف يسقط عنه التمييز وهو بالتمييز يدعي لنفسه حال المعرفة؟ فإن^٢ ميز حال معرفته من حال نكرته وجهله، فقد أدخل نفسه في التمييز من حيث يسقط عن نفسه التمييز.

(١٧) وأما قوله: «إذا عرف الله صارت المعصية له طاعة والحرام حلالاً». كيف يصير له ذلك كذلك وهو بعد في عين التمييز يرى حلالاً وحراماً؟ كيف ينقلب له هذه الأعيان إلا بحجة؟ فإن ظهرت له الحجة وهي ملازمة الشريعة، وإن لم يظهر له الحجة فلا ينقلب الأعيان إلا بحجة أو برهان.

(١٨) وأما قوله في الأرواح: «إن أرواحهم من رُوح الله عز وجل وذواتهم^٣ من ذاته تعالى»، فإن اتصلت أرواحهم بالله فلا فضل بينهم وبين الله وهذا متناقض في الكلام، فإن حياة الله عز وجل من صفاته القديمة وليس حياته بالروح فهو الذي أوجد الأرواح وخلقها. فإن أقر بأن الأرواح مخلوقة فالكلام متناقض، وإن قال: «إن الأرواح قديمة غير مخلوقة» فقد وافق قوله قول التصاري بل زاد عليهم.

واعلم أن عز الأرواح وفضلها على الهياكل بما خاطبها الحق به من سماع كلام الحق فتعززت بذلك وفضلت على الهياكل. فمن أجابت طوعاً فهم المؤمنون ومن أجابت قهراً فهم

١. حقائق التفسير ١٨٧/٢، ص: ٣٥، تفسير التعلبي ٤٦/٣، آل عمران: ٢٦.

٢. في الأصل: فإنه.

٣. في الأصل: ذاته.

٤٦٦ | الكافرون.

(١٩) وهذه الفصول كلها خارجة عن مذاهب المسلمين واعتقاداتهم وليس بمؤمن بالله ولا عارف به من الخلق من اعتقد شيئاً من هذه الألفاظ أو ادعى لها، فإن أكثرها مقالات الملاحدة. ونحن نسأل الله تعالى أن يعصمنا من الضلالات والدعاوي الباطلة بمنه وسعة رحمته، إنه قريب مجيب. والحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين وصلواته على خير خلقه محمد وآله أجمعين.

< جاءت هذه الأبيات في انتهاء الرسالة >

رأيت الحبَّ نيراناً تَلْظِي قلوب العاشقين لها وقود
كأهل النار إذ نضجت جلود أعيدت للسقام لهم جلود
ولو كانت إذا احترقت تنانث ولكن هي إذا احترقت تعود^١

لسمنون المحب:

بَكَيْتُ وَدَمَعُ الْعَيْنِ لِلنَّفْسِ رَاحَةً وَلَكِنْ دَمَعُ الشَّوْقِ يَبْكِي بِهِ الْقَلْبُ
فَلَوْ قِيلَ لِي: «ما أنت؟» قُلْتُ: «مُعَذِّبٌ بِنَارٍ تَوَاجِيدٍ يُضَرِّمُهَا الْعَتَبُ»
بُلِيْتُ بِمَنْ لَا أَسْتَطِيعُ عِتَابَهُ وَيُعِيبُنِي حَتَّى يُقَالَ لِي الذَّنْبُ
وَذِكْرِي لِمَا أَلْقَاهُ لَيْسَ بِنَافِعِي وَلَكِنَّهُ شَيْءٌ يَهِيجُ بِهِ الْكَرْبُ^٢

وأنشد < أبو عبد الله المغربي >:^٣

يَا مَنْ يَعُدُّ الْوِصَالَ ذَنْباً كَيْفَ اعْتَذَارِي وَلِي ذُنُوبٌ^٤

١. ديوان مجنون ليلي ٩٠-٩١ باختلاف سير. ونسب إلى أبي نواس الحسن بن هاني في التذكرة السعدية في الأشعار العربية ٢٢٩، الباب الثالث في النسيب، رقم ٢٥١.
٢. طبقات الصوفية شريه ١٩٩، بدرس ١٩١ و ١٩٢ باختلاف سير. ٣. الزيادة من طبقات الصوفية.
٤. في الأصل: من الذنوب، والتصحيح من طبقات الصوفية.

إِنْ كَانَ ذَنْبِي إِلَيْكَ حُبِّي فَإِنِّي مِنْهُ لَا أَتُوبُ ۱

* * *



مركز تحقيقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٢. رسالة روضة المریدین

تصحیح

محمد سوری



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه مصحح

این رساله کوتاه، مشتمل بر چهل توصیه ابو عبدالرحمن سلمی به یکی از مریدان است. از این رساله نسخه‌ای در مجموعه خطی شماره ۴۴۱۰/۲۷۸۵ در کتابخانه ملی آذربایجان در باکو وجود دارد. رساله‌های این مجموعه در سال ۷۳۹ و ۷۴۰ کتابت شده و همگی به خط اوحد بن محمود بن ابی بکر المدنی الدهلوانی است که در دو جای نسخه از خود نام برده و این مجموعه را در خانقاه و جیهیه نیشابور به کتابت درآورده است.

مرکز جمعة الماجد در دبی، عکسی از این نسخه تهیه کرده است، اما متأسفانه این مرکز، رساله‌های مجموعه را تقطیع کرده و ترتیب اصلی آنها را به هم زده و بعضی از رساله‌ها را نیز جا انداخته است. در اینجا با توجه به قرائن موجود در ابتدا و انتهای رسائل و نیز شماره گذاری متأخری که نمی‌دانیم از کیست، ترتیب اصلی مجموعه را بازسازی کرده‌ایم. ولی احتمال دارد در این مورد مرتکب اشتباه نیز شده باشیم؛ به‌ویژه آنکه با ترتیب حاضر، تاریخ رساله پنجم و هفتم پیش از رساله چهارم است. نکته آخر اینکه از برگ ۳۳ ب تا ۶۶ ب در نسخه عکسی ما مفقود است. رساله‌های مندرج در این مجموعه عبارت است از:

۱. کتاب السلوة فی تصحیح الغلوة (برگ ۱ آ تا ۲ ب) از نجم‌الدین کبری، بدون

تاریخ کتابت.

۲. کتاب آداب الصّوفیة (برگ ۳ تا ۱۳ ب) از ابوالقاسم عب. الکریم بن هوازن قشیری. تاریخ کتابت: ۷ شوال ۷۳۹ در نیشابور.

۳. رساله روضة المریدین (برگ ۱۴ تا ۱۷ ب) از ابو عبد الرحمن سلمی. بدون تاریخ کتابت.

۴. کتاب بیان تذلل الفقراء (برگ ۱۸ تا ۳۳ آ) از ابو عبد الرحمن سلمی. تاریخ کتابت: ۹ رمضان ۷۴۰. کاتب این رسائل، اوحد بن محمود بن ابی بکر المدنی، در اینجا از خود نام برده است.^۱

۵. رساله إلى الهائم الخائف من لومة اللائم الطالب (برگ ۶۷ تا ۷۷ آ) از نجم الدین کبری. تاریخ کتابت: ۱۵ محرم ۷۴۰.

آداب الصّوفیة (برگ ۷۷ تا ۹۲ آ) از نجم الدین کبری. بدون تاریخ کتابت. این رساله به تصریح کاتب با نسخه اصل مقابله شده است.

۷. کتاب أسرار الخلوة (برگ ۹۲ ب تا ۱۰۳ آ) از محیی الدین بن عربی. تاریخ کتابت: ۵ ربیع الاول ۷۴۰. در اینجا کاتب واژه «الدهلوانی» را نیز به نام خود افزوده و در پایان رساله به نقل از ابن عربی نوشته است: «قال الشيخ: وضعنا هذه الرسالة بقربة من بلاد اليونانیین لبعض إخواننا في سنة اثنتين وستمئة».

در برگ ۱۰۳ ب خطاط خوشنویسی به نام زنگی بن محمد بن توقان به خط ثلثی بسیار زیبا در دو سطر نوشته است: «من کلام أمير المؤمنين علي سلام الله عليه: عليكم بحسن الخط فإنه من مفاتيح الرزق». وی در میان دو سطر نیز با خطی ریزتر، دو بیت زیر را - که از جمله اشعار منسوب به امام علی علیه السلام است^۲ - نوشته است:

إلهي أنت ذو فضلٍ ومنّ
وإني ذو الخطايا فاعفُ عني
فظنني فيك يا ربّي جميلُ
فحقّق يا إلهي حُسنَ ظنّي

۸. الأمر المربوط ممّا يلزم أهل طريق الله من الشّروط (برگ ۱۰۴ تا ۱۲۸ آ) از

۱. کینت هَیرکامپ در تصحیح «کتاب بیان تذلل الفقراء» (رساله نخست از مجموعه حاضر) همین نسخه را

۲. نک: دیوان الإمام علی ۱۹۹.

اصل قرار داده است.

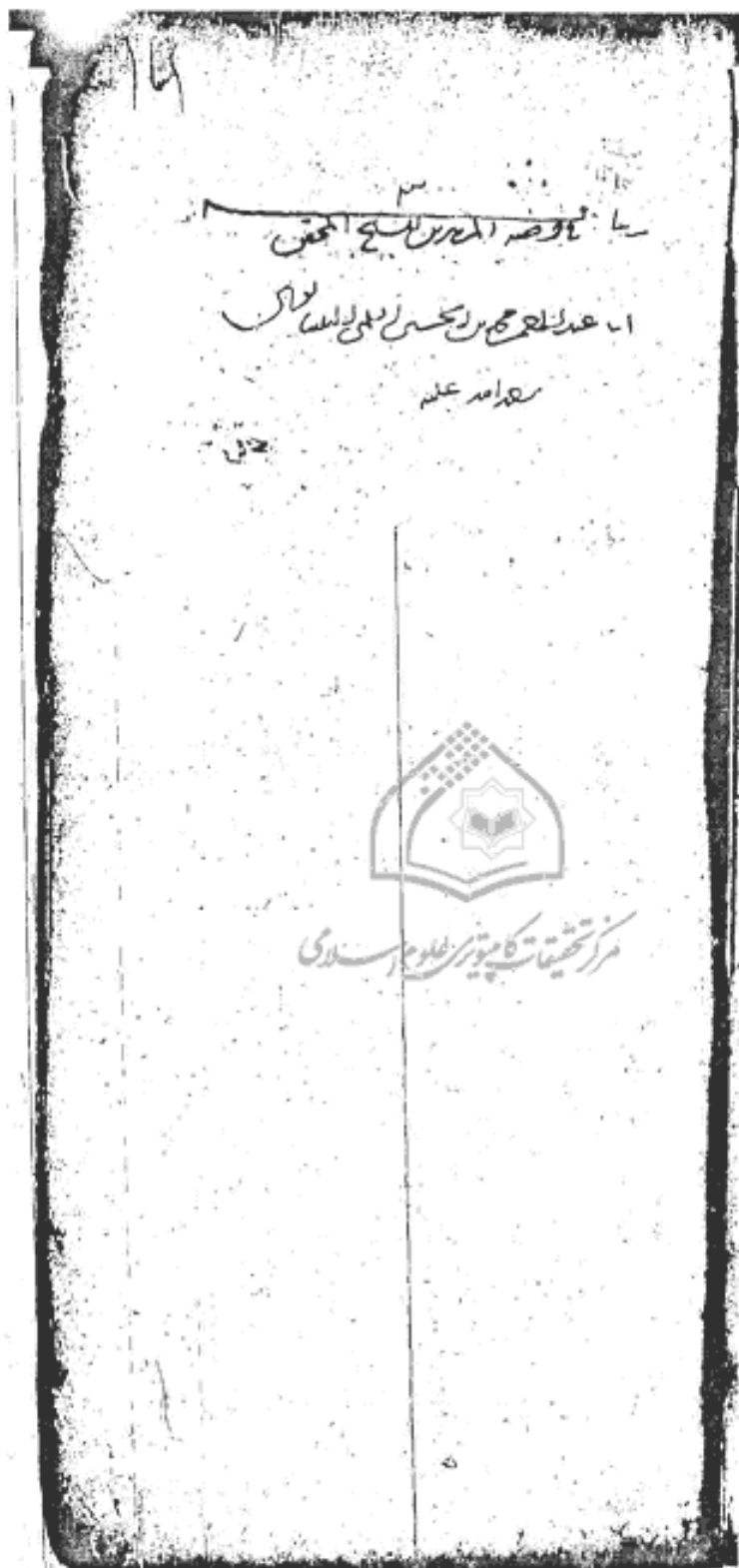
محيى الدين بن عربى. تاريخ كتابت: سه شنبه ۶ جمادى الاولى ۷۴۰ در خانقاه و جيهية نيشابور. كاتب در انتهاي رساله تصريح کرده که رساله را با نسخه اصل مقابله و تصحيح کرده است.

۹. شرح الألفاظ التي تداولتها الصوفية المحققون من أهل الله (برگ ۱۲۸ تا ۱۳۳ ب) از محيى الدين بن عربى، بدون تاريخ كتابت.

* * *



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



«رسالة روضة المریدین»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة آذربيجان الوطنية في باكو، رقم ٤٤١٠/٢٧٨٥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الشيخ امام الغارف المحقق المثل
ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي النيسابوري
رحمة الله عليه وصحة لم يرد به اوصيك
اخبرني وفيه بنقوى الله فانك ان اتقيت الله
كنا كلنا هم وان اتقيت الناس لم يغفوا عنك
من الله شيئا قال الله تعالى ومن يقول الله
بجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب وبال
ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب
يا تارطاعه الله وبجنتاب مخالفته ورافبال
بالصلية والتوك عليه والرجوع في كل هم وتنا
اليه وترك التمكن الى الخلق واجتناب ادعيتهم
والرجوع اليهم في كل شيء من اسباب الله يتقون
ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب
عاجزون وسلك يرون ومن يخرج عن نفع نفسه
كيف يقول عليه نفع غيره ومن عجز نفسه
يدفعها عن غيره كما قال بعضهم استغاثت
بالمخلوق كاستغاثتهم المسجون بالمسجون وا
ان يشغلك عن الله اهلا واسال اولاد فتخسر دينك
وعمرك لقوله تعالى يا ايها الذين امنوا لا تأمروا بالافساق
والا اولادكم عن ذكر الله ومن يفعل ذلك فلن يؤمن
انما سرورنا وتقرب اليه بقراءة كتابه بالذن
والفكر والشفاهم فيها خاضك من واسره ونهيه

فتاوى

وروي عن النبي صلى الله عليه وسلم ان احسانين وقال علي بن ابي طالب
 وهذا اجله ثم امله فسد من ان قرينه من الاجل وحده
 الاملا وسطه اياه والكفر نصيحة الخلق قال جدي ^{عليه السلام}
 يا بني رسول الله صلى الله عليه وسلم اعلم ان الله اعلم واعلم
 انك لا تفعل الا ما ذكره الا بتوفيق الله وداوم على
 الجاهل واك الجلال ونغض البصر عن الحرام ^{الله} بعينه
 عن الحنا ومن اقية القلب وسراعاة السير ^{تعالى} والشفقة
 الخلق والنصيحة لهم ولا تجا الى الله والنصح
 يكره ليس فكل هذه المقامات وانها من النفس ^{سواء}
 الظن بها من الظن بالله ويلتقي والتجسس
 اوليا الله بالموافاة لهم واحسان الى الفقراء وما يجزى
 هذا الجحري من اخلاق الجميلة واعلم يا اخي ان
 الله لم يرض الله الى اوصيتك كما اوصيتك لولا اعلم
^{مر} الخلد ^{الشيء} انفسه ^{بمعاني} له لانه اقرب الخلق الى
 حال الشقاوة من يخط ولا يتعوط ويوحى بالخبر
 يفعل ويخبر عن الخلق السيئ ثم ياتيه وانا اسأله
 تعالى ان يكشف عن قلوبنا حجاب الغفلة ويزيل عنا
 غشاوة القسوة واوضح لنا الحق نون الله ربنا ان
 ندعون بالثورية ولا نابتدع في صحيح او فأنك وساعات
 خلوا انك لعل الله يكرم من بانتهه له وفي اجابه
 وحمد لله رب العالمين ^{عليه السلام} صلى الله عليه وسلم
 الانبياء والمرسلين وعلين الله واصحابه
 الطاهرين واصحابه وتريته الامميين

«رسالة روضة المريدين»



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

رسالة روضة المریدین



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٤١ رسالة روضة المریدین

للشیخ المحقق

أبی عبد الرحمن محمد بن حسین السلمي النیسابوری رحمة الله علیه

١٤١ ب | بسم الله الرحمن الرحيم



(١) قال الشیخ الإمام العارف المحقق المکمل أبو عبد الرحمن محمد بن حسین السلمي النیسابوری رحمة الله علیه وصیة لمريديه: أوصيك يا أخي ونفسي بتقوى الله، فإنك إن اتقيت الله كفاك كل مهم، وإن اتقيت الناس لم يغنوا عنك من الله شيئاً. قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً * وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ﴾ (٦٥: ٢-٣). وقال: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْراً﴾ (٦٥: ٤).

(٢) وأوصيك بإيثار طاعة الله واجتناب مخالفته والإقبال بالكلية والتوكل عليه والرجوع في كل مهم ونائبة إليه وترك الركون إلى الخلق والاعتماد عليهم والرجوع إليهم في كل شيء من أسبابك، فإنه يقول: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾ (٦٥: ٣).

(٣) واعلم أن الخلق كلهم عاجزون ومدبرون. ومن عجز عن نفع نفسه كيف يقدر على نفع غيره؟ ومن عجز نفسه كيف يدفعها عن غيره؟ كما قال بعضهم: «استعانة المخلوق

بالمخلوق كاستغاثة المسجون بالمسجون»^١.

(٤) واحذر أن يشغلك عن الله أهل أو مال أو ولد فتخسر دينك وعمرك، لقوله تعالى:
﴿ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالِكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ
هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴾ (٦٣: ٩).

(٥) وتقرب إليه بقراءة كتابه بالتدبر والتفكر والتفهم فيما خاطبك به من أوامره ونواهيهِ
فتأتمر [١٥] لأوامره وتنجز عن نواهيهِ.

(٦) واتبع سنة النبي صلى الله عليه وسلم في جميع أحوالك وأفعالك وأقوالك وإيساك
ومخالفته، فإنه تعالى يقول: ﴿ فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ ﴾ (٢٤: ٢٤).
(٦٣)، وقال: ﴿ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا ﴾ (٢٤: ٥٤).

(٧) وسِر بسيرة الصالحين من الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر، وابتد^٢ في ذلك
بنفسك، فإنه يقول مخبراً عن شعيب: ﴿ وَمِمَّا أُرِيدُ أَنْ أَخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنهَاكُمْ عَنْهُ ﴾ (١١: ١١).
(٨٨). وأوحى إلى عيسى أن «عظ^٣ نفسك، فإن اعظت <ففظ الناس>^٤ وإلا فاستحي^٥
مني»^٦.

(٨) وعود نفسك صحبة الأخيار ومجانبة الأشرار، فقد روي عن النبي صلى الله عليه
وسلم، قال: «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»^٧، وقال: «مَنْ كَثُرَ سَوَادَ قَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ»^٨، وقال:

١. قاله حمدون القصار كما في طبقات الصوفية شريبه ١٢٦، بدرس ١١٧ وحقائق التفسير ٨/٢، الأنبياء: ٦٦
و«حكايات حمدون»، رقم ٩. والظاهر أن انتسابه إلى أبي يزيد البسطامي في بعض الكتب المتأخرة (كتفسير
الآلوسي ١٢٨/٦، المائدة: ٣٥ وجلاء العينين ٥٧١) غير صحيح. ٢. في الأصل: وابتدي.
٣. في الأصل: اعظ. ٤. الزيادة من الزهد لابن حنبل. ٥. في الأصل: فاستحيي.
٦. الزهد لابن حنبل ١٧٦/١، زهد عيسى عليه السلام ومواعظه؛ حقائق التفسير ٣٢٤/١، هود: ٨٨، حلية
الأولياء ٣٨٢/٢، الرسالة القشيرية ٣٢٥، باب الحياة.
٧. مسند أحمد ١٢٣/٩، حديث ٥١١٤، مسند عبد الله بن عمر؛ سنن أبي داود ٤٢/٤، كتاب اللباس، باب
في لباس الشهرة، حديث ٤٠٣١.
٨. أدب الدنيا والدين ٢٤١، وأما النسب وهو الثاني من أسباب الألفة؛ إحياء العلوم ١٥٦/٢، كتاب الحلال
والحرام، الباب السادس، عن أبي ذر؛ كنز العمال ٢٢/٩، حديث ٢٤٧٣٥.

«المرء مع من أحب»^١ وقال أبو تراب النخشي: «صحة الأشرار تورث سوء الظن بالأخيار»^٢.

(٩) وإيّاك والدخول على السلاطين والتقرّب إليهم. قال صلى الله عليه وسلّم: «من دخل عليهم فصدّقهم بكذبهم وأعانهم على ظلمهم فليس مني ولست منه ولا يرد عليّ الحوض»^٣. فإن اضطرت إلى ذلك فلا يثق في النصيحة وأمرهم بالمعروف وانهمهم عن المنكر. قال النبي صلى الله عليه وسلّم: «أفضل الشهداء حمزة ورجل قام إلى إمام جائر فأمره ونهاه»^٤.

(١٠) وإيّاك وغشيان المترفين من أبناء الدنيا والنظر إلى زينتهم، فإنّه يصغر في عينك عظيم نعم الله عليك. ألم تسمع ما قال لنبيّه: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ [١٥] أَبْزُوجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الدُّنْيَا لِنَفْسِنَهُمْ فِيهِ﴾ (٢٠: ١٣١). وقال صلى الله عليه وسلّم: «انظر إلى من هو دونك ولا تنظر إلى من هو فوقك، فإنّه أحذر ألا تزدرى نعمة الله عليك»^٥.

(١١) ولا تعتم بشيء من الدنيا، فإن الدنيا كلّها لا تستوي غم ساعة فكيف بغم طول

١. مسند أحمد ٦/٢٥٩، مسند عبد الله بن مسعود، حديث ٣٧٦٨، صحيح البخاري ٧/٣٧٢، كتاب الأدب، باب علامة حبّ الله عزّ وجلّ؛ صحيح مسلم ٤/٢٠٣٤، كتاب البر، باب ٥٠، حديث ٢٦٤٠؛ قوت القلوب ١/٣٤١ و ٢/٤٧٧ و ٢/٧٩، حلية الأولياء ٤/١١٢، وفي مصادر الإمامية: المحاسن ١/٢٦٣، باب الحبّ والبغض في الله؛ الكافي ٢/١٢٦، كتاب الإيمان والكفر، باب الحبّ في الله؛ علق الشرايع ١/١٤٣، باب ٩٦؛ علة الطبايع، حديث ١٦.

٢. حقائق التفسير ١/٤٢٧، مريم: ٤٨؛ وعنه في تفسیر الآلوسي ١٦/١٤٥، مريم: ٤٨، وقد نسب إلى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام في الأمالي للمفيد ٥٣٦، المجلس ٦٨ وصفات الشيعة ٨٤، حديث ٩ ومطالب السؤل ١/٢٣٥، في الحكم والأمثال والفصول المهمة ١/٥٥٧، وإلى الحسن البصري في كشف المحجوب ١٣٠.

٣. مسند أحمد ٩/٥١٤، حديث ٥٧٠٢، مسند عبد الله بن عمر، ٢٢/٣٣٢، حديث ١٤٤٤١، مسند جابر بن عبد الله، ٢٣/٤٢٥، حديث ١٥٢٨٤، مسند جابر بن عبد الله؛ سنن الترمذي ٤/٥٢٥، كتاب الفتن، باب ٧٢، حديث ٢٢٥٩؛ حلية الأولياء ٧/٢٤٩ و ٧/٢٥٨ و ٨/٢٤٧.

٤. أحكام القرآن ١/٨١، مطلب في الحثّ على نظافة البدن والثياب؛ المستدرک ٣/٢١٥ (٣/١٩٥)، كتاب معرفة الصحابة، ذكر إسلام حمزة؛ تاريخ بغداد ٧/٤٠٦، ذيل إسحاق بن يعقوب العطار.

٥. المعجم الكبير ٢/١٥٧، ومن غرائب مسند أبي ذرّ رحمه الله، حديث ١٦٥١، وفي مصادر الإمامية: كتاب التکليف ٣٥٦، باب ٩٥؛ الكافي ٨/٢٤٤، كتاب الرّوضة، حديث ٣٣٨؛ علق الشرايع ٢/٢٨١، باب ٣٥٢.

عمرك فيها مع قلة نصيبك منها.

(١٢) وطالب نفسك في كل وقت، بما هو أولى بك في ذلك الوقت. قال سهل بن عبد الله: «وقتك أعز الأشياء عليك فاشغله بأعز الأشياء عندك»^١ وقال آخر: «وقتك وقلبك أعز شيء لك وقد ضيعتهما جميعاً»^٢.

(١٣) واترك ما لا يعينك من الأفعال والأقوال والحركات والعزمات. قال صلى الله عليه وسلم: «من حسن المرء تركه ما لا يعنيه»^٣.

(١٤) والزم الإخلاص في جميع طاعاتك ومتصرفاتك، لأنه تعالى قال: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (٩٨: ٥). وروى عنه صلى الله عليه وسلم، قال: «أخلص العمل يكفيك القليل»^٤.

(١٥) وطالب نفسك بالصدق في إخلاصك، فإن كل عمل خلا عن الصدق فهو هباء. قال الله تعالى: ﴿رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ﴾ (٣٣: ٢٣).

(١٦) وأدم التفكير فيما سبق منك من المخالفات^٥، فقد كان النبي صلى الله عليه وسلم دائم الفكر متواصل الأحزان، فجدد لكل واحدة منها ندماً وتوبةً واستغفاراً، لأن «الندم توبة والثائب من الذنب كمن لا ذنب له»^٦، و«من أكثر الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجاً، ومن كل ضيق مخرجاً، ورزقه من حيث لا يحتسب»^٧.

١. لم أجده في المصادر. ٢. لم أجده في المصادر. ٣. في الأصل: يعينك.

٤. سنن الترمذي ٥٥٨/٤، كتاب الزهد، باب ١١، حديث ٢٣١٧ و٢٣١٨، سنن ابن ماجه ١٣١٦/٢، كتاب الفتن، باب ١٢، حديث ٣٩٧٦، قوت القلوب ١/٩٢، «كتاب الأربعين للصوفية»، باب ١٦، وفي مصادر الإمامية: الزهد للأهوازي ١٠، حديث ١٩.

٥. تفسير الشنوري ٢٠٧، الماعون: ٦، تفسير القشيري ٢٣٢/٣، الصافات: ٣٩، وفي تفسير ابن أبي حاتم الرزالي ١٠٩٩/٤، حديث ٦١٦٢، النساء: ١٤٦، وكثر العمال ٢٣/٣ بلفظ «أخلص دينك يكفيك القليل من العمل».

٦. في الأصل: المخالفات. ٧. كتاب الجرح والتعديل ٣٧٨/٩، المعجم الكبير ٣٠٦/٢٢، ذيل أبي سعد الخبير الأنصاري، حديث ٧٧١، حلية الأولياء ٣٩٨/١٥، معرفة الصحابة ٢٩٠٩/٥، حديث ٦٨٢١، ذيل أبي سعد الأنصاري نقلاً عن الطبراني، ذكر أخبار إصبهان ٢٣٢/١، الاستيعاب ٢٣٢/٤، ذيل أبي سعد الأنصاري الزرقى.

٨. مسند أحمد ١٠٤/٤، مسند عبد الله بن عباس، حديث ٢٢٣٤، سنن ابن ماجه ١٢٥٥/٢، كتاب الأدب،

(١٧) وأقلّ من [١٦ آ] مخالطة أصحاب الدنيا، فإنهم يحملونك على طلبها والاستكثار منها والاستغناء عن الله بها وقد نهاك عنها وعرفك قبحها بقوله: ﴿اعلموا أنّما الحياة الدنيا لعبٌ وهوٌ﴾ الآية (٥٧: ٢٠).

(١٨) وعليك بصحبة الزهاد فيها، الراغبين فيها عند الله، التاركين حظوظهم من الفانية طلب مرضاة الله والدّار الآخرة. وقد أخبر عن حال الفريقين بقوله: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَاهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا﴾ وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا ﴿١٧: ١٨-١٩﴾. جعل لطالبي الدنيا على كل وجه والمحبين لها نار جهنّم، وجعل لطالبي الآخرة الساعين لها سعيًا مشكورًا، وذلك السعي هو^١ حسن الاتكال^٢ على الله والقيام لله والرغبة فيما عنده. فشكر الله سعيهم هو أن أبلغهم أقصى مطالبهم وهو محاورته والنظر إليه. قال: ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ﴾ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ﴿٥٤: ٥٤-٥٥﴾، وقال: ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ﴾ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ ﴿٧٥: ٢٢-٢٣﴾.

(١٩) وتقلل من الدنيا مهملها أمكنك الإمكان الكفاية، لأن استكثارها يشغلك عن طاعة ربك. و«قال صلى الله عليه وسلم: <يكفيك منها ما سدّ جوعتك ووارى عورتك>»^٣.

(٢٠) وصل رحمك فإن صلة الرحم تزيد في العمر وقطيعتها من الكبائر. قال صلى الله عليه وسلم: «الرحم شجرة^٤ من الرحمن. يقول تعالى: «مَنْ وَصَلَكَ وَصَلَتْهُ وَمَنْ قَطَعَكَ قَطَعَتْهُ»^٥.

→
باب ٥٧، حديث ٣٨١٩؛ حلية الأولياء ٢/٢١١. وفي مصادر الإمامية: الدعوات ٨٦، باب ٢، فصل في صحة البدن، حديث ٢١٩. ١. في الأصل: وهو. ٢. في الأصل: الاتصال.
٣. الكامل في ضعفاء الرجال ٣/١١٢، ذيل الحسن بن عمار؛ طبقات المحدثين بإصبهان ٤/٢٩٥؛ حلية الأولياء ٥/٢٤٩.
٤. الشجرة بكسر الشين وضمتها عروق الشجر المشبكية، وهنا أن الرحم مشتقة من الرحمن، والمعنى أنها قرابة من الله تعالى مشبكية كاشتباك العروق (هامش سنن الترمذي ٤/٣٢٤، كتاب البر والصلة، باب ١٦، حديث ١٩٢٤).
٥. بهذا اللفظ في صحيح البخاري ٨/٣٢٠، كتاب الأدب، باب من وصل وصله الله.

(٢١) وحسن خلقك لإخوانك وجيرانك وخادمك وعبيدك. [١٦ب] قال صلى الله عليه وسلم: «أثقل ما يوضع في الميزان خلق حسن». ^١ وقال: «أحسن جوار من جاورك تكن مسلماً». ^٢

(٢٢) وأعن ^٣ من استعان بك. قال صلى الله عليه وسلم: «والله في عون العبد ما كان العبد في عون أخيه المسلم». ^٤

(٢٣) واقبل عذر من اعتذر إليك صادقاً كان أو كاذباً، كما قال تعالى مخبراً عن قول يوسف صلوات الله عليه لإخوته: ﴿لَا تَثْرِيْبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللهُ لَكُمْ﴾ (١٢: ٩٢). وقال صلى الله عليه وسلم: «مَنْ اعتذر إليهِ أخوه المسلم فلم يقبل عذره كان عليه ذنبٌ صاحبِ مَكْسٍ» ^٥.

(٢٤) ولا تهتك عن مسلمٍ سترأ. قال صلى الله عليه وسلم: «مَنْ ستر عورة أخيه المسلم ستر الله عورته في الدنيا والآخرة». ^٦

(٢٥) وقابل القطيعة بالصلة، والإساءة بالإحسان، والظلم بالعرفو والغفران. قال صلى الله عليه وسلم: «صل مَنْ قطعك، واعف عمن ظلمك، وأحسن إلى مَنْ أساء إليك». ^٧

(٢٦) واجتنب الحسد في أمور الدنيا.

١. طبقات الصوفية شريبه ٥٧، مدرسن ٥٠؛ تاريخ بغداد ٥١٥/٣. وفي مصادر الإمامية: الجعفریات ٢٤٨، كتاب السير والآداب، باب التّق وحسن الخلق، حديث ٩٩٩.
٢. كنز العمال ٨٥١/١٥، حديث ٤٣٣٨٦، نقلاً عن الخرائطي في مكارم الأخلاق. وفي مصادر الإمامية: نزهة الناظر ٧٩، حديث ٣٣. ^٣ في الأصل: أعن.
٤. مسند أحمد ٣٩٣/١٢، مسند أبي هريرة، حديث ٧٤٢٧؛ صحيح مسلم ٢٠٧٤/٤، كتاب الذكر والدعاء، باب ١١، حديث ٢٦٩٩؛ سنن الترمذي ٤/٣٤، كتاب الحدود، باب ٣، حديث ١٤٢٥؛ سنن ابن ماجه ٨٢/١، المقدمة، باب ١٧، حديث ٢٢٥؛ حلية الأولياء ١١٩/٨.
٥. صاحب مَكْسٍ: الماكس أو العشار، والمكس الظلم، وهو ما كان يأخذه العشار من بائعي السلع في الأسواق في الجاهلية (هامش المصنّف ٥٥٧/٦).
٦. سنن ابن ماجه ١٢٢٥/٢، كتاب الأدب، باب ٢٣، حديث ٣٧١٨؛ كتاب الشّقات ٣٨٨/٨؛ «آداب الصحبة» ٦٦ (١٠٦).
٧. سنن ابن ماجه ٨٥٠/٢، كتاب الحدود، باب ٥، حديث ٢٥٤٦؛ تاريخ يعقوبي ٨٩/٢.
٨. بهذا اللفظ في تفسير حقي ١٤١/٢، آل عمران: ١٨٦، و٢٦٢/٨، فضلت: ٣٤، و١٠٨/١٠، القلم: ٤.

(٢٧) وعظم الأکابر وارحم الأصغر. قال صلى الله عليه وسلم: «ليس منا من لم يوقر كبيرنا ولم يرحم صغيرنا»^١.

(٢٨) والزم الحياء. قال صلى الله عليه وسلم: «الحياء من الإيمان»،^٢ وقال: «الحياء خير كله»^٣.

(٢٩) وتواضع للفقراء ولين لهم وارفق بهم. ألا ترى أن الله عاتب نبيه فيهم، فقال: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ (٦: ٥٢).

(٣٠) وشاور في أمورك ﴿الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ﴾ (٢١: ٤٩) ممن تثق بدينه وأمانته، كما قال: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ (٣: ١٥٩). وإذا وحّ عزمك بعد المشورة فتوكل على الله وحده واقطع [١٧ آ] سرك عن الخلق. والتوكل هو أن تكل أمورك بالكلية إلى الله وترضى بحسن اختياره لك ولطيف تدبيره فيك.

(٣١) وتودّد إلى إخوانك باصطناع الجميل إليهم والرفق لهم.

(٣٢) وعرد لسانك قول الصدق والتطق بالخير ووطن نفسك وسمعك عن الاستماع إلى الكذب والغيبة والبهتان. قال الله تعالى: ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ (١٧: ٣٦)، فإن المستمع شريك القائل.

(٣٣) وأنصف الخلق من نفسك ولا تطالبهم بالانتصاف لنفسك منهم، فأفضل الأعمال

١. مسند أحمد ٤/١٧٠، مسند ابن عباس، حديث ٢٣٢٩، و١١/٥٢٩، مسند عبد الله بن عمرو بن عاص، حديث ٦٩٣٧، سنن الترمذي ٤/٣٢١، كتاب البرّ وأنصّلة، باب ١٥، حديث ١٩١٩، «آداب الصّحة» ٧٥ (١١٥). وفي مصادر الإمامية: الكافي ٢/١٦٥، كتاب الإيمان والكفر، باب إجلال الكبير، حديث ٢؛ الجعفریات ٣٠٤، كتاب التفسير، حديث ١٢٥٢. وفي مصادر الإسماعيلية: شرح الأخبار ٢/٤٨٨، حديث ٨٦٣.

٢. الموطأ ٢/٢١٢، كتاب الجامع، ما جاء في الحياء؛ صحيح البخاري ٨/٣٥٧، كتاب الأدب، باب الحياء، حديث ٢؛ المنهيات ٩٦؛ قوت القلوب ٢/١٣٢، «آداب الصّحة» ٣٢ (٧٢)؛ حقائق التفسير ٢/١٠٤، القصص: ٢٥. وفي مصادر الإمامية: الكافي ٢/١٠٦، كتاب الإيمان والكفر، باب الحياء، حديث ١؛ عيون أخبار الرضا ١/٢٠٦، باب ٢٦، حديث ٢٣. وفي مصادر الزيدية: الأحكام ١/٣٤٧.

٣. مسند أحمد ٣٣/٥١، حديث عمران بن حصين، حديث ١٩٨١٧، وتكرّر ٧ مرّات آخر؛ صحيح مسلم ١/٦٤، كتاب الإيمان، باب ١٢، حديث ٦١؛ حلية الأولياء ٢/٢٥١ و٦/٢٦٢. وفي مصادر الإمامية: الفقيه ٤/٣٢٧، باب النوادر وهو آخر أبواب الكتاب؛ معاني الأخبار ٩/٤، باب نوادر المعاني، حديث ٩٢.

بعد ذكر الله إنصاف الخلق من نفسك.
(٣٤) وأدم التوبة في كل وقت. قال صلى الله عليه وسلم: «إني لأتوب إلى <الله> في اليوم مئة مرة»^١.

(٣٥) واجتنب أكل الحرام والشبهات وطعام الفساق والقيود على موائدهم خصوصاً السلطان وعماله. قال صلى الله عليه وسلم: «كل لحم نبت من السحت فالنار أولى به»^٢. ونهى عن الإجابة إلى طعام الفاسقين.

(٣٦) وراقب^٣ في خلواتك وأفعالك وسائر أحوالك. قال تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ (٤: ١).

(٣٧) وداوم ذكر الله عز وجل، فإنك تستجلب بذكرك إياه ذكره لك. قال تعالى: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾ (٢: ١٥٢)، وقال صلى الله عليه وسلم: «يقول الله: مَنْ شغله ذكري عن مسألتي أعطيته أفضل ما أعطى السائلين»^٤.



(٣٨) وأقل الضحك فإنه يميت القلب.
(٣٩) واستشعر قرب أجلك وقصر أملك، فمن كان بين طرفي فناء فهو فاني. والله هدد أقواماً على طول الأمل بقوله: ﴿ذُرْهُمْ يَا كَلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمْلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ (٣: ١٥). [١٧ ب] ورمى النبي صلى الله عليه وسلم حصاتين وقال: «هذا ابن آدم وهذا أجله وثمّ أمله»^٥ مشيراً إلى قربته من الأجل وتبعيده الأمل وبسطه إياه.

١. مسند أحمد ٤٤٨/٣٢، حديث أبي موسى الأشعري، حديث ١٩٦٧٢؛ تاريخ بغداد ٤٦٩/٦، ذيل أحمد بن يوسف بن عبد الله السمسار؛ كثر العمال ٢٠٦/٤، حديث ١٠١٧٥.

٢. الكامل ٥١٩/٦، ذيل عبد الواحد بن زيد.

٣. في الأصل: وراقت.
٤. سنن الترمذي ١٨٤/٥، كتاب فضائل القرآن، باب ٢٥، حديث ٢٩٢٦؛ المصنّف ٤٠/٧، كتاب الدعاء، باب ٢٢، حديث ٥؛ خلق أفعال العباد ١٠٥؛ التاريخ الكبير ١١٥/٢، ذيل بكير بن عتيق، رقم ١٨٧٩؛ تفسير التستوي ٩٤، الإسراء: ١١؛ المجروحين ٣٧٦/١؛ التعرّف ١٠٤؛ قوت القلوب ٣٨/٢، حقائق التفسير ٣٨٣/١، الإسراء: ١٠، و ٥٣/٢، التور: ٣٦، و ٢٩٤/٢، الرحمن: ٢٩.

٥. الزهد لابن المبارك ٥٥، باب التفكر في اتباع الجنائز، حديث ٢٥٢؛ مسند أحمد ٢٦٧/١٩، مسند أنس بن مالك، حديث ١٢٢٣٨، وتكرر ٤ مرات آخر؛ سنن الترمذي ٥٦٨/٤، كتاب الزهد، باب ٢٥، حديث ٢٣٣٤؛ سنن ابن ماجه ١٤١٤/٢، كتاب الزهد، باب ٢٧، حديث ٤٢٣٢.

(٤٥) وأكثر نصيحة الخلق. قال جرير بن عبد الله: «بايعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على النصح لكل مسلم»^١.

(٤١) واعلم أنك لا تصل إلى شيء مما ذكرته إلا بتوفيق الله. وداوم على المجاهدة وأكل الحلال وعضّ البصر عن المحرام وحفظ اللسان عن الخنا^٢ ومراقبة القلب ومراعاة السرّ والشفقة على الخلق والنصيحة لهم والالتجاء إلى الله والتضرّع بين يديه ليرزقك هذه المقامات واتّهم النفس وسوء الظنّ بها وحسن الظنّ بالله وبالخلق والتحبّب إلى أولياء الله بالموادّة لهم والإحسان إلى الفقراء وما يجري هذا المجرى من الأخلاق الجميلة.

(٤٢) واعلم يا أخي - أكرمك الله بمرضاته - أنني أوصيتك بما أوصيتك به ولا أعلم أحداً أشدّ تضييعاً منّي له، لأنّه أقرب الخلق إلى محلّ الشقاوة من يعظ ولا يتعظ ويوصي بالخير ولا يفعله وينهى عن الخلق السيء ثمّ يأتيه. وأنا أسأل الله تعالى أن يكشف عن قلوبنا حجاب الغفلة ويزيل عنها غشاوة القسوة. وأوصيك يا أخي - تولى الله رعايتك - أن تدعوني بالتوبة والإنابة في جميع أوقاتك وساعات خلواتك لعلّ الله يكرمني بها بمنّه إنّه وليّ الإجابة. والحمد لله ربّ العالمين. وصلى الله على سيّدنا محمّد خاتم الأنبياء والمرسلين وعلى آله وأهل بيته الطاهرين وأصحابه ودّرّيته أجمعين.

١. الرسالة ٣١، باب البيان الخامس، رقم ١٧١، مسند أحمد ٥٣٥/٣١، ومن حديث جرير بن عبد الله، حديث ١٩١٩٩، صحيح مسلم ٧٥/١، كتاب الإيمان، باب ٢٣، حديث ٩٨، سنن النسائي ٧/١٤٥، كتاب البيعة، باب البيعة على النصح لكل مسلم؛ حلية الأولياء ٧/٢٣٧.

٢. الخنا: الفحش في الكلام.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٣. كتاب بيان الشريعة والحقيقة

تصحیح

محمد سوری



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه مصحح

از «کتاب بیان الشریعة و الحقیقة» دو نسخه باقی است. نسخه اول در ضمن مجموعه خطی السلمیات به شماره ۲۱۱۸ در کتابخانه دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض قرار دارد (برگ ۱۸۱ آ تا ۱۸۳ ب) و مانند دیگر رساله‌های این مجموعه، به خط عبدالسید بن احمد بن یاسین الخطیب الإسروشنی است که ظاهراً آن را در شهر سمرقند به کتابت درآورده است. این رساله بالخصوص تاریخ ندارد، ولی رساله بعدی این مجموعه به نام «کتاب الأمثال والاستشادات»، در غرة ربیع الاول ۴۷۴ نوشته شده و بنابراین می‌توان گفت رساله ما نیز در اوایل همان سال به نگارش درآمده است. مجموعه السلمیات دارای ۲۶ رساله از سلمی است. در اینجا تنها به ذکر نام رساله‌های موجود در این مجموعه بسنده می‌کنیم و درباره دیگر فواید بی‌شمار مجموعه، طالبان را به گزارش بسیار دقیق و مفصل استاد گرهارد بوورینگ ارجاع می‌دهیم.^۱

۱. شرح معانی الحروف (برگ ۲ ب تا ۱۲ آ)

1. Gerhard Böwering, "Two early Sūfī Manuscripts", in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 31 (2006), pp. 209-231.

هم‌چنین درباره مطالب فارسی موجود در صفحه ۴۱۰ این مجموعه، نک: نصرالله پورجوادی، «ابوالحسن سنکیانی و پارسی‌گویی او»، جشن‌نامه استاد اسماعیل سعادت، ص ۷۷-۸۱.

٢. مسألة بيان لطائف المعراج (برگ ١٢ ب تا ١٨ آ)
٣. ذكر النسوة المتعبدات الصوفيات (برگ ٢٥ ب تا ٣٢ آ)
٤. مسألة في قواعد التصوف ومبانيها (برگ ٣٢ ب تا ٣٧ آ)
٥. مسألة الحياء (برگ ٣٨ ب تا ٤٢ ب)
٦. بيان مناهج الصادقين من الصوفية (برگ ٤٢ ب تا ٥٢ ب)
٧. مسألة درجات الصادقين في التصوف (برگ ٥٢ ب تا ٥٧ آ)
٨. تفسير ألفاظ الصوفية (برگ ٥٧ آ تا ٦٥ آ)
٩. مسألة مائة الفجر وآدابه (برگ ٦٥ آ تا ٦٣ ب)
١٠. فصول في نصيحة الأمراء والوزراء (برگ ٦٣ ب تا ٦٧ آ)
١١. ذم تكبر العلماء (برگ ٦٧ آ تا ٧٣ آ)
١٢. أدب مجالسة المشايخ وحفظ حرمانهم (برگ ٧٣ آ تا ٧٨ ب)
١٣. ذكر محن المشايخ الصوفية (برگ ٧٩ آ تا ٨٨ ب)
١٤. مسألة عيوب النفس (برگ ٨٨ ب تا ٩٨ ب)
١٥. مسألة الفراسة (برگ ٩٨ ب تا ١٠٦ آ)
١٦. كتاب أدب العشرة والصحبة (برگ ١٠٦ آ تا ١٣٠ آ)
١٧. كتاب محاسن الآداب في المعاملة والعشرة (برگ ١٣٠ ب تا ١٤٧ آ)
١٨. المنتخب من حكايات الصوفية (برگ ١٤٧ ب تا ١٨٠ ب)
١٩. كتاب بيان الشريعة والحقيقة (برگ ١٨١ آ تا ١٨٣ ب)
٢٠. كتاب الأمثال والاستشهادات (برگ ١٨٤ آ تا ٢٠٧ ب)
٢١. تأويل قوله تعالى: ﴿فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً﴾ (برگ ٢٠٨ ب تا ٢١٠ آ)
٢٢. تأويل قول الله سبحانه وتعالى: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن يَدِنَا وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن يَدِنَا﴾ (برگ ٢١٠ آ تا ٢١١ ب)
٢٣. تأويل قول النبي (برگ ٢١٢ آ تا ٢١٢ ب)
٢٤. مسألة الحبيب والخليل (برگ ٢١٣ آ تا ٢١٤ ب)

۲۵. مسألة ذوق طعم الحياة الأصلية (برگ ۲۱۵ تا ۲۱۶ ب)
۲۶. خطبة النکاح (برگ ۲۱۷ آ) نوشته کاتب نسخه عبدالسید بن احمد الخطیب
۲۷. خطبة في حقبة السلطنة والإمارة (برگ ۲۱۷ ب تا ۲۱۸ ب) نوشته کاتب نسخه عبدالسید بن احمد الخطیب
۲۸. معنی قوله: «الصوم لي وأنا أجزي به» (برگ ۲۱۹ آ تا ۲۲۰ آ)
۲۹. خطبة في قدوم أبي الوضاح محمد بن محمد بن أحمد بن حمزة العلوي^۱ (برگ ۲۲۰ ب تا ۲۲۷ آ) نوشته کاتب نسخه عبدالسید بن احمد الخطیب.
- نسخه دوم با عنوان «الفرق بين علم الشريعة والحقیقة» در مجموعه خطی شماره ۴۱۲۸ در کتابخانه ایاصوفیای ترکیه قرار دارد و دومین رساله این مجموعه است. میکروفیلم این مجموعه به شماره ۴۲۰ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و مرحوم محمدتقی دانش‌پژوه به اجمال آن را معرفی کرده است.^۲ ما پاره‌ای از دشواریهای این رساله‌ها را حل کردیم و از جمله دو مؤلف ناشناخته آن را یافتیم. در اینجا رساله‌های این مجموعه را نیز به طور کامل معرفی می‌کنیم:
۱. کتاب الشواهد والأمثال (برگ ۱ تا ۱۳۸) از ابونصر عبدالرحیم. با توجه به شواهد و قرائن موجود در متن، شکی نیست که این کتاب تنها نوشته باقی‌مانده از ابونصر عبدالرحیم بن عبدالکریم قشیری نیشابوری معروف به ابن القشیری (وفات: جمعه ۲۸ جمادی الآخر ۵۱۴) است که فرزند امام قشیری و از علمای بزرگ زمان خود بوده و در بغداد بر ضد حنابلة موضع‌گیریهای معروفی داشته است.
۲. الفرق بين علم الشريعة والحقیقة (برگ ۱۳۸ ب تا ۱۴۲ آ) از ابو عبدالرحمن سلمی.

۱. ابوالوضاح علوی سمرقندی (۴۳۷- سوال ۴۹۱) محمد بن محمد بن احمد بن حمزة بن حسین بن محمد بن حسین بن علی بن عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیها السلام از علمای ساکن سمرقند و از سادات معروف آن دیار بوده است. پدر او ابوشجاع محمد بن احمد و پسرش ابوالعالی اشرف بن محمد نیز از نقبای طالبیین بوده‌اند. برای توضیح بیشتر نک: القند ۹۳، الأنساب ۵۴۳/۲، لباب الأنساب ۶۱۹-۶۱۸، المنتظم ۴۶/۱۷، الشجرة المباركة ۱۸۸، الفخري ۱۷۲.

۲. نک: فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۴۶۶/۱.

۳. منثور الخطاب في مشهور الأبواب (برگ ۱۴۲ ب تا ۱۴۸ ب) از ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری نیشابوری.

۴. از برگ ۱۴۸ ب تا ۱۴۹ ب، اقوالی از سهل تستری و فضیل عیاض و شبلی و مدائنی و ابراهیم ادهم و مالک بن دینار و حسن بصری و جنید آمده، بدون آنکه عنوان خاصی داشته باشد.

۵. من کتاب سرور الأسرار (برگ ۱۵۰ آ تا ۱۵۲ آ)، کاتب نسخه نام نویسنده را نیاورده، ولی احتمال دارد این کتاب، خلاصه‌ای از کتاب سرور الأسرار من کلام الشیوخ الأخیار نوشته ابوالحسن علی بن حسن بن محمد بن عبدالله صیقلی قزوینی باشد. رافعی غیر از این کتاب، از آثار دیگر او شامل انس المریدین و فضائل معاویه و شفاء الصدور نیز نام برده است.^۱ ابن نجار با تفصیل بیشتری از او یاد کرده و سال تولد او را ۳۰۵ و وفاتش را ۹ ذیحجه ۴۰۳ گزارش کرده است.^۲ ابن حجر بخشی از این مطالب را به نقل از رافعی آورده و مطالب دیگری نیز به نقل از دیگران بر آن افزوده است؛ از جمله نقل قولی از او پیش از وفاتش که تأیید می‌کند این خلاصه بخشی از کتاب اوست.^۳

۶. لأبي نصر عبد الله بن علي بن يحيى السراج الطوسي (برگ ۱۵۲ آ تا ۱۵۲ ب)، قصیده‌ای است در هفده بیت از ابونصر سراج بدین شرح:

لا تسأمنَ مقالتي يا صاح	واقبل - هُديت - نصيحةُ النُصاح
ليس التصوّف حليةً وتكلفاً	وتقشفاً وتواجداً وصياح
ليس التصوّف حيلةً وبطالةً	وجهالةً ودُعابةً ومزاح
بل عفةً وفتوةً ومروّةً	وزهادةً وطهارةً وصلاح
وتقاً وعلماً واقتداً وتعبداً	ورضاً وصدقاً والوفاً وسماح
متيقنٌ متصبرٌ متشمّرٌ	متوكلٌ متقطعٌ سيّاح

۲. ذیل تاریخ بغداد ۲۰۹/۱۸.

۱. التدوین فی أخبار قزوین ۳۵۲/۳.

۳. لسان المیزان ۴/۲۲۰، ذیل علی بن الحسن الصقلی (کذا) القزوینی.

متَحَقِّقٌ مَتَبَسِّمٌ مَتَخَوِّفٌ	مَسْتَأْنِسٌ مَسْتَوْجِشٌ مَسْرَاحٌ
مَتَعَزِّزٌ بِعَزِيزِهِ مَسْتَهَاوِنًا	مَسْتَبَدِّلُ الْأَمْوَالِ وَالْأَرْوَاحِ
تَاءُ التَّقَا صَادُ الصِّفَا وَآوُ الْوَفَا	فَاءُ الْفِتْوَةِ فَاغْتَنِمْ يَا صَاحِ
مَنْ قَامَ فِيهِ بِحَقِّهِ وَحَقُّوقُهُ	وَخَلَا عَنِ الْخَدَثَانِ وَالْأَشْبَاحِ
تَتَشَعَّشَعُ الْأَنْوَارُ فِي أَسْرَارِهِ	كَتَشَعَّشَعِ الْمَصْبَاحِ فِي الْمَصْبَاحِ
لَمْ تَخْطُرِ الدُّنْيَا لَهُ مِنْ بَالِهِ	هَانَتْ عَلَيْهِ مَخَاطِرُ وَمَبَاحِ
حَرَكَاتِهِ مَرْسُومَةٌ بِسَعَادَةٍ	خَطَرَاتُهُ مَرْسُومَةٌ بِنَجَاحِ
وَكَأَنَّ حَالَ الْفَقْرِ جَلْبَابٌ لَهُ	وَالصَّبْرُ فِي الْبَلْوَى عَلَيْهِ وَشَاحِ
يَا عَزَّهِ فِي الذَّلِّ يَا أَحْزَانَهُ	تَحْتَ التَّبَسُّمِ لَيْسَ مِنْهُ بَرَاكِ
فِي الْإِلَى السَّدَادِ غَدْوَةٌ وَرَوَاحِهِ	وَإِلَى الرِّشَادِ مَسَاوُهُ وَصَبَاحِ
يَا رَبِّ وَفَقْنَا كَمَا وَفَّقْتَهُمْ	وَارْفُقْ بِنَا يَا فَالِقَ الْإِصْبَاحِ

این هفده بیت کاملترین صورت منقول از این ابیات است و به همین دلیل در اینجا آن را به طور کامل نقل کردیم. درباره سرابنده این اشعار اختلاف وجود دارد، ولی ظاهراً انتساب آن به ابونصر سراج صحیح تر به نظر می‌رسد. ده بیت از آن را به حلاج نیز نسبت داده‌اند. کامل مصطفی شیبی در این خصوص تحقیق نسبتاً جامعی انجام داده و تلاش کرده ابیات را از نظر عربیت نیز درست کند. او نیز این ابیات را از حلاج نمی‌داند.^۱ ما عین نسخه را نقل کردیم و به تصحیح قیاسی دست نزدیم.

۷. من حکایات الصوفیة (برگ ۱۵۲ ب تا ۱۶۸ ب) از ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عبیدالله بن باکویه شیرازی (وفات: ذی‌قعدة ۴۲۸ در نیشابور). به گفته ابن‌ماکولا، باکویه کتابی به نام کتاب الحکایات داشته است.^۲ ابن‌نجار نیز می‌گوید علی بن حسن

۱. نک: شرح دیوان الحلاج ۴۳۱-۴۲۸.

۲. الإكمال ۱/۱۶۶. عبارت ابن‌ماکولا چنین است: «وكان من كبار الصوفیة وصنف لهم حکایات كثيرة. روى عنه أحمد بن علي بن خلف الشيرازي الأديب نزيل نيسابور كتاب الحکایات وغيره.»

سامری حکایات الصوفیة را از باکویه، گردآورنده آن روایت کرده است.^۱ حاجی خلیفه و اسماعیل پاشا نیز از کتابی به نام أخبار العارفين از باکویه نام برده‌اند.^۲ شاید رساله حاضر، خلاصه‌ای از یکی از این دو کتاب باشد، یا اینکه اینها دو نام باشند برای یک کتاب.^۳

شیوه تصحیح

پیش از این خانم نجمه رجایی با استفاده از نسخه دوم رساله را تصحیح و با عنوان «الفرق بین علم الشریعة والحقیقة» در مجله معارف (دوره چهاردهم، شماره ۳، آذر - اسفند ۱۳۷۶، شماره پیاپی: ۴۲، ص ۸۶-۷۰) چاپ کرده بود، ولی یافتن نسخه السلمیات با عنوانی دیگر و تفاوت‌هایی به نسبت فراوان این نسخه، ما را بر آن داشت که تصحیح تازه‌ای از این رساله ارائه کنیم. با توجه به قدمت و صحت نسخه السلمیات آن را اصل قرار دادیم (با رمز «س»)، هرچند نسخه اباصوفیا (با رمز «آ») نیز نسخه‌ای معتبر و کم غلط است.

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. ذیل تاریخ بغداد ۲۱۳/۱۸، ذیل علی بن الحسن السامری.

۲. کشف الظنون ۲۷/۱، هدیه العارفين ۶۵/۲.

۳. برای توضیح بیشتر نک مدخل «باکویی، ابو عبدالله» در دانشنامه جهان اسلام ۱۵/۲، نوشته عباس زریاب خویی.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تسوية في تسميته

كما يماز الشريعة والحكمة

والسبحان ابن عبد الرحمن بن محمد بن عبد الله عليه السلام
لم يشأ من البرهان في علم الحقيقة إلهاماً واحداً أم أثنان وكل
في علم الشريعة علم المحرم أم لا وأنا متميز لك بقدر وسعي

وظائف طرفة عين بعد أن أسعرت الله تعالى واستنطقه في ذلك وفي جمع أمور
وهو الموقوف للصواب والله تعالى والذبح جاهدنا وأبنا النعمان

وعلم الشريعة علم المجاهد في علم المحرم علم الهداية ولو وصل إلى حرم الهداية
بعد الأبعد استغناء المجاهد كذا والله عز وجل من طرفة عين

بجهد فمتعني وفوظن إلى الصواب المحمد فمتعني وعلم حرمته أن الله
فما لي بوجه الهداية بلا جهد وكفى المجاهد علامات الهداية وأثاره لأن

الشيء صلى الله عليه وسلم في طرفه يسير ما خلقه كعلم الشريعة علم
الأدب وعلم الحقيقة علم الأحوال ولو فتح على الصواب علم الأحوال

الأدب والآداب الأثرية الله تعالى هو عبارة الملكة وهو قائم بصلواتها والآداب
ذرى الصواب إلى الحقائق بغير سؤال والآداب ولا يجاهد ولا يرفع فيه
عثرات وطوبى السلوك بالمجاهدة أتم وأسلم كما رأيت في يد الجنيد
شجرة فضيلة أنت مع علو حاله ومشرقك لا تحذرك سحره والسنن
وصلنا الوطء وصلنا لأنه أتاك سمع حذر من الجنيد

علم الشرع المعامله علم الحقيقة المراقبه و علم الشريعة للأفعال
و علم الحقيقة للأحوال و علم السريعة للدراسه و علم المحصنه للهداية
و علم الشريعة هو الأيمان و علم المحصنه هو التوحيده و دور العلم
الرفاهي ما ذكرته ما زلت فيه من التمسك بالمحضر و خاطر ان علم الحق
باين الشريعة مختلف هاهنا من حيثة ام غيلان يا ابا بك كل حقيقة
لا يقدر على الشريعة فهو كفر و قب الشان العلم ما نادى السن
للشأن و لسان المحصنه ما وصل الله الى الامير بل لا ينطق
ولسان الجوف ليس اليه سبل و لا يوجد السعوى
اصلا العلم كله ظاهر و باطن و علم الباظر مح الله على خلقه و الباظر
و الهام مستنبطه و الظاهر و كل باظر لا يقدر على الظاهر فهو باطن
و كل ظاهر لا يقدر على باظر هو باطن و علم الباظر مستنبط من قوله تعالى
و لو رزوه الى الرسول و الى اول الامر منهم لعلمهم العلم المستنبطه منهم
و يد الله القطنه و الفطنة لتكون الا للباظر و لله اعلم و الحمد لله
و صلى الله على محمد المصطفى و على آله
و سيد المرسلين و اولي الامر و على اهل بيته
و هو تبيين الحق لله و بوقية
عبد الصمد بن محمد بن احمد بن محمد بن عبد الله
الغدائي الضيف و جمع المومنين و الميامين و
العارف و علمه استغفر الله
سوايه الدار برحمه

« كتاب بيان الشريعة والحقيقة »

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ
ابْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ السَّلْمِيِّ

سَأَلْتُ وَقَالَ اللَّهُ لِلرِّشَادِ عَنِ الْفَرْقِ بَيْنَ عِلْمِ الْحَقِيقَةِ
وَالشَّرِيعَةِ أَهْمًا اثْنَانِ مَرَّادٌ وَهَسَلٌ بِعَدَلِ عِلْمِ الشَّرِيعَةِ
عِلْمُ الْحَقِيقَةِ أَمْرٌ لَا وَانَا مَبْتَنٍ لَكَ بِقَدْرِ وَسَعْيٍ وَطَاقٍ طَرَفًا
مِنْ ذَلِكَ بَعْدَ أَنْ اسْتَعِينَ اللَّهُ تَعَالَى وَاسْتَوْثَقَهُ فِي ذَلِكَ
وَفِي جَمِيعِ أُمُورِهِ وَهُوَ خَيْرٌ مِنْ عَيْنٍ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَعِلْمُ الشَّرِيعَةِ
عِلْمُ الْجَاهِدَةِ وَعِلْمُ الْحَقِيقَةِ عِلْمُ الْهَدَايَةِ وَلَنْ يَصِلَ إِلَى الْحَقِيقَةِ
الْهَدَايَةَ أَحَدٌ إِلَّا بَعْدَ سَفَرٍ فِي الطَّرِيقِ فِي الْجَاهِدَةِ وَكَذَلِكَ
سَمِعْتُ الْحُسَيْنَ بْنَ نَجَّيٍّ يَقُولُ سَمِعْتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ حَضَرَ
يَقُولُ قَالَ سَهْلٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ مَرَّ طَرَفًا أَنَّهُ يَصِلُ بِبَدَلِ الْجُهْدِ
فَمَنْ عَنِيَ وَمَرَّ طَرَفًا أَنَّهُ يَصِلُ بِغَيْرِ بَدَلِ الْجُهْدِ فَمَنْ عَمِيَ وَيَعْلَمُ
حَقِيقَةَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُوصِلُهُ إِلَى الْهَدَايَةِ لِأَجْمَدِهِ وَلِخَيْرِ الْجَاهِدَةِ
مِنْ عِلَامَاتِ الْهَدَايَةِ وَأَنَّهَا لِأَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ
كُلُّ مَيْسَرٍ مَا خُلِقَ وَعِلْمُ الشَّرِيعَةِ عِلْمُ الْأَدَابِ وَعِلْمُ الْحَقِيقَةِ
عِلْمُ الْأَحْوَالِ وَلَنْ يَفْتَحَ عَلَيَّ الْعَبْدُ طَرِيقَ صِحَّةِ الْأَخْوَالِ إِلَّا بِمُتَابَعَةِ
الْأَدَابِ الْأَتْرَافِ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ

«الفرق بين علم الشريعة والحقيقة»

سَلَا تَنْبِجُهَا الشَّرِيعَةُ فَهُوَ كُفْرٌ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ السَّبَّالِيُّ رَحِمَهُ
 اللَّهُ لَسَانُ الْعَلَمِ مَا نَادَى الْبِنَاءَ وَالْوَسَائِلَ وَنَسَانَ الْحَقِيقَةَ
 مَا أَوْصَلَ إِلَى الْأَسْرَارِ بِلاَ وَسَطٍ وَأَسَانَ الْحَقَّ فَلَيْسَ إِلَهُ
 سَبِيحٌ وَقَالَ أَبُو يَعْقُوبَ السُّوَيْبِيُّ أَصْلُ الْعِلْمِ كَيْلُهُ
 ظَاهِرٌ وَبَاطِنٌ وَعِلْمُ الْبَاطِنِ حِجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ
 وَالظَّاهِرِ مِنَ الْعُلُومِ مُسْتَنْبَطٌ مِنَ الْبَاطِنِ وَكُلُّ بَاطِلٍ لَا
 يَقِيمُهُ ظَاهِرٌ فَهُوَ بَاطِلٌ وَكُلُّ ظَاهِرٍ لَا يَقِيمُهُ بَاطِنٌ فَهُوَ بَاطِلٌ
 وَعِلْمُ الْبَاطِنِ مُسْتَنْبَطٌ مِنْ قَوْلِهِ لَعَلِمَهُ الَّذِي تَسْتَنْبِطُونَ
 مِنْهُ يُدَبِّرُ بِهِ الْفِطْنَةَ وَالْفِطْنَةُ لَا تَكُونُ إِلَّا بِالظَّاهِرِ ثُمَّ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَآخِرًا صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ

سُبَيْلُ أَبِي الْقَسَمِ النَّصْرَابَادِيِّ عَنِ الْقَوْتِ فَقَالَ لِلنَّفْسِ قُوَّتُ إِذَا
 اخْرَزَتْهُ اطمأنَّتْ وَلِلسَّرِّ قُوَّةٌ وَلِلرُّوحِ قُوَّةٌ وَقُوَّةُ الْقَلْبِ
 الْاِطْمَآنِينَةُ وَقُوَّةُ السَّرِّ الْفِكْرَةُ وَقُوَّةُ الرُّوحِ السَّمْعُ لِأَنَّ
 صَادِقَهُ عَنِ الْحَقِّ وَرَاجِعُ إِلَيْهِ وَالْقَوْتُ فِي الْحَقِيقَةِ هُوَ اللَّهُ تَعَالَى

وَأَنْشَدَ
 إِذَا كَتَّ قُوَّةَ النَّفْسِ ثُمَّ هَجَرْتَهَا فَلَمْ تَلِثِ النَّفْسُ التَّائِبَةَ قُوَّتَهَا
 سَسَقَى نَقَالَ الضَّبَّ فِي الْمَاءِ أَوْ كَمَا عَشَرَ بَيْدِ الْمَهَامِ مَخُوتَهَا
 وَخَرَجَ السَّبَّالِيُّ يَوْمًا مِنْ مَنزِلِهِ وَعَلَيْهِ حَرٌّ قَوِيٌّ وَاطْمَأَنَّ فَقِيلَ لَهُ هَذَا

«الفرق بين علم الشريعة والحقيقة»



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

کتاب بیان الشريعة والحقیقة



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٨١] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حسبي ربي وبه توفيقي

كتاب بيان الشريعة والحقيقة

- (١) قال الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله عليه: ^١ سألت - وفقك الله للرشاد - عن الفرق بين علم الشريعة وعلم الحقيقة، أهما واحد أم اثنان؟ ^٢ وهل يخالف علم الشريعة علم الحقيقة أم لا؟ وأنا مبين لك بقدر وسعي وطاقتي طرفاً من ذلك بعد أن أستعين الله تعالى وأستوفقه في ذلك وفي جميع أموري، وهو الموفق للصواب. ^٣
- (٢) قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (٢٩: ٦٩)، فعلم ^٤ الشريعة علم المجاهدة وعلم الحقيقة علم الهداية ولن يصل إلى حقيقة الهداية أحد إلا بعد استفراغ الطوق في المجاهدة. كذلك ^٥ سمعت الحسين بن يحيى، يقول: سمعت جعفر بن محمد بن نصير، ^٦ يقول: ^٧ قال سهل بن عبد الله: «من ظن أنه يصل ببذل الجهد فتتعي، ومن ظن أنه يصل بغير

١. آ: بسم الله الرحمن الرحيم عونك اللهم وحدك «الفرق بين علم الشريعة والحقيقة» لأبي عبد الرحمن بن (كذا) محمد بن الحسين السلمي. ٢. آ: بين علم الحقيقة والشريعة أهما اثنان أم واحد. ٣. آ: وهو خير معين. ٤. آ: وعلم. ٥. آ: وكذلك. ٦. آ: محمد خضير. ٧. س: - سمعت الحسين بن يحيى يقول سمعت جعفر بن محمد بن نصير يقول.

بذل^١ الجهد فتمني^٢. ويعلم حقيقة أن الله تعالى يوصله إلى الهداية لا جهده،^٣ ولكن المجاهدة من علامات الهداية وآثارها،^٤ لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «كلُّ ميسرٍ لما خُلِقَ له».^٥

(٣) وعلم الشريعة علم الآداب وعلم الحقيقة علم الأحوال، ولن تفتح على العبد طريقة^٦ صحة الأحوال إلا بملازمة الآداب. ألا ترى أن الله تعالى يقول: ﴿فَنَادَتْهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ﴾ (٣: ٣٩). وربما يصل العبد إلى الحقائق بغير سلوك ولا رياضة ولا مجاهدة، ولكن يقع فيه اغترارات. وطريق السلوك بالمجاهدة^٧ أتم وأسلم، كما روي أنه رُئي في يد الجنيد رحمه الله سبحة، فقيل له: «أنت مع علوِّ حالك وشرفك تأخذ بيدك سبحة؟» قال: «نعم،^٨ سببُ به وصلنا إلى ما وصلنا لا نتركه أبداً».^٩ سمعت^{١٠} جدِّي إسماعيل^{١١} بن نجيد، [١٨١ ب] يقول: «أصل كلِّ خير الصبر تحت الأمر والنهي».^{١٢} وروى عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «العلم علمان، علم^{١٣} ثابت في القلب > فذلك



١. س: - بذل.

٢. حقائق التفسير ١/٢٥٦، الأنفال: لا يتقنون القتال ونسب إلى الجنيد في حلية الأولياء ١٠/٢٦٧ وإلى أبي سعيد الخراساني في سير أعلام النبلاء ١٣/٤٢١.

٣. س: بلا جهد.

٤. آ: يقول.

٥. مسند أحمد ١/٢٥٠، مسند أبي بكر، حديث ١٩، صحيح البخاري كتاب التوحيد، باب قول الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾؛ صحيح مسلم ٤/٢٠٤١، كتاب القدر، باب ١، حديث ٢٦٤٩، سنن الترمذي ٥/٢٨٩، كتاب تفسير القرآن، باب ١٢، حديث ٣١١١، حقائق التفسير ١/١٣١، آل عمران: ١٩١، حلية الأولياء ١٠/٢٦٧. ٧. آ: طريق.

٨. س: يدا.

٩. آ: أتم وأسلم وقال جعفر بن محمد الخُلدي رأيت في يد الجنيد سبحة فقلت له.

١٠. س: - نعم.

١١. «رسالة في معرفة الله»، رقم ٤؛ تاريخ بغداد ٨/١٧٣، ذيل الجنيد بن محمد؛ الرسالة القشيرية ٧٢، ذيل الجنيد بن محمد؛ مناقب الأبرار ١/٣٤٣.

١٢. آ: قال وسمعت.

١٣. س: - إسماعيل.

١٤. في حقائق التفسير ١/٩٩: «حدَّثني أحمد بن محمد، قال: ما ظهرت على أحدٍ حالته شريفةً إلا وأصلها الصبر تحت الأمر والنهي».

١٥. آ: وروى عائشة رضي الله عنها أن رسول الله صلى الله عليه وسلم.

١٦. آ: فعلم.

العلم النَّافع >^١ وعلم في اللسان فذلك حجة الله تعالى^٢ على عباده»^٣. وروى أنس^٤، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ليس الإيمان بالتمني ولا بالتحلي، ولكن ما وقَرَ في القلب وصدقه العمل. والعلم علمان: علم باللسان وعلم بالقلب. فعلم القلب هو العلم^٥ النَّافع وعلم اللسان حجة الله على ابن آدم»^٦. فبين النبي صلى الله عليه وسلم أن^٧ علم^٨ اللسان علم الحجة، والعلم^٩ الثابت في القلب علم المحجة.

(٤) وعلم الشريعة^{١٠} يعلمه علماء الشريعة من أرباب الظواهر، وعلم الحقيقة يعلمه العلماء بالله وهو العلم المكنون، كما روى أبو هريرة،^{١١} قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إن من العلم كهيئة المكنون، لا يعلمه إلا العلماء بالله. فإذا نطقوا به لا ينكره^{١٢} إلا أهل الغرة بالله عز وجل»^{١٣}.

(٥) واعلم أن لعلم^{١٤} الشريعة حقيقة لا يصل إليها إلا المتحققون، ومن تحقق^{١٥} في علم الشريعة بمقائمه أوصله ذلك إلى حقائق الحق فإذا تحقق في حقائق الحق أوصله ذلك إلى الحق. والأصل في ذلك قول الله عز وجل: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^{١٧} (٢٩: ٦٩). فالمجاهدة علم الشريعة والهداية في المجاهدة علم الحقيقة والتحقيق في الحقيقة هو معية الحق. قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ﴾ (٢٩: ٦٩).

(٦) والتحقيق في الشريعة هو الحقيقة، والترسم بالأمر هو الشريعة، والإخلاص في

١. الزيادة من الزهد والمصنف. ٢. س: - تعالى.
٣. الزهد لابن المبارك ٢٩٦، الجزء التاسع، حديث رقم ١١٦١؛ المصنف ١٣٣/٨، كتاب الزهد، باب ٦، حديث ٦٥؛ طبقات المحدثين بإصبهان ٣٠٤/٤. وفي مصادر الإمامية: كنز الفوائد ١٠٧/٢؛ معدن الجواهر ٢٥. ٤. آ: وعن.
٥. آ: هو العلم.
٦. «كتاب الأربعين للصفوية»، باب ٧؛ القسم الأول من الحديث في قوت القلوب ١١٨/١-١١٩ وتفسير الطبري ٢٦/٨، الأنعام: ١٢٩؛ والقسم الثاني من الحديث في سنن الدارمي المقدمة، باب ٣٤، حديث ٣٦٨.
٧. آ: - فبين النبي صلى الله عليه وسلم أن.
٨. آ: وعلم.
٩. س: وعلم. ١٠. آ: الشرع.
١١. آ: كذلك روينا عن أبي هريرة.
١٢. في «س» كتب الناسخ أولاً «يستكره» ثم شطب «ست».
١٣. التعرف ٨٧؛ قوت القلوب ٢٠٤/١؛ «كتاب الأربعين للصفوية»، باب ٣٢.
١٤. س: بأن علم. ١٥. آ: تحلق.
١٦. آ: قوله تعالى.
١٧. آ: - ﴿فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.

الأمر هو الحقيقة. والأصل في ذلك قول النبي صلى الله عليه وسلم: ^١ «إن أحدكم يصلي وليس له من صلاته إلا ثلثها، ربعها، خمسها، سدسها» ^٢ حتى بلغ عُشرها. [١٨٢ آ] فالترسم بالصلاة هو السالك في ظاهر الشرع، ربما يكون له ثلثها، ربعها. والمخلص فيها ^٣ هو السالك في الحقيقة، له تمام صلاته. ألا ترى أن ^٤ النبي صلى الله عليه وسلم ^٥ لما تحقق في صلاته كيف تغير عليه صفته، فكان ^٦ يصلي ولجوفه أزيز ^٧ كأزيز المرجل. ^٨ ولما قصر المصلي في أركان ^٩ صلاته كيف أمره النبي صلى الله عليه وسلم بإعادتها ^{١٠} بقوله: «ارجع فصل فإنك لم تصل». ^{١١} فنقصان الهيئة أو جب نقصان الصلاة وإعادتها، ^{١٢} فما ظنك بنقصان الأصول من الحضور والخضوع ^{١٣} والهيئة والخشوع وغير ذلك. وأصل هذه المسألة ^{١٤} سؤال جبريل عليه السلام ^{١٥} النبي صلى الله عليه وسلم ^{١٦} عن الإسلام فأخبره ^{١٧} بطواهر الشرع وهو شهادة أن لا إله إلا الله وإقام الصلاة وإيتاء الزكاة وصوم ^{١٨} رمضان وحج البيت. فدلّه النبي صلى الله عليه وسلم عند سؤاله عن الإسلام على ظواهر الشرع وهو علم ظاهر الشريعة. ثم لما سأله عن الإيمان أخبره عن مقام الغيب بقوله: «أن ^{١٩} تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر والقدر خيره وشره من الله ^{٢٠}». وهو علم الحقيقة ومَن لم

مراجعة ميسرة علوم إسلامية

١. آ: قوله صلى الله عليه.

٢. تفسير التستري ١٤٠، الزخرف: ١٥؛ حقائق التفسير ٢٣١/٢، الزخرف: ١٥.

٣. س/آ: فيه. ٤. آ: أن. ٥. آ: - وسلم.

٦. س: وكان.

٧. الأزيز - كأمير - صوت القدر إذا غلى أو صوت الرعد (هامش الخصال).

٨. مسند أحمد ٢٦٦/٢٤٢، مسند المدنيين، حديث ١٦٣١٧، حقائق التفسير ٢٠٨/١، الأنعام: ٩١؛ حلية

الأولياء ٢١١/٢، وفي مصادر الإمامية: الخصال ٢٨٢. ٩. آ: - أركان.

١٠. آ: بالإعادة.

١١. مسند أحمد ١٥/٤٠٠، مسند أبي هريرة، حديث ٩٦٣٥، و٣١/٣٢٣، مسند الكوفيين، حديث ١٨٩٩٧؛

صحيح البخاري ١/٣٦١، أبواب صفة الصلاة، باب وجوب القراءة للإمام والمأموم؛ صحيح مسلم ١/٢٩٨،

كتاب الصلاة، باب ١١، حديث ٣٩٧. ١٢. آ: أوجب إعادة الصلاة.

١٣. آ: - والخضوع. ١٤. س: السؤال. ١٥. آ: - عليه السلام.

١٦. آ: - وسلم. ١٧. س: فأخبر. ١٨. آ: صيام.

١٩. آ: - أن. ٢٠. آ: - واليوم الآخر والقدر خيره وشره من الله.

يتحقق في الإيمان بهذه المغيبات لا تكون له حقيقة الإيمان، ومن تحقق فيه يكون محققاً ثم لما سأله عن الإحسان - وهو مقام معية الحق مع المحسنين - دلّه على المشاهدة والفناء عن صفاته بقوله: «أن تعبد الله كأنك تراه، وإن لم تكن تراه فإنه يراك»^١.

(٧) والشريعة هو الأمر والحقيقة هو مراد الحق في الأمر. قال الله تعالى: [١٨٢ ب] ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (٥: ٩٨). والشريعة الرّسم، والحقيقة الحكم. والشريعة العموم والحقيقة الخصوص،^٢ ولا يبلغ أحد إلى مقام الحقيقة وعليه بقية من رسوم الشريعة لم يستوفها.^٣ لذلك^٤ قال الجنيد: «لن يصل إلى قلبك روح التوحيد وله عندك^٥ حق لم تؤدّه»^٦.

(٨) وعلم الشريعة^٧ ظاهر نعم الله تعالى على عباده وعلم الحقيقة باطن النعم. قال الله تعالى: ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾ (٢٠: ٣١).

(٩) وعلم الشريعة ما أوصله الحق إلينا على لسان الوسايط والأنبياء والسفراء،^٨ وعلم الحقيقة ما يفتحه الله تعالى^٩ على قلوب عباده من حسن الإقبال عليه ودوام المراقبة ومدائمة الذكر ومطالبة النفس بالإخلاص وما يزيّنه الله تعالى^{١٠} في قلوب عباده الموقنين من خصائص فضله، كما كان لحارثة رضي الله عنه^{١١} في جواب النبي صلى الله عليه وسلم،^{١٢} و كما قال النبي صلى الله عليه وسلم لو ابصت: «استفت قلبك وإن أفتاك

١. آ: كأنك تراه الحديث.

٢. مسند أحمد ٤٣٥/١، مسند عمر بن الخطاب، حديث ٣٦٧؛ صحيح مسلم ٣٦/١، كتاب الإيمان، حديث ٨.

٣. آ: والشريعة عموم والحقيقة خصوص.

٤. آ: - لم يستوفها.

٥. آ: كذلك.

٦. آ: قبلك.

٧. حقائق التفسير ١٦٣/١، النساء: ١٣٥، ونسب إلى أحمد بن أبي الحواري في نفس المصدر ٤٥/٢، المؤمنون:

١١٥، وإلى يحيى بن معاذ في التعريف ٦٢، باب ٢٥.

٨. س: الشرع.

٩. آ: - والسفراء.

١٠. س: - الله تعالى.

١١. آ: وما يورده الله.

١٢. آ: - رضي الله عنه.

١٣. المصنّف ٢٢٦/٧، كتاب الإيمان والرؤيا، باب ٦، حديث ٧٤؛ المعجم الكبير ٢٦٦/٣، ذيل الحارث بن مالك الأنصاري، حديث ٣٣٦٧، التعريف ١٣٩؛ اللّمع ١٣ و ١٠٢ و ٣٣٧ و ٤٢٨ ومع تعليق «إن صح الخبر» في ص ١١٧؛ «كتاب الأربعين للصوفية»، باب ١٥. وفي مصادر الإمامية: المحاسن ص ٢٤٦، كتاب مصابيح الظلم، باب اليقين والصبر في الدين؛ الكافي ٥٣/٢، كتاب الإيمان والكفر، باب حقيقة الإيمان واليقين.

المفتون»،^١ وكالصديق الأكبر رضي الله عنه^٢ حين قال له النبي صلى الله عليه وسلم: «ماذا أبقيت لنفسك؟» فقال: «الله ورسوله».^٤

(١٠) وعلم الشريعة^٥ ما يتميز به العبد عن المجاهدين، وعلم الحقيقة ما يوصله إلى مراتب الأولياء وحقائقهم. قال النبي صلى الله عليه وسلم في ظاهر علم الشريعة: «أمرت أن أقاتل الناس حتى يقولوا: لا إله إلا الله»،^٧ وقال في حدود الأولياء: «يقول الله تعالى: ^٨ ما تقرب إلي عبدي بمثل أداء ما افترضت عليه، ولا يزال عبدي يتقرب إلي بالتواضع حتى أحبه فإذا أحببته كنت له سمعاً وبصراً».^٩ ^{١٠} والذي افترض عليه ^{١١} معرفته، وما تقربوا إليه هو القيام بشكره على ما وهبه من معرفته.^{١٢}

(١١) وعلم الشرع يقتضي الرسوم، وعلم الحقيقة يقتضي القيام [١٨٣] بأداب الرسوم وملازمة القلب بالحضور فيها.

(١٢) والشرع منك والحقيقة إليك، والمعنى^{١٣} أنت المستعمل بالشرع والمخاطب بالقيام بالأوامر، والحقيقة موهبة من الله تعالى إليك، فالشرع^{١٤} أوامر والحقيقة مواهب. سمعت

١. قريب منه في مسند أحمد ٥٤٨/٢٩، مسند الشافعيين، حديث ١٨٥٠١، و٥٢٣/٢٩، حديث ١٨٥٠٦، وفي سنن الدارمي ٤٤٣، كتاب البيوع، باب ٢، حديث ٢٥٢٩؛ وبهذا اللفظ في قوت القلوب ١/١١٥؛ «كتاب فصول في التصوف»، فصل ٢٥؛ حلية الأولياء ١٥/٤٤؛ الفتوحات المكية ١/٢٤٦؛ تفسير القرطبي ٧/٣٩، الأنعام: ٩٣.
٢. آ: - رضي الله عنه. ٣. آ: قال.
٤. سنن الترمذي ٦١٥/٥، كتاب المناقب، باب ١٦، حديث ٣٦٧٥؛ اللمع ١٢٢؛ «كتاب فصول في التصوف»، فصل ٤٤؛ «كتاب الأربعين للتصوف»، باب ٤؛ حلية الأولياء ١/٣٢. وعده الأسييني في الغدير ٨/٥٨ من الموضوعات.
٥. س: الشرع.
٦. آ: - علم.
٧. مسند أحمد ٢٢٩/١، مسند أبي بكر، حديث ٦٧، وقد تكرّر ١٤ مرة؛ سنن الدارمي ٤٢٦، كتاب السير، باب ١٠، حديث ٢٤٤٤؛ حلية الأولياء ١/٣٤٨. وفي مصادر الإمامية: الاستغاثة ٣٢؛ الخلاف ١/٥٥١.
٨. آ: - يقول الله تعالى.

٩. آ: - ولا يزال عبدي يتقرب إلي بالتواضع حتى أحبه فإذا أحببته كنت له سمعاً وبصراً.
١٠. صحيح البخاري ٤٨٢/٤، كتاب الرقاق، باب التواضع؛ قوت القلوب ٢/٦٣؛ «كتاب الأربعين للتصوف»، باب ٣٦. وفي مصادر الإمامية: المحاسن كتاب مصابيح الظلم، باب ٤٧، حديث ٤٤٣؛ الكافي ٢/٣٥٢، كتاب الإيمان والكفر، باب من أذى المسلمين واحتقرهم، حديث ٧ و٨؛ التوحيد ٣٩٨، باب ٦٢، حديث ١.
١١. آ: عليهم.
١٢. آ: - وما تقربوا إليه هو القيام بشكره على ما وهبه من معرفته.
١٣. آ: ومعناه.
١٤. آ: والشرع.

جدِّي ابن نُجَيْد،^١ يقول: «اجتهد في أداء ما أمرت به يقع لك ببركته ما تؤمّله من سنيّ الأحوال». ^٢ وميراث تصحيح المعاملة بآداب الشرع واتباع السنن يُبلِّغ ^٣ صاحبه إلى سنيّ ^٤ مقامات أهل الحقائق.

(١٣) وعلم الشرع علم الرواية، فمن اجتهد في استعماله على طريق السنّة ورثه الله تعالى ^٥ في ذلك علم الدراية وهو علم الحقيقة. لذلك ^٦ روي عن النبي صلى الله عليه وسلم ^٧ أنه قال: «من عمل بما ^٨ يعلم ورثه الله علم ما لا يعلم». ^٩

(١٤) وعلم الشريعة علم الخدمة، وعلم الحقيقة علم المشاهدة، ولن يصل عبد إلى المشاهدة وعليه بقية من الخدمة.

(١٥) وعلم الشريعة عامّ وعلم الحقيقة خاصّ. قال الله تعالى: ﴿وَاللَّهُ ^{١٠} يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٢: ١٠٥) وهو الهداية إلى علوم الحقائق.

(١٦) وعلم الشريعة علم البيان وعلم الحقيقة علم البرهان، وعلم الشريعة لآداب الظواهر وعلم الحقيقة لمشاهدات الباطن، وعلم الشريعة التأدب بالأوامر والمحافظة عليها وعلم الحقيقة معرفة الأمر. كذلك ^{١١} سمعت جدِّي، يقول: «التهاون بالأمر من قلة المعرفة بالأمر». ^{١٢}

(١٧) وعلم الشريعة أن تشاهد صنع الحق في الأكوان وعلم الحقيقة أن ترى الأشياء في أسر القدرة، وعلم الشريعة أن تستدلّ بالأكوان ^{١٣} على الحقّ وعلم الحقيقة أن تعرفه به

١. آ: قال وسمعت جدِّي. ٢. لم أجده فيما لديّ من المصادر. ٣. آ: تبلِّغ.

٤. س: - سنيّ. ٥. آ: - تعالى. ٦. آ: كذلك.

٧. آ: عن رسول الله صلى الله عليه. ٨. س: ما.

٩. التعرف ٦٢، باب ٢٠؛ قوت القلوب ١/١٣٨؛ «كتاب بيان تذللّ الفقراء»، رقم ٤٦؛ حلية الأولياء

١٥/١٠. وفي مصادر الإمامية: الفصول المختارة ١٠٧، نزهة الناظر ١٠٢، حديث ٣٠.

١٠. آ: - ﴿وَاللَّهُ﴾. ١١. س: - كذلك.

١٢. طبقات الصويفية شريبه ٤٥٦، مدرسن ٤٧٩؛ حقائق التفسير ١/٢٧٨، التوبة: ٥٤، و ٣٣٢/٢، الطلاق: ١؛

الزهد الكبير ٢٨٩، رقم ٧٥٥، نقلًا عن السلمي.

١٣. آ: - وعلم الحقيقة أن ترى الأشياء في أسر القدرة وعلم الشريعة أن تستدلّ بالأكوان.

لعلمك^١ ألا دليل في الحقيقة عليه سواه.

(١٨) وعلم الشرع بالسمع والاستنباط وعلم الحقيقة بالوحي والإلهام، [١٨٣ب] وعلم الشريعة المعاملة^٢ وعلم الحقيقة المراقبة،^٣ وعلم الشريعة للأفعال وعلم الحقيقة للأحوال، وعلم الشريعة للدراية وعلم الحقيقة للهداية، وعلم الشرع هو الإيمان وعلم الحقيقة هو التوحيد.

وروي عن أبي بكر الزقاق،^٤ أنه قال:^٥ كنت ماراً في تيه بني إسرائيل، فخطر^٦ في خاطري أن علم الحقيقة باين الشريعة،^٧ فهتف بي^٨ هاتف من تحت شجرة أم غيلان: «يا أبا بكر! كل حقيقة لا تتبعها^٩ الشريعة فهو كفر».^{١٠}

وقال أبو بكر الشبلي رحمه الله:^{١١} «لسان العلم ما تأدى إلينا بالوسائط،^{١٢} ولسان الحقيقة ما أوصل^{١٣} إلى الأسرار بلا واسطة، ولسان الحق فليس إليه سبيل».^{١٤}

وقال أبو يعقوب السوسي: «أصل العلم كله ظاهر وباطن، وعلم الباطن حجة الله على جميع^{١٥} خلقه، والباطن من العلوم مستنبط من الظاهر.^{١٦} وكل باطن لا يقيمه ظاهر فهو باطل، وكل ظاهر لا يقيمه باطن فهو باطل، وعلم الباطن مستنبط من قوله تعالى: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ (٤: ٨٣)».^{١٨} يريد به الفطنة والفطنة لا تكون إلا للباطن.^{١٩} والله أعلم.^{٢٠}

- | | | |
|---|--|----------------------------------|
| ١. آ: بعلمك. | ٢. آ: للمعاملة. | ٣. آ: للمراقبة. |
| ٤. في هامش «س»: الزقاق صح. | ٥. آ: وقال أبو بكر الزقاق. | ٦. س: فحضر. |
| ٧. آ: باين للشريعة. | ٨. س: - بي. | ٩. س: لا يتبعها. |
| ١٠. الرسالة القشيرية ٥٠٥، باب كرامات الأولياء؛ تاريخ دمشق ١٧٣/٥، ذيل أحمد بن أبي عمران الهروي الصوفي؛ شعب الإيمان ٧٧٨/٢، باب ١٨ في نشر العلم والآئنه أهله، حديث رقم ١٨٦٤؛ تليس إبليس ٣١٣. | ١١. س: وقيل (- وقال أبو بكر الشبلي رحمه الله). | |
| ١٢. س: الوسائط. | ١٣. س: + الله. | ١٤. لم أجده فيما لدي من المصادر. |
| ١٥. س: - جميع. | ١٦. آ: والظاهر من العلوم مستنبط من الباطن. | |
| ١٧. آ: - تعالى ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ﴾. | ١٨. لم أجده فيما لدي من المصادر. | |
| ١٩. آ: لا تكون إلا بالظاهر. | ٢٠. آ: - والله أعلم. | |

<خاتمة النسخة «س»>: والحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد المصطفى رحمة العالمين وسيد الأولين والآخريين وعلى آله وأصحابه أجمعين. فرغ من تنميته بحمد الله وتوفيقه العبد الخاطيء الضعيف عبد السيد بن أحمد بن ياسين الخطيب غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات برحمته، تذكراً للأخ العزيز الفقيه العارف علي بن إسماعيل رزقه الله كرامة الدارين برحمته.

<خاتمة النسخة «آ»>: تمّ والحمد لله أولاً وآخراً وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه.

سئل أبو القاسم النصرآبادي عن القوت، فقال: «للنفس قوتٌ إذا أحرزته اطمأنت وللسرّ قوتٌ وللروح قوتٌ. فقوت القلب الطمأنينة^١ وقوت السرّ الفكرة وقوت الروح السماع لأنه صادر عن الحقّ وراجع إليه والقوت في الحقيقة هو الله تعالى > لأنّ منه الكفريات^٢». وأنشد:

إذا كنت قوت النفس ثم هجرتها فكم تلبث النفس التي أنت قوتها
ستبقى بقاء الضبّ في الماء أو كما يعيش بيئاء المهامة حوتها^٣
وخرج الشبلي يوماً من منزله وعليه خرق وأطمار. فقيل: «ما هذا يا أبا بكر؟» فأنشأ يقول:

فيوماً ترانا في الخُزوز^٤ نجرُّها ويوماً ترانا في الحديد عوابسا
ويوماً ترانا في الثريد ندُّسها ويوماً ترانا نأكل الخبزَ يابسا^٥
تمّ وكمل. والحمد لله وحده وصلواته على سيدنا محمد وآله وسلّم تسليماً إلى يوم الدين.

١. في الأصل: الاطمأنينة. ٢. الزيادة من تاريخ دمشق. ٣. في الأصل: يعيش.
٤. تاريخ دمشق ٧/٧٥، ذيل إبراهيم بن محمد بن أحمد بن محمّويه أبو القاسم الصوفي الواعظ النصرآبادي، نقلاً عن السلمي.
٥. الخُزوز: الخبز من الثياب ما ينسج من صوف وإبريسم (هامش تاريخ دمشق).
٦. تاريخ دمشق ٧٠/٥٠، ذيل أبي بكر الشبلي.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٤. كتاب كلام الشافعي في التصوّف

تصحيح

محمد سوري



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اسلامي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مقدمه مصحح

پیش‌تر از این رساله تنها یک نسخه در مجموعه شماره ۸۳ کتابخانه خانقاه احمدیه شیراز (ص ۱۴۵ تا ۱۶۳) شناخته شده و مرحوم احمد طاهری عراقی رساله را از روی همان نسخه تصحیح کرده بود که در جلد دوم مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی (ص ۱۷۱ تا ۲۰۵) به چاپ رسید. انتهای نسخه خطی مزبور افتادگی دارد و ظاهراً مقدار افتادگی یک صفحه است.

با پیدا شدن نسخه دوم رساله در مجموعه شماره ۳۹۸۹ کتابخانه ملی ملک (برگ ۴۵ تا ۴۸) ضرورت داشت اشکالات کار مرحوم طاهری عراقی را برطرف کنیم. نسخه ملک به ظاهر کامل، ولی در واقع خلاصه‌ای از اصل رساله است و به تقریب نیمی از نسخه خانقاه احمدیه را دربردارد. این رساله در پاره‌ای موارد مشکلات و اشتباه‌های نسخه خانقاه را برطرف می‌کند، گرچه خود نیز اشتباه‌های متعددی دارد و در مجموع بهتر از نسخه خانقاه نیست. عنوان رساله در نسخه ملک چنین است: «الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطلبي رضي الله عنه». و همان‌گونه که در مقدمه «حکایات حمدون» گفتیم (فراتر، ص ۳۳۴-۳۳۳)، خود همین عنوان (الكلمات الملتقطة) نشان می‌دهد که اصل رساله گزینش شده است. در نسخه ناقص خانقاه ۹۴ قول از شافعی ذکر

شده که در نسخه ملک - البته با اندک اختلافهایی در هر یک از اقوال و در ترتیب آنها - تقریباً نیمی از آن اقوال (۴۸ قول) وجود دارد.^۱ یک قول هم (شماره ۷۲) در نسخه ملک هست که در نسخه خانقاه وجود ندارد.

در اینجا ما نسخه خانقاه احمدیه را اصل قرار دادیم (با نشانه «خ») و البته در برخی موارد که اشتباه نسخه خانقاه مسلم بود، از ضبط نسخه ملک (با نشانه «م») پیروی کردیم. با توجه به اینکه مرحوم طاهری عراقی احادیث رساله را استخراج کرده و حواشی دیگری وی نیز پربار و کامل است، در این تصحیح به ضبط اختلاف نسخه‌ها بسنده کردیم. اقوالی که در نسخه ملک وجود ندارد، با نشانه ستاره (*) در پایان قول مشخص شده است.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. مرحوم طاهری عراقی برخی اقوال را جدا نکرده و در نتیجه تصحیح وی ۹۰ قول دارد.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الشيخ ابو بكر محمد بن الحسن رحمه الله عليه قال سمعت الشيخ الفقيه
ابا الحسن علي بن محمد بن احمد قال سمعت الشيخ الاوصد ابا الحسين علي بن
سري قال سمعت ابا عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي رحمه الله عليه
يقول الحمد لله اولاً واخيراً وصلوا الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم
كثراً. سألني بعض اخواني ههنا تعرف للامام ابي عبد الله محمد بن ابي
يحيى بن فضال رضي الله عنه شيئا من الكلام في تبيين المجاهدات واداب
المعالم فاستقامت الاحوال فقلت نعم كان في بعض نصوصه
صحب الصوفية وتكلم على طريقتهم واخبر عن ثمانية منهم واذابهم فما ابيته
في هذا الكتاب عنه ما ساند صحاحه وما يدل على انه عارف برؤسهم
واذابهم واستخرب الله تعالى في جمع نصوصه وحكايات عنه تدل على ذلك
والله المتعين عليه بفضله وسعة رحمته كما فمن ذلك ما سمعت ابا العباس
محمد بن يعقوب يقول سمعت الربيع بن سليمان يقول دخلت على ابي ابي وهو
من فضة النبي عز وجل فقلت انهم تكلمون فقال الشافعي ما ناظرت احدا
قطعا في الغلبه وبوتة وان جميع الخلق تعلموا هذا الكتاب يعني كنيه ولا
يسب الى منة شيئا في هذا الكلام يوم الاطوعات يوم الخميس وانصرفنا
من حنابلة له ليلا فتمددت رأنا ههنا ههنا سنة اربع وثمانين هـ قال
وسمعت ابا بكر محمد بن محمد بن احمد بن شاذان يقول سمعت ابا العباس
يقول سمعت ابا عبد الله بن محمد بن الحسين بن موسى السلمي رحمه الله عليه يقول

منه
بكر

« كتاب كلام الشافعي في التصوف »

الاطارق يطرق بخير يا رحمن اللهم انت غياثي وكنك اعوذ وانت
 ملاذي فيك الوذ وانس عياك فيك اعوذ يا من ذلت له رقاب حجابيه
 وخضعت له اعناق القراعنة اعوذ بك من خزيك ومن كشف سترك
 ومن نسيان ذكرك والافساف عن شكرك انا في حيزك ليلي ونهارى و
 نومي وقرارى وطعنى واسفارى ذكرك شعارى وشاوك دثارى يا الله
 الا انت تعظيما لوجهك وتكرما لسبحائك اجرى من خزيك ومن شر
 عقابك واخذت على سرادقك جنظك وادخلني وحضرت عنائك وعاء
 على خبير منك يا ارحم الراحمين يا من فضل فطبت هذا الذراع وضعت
 وجفناز لي وحفظته فما دخلت على لحيك كنت اخاف سطوته الا لكشف

الله عنى قوته فهدى من اذليل بركة الله يوم ١٠١٠٠٠ لا اله الا الله
 حمدنا يا اكرم من حمدنا عبد الله وعبد الرحمن الحمداني بحمدك والوجوه
 في بعض كتب اصحابنا سمعت الربيع يقول سمعت الشافعي ينشد
 صون النفس واحملها على ما يمشيها تقش كذا والقول يا جميل
 ولا توبير الناس الا تجملوا نيا بك ذهبا او جناك خبايا
 انضاتك زوال اليوم فاصبر الى عيد عسى تكبات الدهر عندك حول
 دعوى عنى النفس ان فل ماله ويغنى فقير النفس وهو ذليل
 يا خير في ردا امرئ يسألون اذا الريح مالت مال حيث تيسر
 بالكثير الاخوان جيزت عقولهم ولذتهم في النايات بليد
 من زوال عبد الله وشاخان نا سمع جعفر محمد الاخراخي



«كتاب كلام الشافعي في التصوف»

الصفحة الأخيرة من مخطوطة مكتبة خانقاه أحمدية في شیراز، رقم ٨٣

من جئ بشاهد حج فيفيض عليه من كان متوئبة ما يدل على الطريق الى الوصول الى الجي الحقيقة
 والحي الى فا لله تعالى لحي اقواما من خلقه جعله سببا لحيوة من الكرم بلحيوة وخلقة والله تعالى
 هو الذي احبكم ثم بينكم معناه اجيكم ليحيى بكم ثم بينكم عن آثاركم وعن شواهدكم لحيوي وسيقط
 عنكم اوصافكم فمن شاهدكم اذ ذلك شاهدني فيكم ومن جئ بكم فقد جئ بي دونكم ايام في الحقيقة
 فانصافكم عنكم فانته ووركان انا رصفا في علمي باذنية فانتم بلا انتم بل انتم بي بلا انتم وانا الحي
 الذيم ذو الجلال والكرام ه مت قلبك به لتسمع خبره بحالي
 وحسن تسمو وللصاوة على حوطة محمدي وعلى الله



الكلمات الملتقطه من قول الامام الاعظم الشافعي المطلبي
 العوطه لحي الامام له عهد الامم لحي السلي عهد الله على

«الكلمات الملتقطه من قول الامام الاعظم الشافعي المطلبي»

الصفحة الأولى من مخطوطة مكتبة ملك الوطنية في طهران، رقم ٣٩٨٩

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ إِنَّا كَرِهْنَا أَنْ نَكُونَ كَمَا كَرِهْتَ

قال الشيخ أبو عبد الرحمن السلي في نهج الله سألني بعض إخواني فقال هل تعرفون للشافعي رضي الله عنه
شيئا من الكلام في تصحيح المجاهدات وآداب الحاملات واستقامة الأحوال فقلت نعم كان الشافعي رضي
صحيح الصوفية وتكلم على طريقتهم واجتمع عن شيا بلعم وآدابهم فاستخرجت منه غزوة رجل فرجع حكايات عنه ذلك
على ذلك بأسانيد صحيحة فمن ذلك ما سمعته أبا القاسم محمد بن حبيب يقول سمعت الربيع بن سليمان يقول قلت
على الشافعي رضي الله عنه وهو عريض ضال عن الصوابنا فقلت نعم يتكلمون فقال رحمه الله ما نأظن له أقط
على الغيلة ويؤذي أن جميع الخلق تعلموا هذا الكلام بعد كونه ولا ينسب إلى غيره شيء قال هذا الكلام يوم
وكان يوم الخميس فأنتم فنان من جنانة ليلة الجمعة وراينا ههنا الأشجان سنة اربع ومائتين سمعت
أبا بكر محمد بن عبد الله بن شاذان يقول سمعت أبا الفضل بن علي يقول سمعت الربيع بن الشافعي
يقول الظلم الظالمين لنفسه من تواضع لمن لا يليه ورفيع صورة من لا ينفعه وقيل من لا يعرفه
قال سمعت الشافعي رضي الله عنه يقول سمعت علي بن شاذان يقول سمعت الربيع بن الشافعي يقول سمعت
رضي بالقنوع قال سمعت الشافعي رضي الله عنه يقول سمعت الربيع بن الشافعي يقول سمعت
محمد بن عبد الله بن شاذان يقول سمعت الربيع بن سليمان يقول سمعت أبا القاسم محمد بن حبيب يقول سمعت
البلد يعني عمر فليكن لك في مجلس من السلطان تغززه فقال الشافعي يا أبا بكر من لم يعرف
التقوى فلا عز له ولقد قلت تغزوه وريبت بالحجاب ما عندنا قور ليلة وما بتنا جيا عاظة وسمعت
محمد بن عبد الله بن شاذان يقول سمعت الربيع بن حاتم يقول سمعت الربيع بن الشافعي رضي الله عنه قال
تدبر من أسأل العضاولست بضعيف قال لا أدراي من أسأله من الدنيا سمعت أبا الحسن بن محمد بن القوي

«الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطبوعي»

نوره فانظر كيف عاينك له في نوره ويقظته محمد علي بن محمد بن محمد الفقيه بالمراسي عوالي ابا اني حاتم
 قال الضمى بن يوسف بن عبد الله اعطى قال سمعت الشافعي رضي الله عنه يقول حضر مئيتا فلما سويت عليه نظر
 فقال اللهم بغناك عنه وفقه ابيك الغفوله اخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن البستي بمكان
 ما عهد محمد بن يوسف بن محمد بن يوسف الهروي عن ابيه عن محمد بن الرائي قال سمعت حمله بن يحيى يقول سمعت
 الشافعي يقول وذكر عنده فم القلب قال من اجبت نعمة الله له قلبه او يتوهم فعله يترك الكلام فيما لا
 يعنيه وتترك الذنوب واجتناب المعاصي ويكون له فيما بينه وبين الله خبيثة من عمل لا فائدة اذا فعل ذلك
 فتح الله عليه من العلم ما يشغله عن غيره وان في الموت اكل الشغل ومن الدعاء الذي علمه الفضل بن
 الربيع حين دخل به على هرون الرشيد وقد اغضب عليه قال صلى به ما لك ان اس عن نافع بن عبد عيسى
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اصابه يوم الاحزاب على قريش اللهم اني اعوذ بنبوتك وسلك وطهارة طهارتك
 وبركة جلالك من كل عاصفة واذنة عن طوارق الليل والنهار اطارقها يطرق بخير يارب الرحمن اللهم ان عياني
 قبل الموت وانت طاردي قبل الموت وانت عيادي قبل الموت يا من ذاب له رقاب الجبابرة وخفضت له
 اعناق الفراعنة اعوذ بك من خزيك ومن كشف سترك ومن نسيان ذكرك ومن اضراؤك عن شكرك انافي
 حوزك ليلى وضاري وتومي وقواربي وطغي واستفاري ذكرك شعالي وثناؤك ذنابي اللهم انت
 تعظما لوجهك وتكرها فبها نك اجوز من خزيك ومن شر عقابك واضرب على ترادفات حفظك واظلمني
 في خفض جناحك وعلني بخيومي مثل يا ارحم الراحمين
 اللهم اظلموا ظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا اظلموا
 سمعت امام ابا سهل محمد بن سليمان الصعلوك رحمه الله يقول النصف من اعراض عن اعراض وسيل

«الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطلبي»



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

کتاب کلام الشافعي في التصوّف



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

كتاب كلام الشافعي في التصوّف

إص ١٤٥ | بسم الله الرحمن الرحيم



قال الشيخ أبو بكر محمد بن الحسن رحمه الله عليه، قال: سمعت الشيخ الفقيه أبا الحسن علي بن محمد بن أحمد، قال: سمعت الشيخ الأوجده أبا الحسين علي بن الحسين بن علي، قال: سمعت أبا عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي رحمه الله عليه، يقول: الحمد لله أولاً وآخراً وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلّم كثيراً.^١

سألني بعض إخواني، فقال: ^٢ «هل تعرف للإمام أبي عبد الله محمد بن إدريس الشافعي رضي الله عنه شيئاً من الكلام في تصحيح المجاهدات وآداب المعاملات واستقامة الأحوال؟» فقلت: «نعم، كان الشافعي رضي الله عنه صاحب الصوفية وتكلم على طريقتهم وأخبر عن شمائلهم وآدابهم مما أبيتته في هذا الكتاب عنه بأسانيد صحيحة وما يدل على أنه عارف برسومهم وآدابهم.^٥ واستخرت الله تعالى في جمع فصول وحكايات عنه تدل على

١. م: «الكلمات الملتقطة من قول الإمام الأعظم الشافعي المطلبي رضي الله عنه» التقطه الشيخ الإمام أبو عبد الرحمن بن (كذا) محمد بن الحسين السلمي رحمه الله عليه بسم الله الرحمن الرحيم اللهم إنا نحمدك ونستعينك ونتوكل عليك قال الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله. ٢. خ: - فقال.

٣. م: هل تعرف للشافعي. ٤. خ: نصيحة.

٥. م: - مما أبيتته في هذا الكتاب عنه بأسانيد صحيحة وما يدل على أنه عارف برسومهم وآدابهم.

ذلك، والله المعين عليه بفضله وسعة رحمته»^١.

(١) فمن ذلك ما سمعتُ أبا العباس محمد بن يعقوب، يقول: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: دخلت على الشافعي رضي الله عنه^٢ وهو مريض،^٣ فسألني عن أصحابنا، فقلت: «إنهم يتكلمون». فقال الشافعي: «ما ناظرت أحداً قط على الغلبة وبودّي أن جميع الخلق تعلموا هذا الكتاب - يعني كتابه - ولا يُنسب اليّ منه شيء». قال هذا الكلام يوم الأحد ومات يوم الخميس وانصرفنا^٤ من جنازته ليلة الجمعة ورأينا هلال شعبان سنة أربع ومئتين.

(٢) قال: وسمعتُ أبا بكر محمد بن عبد الله بن شاذان، يقول: سمعت أبا الفضل بن مهاجر، يقول: سمعت المزني، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «أظلم الظالمين لنفسه من تواضع إص ١٤٦ لمن لا يكرمه ورغب في مودّة من لا ينفعه وقبل^٥ مدح من لا يعرفه».

(٣) قال: وسمعت الشافعي رضي الله عنه،^٦ يقول: «من غلبت عليه شدة حبّ الدنيا^٧ لزمته العبودية لأهلها، ومن رضي بالفتوح زال عنه الخضوع».

(٤) وسمعت محمد بن عبد الله، يقول: سمعت فَعْنَبَ بن أحمد بن عمرو بن مجاشع، يقول: سمعت محمد بن أحمد بن وردان، يقول: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: قال عبد الله بن عبد الحكم للشافعي رضي الله عنه: «إن عزمتم أن تسكن البلد - يعني مصر - فليكن لك قوت سنة ومجلس من السلطان تتعزّز به». فقال الشافعي: «يا أبا محمد، من لم يعزّه التّقوى فلا عزّ له، ولقد ولدتُ بغزّة ورييت بالحجاز وما عندنا قوت ليلة وما بتنا جياعاً قط».

(٥) وسمعت محمد بن عبد الله بن شاذان،^٨ قال: سمعت عبد الرحمن بن أبي حاتم، يقول: سمعت المزني، يقول: قلت للشافعي رضي الله عنه: «ما لك تدمن إمساك العصا ولست بضعيف؟» قال: «لأذكر أنّي مسافرٌ» يعني في الدنيا.

١. م: فاستخرت الله عزّ وجلّ في جمع حكايات عنه تدلّ على ذلك بأسانيد صحيحة.

٢. خ: - رضي الله عنه. ٣. خ: مرفض. وفي الهامش: «مرفض يعني يبكي».

٤. م: فقال رحمه الله. ٥. م: فانصرفنا. ٦. م: - قال و.

٧. خ: وقيل. ٨. خ: - رضي الله عنه.

٩. م: من غلب عليه شدة الشهوة لحبّ الدنيا.

١٠. خ: - رضي الله عنه. ١١. م: - بن شاذان. ١٢. م: يقول.

١٣. خ: - رضي الله عنه.

(٦) وسمعتُ محمَّد بن عبد الله، يقول: سمعت جعفر بن محمَّد الخلاطي، يقول: سمعت المزي، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «من تعلَّم القرآن عظمت قيمته، ومن نظر في الفقه نبيل مقداره، ومن كتب الحديث قويت حجَّته، ومن نظر في اللُّغة رقَّ طبعه، ومن نظر في الحساب تجرَّأ رأيه، ومن لم يصن نفسه لم ينفعه علمه.»^١ ※

(٧) سمعت محمَّد بن عبد الله، يقول: سمعت جعفر بن أحمد الخلاطي، يقول: سمعت الربيع، يقول: سئل الشافعي عن قول الله تعالى: ﴿وَلَنَبِّئُوكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ﴾ الآية (٢): (١٥٥)، قال: «﴿الْخَوْفِ﴾ خوف العدوِّ و﴿الْجُوعِ﴾ جوع شهر رمضان و﴿نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ﴾ الزُّكُوات و﴿الْأَنْفُسِ﴾ الأمراض و﴿الثَّمَرَاتِ﴾ الصدقات و﴿بَشْرِ الصَّابِرِينَ﴾ على أدائها.» ※

(٨) سمعت أبا الحسن بن مقسَّم المقرئ ببغداد، قال: سمعت أبا بكر الخلال، يقول: سمعت الربيع بن سليمان،^٢ [ص ١٤٧] يقول: سمعت الشافعي، يقول: «أنفع الذخائر التقوى وأضرها العدوان.»

(٩) قال: وسمعت الشافعي، يقول: «ليس العلم ما حفظ، العلم ما نفع.»
(١٠) وسمعت أبا الحسن بن مقسَّم، يقول: سمعت أحمد بن عبد الله السجستاني، يقول: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي رضي الله عنه،^٥ يقول: «صحبة من لا يخاف العار عارٌ يوم القيامة.»

(١١) سمعت الحسين بن أحمد بن موسى، يقول: سمعت محمَّد بن يحيى الصولي، يقول: قال المبرِّد: «رحم الله الشافعي، فإنه كان أشعر الناس وأدب الناس وأعرفهم بالقرآن.»
ولقد خبرني بعض أصحابي أنه مات لعبد الرحمن بن مهدي ولد، وكتب إليه الشافعي: «يا أخي، عزَّ نفسك بما تعزِّي به غيرك، واستقبح من فعلك ما تستقبحه من غيرك، واعلم

١. كما قلنا في مقدِّمة الرسالة، كلُّ فقرة تختتم بنجمة (※) فهي غير موجودة في النسخة «م».
٢. م: سمعت أبا الحسن بن مقسَّم المقرئ ببغداد قال سمعت أبا بكر الخلال يقول سمعت الربيع بن سليمان.
٣. م: قال وسمعت.
٤. م: سمعت أبا الحسن بن مقسَّم المقرئ ببغداد يقول سمعت أبا بكر الخلال يقول سمعت الربيع بن سليمان يقول سمعت.
٥. خ: - رضي الله عنه.

أن أمض المصائب فقد سرورٍ وحرمان أجر؛ فكيف إذا اجتمعاً مع اكتسابٍ وزرٍ؟ فتناول
حظك يا أخي إذ قرب منك قبل أن تطلبه وقد نأى عنك. ألهمك الله عند المصائب صبراً
وأحرز لنا ولك بالصبر أجراً». وكتب إليه:

شعر

إني معزيك لا أني على ثقة من الخلود ولكن سنة الدين
فما المعزي بباقي بعد ميته^١ ولا المعزي وإن عاشا إلى حين *^٢

(١٢) سمعت الحسين بن يحيى، قال: سمعت محمد بن أحمد الشافعي، يقول: سمعت أبا
العباس المروزي، يقول: قال الشافعي رضي الله عنه: «طلب فضول الدنيا عقوبة عاقب
الله بها أهل التوحيد».

(١٣) سمعت الشيخ أبا سهل محمد بن سليمان، يقول: سمعت أبا تراب محمد بن سهل،
يقول: سمعت الربيع بن سليمان، يقول سمعت الشافعي، يقول: «لا يطلب هذا العلم أحد
بالملك وعز النفس فيفلح، ولكن من طلب بذلة النفس وضيق العيش وخدمة العلماء
وتواضع النفس أفلح». * [ص ١٤٨]

(١٤) سمعت عبد الله بن محمد بن علي، قال: سمعت أبا نعيم الفقيه، يقول: سمعت الربيع بن
سليمان، يقول: سمعت الحميدي، يقول: قدم الشافعي رضي الله عنه من صنعاء إلى مكة
بعشرة آلاف دينار في منديل، فضرب خباءه^٥ في منزل خارجاً من مكة. وكان الناس
يأتونه فما برح حتى وهب كلها. *

(١٥) سمعت علي بن عبد الله، يقول: سمعت أحمد بن محمد بن الحسين، قال: سمعت الربيع
بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «يا ربيع، لا تتكلم في ما لا يعنك، فإنك إذا
تكلمت بالكلمة ملكتك ولم تملكها». *

١. خ: ميته. ٢. م: أخبرنا الحسن بن يحيى يقول.

٣. م: البزوري.

٤. خ: - يقول سمعت أبا العباس البزوري يقول قال الشافعي رضي الله عنه.

٥. في الأصل: خبابة.

(١٦) سمعت أحمد بن محمد بن رُمَيْح، قال: سمعت أبا طلحة أحمد بن محمد بن عبد الكريم^١ القزّاز بالبصرة، قال: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي رضي الله عنه،^٢ يقول: «أخشى أن من طلب العلم بغير نيّة ألاّ ينتفع به».

(١٧) سمعت أبا سهل محمد بن أحمد الفقيه، يقول: سمعت أحمد بن محمد بن الفضل، يقول: سمعت محمد بن جعفر بن نصر، قال: سمعت محمد بن القاسم المصري،^٣ يقول: سمعت أحمد بن علي بن صالح، قال: سمعت ابن عفير، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «من علامة الصديق أن يكون لصديق صديقه صديقاً».

(١٨) وبهذا الإسناد، قال: سمعت الشافعي، يقول: «ليس سرورٌ يعدل صحبة الإخوان ولا همٌّ يعدل فراقهم».

(١٩) سمعت أبا محمد بن أبي حامد، يقول: سمعت أبا نعيم، يقول: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت^٤ الشافعي رضي الله عنه،^٥ يقول: «من أراد الدنيا فعليه بالعلم، ومن أراد الآخرة فعليه بالعمل»^٦.

(٢٠) سمعت ناصر بن محمد الأنصاري، يقول: سمعت أبا عبد الله محمد بن عبد الله بن سعيد بن سليمان الجوهري المعروف بالأندلسي،^٧ يقول: سمعت البويطي، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «لا يكمل الرجل في الدنيا إلاّ بأربع: بالديانة والأمانة والصيانة والرزانة».*

(٢١) سمعت أبا الوليد حسان بن محمد بن الفقيه، قال: سمعت جعفر الشاماتي يحكي عن المزي، قال: دخلت على الشافعي في مرضه الذي مات فيه [ص ١٤٩] فقلت له: «يا أبا عبد الله، كيف أصبحت؟» فقال: «أصبحت من الدنيا راحلاً، وللإخوان مفارقاً، وبكأس المنية شارباً، وعلى الله وارداً، وبسوء فعالي ملاقياً، والله ما أدري أتصير^٨ إلى الجنة

١. م: عبد الله.
٢. م: يقول.
٣. م: يقول.
٤. م: يقول.
٥. م: يقول.
٦. م: غمّ.
٧. م: + الربيع بن سليمان (شطبه التأسخ نفسه).
٨. م: يقول.
٩. م: يقول.
١٠. م: يقول.
١١. م: يقول.

فأهنيها أو إلى النار فأعزبها». ثم أنشأ يقول:

فلما قسا قلبي وضافت مسالكي^١ جعلت رجائي نحو عفوك سلماً
تعاظمني ذنبي فلما قرنته^٢ بعفوك ربّي كان عفوك أعظماً
وما زلت ذا عفوي عن الذنب لم تنزل تجود وتعفو^٣ منةً وتكرماً
وخلت ذنوبي عند عفوك سيدي كقطرة ماءٍ عارض البحر قلزماً
ولولاك ما يقوى بإبليس عائد فكيف وقد أغوى صفيك آدماء^٤ *

(٢٢) وسمعت أبا علي محمد بن عبد العزيز الزغوزي، قال: سمعت الزبير بن عبد الواحد، يقول: سمعت يونس بن عبد الأعلى، يقول: قال لي الشافعي: «يا أبا موسى، قد أنست بالفقر حتى لا أستوحش منه».

(٢٣) قال: ^٤ وسمعت الشافعي، يقول: «يا أبا موسى، أزين شيء بالعلماء الفقر مع القناعة والرضا بهما».

(٢٤) قال: وسمعت الشافعي، يقول: «فقر العلماء فقر اختيار، وفقر الجهال فقر اضطرار».

(٢٥) قال: وقال: «يا أبا مويبي، لقد أفلست ثلاث مرّات، ولقد رأيتني آكل السمك بالتمر لا أجد غيرهما». *

(٢٦) سمعت محمد بن أحمد بن محمد بن سهل، قال: سمعت حمزة بن محمد بن أحمد العلوي، يقول: حدّثنا أبو إسحاق إبراهيم بن محمد بن العباس الأزدي وأبو جعفر السّاوي وأبو محمد عبد الله بن عبد الملك الأزدي، قالوا: حدّثنا أبو بكر محمد بن يعقوب بن سهم الدّينوري، قال: حدّثنا عبد الله بن محمد البلّوي، قال: حدّثني خالي عمارة بن زيد، قال: كنت صديقاً لمحمد بن الحسن، فدخلت معه على هارون الرّشيد يوماً فسأله. ^٥ ثمّ إنّي سمعت محمد بن الحسن يُسرّ إليه وهو يقول: «إنّ محمد بن إدريس يقول إنّه للخلافة أهل». [ص ١٥٠] وذكر الحكاية إلى أن قال له هارون الرّشيد: «يا ابن إدريس، قد ملأت صدري

١. في الهامش: مذاهبي.

٢. في الأصل: تغفوا.

٣. م: قال سمعت أبا سهل حفيد (في الأصل: حفدة) يونس بن عبد الأعلى قال سمعت يونس جدّي يقول.

٤. في الأصل: فسائله.

٥. م: قال.

وعظمت في عيني، فعظني موعظةً أعرف فيها مقدار علمك وكنه فهمك». قال: «على شريطة يا أمير المؤمنين!» قال: «هي لك، فما هي؟» قال: «طرح الحشمة ورفع الهيبة وإلقاء رداء الكبر عن منكبيك وقبول النصيحة وإعظام حق الموعظة والإصاخة لها».

قال: وجثا الشافعي على ركبتيه ومدّ يده غير مكترث ولا محتشم. ثم أشار إليه بيده وقال: «يا ذا الرجل، إنه من أطال عنان الأمن في الغرة، طوى عذار الحذر في المهلة، ومن تعول على طرق النجاة كان بمنزلة قلة الاكثرات من الله مقياً وصار في أمنه المحذور مثل نسج العنكبوت لا يأمن عليها نفسه ولا يُعبأ له ما أظلم عليه من لبسه. أما لو اعتبرت بما سلف واستقبلت بالحسنى المؤتلف ونظرت ليومك وقدمت لغدك وقصرت أملك وصورت في عينك اقتراب أجل واستقصرت مدة الدنيا ولم تغترّ بالمهلة لما امتدت إليك يد الندامة ولا ابتدرتك الحشرات غداً في القيامة ولكن ضرب عليك الهوى رواق الحيرة^١ فتركك وإذا بدت لك يد موعظة لم تكذ تراها،^٢ ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾ (٢٤: ٤٥)». وذكر ما في الحكاية. ❖

(٢٧) سمعت عبد الله بن الحسين السلمي، يقول: سمعت علي بن الحسن^٣ المصري، قال: سمعت أيوب بن سليمان، يقول: سمعت محمد بن محمد بن إدريس الشافعي رضي الله عنه،^٤ قال: سمعت أبي، يقول: «صحبت الصوفية عشر سنين ما استفدت منهم إلا هذين الحرفين: الوقت سيفٌ وأفضل العصمة ألا تجده».

(٢٨) سمعت محمد^٦ بن عبد الله الرّازي، يقول: سمعت بلالاً^٧ الخواص، قال: كنت في تيه بني إسرائيل فاذا رجلاً يماشيني فتعجبت ثم أهملت أنه الخضر. فقلت^٨ له: «بحق الحق من أنت؟» قال: «أنا أخوك الخضر». قلت |ص ١٥١| له: «أريد أن أسألك». قال: «سل». قلت: «ما تقول في الشافعي؟» فقال: «هو من الأوتاد». قلت: «فما تقول في أحمد بن حنبل؟» قال: «رجلٌ صديق». قلت: «فما تقول في بشر بن الحارث؟» قال: «رجل لم يخلف بعده مثله».

٣. م: أحمد.

٢. في الأصل: يراها.

١. في الأصل: + فترك.

٦. م: - محمد.

٥. م: تقدر.

٤. خ: - رضي الله عنه.

٨. م: قلت.

٧. خ: بلال.

قلت له: «بأي الوسيلة رأيتك؟» قال: «ببرك بأمك».

(٢٩) أخبرنا محمد بن العباس العُصمي، ثنا سعيد بن محمد الديناري، قال: حدثني إبراهيم بن عبد الله الديناري المقعد - وكان الناس يتبركون بدعائه - قال: حدثني المزني، قال: مررنا مع الشافعي وإبراهيم بن عليّته على دار قوم وجارية تغنيهم شعراً.

خليلي ما بال المطايا كأننا نراها على الأعقاب بالقوم تنكص
قال: فقال الشافعي: «ميلوا بنا نسمع هذه». قال: فلما فرغت قال الشافعي لإبراهيم بن عليّته: «أغيريك هذا؟» قال: «لا». قال: «ما لك حسّ». *

(٣٠) سمعت عبد الله بن محمد بن علي بن زياد، يقول: سمعت محمد بن إسحاق بن خزيمة، يقول: سمعت يونس بن عبد الأعلى، يقول: سألت الشافعي عن إباحت أهل المدينة السماع، فقال الشافعي: «ولا أعلم أحداً من علماء الحجاز كره السماع إلا ما كان منه في الأوصاف، فأما الهداء وذكر الأوطان والمزابع وتحسين الصوت بالحنان الأشعار فباح».

(٣١) سمعت عبد الرحمن بن أبي بكر الجرجاني، قال: ^٣ حدثنا محمد بن الفضل، قال: < حدثنا محمد بن خلف، قال: سمعت عبد الله بن علي، قال: ^٥ سمعت محمد بن سلام الجمحي عن الشافعي، قال: «الطرب عقل وكرم، فمن لم يطرب فليس بعامل ولا كريم».

(٣٢) سمعت منصور بن عبد الله الإصبهاني، يقول: سمعت ابن أبي حاتم، قال: سمعت الربيع بن سليمان، قال: سمعت الشافعي وكتب إلى رجل كتاباً فكتب فيه: «إن الأفتدة مزارع الألسن، فازرع الكلمة الكريمة، فإنها إن لم تنبت كلّها نبت بعضها». *

(٣٣) أنشدني طاهر بن عبد الله البغدادي، قال: أنشدنا أبو الحسن [ص ١٥٢] محمد بن الحسين العياضي، قال: أنشدني أبي للشافعي رضي الله عنه:

كل بملح الجريش خبز الشعير
وَجِبِ المهمة الخوف إلى طنة
وأعتق للنجاة ظهر البعير
وَصْنِ الوجه أن يذل وأن
جبة أو خلفها إلى الدردور
يخضع إلا إلى اللطيف الخبير *

٣. م: يقول.

٢. م: وتحسن.

١. خ: + محمد بن.

٥. م: يقول.

٤. م: ثنا.

(٣٤) أخبرنا محمد بن محمد بن يعقوب، قال: سمعت محمد بن موسى بن النعمان، قال: سمعت يونس بن عبد الأعلى، قال: سمعت الشافعي، يقول: «التواضع من خلق الكرام والتكبر من شيم اللئام».

(٣٥) قال: وسمعت الشافعي، يقول: «أرفع الناس قدراً من لا يرى قدره وأكثر الناس فضلاً من لا يرى فضله».

(٣٦) سمعت محمد بن عبد العزيز الزغوزي،^١ قال: سمعت الزبير بن عبد الواحد، يقول: سمعت محمد بن القاسم بن مطين، قال: حدثنا الربيع بن سليمان، قال: قال الشافعي: «يا ربيع، عليك بالزهد، فالزهد على الزاهد أحسن من الحلي على الناهد». *

(٣٧) سمعت أبا عبد الله الحسين بن أحمد بن جعفر الرازي، قال: سمعت أبا سهل جعدة بن يونس بن عبد الأعلى، قال: سمعت يونس جدّي، يقول: قال لي الشافعي: «يا أبا موسى، لقد أنست بالفقر حتى لست أستوحش منه».

(٣٨) قال: وسمعت الشافعي، يقول: «الفقر زينة الرجال». *

(٣٩) سمعت محمد بن عبد الله بن محمد بن زكرياء، يقول: أخبرني الحسين بن أحمد بن الحسن، ثنا عبد الله القزويني، قال: سمعت يونس بن عبد الأعلى، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «لما لم أجد إلى رضا العالم سبيلاً وجب عليّ أن أستعمل الذي هو عندي الحق». *

(٤٠) سمعت أبا علي الزغوزي،^٢ قال: سمعت الزبير الأسدآبازي، يقول: سمعت أحمد بن يحيى بن زكير^٣ المصري، يقول: سمعت الربيع بن سليمان، يقول سمعت الشافعي، يقول: «إن لم يكن الفقهاء العاملين أولياء الله فما لله ولي». [ص ١٥٣]

(٤١) وبإسناده، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «العاقل من عقّله عقله عن كل مذموم».

(٤٢) سمعت محمد بن عبد الله بن شاذان، يقول: سمعت أبا نعيم عبد الملك بن محمد بن عدي، قال: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «الموعظة للعوام والنصيحة للإخوان والتذكرة للخوارج منهم، فرض افترضه الله على عقلاء المؤمنين. ولولا

١. في الأصل: الدغوري. ٢. خ: الدغوري؛ م: الترعودي. ٣. م: قال.

٤. م: بكير.

ذلك لبطلت^١ السنّة ولعطلت الفرائض». *

(٤٣) سمعت منصور بن عبد الله الإصفهاني^٢ الهروي، يقول: سمعت أبا علي الأشناني، يقول: سمعت زكرياء بن يحيى الساجي، قال: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «خير الدنيا والآخرة في خمس خصال: غنى^٣ النفس وكف الأذى وكسب الحلال ولباس التقوى والثقة بالله^٤ على كل حال».

(٤٤) سمعت عبد الله بن موسى السلامي، يقول: سمعت علي بن أحمد الجيزي، يقول: سمعت أيوب بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي رضي الله عنه،^٥ يقول: «جوهر المؤمن^٦ في خلال ثلاث: كتمان الفقر حتى يظن الناس من عفتك أنك غني، وكتمان الغضب حتى يظن الناس أنك راضٍ،^٧ وكتمان الشدة حتى يظن الناس أنك متنعّم».

(٤٥) قال: وقال الشافعي رضي الله عنه:^٩ «من أحب أن يقضى له بالحسن فليحسن بالناس الظن».

(٤٦) قال: وقال الشافعي: «المروءة عقدة الجوارح عما لا يعينها».

(٤٧) أنشدني محمد بن طاهر الوزيري، قال: أنشدني المطرفي للشافعي رضي الله عنه:

يا من تعزّز بالدنيا وزينتها والدهر يأتي على المبني والباقي
ومن يكن عزّه الدنيا وزينتها فعزّه عن قليل زائل فاني
واعلم بأن كنوز الأرض من ذهب فاجعل كنوزك من برٍّ وإيمان *

(٤٨) سمعت أبا عبد الله الرّازي، يقول: سمعت إبراهيم بن المولد، يقول - ويحكى عن الشافعي - [ص ١٥٤] أنه قال: «لا يكون الصوفي صوفيّاً حتى <لا> يكون فيه أربع خصال: كسولٌ نواماً أكلٌ كثيرٌ الفضول». *

(٤٩) سمعت علي بن سعيد بن عثمان، قال: سمعت عبد السلام بن محمد بن محمد، قال:

سمعت القاسم بن حبيب، قال: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «لا

١. في الأصل: لبطله. ٢. خ: الأشناني. ٣. خ: فنا.
٤. خ: + بالله. ٥. خ: - رضي الله عنه. ٦. م: - يقول.
٧. م: المرء. ٨. خ: راضي. ٩. خ: - رضي الله عنه.

يعرف الرياء إلا مخلص».*

(٥٠) سمعت محمد بن أحمد بن عبد الأعلى المغربي، قال: سمعت أحمد بن عبد الرحمن الرقي، قال: سمعت المزني، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «السَّخَاءُ وَالكَرْمُ يُغَطِّي عَيْبِيبَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ بَعْدَ أَلَّا تَلْحَقَهُ بَدْعَةٌ».*

(٥١) قال: وسمعت المزني، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «المرء حيث يضع نفسه ومن توانى عن نفسه ضاع».*

(٥٢) سمعت عبد الرحمن بن عبد الله الذبياني، قال: سمعت أحمد بن محمد العكبري، يقول: قال الربيع: قال الشافعي: «العشق إذا كان جمالاً فهو بلوى، وإذا كان سماجة فهو خذلان».*

(٥٣) أنشدني عبد الرحمن بن عبد الله الذبياني، قال: أنشدني أحمد بن محمد العكبري للشافعي شعراً:

ليس لي مالٌ سوى كرمٍ فيه لي أمنٌ من العدم

لا أقول الله أعادمني تحت كاهنٍ من علومه

(٥٤) سمعت عبد الرحمن بن عبد الله الذبياني، يقول: سمعت أبا علي أحمد بن علي

الدمشقي، قال: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سئل الشافعي رضي الله عنه: ^٢ «ما الظرف؟» ^٣ قال: «الوقوف مع الحق كما وقف».

(٥٥) سمعت محمد بن جعفر بن محمد بن مطر، قال: ^٤ سمعت محمد بن إسحاق بن خزيمة، يقول: قال يونس بن عبد الأعلى: سمعت الشافعي، يقول: «سياسة الناس أشد من سياسة الدواب».

(٥٦) سمعت علي بن أحمد بن إبراهيم، يقول: سمعت أبا عبد الله بن خفيف، ^٥ يقول: سمعت عبد الله بن أحمد، يقول: سمعت الربيع بن سليمان، قال: ^٦ سمعت الشافعي، يقول: «من صدق في أخوة أخيه، قيلَ علله وسدَّ خلله وعفا عن زلله».

٣. خ: ما للظرف.

٢. خ: - رضي الله عنه.

١. م: الذبياني.

٦. م: يقول.

٥. م: حفص.

٤. م: يقول.

(٥٧) سمعت أبا منصور محمد بن القاسم بن عبد الرحمن الع... [ص ١٥٥] قال: ^١ سمعت إبراهيم بن محمود، يقول: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «للمروة ^٢ أربعة أركان: حسن الخلق والسخاء والتواضع والنسك».

(٥٨) سمعت أبا الحسن بن مِقْسَمِ المقرئ ببغداد، قال: سمعت أبي، يقول: بلغني عن الشافعي أنه قال: «من سمع بأذنه صار حاكياً، ومن أصغى بقلبه كان داعياً، ومن وعظ بفعله كان هادياً». ※

(٥٩) قال: وبلغني أن الشافعي قال: «من برك فقد أوثقك، ومن جفاك فقد أطلقك». ※
(٦٠) قال: وبلغني أن رجلاً قال للشافعي: «أوصني»، فقال: «خلقك الله حرّاً فكن كما خلقك». ※

(٦١) سمعت أبا عمرو بن مطر، يقول: سمعت إبراهيم بن محمود، قال: سمعت الربيع بن سبين، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «زينت العلم الورع والحلم».

(٦٢) قال: وسمعت الشافعي، يقول: «لا يحمل العلم ولا يحسن ^٣ إلا بثلاث خلال: تقوى الله عز وجل ^٤ وإصابة السنّة والحسبة».

(٦٣) سمعت عبد الله بن محمد بن عبيد الله الشلاح ببغداد، يقول: سمعت إسماعيل بن علي بن إسماعيل، يقول: سمعت إسماعيل ^٥ بن أحمد الرّفاء، يقول: سمعت ابن عبد الحكم، يقول: بلغني أن الشافعي سئل عن رجل أوصى لأعقل أهل بلده، فقال: ^٦ «يعطى ذلك أزهدهم، فإنه لا عقل لمن أحب ما يبغضه الله وهي الدنيا».

(٦٤) أخبرنا الحسن بن رشيق إجازةً، قال: ذكر زكرياء بن يحيى الساجي، قال: قال الحسين بن علي: سمعت الشافعي رضي الله عنه، ^٧ يقول: «يكره للرجل أن يقول: قال الرسول ولكن يقول: قال رسول الله صلى الله عليه وسلّم تعظيماً له».

(٦٥) وأخبرنا الحسن ^٩ إجازةً، قال: ^{١٠} حدثنا ^{١١} علي بن عيسى المرادي، قال: ^{١٢}

١. م: يقول. ٢. خ: المروة. ٣. خ: - ولا يحسن.
٤. خ: - عز وجل. ٥. م: - يقول سمعت إسماعيل. ٦. م: قال.
٧. خ: - رضي الله عنه. ٨. خ: - قال. ٩. م: أبو الحسن بن رشيق.
١٠. خ: - قال. ١١. خ: ثنا. ١٢. خ: - قال.

حدَّثنا^١ الربيع بن سليمان، قال: سمعت الشافعي رضي الله عنه،^٢ يقول: أتى عليّ عيدٌ وليس عندي نفقة. فقال لي أهلي: «عوّدت قوماً أن^٣ تصلهم فلو استسلفت شيئاً؟» فاستسلفتُ تسعين^٤ ديناراً فتركت عشرين ديناراً للنفقة وفرّقت الباقي. فبينما أنا على ذلك إذ أتاني رجلٌ من قريش يشتكي إليّ الحاجة، فأخبرته خبري وقلت له: «خذ ما تحبّ». فقال: «ما يقنعني إلاّ^٥ أكثر [ص ١٥٦] من هذه الدنانير». فقلت له: «خذها».^٦ فأخذها فبتت^٧ وما معي دينارٌ ولا درهمٌ. فبينما أنا في منزلي إذ أتاني رسول البرمكي جعفر بن يحيى وقال: «أجب الوزير». فأجبتّه، فقال: «ما شأنك في هذه الليلة؟ فقد هتف^٨ بي هاتفٌ يقول: الشافعي الشافعي. كلما دخلت في النوم أخبرني بأمرك». فأخبرته فأعطاني خمسمئة دينار وقال: «أزيدك؟» فأعطاني^٩ خمسمئة دينارٍ أخرى. فلم يزل يزيدني حتى أعطاني ألفي دينار.

(٦٦) وأخبرنا الحسن^{١٢} إجازةً، حدَّثنا محمد بن يحيى الفارسي، حدَّثنا الربيع بن سليمان، قال: كان الشافعي يختم القرآن في شهر رمضان ستين ختمة وذلك في صلاته. *
(٦٧) أخبرنا عياش بن الحسن، حدَّثنا محمد بن الحسين بن سعيد، حدَّثنا زكرياء بن يحيى الساجي، حدَّثنا عمرو بن سفيان المسعري، سمعت الرازي، يقول: سمعت بشر المريسي، يقول: لقد سمعت الربيع - أو حدّث عنه - قال: كان الشافعي قد جزأ الليل ثلاثة أجزاء: ثلث يكتب وثلث يصلي وثلث ينام. *

(٦٨) سمعت عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن البستي، قال: حدَّثنا أحمد بن محمد بن يوسف العتبي، ثنا محمد بن محمد بن عبد الله بن جعفر الرازي بدمشق، حدَّثنا أحمد بن سعيد بن عتيب، قال: سمعت الربيع بن سليمان، قال: سمعت الشافعي ينشد شعراً:

جنونك مجنونٌ ولست بواجدٍ طبيباً يُداوي من جنونٍ جنونٍ *

١. م: ثنا. ٢. خ: - رضي الله عنه. ٣. خ: - أن.
٤. م: سبعين ديناراً. ٥. م: سبعين. ٦. خ: - إلاّ.
٧. خ: خذ. ٨. خ: وبت. ٩. خ: قال.
١٠. خ: هتف. ١١. م: - فأعطاني. ١٢. في الأصل: الحسين.

(٦٩) وأخبرنا عبد الله > بن سعيد بن عبد الرحمن البستي <، > محمد بن محمد بن يوسف، حدثنا محمد بن محمد بن عبد الله بن جعفر الرازي <، > ثنا إبراهيم بن محمد بن صالح بدمشق، حدثنا أبو معاوية عبيد الله بن محمد بن عبد الحكم > الدمشقي، > ثنا الربيع بن سليمان، قال: قال رجل للشافعي: «مات فلان». قال: «وهب الله لك الحسنات ومحامدك السيئات، فقد دلتنا على مكرمة وحطت عنا ثقل الاعتذار. انهضوا بنا إلى ابن فلان حتى نُعزّيه». فقالوا له: «إنّ الموضوع بعيد». فأنشأ يقول:

لئن بعدت دار المعزّي ونأيه من الدهر يوماً والخطوب تنوب
لمشّي على بعدٍ على علة الوجا أدبٌ ومن يقضي الحقوق دبوب
[ص ١٥٧] ألدّ وأحلى > من مقال وخلفه يقال إذا ما قلت أنت كذوب
ود أحدٌ يُصغي إلى > عذر كاذب إذا قال مراتب المقال قلوب *
* * *

(٧٥) أخبرنا الحسن > بن رشيق إجازة، > حدثنا يحيى بن محمد بن يحيى بن حرملة التجيبي، قال: سمعت حرملة عمي، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «ما كذبت قط، ولو كذبت لما كان لي شيء مما أمدح به، وما جلفت بالله لا صادقاً ولا كاذباً». *
* * *

(٧١) حدثنا القاسم بن محمد بن الحسن المصري بمكة حرسها الله، > يقول: > سمعت أبي، يقول: سمعت طاهر بن يحيى المصري بمصر، قال: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «الحرّية هي الكرم والتقوى، فإذا اجتمع في شخص فهو حرٌّ».

(٧٢) قال: وسمعت الشافعي، يقول: «الفتوة حلي الأبرار». >

(٧٣) قال: وسمعت الشافعي، يقول: «من تزين بباطل هتك سرّه».

(٧٤) أنشدنا علي بن محمد بن جعفر البخاري الأديب للشافعي شعراً:

وَمُتَعَبُ العيش مُرتاحٌ إلى بلدٍ والموتُ يطلبه في ذلك البلد

١. الزيادات من البيهقي ١٥٢/٢ (هامش المغفور له الدكتور أحمد طاهري عراقي).

٢. في الأصل: أبو معاوية عبد الله بن محمد الحكم.

٣. في الأصل: ألدّه أحلى.

٤. في الأصل: يصفو له.

٥. في الأصل: الحسين.

٦. خ: - حرسها الله.

٧. م: قال.

٨. لا توجد الفقرة ٧٣ في «خ».

٩. في الأصل: العيس.

وضاحكٌ والمنايا فوق هامته لو كان يعلم وجداً فاض^١ من كمد
 أماله فوق ظهر النجم شامخة والموت تحت أظليه على الرصد
 من كان لم يُعطَ علماً في بقاء غدٍ ماذا تفكره في رزقٍ بعد غدٍ؟ *

(٧٥) أخبرنا الحسن بن رشيق المصري^٢ إجازةً، حدّثنا محمد بن الربيع بن سليمان الجيزي^٣ ومحمد بن سفيان^٤ بن سعيد، قالوا: حدّثنا^٥ يونس بن عبد الأعلى، قال: قال لي^٦ الشافعي: «عاشِرُ كرام النَّاسِ تعش كريمةً، ولا تعاشر اللّئام فتُنسب إلى اللّؤم».

(٧٦) أخبرنا أبو نصر محمد بن علي بن طلحة المروروذي، حدّثنا أبو سعيد أحمد بن علي الإصبهاني، ثنا زكرياء بن يحيى السّاجي، قال حدّثني محمد بن إسماعيل، ثنا حسين الكرابيسي، قال: «بتّ مع الشّافعي ثمانين ليلة فصار يصليّ نحو ثلث اللّيل، وما رأيتَه يزيد على خمسين آية فإذا أكثر فنته. وكان [ص ١٥٨] لا يمرّ بآية رحمةٍ إلّا سأل الله لنفسه وللمؤمنين أجمعين، ولا يمرّ بآية عذابٍ إلّا تعوَّذَ بالله منها وسأل النّجاة لنفسه ولجميع المؤمنين، وكانما جُمع له الرّجاء والرّهبة معاً».

(٧٧) قال: وقال الشّافعي: «ما كلّمْتُ أحداً قطّ إلّا ولم أبال بين الله الحقّ على لساني أو لسانه». *

(٧٨) أخبرنا محمد بن علي بن طلحة، حدّثنا أحمد بن علي الإصبهاني، حدّثنا زكرياء السّاجي، قال: حدّثني عبد الله بن أحمد المروزي، قال: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشّافعي وجاءه رجلٌ سائل فقال: «إني رجلٌ من أمري كيت وكيت، فأمر لي بشيءٍ»، وما كان يملك يومئذٍ إلّا ديناراً، فأعطاه أياه. فقال له بعض جلسائه: «هذا لو أعطيته درهماً أو درهين كان كثيراً»، فقال: «إني أستحيي أن يطلب رجلٌ مني شيئاً ومعني مقدرة فلا أعطيه». *

(٧٩) أخبرنا عبد الله بن إبراهيم بن جعفر البرزاز المعروف بالزّينبي، قال: حدّثنا محمد بن

١. في الأصل: فاظ. ٢. المصري. ٣. م. - الجيزي.
 ٤. خ: شقيق. ٥. م: ثنا. ٦. م: لي.
 ٧. الزّيادات من البيهقي ٢٢٥/٢ (هامش أحمد طاهري عراقي).

سهل بن الحسن البزاز، ثنا وريزة^١ بن محمد الغساني، قال: سمعت معمر بن شبيب، قال: سمعت المأمون، يقول لمحمد بن إدريس الشافعي: «يا محمد، لأيِّ علَّةٍ خلق الله الذُّباب؟» قال: فأطرق ثمَّ قال: «مذلَّةٌ للملوك، يا أمير المؤمنين». > قال: فضحك المأمون، وقال: «يا محمد، رأيت الذُّباب يسقط على خدي؟» فقال: «نعم يا أمير المؤمنين و < لقد سألتني وما عندي جواب > وأخذني من ذلك الزَّمع < فلما رأيت الذُّبابة سقطت منك لموضع لا يناله من معه عشرة آلاف سيفٍ وعشرة آلاف رمحٍ فانفتح لي منها الجواب». فقال: «لله درك يا محمد». *

(٨٠) أخبرنا علي بن أبي عمرو البلخي،^٢ ثنا أحمد بن محمد بن الحسين، قال: سمعت الرَّبِيع بن سليمان، قال: سمعت الشافعي، قال:^٤ «المراء في العلم يقسي القلوب ويورث الضَّغائن».

(٨١) سمعت علي بن أبي عمرو البلخي، قال: سمعت عبد المنعم بن عمر الإصبهاني، قال: ثنا أحمد بن محمد المكي، ثنا محمد بن إسحاق بن عمار، قال: سمعتنا محمد بن إدريس الشافعي، يقول: «نوه الله تعالى نبيه ورفع قدره وعلمه إص ١٥٩| وأدبه فقال: ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾ (٥٨: ٢٥). وذلك أن الناس في أحوالٍ شتى: متوكِّل على نفسه أو على ماله أو على زرعه أو على سلطان أو على عطية الناس، فكلُّ مستندٍ إلى حيٍّ يموت أو إلى شيءٍ يفنى يوشك أن ينقطع منه، فنزه الله تعالى نبيه صلى الله عليه وسلَّم وأمره أن يتوكَّل على الحيِّ الذي لا يموت».

قال الشافعي: «واستنبطت البارحة آيتين، ما أشتهي باستنباطهما الدنيا وما فيها ﴿يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ﴾ (٣: ٩) وفي كتاب الله مثل هذا كثيرٌ ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ (٢: ٢٥٥) فبطل الشفعاء إلا بإذن الله. وقال في سورة هود: ﴿وَأَنْ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُنتَعِمْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ (٣: ١١) فوعد الله لكلِّ تائبٍ مستغفرٍ التمتع إلى الموت، ثمَّ قال: ﴿وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ﴾ (٣: ١١) في الآخرة».

١. في الأصل: وريره.

٢. الزيادات من البيهقي ١٥٦/١ (هامش أحمد طاهري عراقي).

٣. م: علي بن محمد بن البلخي.

٤. م: يقول.

قال الشافعي: «فلسنا نحن تائبين على حقيقة ما يجب ولكن علم الله منا محبة التائبين وقد متّعنا في هذه الدنيا متاعاً حسناً». *

(٨٢) أخبرنا عبد الله بن الحسين البستي، ثنا أحمد بن محمد بن يوسف الهيتي، قال: سمعت عبد الله بن محمد القزويني، قال: سمعت الربيع بن سليمان، يقول: سمعت الشافعي، يقول: «الكلام يقظة العقل والسكوت نومه، فانظر كيف مراعاتك له في نومه ويقظته».

(٨٣) أخبرنا علي بن عمر الحافظ، قال: حدّثني إبراهيم بن محمد بن إبراهيم، ثنا أبو الجديّد عبد الوهّاب بن سعيد، حدّثنا العبّاس بن محمّد البصري، قال: حدّثني سليمان بن داوود المهري،^١ قال: كان الشافعي إذا حدّث كأنه يقرأ سورةً من القرآن. ومرض مرضة شديدة، فقال: «اللهم إن كان هذا لك رضاً فزد». فبلغ ذلك إدريس الخولاني، فبعث إليه: «يا أبا عبد الله، لسنا وأنت من رجال البلاء». قال: فبعث إليه الشافعي: «ادع الله لي [ص ١٦٠] يا أبا عمرو». *

(٨٤) أخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن البستي بهمدان، ثنا أحمد بن محمد بن يوسف الهيتي، ثنا محمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن جعفر، ثنا أبو يعقوب إسحاق بن محمد الأنصاري بصيدا، عن الحسن بن محمد الزعفراني، قال: سمعت الشافعي، يقول: «بقيت سنة عشر سنة ما كان طعامي إلا رَخْفٌ^٢ وتمرّ أكل منه بقدر ما يقوم به جسدي». فقيل له: «ما الذي أردت منه يا أبا عبد الله». قال: «أردت أن تحفّظ العلم، والفقّه تركته لله، فرزقني الله ذلك». *

(٨٥) أخبرنا أحمد بن محمد بن رُمَيْح الحافظ، ثنا أحمد بن محمد بن عبد الكريم البصري، قال: سمعت الشافعي، يقول: «زينة العلماء التقوى وحليتهم حسن الخلق وجمالهم كرم النفس». *

(٨٦) قال: وقال الشافعي: «رأس الأعمال الرضا عن الله، والورع عمود الدين، والجوع مع العبادة، والحسن الحصين حفظ اللسان». *

٢. في الهامش: «الرّخف: الزّيادة الرّقيقة».

١. في الأصل: المهدي.

(٨٧) قال: وقال أيضاً: «المؤمن كريمٌ إن أزلته عن دينه لم يزل وإن خدعته عن ماله انخدع، لأنه لا يرى الدنيا عن الآخرة عوضاً ولا البخل عن الجود حظاً منكسر القلب ذوا هموم كثيرة قد تفرّد بها، إن أتاه شيء فرّقه وإن زوي عنه شيء لم يطلبه». *

(٨٨) قال: وسمعت الشافعي، يقول: «لا عيب بالعلماء أعظم من رغبتهم فيما زهدهم الله فيه وزهدهم فيما رغّبهم الله فيه». *

(٨٩) أنشدني أبو بكر محمد بن عبد الأعلى الفقيه، قال أنشدني أبو الطيّب المعروف للشافعي:

الهّمّ فضلٌ والقضا غالبٌ وكائنٌ ما حُطّ في اللّوح
انتظر الرّوح وأسبابه آيس ما كنت من الرّوح *

(٩٠) سمعت علي بن محمد بن عمر الفقيه بالرّي، يقول: ^٢ أنبا ^٣ ابن أبي حاتم، قال: ^٤ أخبرني يونس بن عبد الأعلى، قال: سمعت الشافعي رضي الله عنه، يقول ^٥ وحضر ميتاً فلما سوّينا عليه نظر وقال: ^٦ «اللهم بغناك عنه وفقره إليك اغفر له».

(٩١) أخبرنا أبو علي محمد بن يحيى الحافظ الإسفرايني، ثنا عمر بن علف [ص ١٦٦] بهمدان، حدّثنا أحمد بن بنان بن بشر، ثنا ابن عبد الحكم، قال: جلسنا يوماً نتذاكر الزّهاد والعبّاد وما بلغ من فصاحتهم حتّى ذكرنا ذا التّون. فبينما نحن ذلك إذ دخل علينا عمر بن نباتة، فقال: «فيما ذا تشاجرون؟» قلنا: «ذكرنا الزّهاد والعبّاد وما بلغ من فصاحتهم». قال: «والله ما رأيت قطّ أفصح من الشافعي ولا أروع منه». ثمّ قال: «خرجت أنا وهو والحارث بن لبيد ذات يوم إلى الصّفا فافتتح الحارث، فكان غلاماً لصالح المرّي، فقراً: بسم الله الرّحمن الرّحيم ﴿هَذَا يَوْمُ الْفَضْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأَوَّلِينَ﴾ الآية (٧٧: ٣٨). فرأيت الشافعي قد اضطرب ثمّ بكى بكاءً شديداً، ثمّ لم يمالك أن قال: <إلهي > أعوذ بك من مقالة الكاذبين وإعراض الغافلين. إلهي لك خضعت قلوب العارفين وذلت لك فهوم المشتاقين. إلهي هب لي بجودك وجلّني بسترِكَ واعف عني تويخي بكرم وجهك يا أرحم الراحمين».

١. في الأصل: ذا. ٢. خ: - يقول. ٣. م: أنا.
٤. خ: - قال. ٥. خ: - رضي الله عنه يقول. ٦. م: فقال.

قال: فخرجت إليه وهو بالعراق لأسمع منه. فبينما أنا قاعدٌ على الشطِّ أتهياً للوضوء إذ مرَّ بي رجلٌ، فقال: «يا غلام، أحسن وضوءك أحسن الله إليك». فقفوتُ أثره، فالتفتُ إليَّ وقال: «يا غلام، ألك من حاجة؟» قلتُ: «تعلمني شيئاً لعلَّ الله أن ينفعني به». قال: «اعلم أن من صدق الله نجا، ومن أشفق على دينه سلم من الردي، ومن زهد في الدنيا قرَّت عيناه فيما يرى من ثواب الله غداً. أفلا أزيدك؟» قلتُ: «بلى». قال: «كن في الدنيا زاهداً وفي الآخرة راغباً، وصدق الله في جميع أمورك تنجُ بها مع النَّاجين غداً». فإذا هو الشَّافعي فسمعت منه هذه الكلمات. *

(٩٢) أخبرنا عبد الله بن سعيد بن عبد الرحمن البستي بهمدان، ثنا أحمد بن محمد بن يوسف، ثنا محمد بن يوسف الهروي، عن أحمد بن مردك الرّازي، قال: سمعت حرملة بن يحيى، يقول: سمعت الشَّافعي^٢ - وذكر عنده فهم القلب - قال: «من أحبَّ أن يفتح الله إص ١٦٢ له قلبه أو ينوره فعليه بترك الكلام فيما لا يعنيه وترك الذنوب واجتناب المعاصي ويكون له فيما بينه وبين الله خبيئة من عمل صالح^٣، فإنه إذا فعل ذلك فتح الله عليه^٤ من العلم ما يشغله عن^٥ غيره وإن في الموت لأكبر الشغل^٦».

(٩٣) أخبرنا نصر بن محمد بن أحمد بن يعقوب، ثنا أحمد بن يعقوب بن عبد الجبار القرشي، حدّثنا أحمد بن خالد بن زيد، قال: حدّثني رجل من ولد الفضل بن الرّبيع، عن أبيه، قال: بعث إليّ هارون الرّشيد بعد أن مضى من اللّيل - فنكرت وذلك أنّه بعث إليّ في ساعة لم يكن يبعث إليّ فيها - فقال لي: «ما فعل الحجازي؟» يعني محمد بن إدريس الشَّافعي. قلت: «هو في منزله». قال: «عليّ به». فانطلقت حتّى دخلت الشَّافعي بغير استيناس، فقلت: «أجب أبا عبد الله بأمر المؤمنين». قال: «فأنتعل وأرتدي وأنطلق». فلما بلغنا الباب، قلت له: «اجلس أبا عبد الله حتّى أدخل فلعلّه قد قام أو سكن غضبه». فدخلت على الرّشيد، فقال لي: «يا أبا فضل!» قلت: «لبيك يا أمير المؤمنين». قال: «ما فعل

١. الزّياتان من البيهقي ١٧٥/٢-١٧٦ (هامش أحمد طاهري عراقي). ٢. خ/م: + يقول.

٣. خ: - صالح. ٤. خ: - عليه.

٥. خ: من.

٦. خ: لأكثر شغل.

الحجازي؟» قلت: «هو بالباب». قال: «أدخله». قال: فانطلقت إليه وقلت له: «قم يا أبا عبد الله» وهو يحرك شفتيه. فلما دخلنا عليه، قام له الرّشيد وهشّ له وبشّ وقال له: «يا أبا عبد الله، لم تر على نفسك من حقنا بأن تزورنا^١ حتى بعثنا إليك، وقد أمرنا لك بعشرة آلاف درهم». فقال: «لا أرب لي في شيء يا أمير المؤمنين». فقال: «للقراءة التي بيني وبينك إلا أخذتها. احملها معه يا فضل». فلما خرجنا وسكن عنه الرّعب قلت: «يا أبا عبد الله، رأيتك وأنت تحرك شفتيك بشيء حين تدخل عليه، فما الذي قلت؟» قال: فقلت: هو الذي^٢ حدّثني به^٣ مالك بن أنس، عن نافع، عن ابن عمر رضي الله عنهما^٤ أن رسول الله صلى الله عليه وسلم دعا به^٥ يوم الأحزاب على قريش: «اللهم إني أعوذُ بنور قدسِكَ وعظمة طهارتك وبركة جلالك من كل آفة وعاهة^٦ من طوارق الليل والنهار إص ١١٦٣ إلا طارقاً^٧ يطرقُ بخير يا رحمن. اللهم أنت غياثي فبك^٨ أعوثُ وأنت ملاذي فبك ألوذُ وأنت عيادي فبك أعوذُ. يا مَنْ ذلّت له رقابُ الجنابرة وخضعت له أعناقُ الفراعنة، أعوذُ بك من خزيك ومن كشف سترك ومن نسيان ذكرك ومن الانصراف^٩ عن شكرك، أنا في حرزك^{١٠} ليلي ونهاري ونومي وقراري ووطنِي وأسفاري. ذكرك شعاري وثنائك دثاري. لا إله إلا أنت تعظيماً لوجهك وتكريماً لسبحاتك^{١١} أجرني من خزيك ومن شرّ عقابك واضرب عليّ سرادقات حفظك وأدخلني في خفض عنايتك^{١٢} وعدّ عليّ^{١٣} بخير منك يا أرحم الراحمين». ^{١٤}

قال فضل: فكتبت هذا الدعاء ووضعته <ه> في خفتان لي وحفظته، فما دخلت على أحد

١. في الأصل: زرتنا.

٢. م (بدل ما جاء من بداية الفقرة ٩٤ إلى هنا): ومن الدعاء الذي علّمه الفضل بن الربيع حين دخل به على هارون الرّشيد وقد أغضب عليه قال.

٣. خ: - به.

٤. م: عاهة وآفة.

٥. خ: - به.

٦. خ: - رضي الله عنها.

٧. م: والانصراف.

٨. خ: وبك.

٩. خ: طارق.

١٠. م: جناحك.

١١. م: فسبحانك.

١٢. خ: حيّزك.

١٣. م: لي.

١٤. هنا تنتهي النسخة «م» هكذا: تمّ ما كنّا نذكركه من كلامه رضي الله عنه بحمد الله ومنه. الحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً والصلاة والسلام على نبيّه محمّد وآله أجمعين.

كنت أخاف سطوته إلا كشف الله عني سطوته. فهذه من أوائل بركة الشافعي رحمه الله.
(٩٤) أخبرنا علي بن جندل القزويني، حدثنا عبد الله بن عبد الرحمن الهمداني بجرجان،
قال: وجدت في بعض كتب أصحابنا: سمعت الربيع، يقول: سمعت الشافعي، ينشده:

صُنِ النَّفْسَ وَاكْمِلْهَا عَلَى مَا يَزِينُهَا ^١	تَعِشْ سَالِمًا وَالْقَوْلَ فِيكَ جَمِيلُ
وَلَا تُؤَلِّقَنَّ النَّاسَ إِلَّا تَجَمُّلاً	نَبَا بَكَ دَهْرٌ ^٢ أَوْ جَفَاكَ خَلِيلُ
وَإِنْ ضَاقَ رِزْقُ الْيَوْمِ فَاصْبِرْ إِلَى غَدٍ	عَسَى نَكَبَاتُ الدَّهْرِ عَنْكَ تَحْوُلُ
فَيَغْنَى غَنِيُّ النَّفْسِ إِنْ قَلَّ مَالُهُ	وَيَغْنَى فَقِيرُ النَّفْسِ وَهُوَ ذَلِيلُ
وَلَا خَيْرَ فِي وَدِّ امْرِيٍّ مِثْلَوْنِ	إِذَا الرِّيحُ مَالَتْ مَالَ حَيْثُ تَمِيلُ
وَمَا أَكْثَرَ الْإِخْوَانَ حِينَ تَعُدُّهُمْ	وَلَكِنَّهُمْ فِي النَّائِبَاتِ قَلِيلُ *

(٩٥) أخبرني أبو بكر بن عبد الله بن شاذان، قال: سمعت جعفر بن محمد الأخطاطي ...

* [ص ١٦٤].



مركز تحقيقات کامپوٲر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱۵. منسائلُ وَرَدَتْ مِنْ مَكَّةَ

تصحیح گرهارد بوورینگ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

پاسخ ابو عبدالرحمن سلمی به یک استفسار مکی

ابو عبدالرحمن محمد بن حسین ازدی سلمی در نیشابور به سال ۳۲۵ یا ۳۳۰ چشم به جهان گشود و به سال ۴۱۲ در همان شهر زندگانی را بدرود گفت. وی از طرف پدری به طایفه آزد پیوسته بود و از سوی مادر به طایفه سلیم تعلق داشت. هنگامی که پدر سلمی نیشابور را ترک کرد و در مکه توطن کرد، پدر مادرش ابو عمرو اسماعیل بن نجید (ف. ۳۶۶) که یکی از مریدان ابو عثمان حیری (ف. ۲۹۸)، محدث شافعی و شیخ صوفیه در نیشابور بود، تربیت او را به عهده گرفت. سلمی اجازه تعلیم را از جانب ابو سهل صعلوکی (۲۹۶-۳۶۹) یکی از علمای حنفی، حاصل کرد و چندی بعد از سال ۳۴۰ خرقة تربیت از دست ابوالقاسم نصرآبادی (ف. ۳۶۷) گرفت. نصرآبادی حوالی ده سال قبل از آن در سال ۳۳۰ در خدمت ابوبکر شبلی (ف. ۳۳۴) در بغداد به سلک صوفیان درآمد بود. سلمی طالب پرشوق علم حدیث، در طلب دانش، خراسان و عراق را زیر پا نهاد و چندین بار از مرو و بغداد برای مدت طولانی دیدار کرد. وی تا حدود حجاز نیز رفت، ولی از سوریه و مصر صرف نظر کرد. زیارت مکه اوج این سیر و سلوک بود که در سال ۳۶۶ به همراهی نصرآبادی که خود اندک زمانی پس از پایان حج درگذشت، صورت گرفت. هنگامی که سلمی به نیشابور بازگشت (۳۶۸)، استادش اسماعیل بن نجید

در گذشته و او را وارث کتابخانه غنی خویش کرده بود. به مرور زمان، این کتابخانه مرکزی برای مجمع صوفیانه‌ای شد؛ یعنی دُویره، که سلمی در محله خود، سِکَّة النَّوْنَد، تشکیل داد. وی چهل سال آخر عمرش را در آنجا گذراند و احتمالاً در طول این مدت چندین مرتبه از بغداد بازدید کرد. سلمی در اواخر عمرش از جمله علمای برگزیده شافعی به شمار می‌رفت.

سلمی تألیفات فراوانی داشت و سرانجام تذکره‌نویس آینده خویش، ابوسعید محمد بن علی خَشَّاب (۳۸۱-۴۵۶)، را در مقام ملازم و منشی خود به کار گماشت. سلمی آثار بسیاری از خود ارائه داد که شاید تعدادشان از صد متجاوز باشد و تقریباً سی نسخه از نسخ خطی وی موجود است. این آثار را به سه بخش می‌توان تقسیم کرد: تذاکر احوال و آثار اولیا، رساله‌های حدیث صوفیانه، تفاسیر قرآن. وی در هر یک از این بخشها آثار مهمی عرضه کرده است.

کتاب وزین تاریخ الصَّوْفِیَّة که شرح حال هزار صوفی را گردآوری کرده، فقط از طریق قطعات مستخرجه در منابع دیگر در اختیار هاست. این کتاب احتمالاً صورت گسترده‌تری از تاریخ ابوبکر محمد بن عبدالله بَجَلی مشهور به ابن‌شاذان رازی (ف. ۳۷۶ در نیشابور) بوده است. کتاب طبقات الصَّوْفِیَّة شرح حال کوتاه‌تری است که زندگی و گزیده‌ای از سخنان ۱۰۵ صوفی را دربردارد. نوشته‌های سلمی در باب مباحث و رسوم تصوف که اغلب با نام سنن الصَّوْفِیَّة مورد اشاره قرار گرفته، امروزه در دست نیست، ولی بخشهایی از محتوای آن جزو تألیفات ابوبکر احمد بن حسین بیهقی (۳۸۴-۴۵۸) آمده است. بر اساس این قطعات، سنن سلمی احتمالاً به مجموعه‌ای از رساله‌های کوتاه در باب آداب صوفیانه شباهت داشته است. این مجموعه با عنوان مجموعه آثار ابو عبد الرحمن سلمی در دو جلد به کوشش نصرالله پورجوادی در تهران به طبع رسیده است. تفسیر اصلی سلمی، حقائق التفسیر، کار عظیمی است که هنوز به طور کامل منتشر نشده، اما بخشهایی از آن به اهتمام ماسینیون و پل نویا به چاپ رسیده است. سلمی چندی پس از تکمیل حقائق التفسیر تفسیر دیگری به نام زیادات حقائق التفسیر نوشت که ضمیمه کتاب پیشین

است. این کتاب پس از ۳۷۰، یعنی پس از تکمیل حقائق التفسیر پایان پذیرفت. بخشهای مهمی از آن در عرائس البیان فی حقائق القرآن روزبهان بقلی شیرازی (ف. ۶۰۶) درج شده است.

متن عربی «مسائل وردت من مکه» که هفت پاسخ سلمی را آورده، بر اساس نسخه یتیمه‌ای است که جزو مجموعه خطی طلعت مجامیع ۶۸۱ است. این نسخه ۳۳۲ برگ دارد که مابین سالهای ۱۰۹۴ تا ۱۱۰۰ استنساخ شده و در دارالکتب قاهره نگاهداری می‌شود. متن عربی پاسخهای سلمی که در صفحات آخر نسخه در اوراق ۳۱۵ تا ۳۱۸ آ آمده، اصیل به نظر می‌رسد. یکی از منشی‌های سلمی (شاید ابوسعید خشاب) آن را در طی یکی از مسافرتها سلمی به بغداد نوشته است. به طوری که از تألیف سلمی استنباط می‌شود، دو مرجع صوفی‌ای که در متن به آنها اشاره شده - یعنی ابواسحاق ابراهیم بن احمد خواص (ف. ۲۹۱) و ابوبکر دلف بن جحدر شبلی (ف. ۳۳۴) - از جمله صوفیانی بودند که سلمی با حلقه شاگردان ایشان ارتباط نزدیک داشت. متن اصلی، نمونه آموزنده‌ای از استفسارات تصوف به شمار می‌آید که به قلم یکی از محققان معروف صوفی قرن چهارم هجری قمری نوشته شده است. این متن معرّف عقاید گونه‌گون تصوف در بغداد و مکه است و نیز پاسخهای سلمی را به مسائل ذیل ثبت کرده است: (۱) حال، (۲) ظهور و خفا، (۳) عشق و حزن، (۴) حیرت، (۵) قرب و بعد، (۶) وهم و فهم و عقل، (۷) موت.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

Fattāḥ Aḥmad al-Fāwī Maḥmūd, Cairo 1405/1985); *Daradjāt al-mu'āmalāt* (ed. Aḥmad Ṭāhirī 'Irāqī, Tehran 1369); *Nasīm al-arwāḥ* (ed. Aḥmad Ṭāhirī 'Irāqī, Tehran 1372); *Kitāb kalām al-Shāfi'ī fī l-taṣawwuf* (ed. Aḥmad Ṭāhirī 'Irāqī, Tehran 1372); *Kitāb al-samā'* (ed. N. Pourjavady, Tehran 1372); *Dhikr al-niswat al-muta'abbidāt al-ṣūfiyyāt* (ed. Maḥmūd Muḥammad al-Ṭanāḥī, Cairo 1413/1993). Many of these minor works of Sulamī are being reprinted collectively in: N. Pourjavady (ed.), *Majmū'ah-i āthaār-i Abū 'Abd al-Raḥmān Sulamī*, vol. I, Tehran 1369; vol. II, Tehran 1372; vol. III, Tehran, forthcoming.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

Ṣādīq, Beirut 1979, pp. 125-212; P. Nwiya, "Sentences de Nūrī citées par Sulamī dans Ḥaḡā'iq al-Tafsīr," *MUSJ* XLIV, 1968, pp. 145-147; idem, *Trois oeuvres inédites de mystiques musulmans*, Beirut 1973, pp. 23-182. The items of Ibn 'Aṭā's Ḳur'ān commentary included in Sulamī's *Ḥaḡā'ik al-tafsīr* have been translated into German with introduction by R. Gramlich, *Abu l-'Abbās b. 'Aṭā': Sufi und Koranausleger*, Stuttgart 1995. Minor works attributed to Sulamī known to have appeared in print: *Risālat al-malāmatiyya* (ed. Abū l-'Alā' al-'Afīfī, Cairo 1364/1945); *Kitāb al-arba'īn fī l-taṣawwuf* (Haydarabad 1369/1950); *Kitāb ādāb al-ṣuḡba* (ed. M. J. Kister, Jerusalem 1954; ed. Yūsuf 'Alī Badyawī, Beirut 1410/1990); *Djawāmi' ādāb al-ṣūfiyya* (ed. E. Kohlberg, Jerusalem 1976); *'Uyūb al-naḡs wa-mudāwātuhā* (ed. E. Kohlberg, Jerusalem 1976; ed. Madjdī Fathī al-Sayyid, Ṭanṭā 1410/1990); *Kitāb al-futuwwa* (ed. S. Ateş, Ankara 1397/1977; cf. also F. Taeschner in: *Studia Orientalia J. Pedersen Septagenario*, Havniae 1953, pp. 340-351); *Al-Muḡaddima fī l-taṣawwuf wa-ḡaḡīkatih* (ed. Yūsuf Zīdān, Cairo 1408/1978; ed. Husayn Amīn, Baghdad 1984); *Manāhidj al-'ārifīn* (ed. E. Kohlberg in: *JSAI* 1 [1979], pp. 19-39); *Manāhidj al-'ārifīn, Daradjāt al-mu'āmalāt, Djawāmi' ādāb al-ṣūfiyya, Al-Muḡaddima fī l-taṣawwuf, Bayān aḡwāl al-ṣūfiyya, Mas'ala daradjāt al-ṣādīḡīn, Sulūk al-'ārifīn, Nasīm al-arwāḡ, Bayān zalal al-fuḡarā'* (ed. S. Ateş in: *Tis'a kutub li-abī 'Abd al-Raḡmān Muḡammad b. al-Ḥusayn b. Mūsā al-Sulamī*, Ankara 1401/1981, pp. 1-212); *Ṣiḡāt al-dhākirīn wa l-mutaḡakkirīn* (ed. Abū Maḡfūz al-Karīm al-Ma'ṣūmī in: *Madjallat al-madjma' al-'ilmī al-hindī*, vol. 9, 1404/1984); *Uṣūl al-malāmatiyya wa-ḡhalaṭāt al-ṣūfiyya* (ed. 'Abd al-

Muḥammad b. 'Alī al-Khashshāb) during one of Sulamī's visits of Baghdād. The two Ṣūfī authorities cited in the text, Abū Ishāq Ibrāhīm b. Aḥmad al-Khawwāṣ (d. 291/904) and Abū bakr Dulaf b. Jaḥdar al-shiblī (d. 334/946), were Ṣūfīs with whose circle of disciples Sulamī maintained close contacts as evidenced by the many examples of their sayings quoted in Sulamī's principal works. The actual text is an instructive specimen of Ṣūfī queries, written in the forth/tenth century by a student of a well-known Ṣūfī authority. It gives witness to differences of opinion on major topics of mysticism within the Ṣūfī circles of Baghdād and Mecca, and records Sulamī's answers to queries concerned with (1) *ḥāl* (2) *zuhūr* and *khafā'* (3) *'ishq* and *ḥuzn* (4) *ḥīra* (5) *qurb* and *bu'd* (6) *wahm*, *fahm* and *'aql*, and (7) *mawt*.

Bibliography: For Sulamī's life and work see F. Sezgin, *GAS* vol. I, pp. 671-674; the introductions to the editions of Sulamī, *Ṭabaqāt al-ṣūfiyya* by J. Pedersen, Leiden 1960 and by Nūr ad-Dīn Sharība, Cairo 1969; S. Ateş, *Sülemī ve tasavvufi tefsiri*, Istanbul, 1969; G. Böwering, "The Qur'ān Commentary of Al-Sulamī," in: W. B. Hallaq and D. P. Little (eds.), *Islamic Studies Presented to Charles J. Adams*, Leiden 1991, pp. 41-56; idem, *The Minor Qur'ān Commentary of Abū 'Abd ar-Raḥmān Muḥammad b. al-Ḥusayn as-Sulamī (d. 412/1021)*, Beirut 1995; idem, "The Major Sources of Sulamī's Minor Qur'ān Commentry," *Oriens* 1995. Extracts of Sulamī's *Ḥaḳā'ik al-tafsīr* were published by L. Massignon, *Essai sur les origines du lexique technique de la mystique musulmane*, Paris 1922; 2nd ed. 1968, pp. 359-412; P. Nwyia, "Le Tafsīr mystique attribué à Ğa'far Ṣādiq," *MUSJ* XLIII, 1968, pp. 181-230; reprinted in: 'Alī Zay'ūr, *al-Tafsīr al-ṣūfī li l-Ḳur'ān 'inda l-*

He journeyed as far as the Hijāz, but apparently visited neither Syria nor Egypt. His travels climaxed in a pilgrimage to Mecca, performed in 366/976 in the company of Naṣrābādhī, who died shortly after the *hajj*. When Sulamī returned to Nīshāpūr about 368/977-8 his teacher Ismāʿīl b. Nujayd had passed away, leaving him his extensive library. This library became the center of the small Sufī lodge (*duwayra*) which Sulamī established in his quarter of the town, the *sikkat al-Nawand*. There he spent the remaining forty years of his life as a resident scholar, probably visiting Baghdād on a number of occasions. By his later years Sulamī had become highly respected throughout Khurāsān as a Shāfiʿī man of learning and an author of Ṣūfī manuals.

Sulamī was a prolific author who eventually employed his future biographer, Abū Saʿīd Muḥammad b. ʿAlī al-Khashshāb (381/991-456/1064), as his attendant and scribe. Sulamī composed his works, a long list amounting to more than a hundred titles, over a period of about fifty years from around 360/970 onward. Some thirty of his works are known to be extant in manuscript, many having appeared in print. These writings may be divided into three main categories: Ṣūfī hagiographies, treatises on Ṣūfī traditions and customs, and Ṣūfī commentaries on the Qurʾān. Each of these categories appears to be represented by a major work.

The substantial *Taʾrīkh al-ṣūfiyya* listing the biographies of a thousand Ṣūfīs, is known only through extracts incorporated in later sources. It was probably an amplified version of the *Taʾrīkh* of Abū Bakr Muḥammad b. ʿAbd Allāh al-Bajalī, known as Ibn Shādhān al-Rāzī, who died in 376/986 at Nīshāpūr. The *Ṭabaqāt al-ṣūfiyya* (ed. J. Pedersen, Leiden 1960 and N. Sharība, Cairo 1969) is a shorter version, listing summary biographies of 105 Sufis

with selections of their sayings. The writings of Sulamī on Sufi traditions and customs, often referred to as *Sunan al-ṣūfiyya*, are lost today, but extracts of its contents were integrated into the major works of Abū Bakr Aḥmad b. al-Ḥusayn al-Bayhaqī (d. 458/1066). Judging by these extracts Sulamī's *Sunan* probably resembled a variety of minor treatises on Sufi practices (reprinted collectively in: N. Pourjavady [ed.], *Majmū'ah-i āthaār-i Abū 'Abd al-Raḥmān Sulamī*, Vol. I, Tehran 1369; vol. II, Tehran 1372; vol. III, Tehran, forthcoming). Sulamī's principal commentary on the Qur'ān, *Ḥaqā'iq al-tafsīr*, is a voluminous work which still awaits publication as a whole, although extracts of it have been published by Massignon and Nwyia. Some time after the completion of the *Ḥaqā'iq al-tafsīr*, Sulamī wrote a separate Qur'ān commentary, entitled *Ziyādāt Ḥaqā'iq al-tafsīr* (ed. G. Böwering, Beirut 1995), an appendix to the former which is extant in a unique manuscript. This work was compiled some time after 370/980, the date by which, in all probability, the *Ḥaqā'iq al-tafsīr* had been completed. Significant portions of both Qur'ān commentaries were integrated into the *'Arā'is al-bayān fī ḥaqā'iq al-Qur'ān* (2 vols., Cawnpore 1301/1884) of Abū Muḥammad Rūzbihān al-Baqlī (d. 606/1209).

The Arabic text edition of the short inquiry, *Masā'il waradat min Makka*, citing Sulamī's response to seven Ṣūfī queries, is based on a unique copy included in the collective manuscript, *Ṭal'at Manāmī* 681. The manuscript has 332 folios, was copied between 1094 and 1100 H., and is preserved in *Dār al-Kutub*, Cairo. The Arabic text of Sulamī's response, found toward the end of the manuscript on folios 315a to 318a, appears to be authentic. It was written down by one of Sulamī's scribes (perhaps Abū Sa'īd

Abū 'Abd al-Raḥmān al-Sulamī's Response to a Meccan Inquiry

by Gerhard Böwering

Abū 'Abd al-Raḥmān Muḥammad b. al-Ḥusayn al-Azdī al-Sulamī, was born at Nīshāpūr in 325/937 or 330/942 and died in the same city in 412/1021. He belonged to the tribe of the Azd on his father's side and to that of Sulaym on his mother's. When Sulamī's father left Nīshāpūr to settle at Mecca, Sulamī's education was entrusted to his maternal grandfather, Abū 'Amr Ismā'īl b. Nujayd (d. 366/976-7), who was a disciple of Abū 'Uthmān al-Ḥīrī (d. 298/910), a Shāfi'ī scholar of ḥadīth and an adherent of the ascetic tradition of Nīshāpūr. Sulamī received a teaching certificate (*ijāza*) from the Ḥanafī Abū Sahl al-Ṣu'lūkī (296/909-369/980) and, some time after 340/951, the Ṣūfī cloak (*khirqā*) from the Shāfi'ī Abū l-Qāsim al-Naṣrābādhī (d. 367/977-8). Some ten years before, in 330/942, Naṣrābādhī had become a Ṣūfī at the hands of Abū Bakr al-Shiblī (d. 334/946) at Baghdād.

An avid student of ḥadīth, Sulamī traveled widely throughout Khurāsān and 'Irāq in search of Knowledge, visiting Marw and Baghdād for extended periods of time.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مسائلُ وَرَدَتْ مِنْ مَكَّةَ



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

مسائل وردت من مكة [٣١٥آ]

بسم الله الرحمن الرحيم



هذه مسائل وردت من مكة - حماها الله تعالى - على الشيخ أبي عبد الرحمن السلمي وهو
بيغداد فأجاب عنها.

مركز تحقيقات کامپوز علوم اسلامی

(١) مسألة: ما قولك يا شيخنا - أكرمك الله بجميل لطفه - في رجل أري حالاً وأذيق
طعماً وأونس بها وأسكن إليها وكل ذلك قبل أن أعطي الحال بعينها؟ فهشت روحه إليها
طرباً، واشتأقت نفسه إليها حباً، وهام قلبه بها عشقاً. فسأل مولاه سرّاً وجهرّاً وظاهرّاً
وباطناً أن يجعل ذلك الحال له وطناً والمحلّ له مُناخاً. فلما أعطي الحال سلب منه حلاوة
ذوقها وجعل المرارة بدلها وانتزع منه الأنس فيها، فالحال له مصحوب والانس منه مفقود.
ما المراد من هذا الشخص في هذا الأمر؟ والسلام.

الجواب عنها: تقدّمت لهذا الشخص في الحقّ موهبة أن أري وأذيق من غير تكلف. فلما
استعجل وسأل، بلغ إلى مسألته وأجيب عنها ونزعت منه الموهبة [٣١٥ب] التي تقدّمت له
من غير سؤال. هذا جواب المسألة. والمراد من هذا الشخص ملازمة الأدب والوقوف عند

ما له دون مطالبة ما ليس له وطن، وانتظار أوان الكرامة التي يتحقق له من جهة^١ الحق تعالى ويبدو، وأن لا يعدو طوره ولا يسأل ما ليس له بحال ولا وطن، ويعلم أن من بُدي فقد كُفي، ومن ردّ إلى حدّ السؤال جعل ذلك منوطاً بالحن والبلايا، والله أعلم.

(٢) مسألة: رأيت^٢ هذه القصّة: رجلان،^٣ أحدهما يشير إلى ظهور كأنه من المرئيات الموجودة كقول إبراهيم الخواص، شعر [من الوافر]:

لقد وُضع الطّريق إليك قصداً فما خَلق أَرادك يستدلُّ

وآخر يشير إلى خفاء كأنه من خفائه معدوم كقول الشبلي رحمة الله عليه [من الطويل]: لا كنتُ إن كنتُ أدري كيف الطّريق إليّ لُفنيّتي عن جميعي فصرتُ أبكي عليك فإذا كان الأمر هكذا فما محصول القول بين هاتين الحالتين ممّا لا يجوز فيه الاختلاف، لأنّ المشار إليه يختلف والمواجيد المنفردة لا يختلف؟

الجواب عنها: كلا الرّجلين تكلمّا عن حقيقة. فأما إبراهيم الخواص رضي الله عنه فلم يُشرْ إلى مرني ولا موجود، وإنما أشار إلى وضوح الطّريق، والطّريق واضح والأعلام نيّرة. ولو أشار إلى الحقّ في شيء من ذلك لكان فيه سؤال موقوله: «فما خلق أَرادك يستدلُّ» لعلمه بأنّه لا يصل إليه أحد بالدليل والاستدلال وإنما يصل به لا غير. وأمّا قوله فإن ورد، فالواردات على من في الطّريق والطلب ليس^٤ على الواصلين متحققاً به وفيه. فإنّه مراعى من جهة الحقّ محفوظاً وما هو بعيد. وأمّا قول الشبلي فإنّه أشار إلى خفاء الطّريق، وفيه جوابان: جواب المريدين أنّ الطّريق يخفى لهم تارةً ويبدو لهم تارةً، فهذا في حال الخفاء. وجواب أهل الوصلة أنّهم إذا وصلوا خفي عليهم القصد والطّريق في مشاهدة [٣١٦آ] المقصود. والشبلي رحمة الله عليه أخبر عن فناء أفناه وأذهله عن الطّريق، فلم يكن فيه فصل من مشاهدة الإخبار عن كَيْفِيّة الطّريق، وما اختلفت الإشارات إلّا من المشير، وأمّا الحقّ فلا اختلاف فيه ولا في صفاته، والله أعلم.

(٣) مسألة: شهدتُ من بعض إخواني اضطراباً عظيماً، فقلتُ: «ما أراك إلّا عاشقاً».

١. له من جهة: في الهامش. ٢. في الأصل: + هل. ٣. في الأصل: رجلين.

٤. في الأصل: لا.

فقال: ﴿إِي وَرَبِّي﴾ (١٠: ٥٣). فقلتُ: «لمن؟» فقال: «لا أدري». فقلتُ: «كيف عليك بذلك؟» فقال: «أرى دمعاً عزيزاً وقلباً حزيناً وجسماً نحيلاً ونفساً كئيماً وهجراناً طويلاً وشاسعاً. فإذا ارتعتُ أطلب من كلِّ هذا من أجله لم أجده، فيزيدني حزناً وأسفاً في فناء شبابي وذهاب عمري وتنقيص عيشتي، ولم يحصل مرادي أم بشؤم بختي وحرمان جدِّي أم بجهلي مجالي أم بقلّة مقداري أم بكذب دعواي. فإن كنت أنا المنفرد بهذه الحالة فقد عظمت والله مصيبتِي. فأخبرني يا شيخي وسيدي ما هذه الحالة المحيرة؟ فإن كنت أنا المخصوص بها حتى أزيد في عويلي،^٢ وإن شاركني فيه غيري تسليتُ فيه بغير، والسلام».

الجواب عنها: ليس من أمارات المحبة والعشق هذه الأوصاف التي وصفها السائل من نفسه، إنما هذه من أمارات الطالبين. وربّ طالب لم يتحقّق له ما يطلبه، وكذا الطالبون^٣ أبداً في حيرة ودهشة وبكاء وعويل واحتراق إلى أن يكونوا مطلوبين، فيرون إلى حال الرّفاهية والعلم بأحوالهم وأماكنهم، فلا يضيّقون صدورهم ولا يفتّح على عبد باب الطلب إلا رزق وجود مطلوبه. فهذا السائل يتردّد بين أن يكون متحقّقاً في طلبه وبين أن يكون ممنوعاً عن الوصول إلى مطلوبه، فليس^٤ في مقام الولم والبكاء. وربما يراد بالبعد حال فيبدو عليه آثاره قبل وصوله إلى الحال أو كشف مقامه عنها فهو متردّد في آثار حاله إلى أن يتحقّق المقام فيها. [٣١٦ب] وربما يتحقّق له المقام في حال وهو لا يشعر بذلك في وقته، وذلك حال الاستتار والتجليّ. وربما يشير عليه حاله وطلبته ومراده فيبكي ويتضرّع ويحزن وينحلّ ويدوب. وربما يتجلى له عن محله ومقامه فيأنس ويظهره.

وليس كلّ حزن حزناً^٦ ولا كلّ بكاء بكاءً. قد يكون الحزن حزنَ طبع والبكاء بكاءً طبع، ولا حكم لهما وعليهما. وإذا تحقّق العبد في الحزن عجز عن إخباره عن حزنه، وإذا تحقّق في^٧ بكائه هذا، ذلك وأفناه، كما قيل:

وليس الذي يجري من العين ماؤها ولكنّها روحٌ يذوب فيقطر

١. في الأصل: عظم.
٢. في الأصل: وبلي؛ وفي الهامش: ولكن وعويلي.
٣. في الأصل: الطالبين.
٤. في الأصل: فلا.
٥. في الأصل: فليسير.
٦. في الأصل: حزن.
٧. في الأصل: + في.

وربّ بكاء بكاء سلوة، فيحسب الباكي أنه بكاء حزن وقلق. ^١ ورُبّ تباكٍ يظنّه بكاءً
وربّ تحزّنٍ يتوهمه حزناً.

والأحزان أنواع: حزن من الشّيء، وحزن بالشّيء، وحزن على الشّيء، وحزن في
الشّيء، وحزن من قلة الحزن، وحزن من قلة الصدق في الحزن، وحزن من السكون إلى
الحزن، وحزن من التلهّف على فوت الحزن، ولو شرحناه لظال، ومرادنا في هذه الفصول
الاختصار. فليتحقّق هذا الشخص من نفسه أين هو، وفي أيّ قسمة من الحزن هو، وأيّ
بكاء يبكي، ولأيّ هجران يتلهّف، في ^٢ هجران موجود واصل هجره، أم هجران توهم أنه
كان واصلًا بالفعل ولا هجر إلا بعد الوصال، فإن سبق له وصال فسؤاله محال أنه ليس
يدرّي، ثمّ يجري عليه الحزن والأسف، وإن لم يكن له مقام الوصلة فيما سبق فأخباره عن
الهجران محال. وبعد، هذه فصول في هذه المسألة، إن طولنا أملنا، وبالله التوفيق.

(٤) مسألة: انتهاء عقل العقلاء إلى الخيرة. وقال بعضهم: دهشاً كلّ. فإذا كان الابتداء
غفلةً والوسطة دهشةً والانتهاه حيرةً فإين مقام الحقيقة؟

الجواب عنها: إنّ ما ذكرته من كلام بعض المشايخ «انتهاء عقل العقلاء إلى الخيرة» فتمام
الفصل إن قال: [٣١٧] انتهاء عقل العقلاء إلى الخيرة ولا حيرة. ولقد ^٣ تكلم وأحسن، فإنه
لا حيرة فيما فيه الخيرة كلّها من جهة الخلق بما عرفوا وتيقنوا أنّهم لا يصلون إلى تمام معرفته
والعلم به، أو ردّ عليهم تلك الحال حيرةً حيرتهم، وليس في الحقيقة حيرةً إذ الحقيقة ظاهرة
مكشوفة للحق. ولكن تحير في الخلق بقصور محلهم عن بلوغ الحقائق ولتباين محلّ الكون
عن المكوّن، والله أعلم.

(٥) مسألة: نأى الحبيب في قربه ودنا في بعده حتى تمّنى المحبّ البعد وكره القرب. هل هذه
الحالة صحيحة أو معلولة؟ وهل هذا الشخص جائز أم مستحيل؟ والسلام.

الجواب عنها: نأى في قربه ودنا في بعده كلام صحيح، لأنّ من تقرب إليه بنفسه وحاله
وأفعاله فهو بعيد من محلّ الحقيقة، ومن هو متقرّب به فهو قريب لأنّه محمول ^٤ بعناية من

١. في الأصل: وقلق. ٢. في الأصل: أفي.

٢. في الأصل: أفي.

١. في الأصل: وقلق.

٤. في الأصل: + لا به.

الحق. والحق قريب إلى العارفين بمعرفتهم، وعلمهم به بعيد عن الدرك والإحاطة، فهو في دنوه بعيد وفي بعده دان. وتمني المحب البعد وكرهته القرب لضعفه عن آداب مقام القرب ومواجهه، إذ الخطر في القرب أكثر والصعوبة فيه أجل، لأن سوء الأدب في القرب ليس كسوء الأدب في البعد، وأن أهل المعارف يؤاخذون مثاقيل الذرّ وتساح العوامّ لبعدهم عن مقام العارف. يدلك عليه قصة آدم عليه السلام بزلة واحدة، كيف نودي عليه بقوله: ﴿وَعَصَى آدَمُ﴾ (٢٠: ١٢١) وأخرج من محلّ المجاورة إلى دار الابتلاء والبلاء، ومع هذا إن الأحباب لهم وللمتني من أحوال المريدين. فإذا عجز العبد عن حمل أنقال مقام القرب استغاث منه والتجأ إلى غير ذلك لضعفه عن حمل مؤن القرب فيرد إلى مقام الرفاهية، فربما يرد وصفاً من رفق الحقّ به. وذلك شبه العبد وهو [٣١٧ب] قريب في الحقيقة، لأنه إذا تحقّق العبد في مقام القرب لا يرد إلى البعاد، ولكن ربّما يرد إلى حال العوامّ رفقا به ورفاهية له، ثم إذا ترقّه ردّ إلى محله في القرب، وهذه حالة صحيحة، والله أعلم.

(٦) مسألة: إذا كان المراد غير مدرك بالوهم ولا محوط بالفهم ولا منعوت بالعقل، فما

الذي يهيم قلوب المريدين في طلبه؟
 الجواب عنها: ما أدهشهم ولا يهيمهم إلا بعد الإدراك بالفهم والوهم وظهور العجز عن حصوله في العقل، ولا بدّ لهم مع ذلك من الطلب، فالمعرفة تطالبهم بالتحقيق فيه، والعقل يُظهر العجز بالتحقيق في تحصيل شيء منه أو وقوف على تحقيقه فيه، فلا درك توهم ولا حصول تفهم ولا تمييز تعقل، ولا بدّ من الطلب والتحقيق فيه والاجتهاد في الوصول إلى المطلوب، كما قال بعض المشايخ من السادة: بأن تنصرم لا سبيل إليه ولا بدّ من الاقتحام فيه فأبي دهش فوق هذا والحال هذه والمطلوب لا بدّ منه، والوصول بالحقيقة إليه هو الذي يهيم في طلبهم وأفناهم في هيمتهم.

(٧) مسألة: كلّ الأنبياء كرهوا الموت، مثل آدم وإبراهيم وموسى. وقال نبينا صلى الله عليه وسلم: «من أحب لقاء الله أحبّ الله لقاءه، ومن كره لقاء الله كرهه لقاءه». ما المعنى في ذلك؟

الجواب عنها: الأنبياء كلّهم كرهوا الموت إلا سيّدنا محمد صلى الله عليه وسلم، وذلك

أن كل واحد منهم رأى نفسه قدم تقصيراً وعثرة^١ فكرهوا^٢ الورود على الحق قبل أن يظهر لهم العفو عن ذلك، لقوله تعالى: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ (٤٨: ٢) فقام بعد ذلك في المجاهدة مقام شكر لا مقام سؤال، فاشتاق إلى الموت لما آمن. ألا ترى^٣ أنه لما خير كيف اختار؟ فقال: «بل الرفيق الأعلى». وما كانت كراهة الأنبياء [٣١٨ آ] عليهم السلام كراهة حقيقة وكراهة لقاء الله، لكنّها كراهة طبع وما ورد عليهم في تلك الحال من النية التي أدت بهم إلى انتظار ما لعله يرد عليهم من الحق في قبول عذرهم لا كراهية لقاء الله تعالى، فإن الأنبياء في محلّ القربة ومقام الجمع أبداً، والله أعلم.

قال المصنّف: وقد أجبتُ عن هذه المسائل بقدر علمي وما وفقني الله له، فإن رضي به إخواني - تولى الله رعايتهم - فذلك من فضل الله وصدق مسألتهم، وإن كان غير ذلك فهو بعجزني عن بلوغ محلّ أحوالهم وسؤالهم، والله يوفقني وإياهم لما هو صلاح ديننا ودنيانا، إنّه قريب مجيب. تمت.



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم إسلامي

٣. في الأصل: يرى.

٢. في الأصل: فكرهوا.

١. في الأصل: وعسرة.

١٦. رسالة في غلطات الصوفية

تصحيح

عبدالفتاح احمد الفاوى محمود



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سخن ویراستار

«رسالة في غلطات الصوفية» از آثار کمتر شناخته شده ابو عبدالرحمن سلمی است. حاجی خلیفه در خلال آثار سلمی از این رساله نام نبرده، ولی ابن عربی^۱ از آن یاد کرده و نورالدین شریبه^۲ و زرکلی^۳ نیز آن را جزو آثار سلمی آورده‌اند. فؤاد سزگین سه نسخه از این رساله را معرفی کرده است: (۱) دار الکتب المصرية قاهره، مجموعه شماره ۱۸۷، برگ ۳۳ ب تا ۸۰ آ، از قرن یازدهم هجری؛ (۲) قونیه، یوسف آغا، نسخه شماره ۵۶۰۶/۴۸۶۲ به تاریخ ۶۱۷؛ (۳) رشید، نسخه شماره ۴۵۳ با عنوان غرائب علوم الصوفية، رساله هشتم، برگ ۱۲۵ آ تا ۱۲۸ آ.^۴ نسخه دیگری را نیز ما یافته‌ایم که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد.

این رساله را عبدالفتاح محمود به ضمیمه رساله الملامتية چاپ کرده است.^۵ ظاهراً مصحح از نسخه دار الکتب المصرية استفاده کرده؛ زیرا توصیفات شریبه از این نسخه با

۱. الفتوحات المکیة ۲/۶۵۸. عبارت ابن عربی چنین است: «ومن نظر منهم إلى ما نظره النبي صلى الله عليه وسلم جعله من أغاليط أهل الطريق كأبي عبد الرحمن السلمی إذ عمل أوراقاً فيها غلطات فيه الصوفية وهو مذهبا».

۲. مقدمه نورالدین شریبه بر طبقات الصوفية ۳۸-۳۷.

۳. تاریخ نگارش های عربی ۹۸۷/۱.

۴. الأعلام ۶/۹۹.

۵. أصول الملامتية وغلطات الصوفية ۱۹۹-۱۷۵.

متن حاضر کاملاً تطبیق می‌کند. عنوان این نسخه خطی کتاب اصول الملامتیه و غلطات الصوفیه است و همین عنوان مصحح را به این تصور انداخته که این دو، یک کتاب است و کار ابوالعلا عینی در تصحیح «رسالة الملامتیه»^۱ ناقص است. وی با همین تصور، عنوان رساله را «فصل في غلطات الصوفیه» و آن را به عنوان بخش پایانی «رسالة الملامتیه» قرار داده است.

کار عبدالفتاح محمود با وجود بهره‌گیری از فقط یک نسخه خطی و رعایت نکردن معیارهای تصحیح، در مجموع خوب است؛ هرچند به هیچ وجه نمی‌توان آن را کار نهایی درباره این رساله دانست. هدف ما از ارائه دوباره این متن آن است که فعلاً آنچه از آثار سلمی منتشر شده در یک مجموعه گردآوری شود و خود زمینه‌ای برای تحقیقات جدید در سلمی را فراهم آورد؛ به‌ویژه آنکه هنوز بسیاری از محققان بر این باورند که

«رسالة غلطات» تاکنون چاپ نشده است. در چاپ حاضر، ما چند کار کرده‌ایم: حذف مؤخره مصحح و همه پاورقیهای او که به جز چهار مورد با متن رساله بی‌ارتباط بود؛ تصحیح غلطهای آشکار؛ پاراگراف‌بندی و شماره‌گذاری متن و گذاشتن افزوده‌های خود در داخل < >.

پس از پایان یافتن کار، متوجه شدیم نسخه‌ای از رساله «غلطات» در مجموعه السلمييات (نسخه شماره ۲۱۱۸ در کتابخانه دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض) نیز وجود دارد، ولی در این نسخه نیز «غلطات الصوفیه» ذیل یکی دیگر از آثار سلمی به نام «ذکر محن المشايخ الصوفیه» قرار گرفته و جزو آن رساله به شمار رفته و خطبه آن و بند آخر آن درباره قائلان به حلول نیز حذف شده است. با دست یافتن به این نسخه بر آن شدیم که تصحیح عبدالفتاح را کنار گذاشته و دوباره رساله را تصحیح کنیم، ولی تفاوت‌های فراوان این نسخه با متن عبدالفتاح، ما را بر آن داشت که فعلاً دست نگه داریم و به آنچه داریم بسنده کنیم تا دیگر نسخه‌های مستقل نیز به دست ما برسد و با

۱. «رسالة الملامتیه»، به کوشش ابوالعلا عینی، در الملامتیه والصوفیه وأهل الفتوة، قاهره ۱۳۶۴/۱۹۴۵ (افست در مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی ۴۳۶/۲-۴۰۲).

استفاده از آنها هم مشکل این ادغامها رفع شود و هم متنی انتقادی از مجموعه این نسخه‌ها فراهم آید.^۱ اگر توفیق الهی یار شود، شاید بتوان برای جلد چهارم مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی این کار را کرد.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱. البته در دو مورد مشکوک، ضبط سلیمات را در متن آوردیم.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اسلامي

رسالة في غلطات الصوفية



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

رسالة في غلطات الصوفية رضي الله عنهم

- (١) قال المؤلف أبو عبد الرحمن السلمي رضي الله عنه: الشطح للخراسانيين، لأنهم يتكلمون عن أحوالهم وعن الحقائق، وأهل العراق يصفون أحوال غيرهم وليس الواصف بشاطح. والغلط الذي وقع للقوم وذلك ليلوغهم إلى محل من العلم والحال ودرجة سقطوا عنها بالتفاته، كما قال أبو علي الروذباري رحمه الله: «بلغنا في هذا الأمر إلى مكان مثل حدّ السيف. فإن قلنا كذا في النار، وإن قلنا كذا في النار، وذلك لدقة المقام ودقة الحال».
- (٢) وإنما بني هذا الأمر وأسس على ثلاثة أشياء: أولها اجتناب المحارم، والثاني أداء الفرائض، والثالث ترك الدنيا لأهلها. والغلط وقع في ثلاثة أوجه:
- (٣) طبقة غلطت في الأصول لقلة إحكامهم أصول الشرع وضعف فهمهم وإخلاصهم، كما قال الجنيد رحمه الله عليه: «إنما منعوا من الوصول لتضييع الأصول».
- (٤) وطبقة غلطت في الفروع من الآداب والأخلاق والمقامات. وذلك لقلة معرفتهم بالأصول واتباعهم حظوظ النفس والدنيا ولم يتأدّبوا بمن يروضهم ويجرّعهم المرارات ويدّهم على المناهج ويعرفهم النفس وعيوبها فتسقط عنهم حظوظها. فمثل هؤلاء مثل من يدخل بيتاً مظلماً بغير سراج يريد أن يطلب فيه شيئاً؛ فمتى يجد ما يطلب؟ ويفسد في تلك الظلمة أكثر ممّا يصلح.

(٥) وطبقة غلظتهم زلّة أو هفوة فإذا بيّن لهم ذلك عادوا إلى سبيل الرّشد ومكارم الأخلاق ومعالي الأحوال وقبلوا النّصح وتركوا العناد وأذعنوا للحقّ فلا ينقص بتلك الهفوة من مراتبهم شيء.

(٦) وطبقة غلظت في ألفاظ الفقر والغنى: فقوم فضّلوا الغنى على الفقر، وإنّما أشاروا بذلك إلى الغنى بالله عزّ وجلّ، لأنّ الغنى به أجلّ من الافتقار إليه، ولم يشيروا بقولهم «الغنى» إلى الغنى بأعراض الدّنيا.

(٧) وطائفة أخرى توهّمت أنّ هؤلاء إنّما فضّلوا الاستغناء بهذه الأعراض الدّنيويّة ويجعلون لها تأويلاتٍ ورووا فيها رواياتٍ واحتجّوا في ذلك تحجيجاتٍ؛ وهذا بعيد من مراد القوم.

(٨) وطبقة تكلموا في الافتقار إلى الله وحقيقته، فتوهّمت طائفة أخرى وقالوا: «إنّما يفضلون هؤلاء قلة الشّيء وشدة الحاجة والصبر على الضّرر». وقالت طائفة أخرى من أهل الدّعاوي: «إنّ الفقير المحتاج الذي يعدم الصّبر والرّضا لا فضيلة له ولا ثواب على فقره». وغلطوا في ذلك ولم يعلموا أنّ للفقير المضطرّ المحتاج المعدم للصّبر والرّضا درجةً على الغنيّ الذي يكون غناه بالدنيا. وزعمت طائفة أنّ الفقر والغنى حالان لا يجب للعبد أن يسكن إليهما بل يعبرهما ولا يقف معهما وهذا لا يكون إلاّ عند أهل الحقائق. وتوهّم قوم أنّ هذه مساواة بين الفقر والغنى وليس كذلك، وإنّما المحقّق في الأحوال يستوي عند الأضداد في حالة وليستا بمستويتين في أصولهما بل حاله يجعلها عنده شيئاً واحداً.

(٩) وطبقة توهّمت أنّ المراد بالفقر العدم وقلة الشّيء فقط، فاشتغلوا بذلك ولم يطلبوا حقائق الفقر وخفيّ عليهم أنّ رؤية الفقر في الفقر حجاب الفقير عن حقيقة الفقر. وليس في الفقر حالة أقلّ من العدم وقلة الشّيء، لأنّ ذلك يشركه فيه المعدمون والسؤال، وليسوا بمحمودين في ذلك ولا رتبة لهم في الفقر الحقيقي.

(١٠) وطبقة غلظت في التّوسّع في الدّنيا وتترك التّوسّع فيها والتكثّر فيها إلاّ لنبيّ أو صدّيق، لأنّه يعرف الإذن >ف> ينفق إذا أذن له في الإنفاق ويمسك إذا أذن له في الإمساك. ولا يعرف ذلك إلاّ نبيّ أو أرباب النّهاية من الأولياء، وعلامتهم أنّهم لا يسكنون إلى ما في

أيديهم ولا هم يطلبون الزيادة عليه ويكون القليل والكثير عندهم واحداً ولا يستلذ أحدهم بالعتاء ولا بالإمساك ويعرف وجوه الحقوق فيها فيضعها بأمر ويمسكها بأمر.

(١١) وطبقة غلطوا في التَّقشُّف والتَّقليل وظنُّوا أنَّ الرَّفق بالنَّفْس وتناول المباح واسترواح النَّفس بحال يُسقط العبد عى درجته. وذلك غلط، لأنَّ العلة في ذلك كالعلة في التَّوسُّع والتَّرفُّه سواء. وليس للعبد أن يعمل ذلك إلا في وقت ابتداء رياضة أو شدة مجاهدة أو عند سوء أدب يظهر من النَّفس. ثمَّ إذا شاء ثبت على ذلك وإن استحل ملاحظة الخلق له ترك ذلك وعمل في الانقلاع عنه والرَّجوع إلى طريق المساواة مع الخلق في المطعم والملبس.

(١٢) وطبقة من المتقدِّمة عملوا في الكسب وأمروا به وأنكروا على مَنْ لم يكتسب. وقد غلطوا، لأنَّ الكسب رخصة وإباحة لمن لم يطق حال التَّوَكُّل، فإنَّ التَّوَكُّل حال النَّبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ والكسب سنَّته فمن لم يطق حاله ردَّ إلى سنَّته. والمؤمنون كلُّهم مأمورون بالتَّوَكُّل. قال الله تعالى: ﴿وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (٥: ٢٣). والتَّوَكُّل هو الثقة بما وعد الله، فمن خرج عن هذه الدرَّجته ردَّ إلى حال السنَّة من الكسب. وللکسب شرائط: منها ألا يشغل عن أداء الفرائض في أوقاتها، ومنها ألا يعتمد على كسبه، ومنها أن يتعلَّم من العلم ما لا يتناول معه حراماً، وألا يأخذ من كسبه شيئاً بالرَّخص والتَّأويلات، وأن يعين إخوانه العاجزين عن الكسب ويتفقِّدهم من كسبه. فهذه بعض شرائط الكسب.

(١٣) وطبقة من المريدين غلطوا في حال الفترة. وذلك أنَّهم لما سمعوا مجاهدة مَنْ كان قبلهم من المشايخ الأبرار والسَّادة المتقدِّمين لما سمَّاهم الله بذلك ورفع قدرهم عند خلقه اجتهدوا وعملوا في الاجتهاد مدَّة. فلما طال بهم الأمر طمعت نفوسهم في الكرامات فلم يجدوها، فلما رأوا ذلك كسلوا عن مجاهداتهم فسَمَّوا ذلك الكسل فترةً وهو كسل وخدع، ولو جذبهم الحقَّ سبحانه جذبة لما كسلوا فكانت فترتهم رجوعاً عن المجاهدة، لأنَّ الفترة تكون استرواحاً لقلوب المجتهدين وأبدانهم وقتاً دون وقت، ثمَّ يعودون إلى حال الاجتهاد، كما حكى عن أبي علي الروذباري، أنه قال: «النهاية كالبداية والبداية كالنهاية. فمن ترك في نهايته شيئاً مما كان يفعل في بدايته فهو مخدوع».

(١٤) وطبقة غلطوا في سياحتهم وأسفارهم، فجعلوا أسفارهم لأنفسهم ولللقاء المشايخ

تكبراً على أبناء جنسهم ممن لم يسافروا سفرهم. وهذا غلط، ما لهذا سافر القوم وإنما سافروا لتستبين لهم أخلاقهم فيعلمون ما لا يصلح في درجاتهم فيبدلونه ويلقوا المشايخ. ومن كان قصده في لقاء المشايخ أن يأخذ منهم كلامهم فيروح به على العامة فهو متعن في سفره وقصده. ومن كان قصده الافتخار بأنه رأى فلاناً أو فلاناً فهو راو وراء. ومن كان قصده التأدب بهم والأخذ عنهم والانتثار بأمرهم واعتقاد الحرمة لهم فأولئك هم المسافرون الظّافرون. ومن طلبت منه نفسه إقبال شيخ عليه أو كرامة له فإن سفره كسفر من انتقل من العلم إلى الجهل ولا ينتفع بذلك أبداً.

(١٥) وطبقة غلطوا في الإنفاق وتوهّموا أن المراد من الإنفاق هو البذل والحلق والسّخاء. وليس مراد القوم ذلك ولكنهم رأوا أن التعلّق بالأسباب قطع عن المسبّب.

(١٦) وطبقة غلطوا في المباحات ولم يتكفّفوا مراعاة الأوقات وقالوا: «ليس لنا معلوم. أي شيء وجدنا أكلنا وذلك وقتنا» وذلك غلط، لأنّ الوقت إذا فات ليس يدرك. وليس الوقت الذي يكون معموراً بالأرفاق، إنما الوقت ما يكون معموراً بالذكر والإخلاص والرّضا. وعمارة الوقت بالأرفاق وما لا تهوى الأنفس من نزعات الشيطان، وعمارته بالذكر من مراد الرّحمن.

(١٧) وطبقة غلطوا في ترك الطّعام والعزلة وتوهّموا أن النّفس إذا كسرت بترك الطّعام انكسرت وذلت ويؤمن شرّها. وذلك غلط، إنّما يؤخذ طريق تذليل النّفس وكسرّها من المشايخ والأستاذين حتّى لا يكون على صاحبها ممّا يريده من الخير شرّاً، فإنّ الشرّ إذا تولّد من طريق الخير لا يمكن تداركه. والإنسان إذا ترك الطّعام أيّاماً أدّاه ذلك إلى خلل يقع في الفرائض، وتقصير يقع في فريضة أضرّ على المرید من تمادي النّفس في كلّ وقت. ويجب على العبد ألا يأكل من الطّعام ما يقويه على طلب الشّهوات ولا يتركه حتّى يضعف عن الفرائض بل يستعمل السنّة في ذلك وهي ما قال النبي صلى الله عليه وسلّم: «ثلث للطّعام وثلث للشّراب وثلث للنّفس». والثّلت الذي هو للنّفس هو لأنفاس العبادة والفهم عن الله سبحانه والرّجوع إليه.

(١٨) وطبقة غلطت في العزلة وتوهّمّت أن العزلة والسّكن في الكهوف والانفراد في

الجبال والفلوات يؤمنهم من شرور أنفسهم ويوصلهم الانفراد والخلوة إلى ما وصل إليه الأولياء. وغلطوا في ذلك، لأن المشايخ دعاهم إلى العزلة والانفراد داعي العلم وقوة الحال وذلك جذب من الحق سبحانه جذبهم إليه فأغناهم به عن كل من سواه. فمن لم يكن مصحوبه قوة الحال وغلبة الوارد ثم تكلف الانفراد والعزلة فقد ظلم نفسه وأدخل بذلك على نفسه ضرراً عظيماً. وأصله حال النبي صلى الله عليه وسلم، كان إذا دنا منه أو ان الوحي يذهب إلى حراء فيخلو فيه الأيام ذوات العدد وذلك من غلبة الوارد عليه من الوحي لما دنا وقته.

(١٩) وطائفة غلطوا في حب أنفسهم وتوهموا أنهم يسلمون بذلك من الشهوات النفسانية. وقد غلطوا فإن الأوقات تبدو من الباطن وحب الآلة لا يزيل ذلك وإنما يزيده قطع الشهوات عن القلب وحب الآلة لا يضير مع ذلك.

(٢٠) وطائفة غلطوا في أنهم هاموا على وجوههم في البراري والجبال بلا زاد ولا ماء ولا آلة للطريق وتوهموا أنهم يصلون بذلك إلى منازل الصادقين في حقيقة التوكل. وغلطوا، لأن القوم الذين عملوا هذا كانت لهم يدايات ورياضات.

(٢١) وطائفة غلطوا في لبس الصوف والمرقعات من غير ضرورة، وأخذ الركاء والأباريق وتعلموا شيئاً من إشارات القوم وعلومهم فظنوا أنهم إذا فعلوا ذلك كانوا منهم. وليس التحلي والتشبه من الحقيقة بشيء، لأن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «ليس الإيمان بالتمني ولا التحلي». وقال أيضاً: «المتشبه بما لم يعط كلابس ثوبي زور».

(٢٢) وطائفة أخرى أحرزوا قوتهم وجمعوه، ثم عمدوا بعده إلى الصوم والصلاة وقيام الليل واستماع الورع ولبس الخشن وأكل الخشن وأكثروا البكاء والتضرع وظنوا أن ذلك هو المقصود من الأمر وليس بعده شيء. وغلطوا، لأن بداية التصوف هو الخروج من المعلومات والأكل من الغيب والأخذ منه.

(٢٣) وطائفة توهمت أن التصوف هو القول والرقص وسماع النغم والتقائد واتخاذ الدعوات والتكلف للاجتماعات لما رأوا من بعض الصادقين انبساطاً في السماع في بعض الأوقات. وغلطت في ذلك ولم تعلم أن كل قلب تلوث بشيء من الدنيا وكل نفس فيها

شيء من البطالة والغفلة لا يصح لها السماع، بل لا يحل لها السماع والآخر أصح. قال الجنيد رضي الله عنه لبعض من سألته عن السماع: «إذا رأيت المرید يحبّ السماع فاعلم أنّ في نفسه بقيّة من البطالة»^١.

(٢٤) وطائفة غلظت في اسم الحرّية والعبودية وتوهّمت أنّ الحرّية أجلّ من العبودية ولم يعلموا أنّ اسم الحرّية إنّما أطلقه من أطلقه بشيئين: أحدهما أنّه قال: «لا يكون العبد على الحقيقة عبداً حتّى يكون عبداً سوى الله حرّاً» وهذه طريقة صحيحة. ومنهم من أبقى الحرّية وهجتها وقال: «إن الحرّ إذا عمِلَ لطلب جزاء وعوض ولا تخلو معاملة الأحرار عن طلب الأعراض. والعبد ليس له طلب جزاء ولا عوض من سيّده لكن إذا أعطاه أعطاه متفضلاً وإن لم يعطه لم يستحقّ عليه شيئاً»، فغلطوا في هذا القول.

وطائفة توهّمت أنّ العبد بينه وبين الله بُعدٌ باسمه عبداً، فإذا صار حرّاً وسقطت عنه العبودية قرب منه. وهذا غلط كبير، فإنّ اسم العبودية أتمّ لأنّ الله تعالى سمّى أوليائه عباده،^٢ وسمّى ملائكته عباده،^٣ وسمّى أنبياءه عباده،^٤ وقدم للتّبيّ صلى الله عليه وسلّم العبودية على التّبوة في التّشهاد فيقال: «وأشهد أنّ محمداً عبده ورسوله»، ولا مقام أبلغ من مقام التّبيّ صلى الله عليه وسلّم. وكان يقصلي حتّى تورّمت قدماه فقيل له في ذلك فقال: «أو لا أكون عبداً شكوراً».

(٢٥) وطبقة غلظوا في الإخلاص فظنّوا أنّه قلّة المبالاة، وأن يخرج العبد عن رؤية الخلق ولا يوافقهم في جميع ما يريد أن يعمله حقاً كان أو باطلاً. وإنّما وقعوا في هذه لأنّ طائفة من مشايخ القوم سئلوا عن الإخلاص فقالوا: «لا يصفوا لأحد الإخلاص حتّى لا يبقى عليه شيء من رؤية الخلق والكون». فغلظت هذه الفرقة وتوهّمت أنّ ذلك يصحّ بالدعاوي وترك الأدب والتقليد فتركوا الأدب وتجاوزوا الحدّ وغلبتهم النفوس والهوى ولم يعلموا أنّ

١. مناقب الأبرار ١/٣٥٩.

٢. في قوله تعالى: ﴿وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا﴾ (٢٥):

٦٣. (من هوامش المحقّق). ٣. في قوله تعالى: ﴿عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾ (٢٦: ٢٦). (من هوامش المحقّق).

٤. في قوله تعالى: ﴿وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا﴾ (٣٨: ٤٥). (من هوامش المحقّق).

العبد المطلوب بالإخلاص هو المهذب المؤدّب الذي اجتنب السيئات وأقبل على الطاعات ونازل الأحوال والمقامات حتى أدّاه ذلك إلى صفاء الإخلاص؛ فأما من ضيّع البدايات كيف يصل إلى حقائق الرعايات؟

(٢٦) وطبقة غلطت في التّبوّة والولاية وزعمت أنّ الولاية أعلى وأتمّ من التّبوّة، وذلك لأنهم نظروا إلى قصد موسى للخضر صلوات الله عليهما في قوله تعالى: ﴿فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا﴾ (١٨: ٦٥) إلى قوله: ﴿صَبْرًا﴾ (١٨: ٦٧) فتوهّمت هذه الطائفة أنّ حال الولاية أفضل من حال التّبوّة لرجوع موسى صلوات الله عليه إليه، ولم يعلموا أنّ الله سبحانه ﴿يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٢: ١٠٥). خصّ الأنبياء بالمعجزات على الدوام ثمّ خصّ مريم بقوله: ﴿وَهَزِي إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ﴾ الآية (١٩: ٢٥)، ولم يكن هذا لأحد من الأنبياء ولم تكن نبية ولا هي أفضل من نبي. وآصف بن برخيا كان عنده علم من الكتاب وأتى بعرش بلقيس قبل أن يرتدّ إليه طرفه ولم يكن هذابنبي ولا يدلّ على أنّه أفضل من سليمان بهذا. وقال النبي صلى الله عليه وسلّم: «أفرضكم زيد، وأعلمكم بالحلال والحرام معاذ، وما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء أصدق لهجة من أبي ذر». وهذه تخصيصات ولا تدلّ على الفضائل أجمع.

وذكروا أنّ الأنبياء يوحى اليهم بواسطة والأولياء يتلقون علمهم من الحقّ سبحانه. وذلك غلط، لأنّ الأنبياء عليهم السّلام لهم رسالة بالواسطة والتلقّف معاً وأنها بعيدة من الاغترارات، والاغترارات وقعت في أحوال الأولياء لا في أحوال الأنبياء، والولاية والصدّيقية إنّما تمامها بأنوار التّبوّة، ولو ألقى على الخضر ذرّة ممّا شاهد موسى من سماع وكلام أو رؤية النور لامتحق الخضر عليه السّلام حتى لا يبقى منه شيء، وحُجب علم الخضر عن موسى تهذيباً لا تعليماً.

(٢٧) وطبقة غلطت في الإباحة والحظر وزعمت أنّ الأشياء مباحة في الأصل وإنّما وقع الحظر للتعدّي، فما لم يقع تعدّد فالأشياء على أصلها، واستدلّت بقوله عزّ وجلّ: ﴿فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَعِنَبًا﴾ (٨٠: ٢٧-٢٨) إلى قوله: ﴿مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ﴾ (٨٠: ٣٢). هذا على الجملة غير مفصّل، وطمعت نفوسهم بأنّ المحظور على المسلمين مباح لهم ما لم يتعدّوا في

تناوله، وإنما أداهم إلى ذلك ما سمعوا من بعض المتقدمين مع إخوانه في دخوله في داره والأكل فيها والأخذ من كيسه يريد به إدخال السرور عليه والانبساط معه، وما حكي عن بعضهم أنه كان لا يصحب من يقول: «نعلي وقيصي وثوبي». وإنما كان ذلك لئلا يرى لنفسه ملكاً يختص به دون من يحضره من إخوانه حتى أنه إذا احتاج إليه أخوه أخذه ولبسه ولم ير له عليه فضلاً. وليس من يدعي أن أصل الأشياء على الإباحة بأولى ممن يدعي أنها على الحظر فيمتنع من ذلك كله:

(٢٨) وطبقة تكلمت في الحلول ولم نسمع هذا إلا حكاية، وما شاهد أحد منهم متكلماً بذلك وإنما هم اخترعوا ذلك من أنفسهم فقالوا: «إن الله تعالى اصطفى نسماً حلّ فيها بمعنى الربوبية فأزال عنها معاني البرية». فمن قال به أو تحقق فيه أو ظن أن التوحيد بدا له بما أشار من هذه المقالة فهو كافر حقاً. وإنما أخطأت الحلوية - إن صحّ عندهم مقالتهم - لأنهم لم يميزوا بين القدرة التي صفة القادر وبين الشواهد التي دلت على قدرة القادر وصنعة الصانع، فضاعت عقولهم وافترقوا في قولهم فمنهم من يقول بالأنوار، ومنهم من يقول بالنظر إلى الشواهد المستحسنات بجهل منهم، ومنهم من قال أنه حال في المستحسنات وغير المستحسنات، ومنهم من قال أنه حال في المستحسنات فقط، ومنهم من يقول هذا على الدوام، ومنهم من يقول وقتاً دون وقت، وكل هذا كفر وإفك وضلال.

(٢٩) وطبقة غلطت في فناء البشرية فتوهمت فناء البشرية حتى تكلم القوم في الفناء والبقاء فوعدت لهم عند ذلك وساوس فتركوا الطعام والشراب وتوهّموا أن البشرية والجنّة إذا ضعفت زالت بشريّتها. وتوهمت هذه الطبقة أنه يجوز أن يكون العبد موصوفاً بالصفات الإلهية، وإنما الذي ذكر القوم فناء صفات البشرية وذلك أن سلطان أنوار الحق إذا بدا على البشرية أزال من الصفات رعونتها مثل رؤية الأعمال واستحسان الطاعات والرجوع من الجهل إلى العلم > ومن العلم < إلى الذكر.

وطبقة من أهل الشام ادّعوا أنهم يرون الله تعالى بالقلوب في دار الدنيا كما يرونه في

الآخرة. وقد ذكر أبو سعيد الخزاز^١ في كتاب كتبه إليهم ذكر في فصل منه: «وقد بلغني أنه نبغ بناحيتهم قوم يقولون كذا وكذا». وتوسوس في هذا أيضاً جماعة <من أهل البصرة > من أصحاب الصُّبَيْحِي^٢ وذلك لما كثرت مجاهدتهم وسهرهم وجوعهم وانفرادهم وخلوتهم وتفكرهم صحبهم الإعجاب فاصطادهم الشيطان وزين لهم ذلك فادّعوا ما ليس لهم. وإنما أصابهم إبليس بذلك لأنهم لم يقفوا إلى شيخ ذي علم ومعرفة بمكايد الشيطان فيبين لهم طريق خطئهم ويردّهم إلى الصواب كما كان سهل بن عبد الله رحمه الله لبعض أصحابه لما وقع له ذلك، فقال لسهل: «إني أرى الله في كل ليلة بعيني رأسي». فقال له سهل: «إذا رأيت الليلة فابصق عليه». فلما رآه في الليلة الثانية بصق عليه فلم يره بعد ذلك فرجع إلى طريقه وترك تلك الوسوسة. ورؤية القلوب إن صحّت فبمشاهدة الإيمان وحقيقة التوحيد وصفاء اليقين كما كان لحارثة حين قال: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً». وذلك تحقيق بل ذلك في كل غلبة وجد وشكر وانبساط يرد على العبد ولا يستوي الخبر والعيان بعد قول النبي صلى الله عليه وسلم: «ليس الخبر كالمعاينة».

(٣٠) ومنهم من غلط في حالة الصِّفا والطَّهارة فزعموا لأنفسهم الصِّفا والطَّهارة على الكمال وأن ذلك لا يزول عنهم، وزعموا أن العبد يصفو من جميع الكدورات والعلل يعني البينونة منها. والعبد لا يصفو على الدوام وإنما يصفو له وقت دون وقت، والطَّهارة تكون لقلب العبد من الحقد والغل والغش وغير ذلك. وأما النَّفس فإنها محلّ العلل ولا يخلو محلّ العلل منها. كيف وقد قال النبي صلى الله عليه وسلم: «إنه ليغان على قلبي فأستغفر الله في اليوم سبعين مرة»، وقال: «إنما أسهو لأسن»، وقال: «إنما أنا بشر مثلكم».

(٣١) وطبقة غلطت في الجمع والتفرقة فلم يضيفوا إلى الخلق ما أضاف الله إليهم ولم يصفوا أنفسهم بالحركة وظنوا أن ذلك احتراز حتى لا يكون مع الله شيء سواه فأدّاهم ذلك إلى الخروج عن الملة وترك الحدود وخرق الشريعة وأسقطوا اللائمة عن أنفسهم عند مجاوزة

١. في الأصل: الخوارزمي. وما أثبتناه من النسخة السليمانية.

٢. في الأصل: جماعة من أصحاب الصُّبَيْحِي. الزيادة والتصحيح من النسخة السليمانية. والصُّبَيْحِي هو أبو عبد الله الحسين بن عبد الله بن بكر. راجع عنه طبقات الصُّوْفِيَّة شريفة ٣٢٩-٣٣١، بدرس ٣٢٢-٣٣٥.

الحدود وهذا لقلّة معرفتهم بالأصول والفروع فلم يفرّقوا بينها وأضافوا إلى الأصل ما هو مضاف إلى الفرع وأضافوا إلى الجمع ما هو مضاف إلى التفرقة ولم يحسنوا أن يضعوا الأشياء مواضعها. ولا يتكلم في حقيقة الجمع والتفرقة إلاّ صديق أو زنديق، فأما الصديق فيرجع إلى الله تعالى في كلّ شيء بعد معرفة ما يحتاج إليه من الأصول والفروع والحقوق والحظوظ ومنزلة الفرق بين الحقّ والباطل ومتابعة الأمر والنهي ويقوم بشروط الآداب على حدود الاستقامة، والزنديق لا ينزجر عن شيء من ركوب المعاصي لأنّ جهله وخسرانه أدّاه إلى إضافة أفعاله كلّها إلى الله حتّى أزال بزعمه عنه اللّائمة في ركوب المآثم بالتأويل الباطل. نعوذ بالله من الخذلان.

(٣٢) وطائفة غلطت في القرب والانبساط، فتوهّمت أنّ بينهم وبين الله حالة من القرب والدنوّ فاحتشمهم عند ذلك التوهّم بالرّجوع إلى الآداب التي كانوا يراعونها والحدود التي كانوا يحافظون عليها، وانبسطوا إلى ما كانوا عليه محتشمين وتوهّموا أنّ ذلك من قربهم ودنوّهم. وغلطوا فإنّ الآداب والأحكام خلعت من الله على عبّيده فنّ زاد عليها حفظاً ولها حرصاً فهو من الله سبحانه في عين الرّعاية والقرب، ومن زال عنه شيء من ذلك بما يظنّه قرباً إلى الحقّ فهو بُعد منه والعياد بالله.

(٣٣) وطبقة غلطت في فناء الأوصاف وهم جماعة من البغداديين، عندهم أنّ عند فنائهم من أوصافهم دخلوا في أوصاف الحقّ وأضافوا أنفسهم إلى معنى يؤدّبهم بجهلهم إلى القول بالحلول وإلى شبيهه من مقالة النصارى في المسيح. والمعنى الصّحيح في فناء أوصاف العبد والدخول في أوصاف الحقّ فناؤه من إرادته أجمع ودخوله في مراد الحقّ فلا يكون له مراد مع مراده فيه فما أراد الله به أرادته لنفسه فهو فناء أوصافه واتّصافه بالحقّ. وغلطوا في أنّهم ظنّوا أنّ أوصاف الحقّ هو الحقّ وليس كذلك، لأنّه تعالى وتقدّس لا يحلّ في القلوب ولكن يحلّ فيها توحيداً وتعظيمه وهيبته.

(٣٤) وطبقة غلطت في فقد الإحساس فزعمت أنّها تفقد الإحساس عند المواجهات والأذكار القويّة ويخرجون عن أوصاف المحسوسين مع أنّ فقد الحسّ لا يعلمه صاحبه إلاّ بالحسّ. والحسّ صفة بشريّة وقد يغلب عليه الواردات التي ترد على الأسرار بقهر

سلطانها فتغيبه عن حسه لحظة كالشمس تطلع على الكواكب فتطمس نورها ولا تزول عن أماكنها. كذلك الحس لا يزول ولكن يقهره عليه سلطان الوارد عليه وإنما يغيب الإنسان عن حسه بحسه عند المواجيد الحادة.

(٣٥) وطبقة غلظت في الأرواح فقالوا: «الروح نور من الله»، وتوهوا أنه نور ذاته فزعموا أنه مخلوق، وقوم قالوا: «الأرواح مخلوقة وروح القدس غير مخلوق»، وقوم قالوا: «أرواح العامة مخلوقة وأرواح الخاصة غير مخلوقة»، وقوم قالوا: «للمؤمن ثلاثة أرواح وللكافر روح واحدة وللصديقين خمسة أرواح». وكل هذا خطأ وباطل، والصواب ما قاله الله تعالى: ﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾ (١٧: ٨٥) وهي مخلوقة ليس بينها وبين الله نسب ولا سبب إلا أنه خصها بلطافة الخلق.

فصل < في أقسام علم الشريعة >

(٣٦) وعلم الشريعة ينقسم على أربعة أقسام: الأول منها علم الرواية والأنساب، والثاني علم الدراية والأحكام، والثالث علم القياس والإجماع، والرابع علم الحقائق والاستبصار. فمن غلط في علم الرواية لم يسأل أحداً من أهل الدراية، ومن غلط في علم الدراية لم يسأل أحداً من أهل الرواية، ومن غلط في علم القياس لم يسأل أحداً من أهل العلمين المذكورين، ومن غلط في علم الحقائق لا يسأل عن غلظه إلا عالماً منهم كاملاً في معناه يجوز أن يكون حجة، ولا يكون عالماً بالحقائق إلا بعد أن يكون يُحكّم الأصول من هذه العلوم التي تقدم ذكرنا لها. فإذا اجتمعت هذه الأقسام الأربعة التي ذكرناها في شخص واحد فهو الإمام الكامل والحجة والقطب، كما قال علي رضي الله عنه لكييل بن زياد: «لا تخلو الأرض من قائم لله بحجة كيلا تبطل آياته وتدحض حجته، وأولئك الأقلون عدداً الأعظمون عند الله قدراً».

فصل في الشطح

(٣٧) وهو عبارة عن وصف ما يبدو في القلب من الأنوار والفضائل. والشطح في لغة العرب هو الحركة. يقال: شطح يشطح إذا تحرك. ويقال للبيت الذي تحرك فيه الدقيق: مشطاح. قال الزجاج:

قِفْ بِشَطِّ الْفِرَاتِ مَشْرَعَةً ۱
 خَيْلٍ قُبَيْلِ الطَّرِيقِ بِالْمِشْطَاحِ ۱
 وإنما سمي بذلك لكثرة ما تحرك فيه من الدقيق الذي ينخلونه. فصَحَّ أَنْ الشَّطْحَ لَفْظَةً
 مأخوذة من الحركة، لأنها حركة أسرار الواجدين إذا قوي وجدهم فيعبرون عن ذلك
 بعبارة يستغربها السامع فنكر عليه ومفتون به هالك ومن سالم فيه ناج. ويقال: «شطح الماء
 في النهر»، إذا علا الماء حتى يفيض من حافته. كذلك المرید الواجد إذا قوي وجدده ولم يُطِيق
 حمل ما يرد على قلبه من أنوار الحقائق شطح بذلك على لسانه فيبرزه بعبارة مستغربة
 مشكلة على الفهوم الجاهلة به، لا على فهوم أربابه فسمي بذلك الاصطلاح شطحاً. والأسلم
 لمن لا يعرف مراميمهم ومقاصدهم ومصادرهم ومواردهم ترك الإنكار عليهم ويكل
 أمورهم إلى الله عز وجل ويرجع بالغلط على نفسه فإنه أسلم وأحسن في باب الرعاية
 والفتوة والحريّة وبالله التوفيق.

فصل فيه الرد على القائلين بالحلول

(٣٨) قال صاحب الكتاب: ما قال بالحلول أحد من أئمة القوم ومشايخهم ومن يرجع
 منهم إلى دين، وإنما أطلق هذا القول قوم من أهل الشام وليس لهم في التصوف قدم ولا لهم
 مع مشايخهم ذكر. قال سيد القوم أبو القاسم الجنيد بن محمد: «اعلموا - رحمكم الله - أن الحق
 سبحانه لا يوصف بالحلول في الأمكنة ولا ينعت بمرور الأزمنة. كان الحق تعالى ولا شيء
 موجود ولا شخص معبود؛ فكيف يصير بحالة كان في الأزل عنها غنياً؟ وكيف ينتقل
 بانتقال الفناء جلّ وتعالى أن يوصف بشيء من هذه العلل؟ وقال ذو النون المصري:
 «الحلول لا يلحق الأغيار المخترعة والهياكل المبتدعة. وكيف يحوي الحق مكاناً أو يضمّه
 أوان ولا مكان ولا أوان ولا زمان؟ جلّ وتعالى عن ذلك». وقال ابن عطاء: «تُبْطِلُ ذَلِكَ
 الاستحالة، لأنه يستحيل أن يشاكل القديم المحدث أو يساويه أو يقترن به لأنّ الحلول لا

١. تكلّة الأبيات من كتاب الأعم، > طبعة عبد الحلیم محمود، < ص ٤٥٣ هي:

قِي بِدَيْرِ الْغَزْلَانِ دَيْرِ الْمِلَاحِ
 قَدْ كَسَاهُ الْإِشْرَاقُ ضَوْءَ الصَّبَاحِ
 كَلَّمَا صَاحَ صَائِحُ بَفْلَاحِ

بِالطَّوَّاحِينَ مِنْ حِجَارَةٍ بِطَرِي
 وَإِذَا لَاحَ بِالمُسْتَأَوِّ طَبِي
 فَاقْرَ ذَلِكَ الْغَزَالَ مَنِّي سَلَامًا

(من هوامش المحقق).

يكون إلا بين الأشكال». وقال أبو عمرو الدمشقي: «كيف يجوز أن يحلّ الحقّ في شخص هو أنشأه ملازماً للنقص وكان عنه مستغنياً، وهو القاهر بجباريته البائن بصفاته عن صفات خليقته. كان ولا مكان ولا زمان وهو الآن كما كان». وقال الحسين بن منصور الحلاج: «الحقّ تعالى أوجد الهياكل على رسم العلل منوطة بالآفات فانية في الحقيقة، وإنما الأرواح فيها إلى أجل معدود، وقهرها بالموت وربطها في وقت إتمامها بالعجز وصفاته تعالى بآئنة عن هذه الأوصاف من كلّ الوجوه. فكيف يجوز أن يظهر الحقّ فيما أوجده بهذا النقص والعلّة؟ كلا وحاشا». وثبت أنّ الحقّ سبحانه وتعالى ألزم في كتابه وصف العبوديّة للخلق أجمع فقال: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (٥١: ٥٦)، وقال: ﴿إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِيَ الرَّحْمَنِ عَبْدًا﴾ (١٩: ٩٣). فكيف يجوز أن يحلّ فيما ألزمه وصف النقص وهو العبوديّة فيكون مستعبداً معبوداً؟

نجزت «غلطات الصوفية»، والحمد لله منسّخة بالبريّة وصلى الله على سيّدنا محمّد وآله وصحبه وسلّم تسليماً كثيراً دائماً أبداً إلى يوم الدين وحسبنا الله ونعم الوكيل.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٧. ذكر النسوة المتعبّدات الصوفيّات

تصحیح

رقیه کورنل



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سخن ویراستار

رساله «ذکر النسوة المتعبّات الصوّقیات» تکمیل‌ای است بر طبقات الصوّقیة که مختص مردان صوفی است. سلمی در این رساله، ۸۴ نفر از زنان صوفی را به اجمال معرفی کرده است. از این رساله تنها یک نسخه خطی در مجموعه السّلمیات (نسخه شماره ۲۱۱۸ در کتابخانه دانشگاه اسلامی امام محمد بن سعود در ریاض) باقی مانده است (برگ ۲۵ ب تا ۳۲ آ). در مقدمه «کتاب بیان الشریعة والحقیقة» آن مجموعه را به تفصیل معرفی کردیم (فراتر، ص ۳۸۷-۳۸۵). این رساله تاکنون سه بار چاپ شده است: (۱) به کوشش محمود محمد الطناحی، چاپ اول: قاهره، مطبعة الخانجی، ۱۹۹۳؛ چاپ دوم: قاهره، الهيئة المصریة العامّة للکتاب، ۱۹۹۹. (۲) به کوشش مصطفی عبدالقادر عطا، ضمیمه طبقات الصوفیة، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۹۹۸/۱۴۱۹، ص ۴۲۵-۳۸۵. (۳) به کوشش رقیه کورنل به همراه ترجمه انگلیسی آن و مقدمه و حواشی مفصل.^۱ مریم حسینی همین

1. Abû 'Abd ar-Rahmân as-Sulamî, *Early Sufi Woman: Dhikr an-Niswa al-Muta'abbidât as-Sûfiyyât*, edited and translated from the Riyadh manuscript with introduction and notes by Rkia Elaroul Cornell, Louisville: Fons Vitae, 1999.

چاپ را به فارسی برگردانده است.^۱ البته برای ترجمه قدیمی بخش اعظم این اثر باید به کتاب نفحات الأنس جامی مراجعه کرد.

چاپ عبدالقادر عطا مانند دیگر کارهای او ارزش نقد و بررسی ندارد. چاپ طناحی و کورنل نسبتاً دقیق است، گرچه اشتباه‌ها و جاافتادگی‌های بالنسبه فراوان این دو تصحیح و به‌ویژه غفلت از تأثیر ویژگیهای زبان فارسی بر متن، ما را بر آن داشت که این رساله را دوباره با اصل نسخه خطی مقابله کنیم. در متن طناحی ۸ مورد جاافتادگی (۳ بار یک کلمه، ۱ بار دو کلمه، ۱ بار چهار کلمه، ۱ بار دوازده کلمه، ۱ بار سیزده کلمه، ۱ بار در پایان رساله بیست و شش کلمه)، ۶ مورد غلط، ۲ مورد عدم توانایی در قرائت نسخه وجود دارد، و در موارد بسیار زیاد جزئیات متن از جمله حواشی کوتاه آن و اختلافهای نحوی متن با عربی رسمی را گزارش نکرده است. در متن رقیه کورنل نیز ۱۲ مورد جاافتادگی (از یک کلمه تا بیست و شش کلمه در ابتدای متن) و حدود ۱۷ مورد غلط وجود دارد و دیگر اشکالهای متن طناحی بر این متن نیز وارد است. با این اوصاف، متن مقابله شده ما نزدیک به صد مورد با دو تصحیح پیشین اختلاف دارد. تلاشی ما این بود که هیچ چیز نسخه از قلم نیفتند.

و اما درباره فارسی‌گرایی‌های کاتب. این نسخه ظاهراً در سمرقند نوشته شده و کاتب دانشمند آن بسیار تحت تأثیر ویژگیهای زبان فارسی بوده است. وی بیشتر نامهای زنان را مانند تلفظ فارسی با «ه» نوشته است نه با «ة»: عایشه، زکّاره، فاطمه، حبیبه و... این موارد را تذکر نداده‌ایم چون زیاد بود. پاره‌ای از املاها مطابق املائی فارسی است مانند شقیق و عاصم (بدون تنوین نصب در حالت مفعولی) و استاذ برای مؤنث به جای استاذة و اشتباه در تمیز اعداد و نیز نیشابور به جای نیشابور و بصره به جای البصرة. رعایت املائی صحیح این کلمات در متن بدین معنا نیست که سلمی خود اینها را صحیح به کار برده است. به نظر می‌رسد بسیاری از این تأثیرپذیری‌ها از زبان فارسی از قلم خود سلمی

۱. نخستین زنان صوفی، ترجمه و تحقیق مریم حسینی، تهران: نشر علم، ۱۳۸۵ ش.

تراوش کرده است، ولی ما برای رعایت صحت عربی آنها را به عربی صحیح برگردانده و البته همه موارد را در پاورقی تذکر داده‌ایم. چه بسا درباره تاریخ زبان عربی در میان غیرعربها و به‌ویژه ایرانیان بتوان از این متون اصیل مطالبی به دست آورد. نکته آخر اینکه در بخش ۴۶ رساله سه کلمه فارسی غیرمعرب به کار رفته: دیگدان (به معنای دیگ‌پایه و اجاق)، طنجیر (به معنای دیگ خوراک‌پزی)، و أسطام (به معنای کفچه آتشدان). در پاره‌ای موارد، کاتب به اشتباه واژه‌ای را نوشته و روی آن خط کشیده است. این موارد را نیز در پاورقی نشان داده‌ایم.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

أمر المحسن العراف من العراف
حسنه للخلق مجتهد ورثه كمنها انقول السير للاعمر من روضه الجوهري الامثله
وكمنها انقول في السبل ان فانك الله فلا يقونكم اموه

أهنية المسوحيه منعهه للفقرا
كانت صابنه مستوره بعبه الله بمعها انقول المولانا لا تشبههم الاتقان
ولكن تشبههم الكفايتك والذخدمه الفقرا انه من اللهد وصلاح العيون

فاظه الخائفة من قنار وقنها
كانت مقهده للفقرا محرمه لوه على عطا الخا فالت الفتوة هي القيام الى الخدمه
من غير يقينك حكمي عاها فالت شره فلو العار من ربه القنار وعما يقدره والله

عاقبه بقا احمد الطول الموزنه روجه كمد الواحد السيارى
كانت ز الاضطر والمجنهه لم يكون وقتها احسن حالها والاطف ظرفه في
التصوف انفق على العدا اكثر من عيشه الادب بلعنا ان بعض المذعنير قال لها

افعلى كبر وكبر ليقو لا كشف فعالت للسير او للشيء او الكشف لا يهز
عوايتك ومعها سوس من ليشلذ طعم للفقرا لا يشف له فضائل الفقرا
وقيل لها ان فلانا يقبل فقرا فقال فيقول ارفاق السوا من له فعالت
اذا ظلم العبد العز في عيبه فم قد اظهر عونهه

والحمد لله المخلص والمخلص
عليه العبد الصعب
عبد السيد احمد الخطيب
عمره له ولوالديه مع جمع المصنف سنة
اربع وعشرون اربعه

تفكرت
في الامور

تفكرت

وكان الفراغ منه
نور السيف وضع
فلك العزم القاصر الامام
قاصر القضاء احمد
الكاتب في مدينة
الامام الخليلي

« ذكر النسوة المتعبدات الصوفيات »



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ذکر النسوة المتعبّدات الصوفيّات



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[٢٠ب] بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَسْبِيَ رَبِّي وَبِهِ تَوْفِيقِي

ذِكْرُ النَّسْوَةِ الْمُتَعَبِّدَاتِ الصَّوْفِيَّاتِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَوْلَاً وَآخِرَاً وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كَثِيرَاً

مركز تحقيقات كامتور علوم اسلامی
(١)

منهنّ رابعة العدويّة

كانت من أهل البصرة، وكانت مولاةً لآل عتيك. وكان سفيان الثوري رحمة الله عليه يسألها عن مسائل ويردها^١ إليها، ويرغب في موعظتها ودعائها. ورؤى عن رابعة من حكمتها الثوري وشعبه.

أخبرنا محمد بن عبد الله بن أخي ميمي بن نفسه، قال: حدّثنا أحمد بن إسحاق بن وهب، قال: حدّثني أبي، قال: حدّثنا عبد الله بن أيوب المقرئ، قال: حدّثنا شيبان بن فروخ، قال: حدّثنا جعفر بن سليمان، قال: أخذ بيدي سفيان الثوري وقال: «مرّ بي إلى المؤدّبة التي لا أجدني أستريح إذا فارقتها». فلما دخلنا عليها رفع سفيان يده وقال: «اللهم إني أسألك

١. في الأصل كلمة يصعب قراءتها لعلها كانت «ويردها».

السَّلامَة». فبكتُ رابعة. فقال لها: «ما يبكيكِ؟» قالت: «أنتِ عرَّضتني للبكاء». فقال لها: «وكيف؟» فقالت: «أما علمت أن السَّلامَة من الدُّنيا ترك ما فيها، فكيف وأنتِ متلطَّخ بها؟» أخبرنا أبو جعفر محمَّد بن أحمد بن سعيد الرَّاَزي، قال: حدَّثنا العبَّاس بن حمزة، قال: حدَّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: حدَّثنا العبَّاس بن الوليد المشرقي، قال: حدَّثنا شيبان الأُكْبَلِي، قال: سمعت رابعة، تقول: «لكلِّ شيء ثمره، وثمره المعرفة الإقبال».

وبإسناده، قالت رابعة: «أستغفر الله من قلَّةِ صدقي في "أستغفر الله"». وبإسناده، قيل لها: «كيف حبَّكَ للرَّسول صَلَّى اللهُ عليه وسلَّم؟» فقالت: «إني لأحبُّه، ولكن شغلني حبُّ الخالق عن حبِّ المخلوقين».

وقال: رأيتُ رابعة يوماً رباحاً وهو يقبلُ صبياً صغيراً. فقالت: «أُتجِّبه؟» قال: «نعم». فقالت: «ما كنتُ أحسبُ أن في قلبك موضعَ محبةٍ لغير الله عزَّ وجلَّ». فخرَّ رباحٌ مغشياً عليه. فلما أفاق قال: «بل رحمةٌ جعلها اللهُ تعالى في قلوب عباده».

سمعتُ أبا بكر الرَّاَزي، يقول: سمعتُ أبا سلمة البَلَدِي، يقول: حدَّثنا ميمون بن الأصبغ، قال: حدَّثنا سيَّارٌ، عن جعفر، قال: دخل محمد بن واسع على رابعة وهي تتأيل، فقال لها: «مِمَّ تتأيلُك؟» فقالت: «سَكِرْتُ من حبِّ ربي اللَّيلة، فأصبحتُ وأنا منه مخمورة».

سمعتُ محمَّد بن عبد الله بن أخي ميمي ببغداد في قطيعة الدَّقِيق، يقول: أخبرنا أحمد بن إسحاق بن وهب البرَّاز، قال: حدَّثنا عبد الله بن أيُّوب المقرئ، قال: حدَّثنا شيبان بن قَرُوخ، قال: حدَّثنا جعفر بن سليمان، قال: سمعت رابعة العدويَّة، وقال لها سفيان الثَّوري: «ما أقرب ما تقرب به العبد إلى الله عزَّ وجلَّ؟» فبكت وقالت: «مثلي يُسأل عن هذا؟ أقرب ما تقرب العبد به إلى الله تعالى أن يعلم أنه لا يحبُّ من الدُّنيا والآخرة غيره».

وبإسناده، قال الثَّوري بين يدي رابعة: «واحزنناه!» فقالت: «لا تكذب. قل: "واقلةٌ حزنه". لو كنت محزوناً ما هناك العيش».

وبإسناده، قالت رابعة: «ما حزني أني حزنت، ولكن حزني أني لم أحزن».

وبإسناده، قال: [٢١ آ] مرّت رابعة على رجل بالبصرة أخذ على فاحشة فُصِّلِبَ، فقالت: «بأبي ذلك اللسان الذي كنت تقول به: "لا إله إلا الله"». قال سفيان: «ذَكَرْتُ محاسن أعماله».

وبإسناده، قال صالح المرّي بين يديها: «مَنْ أَكْثَرَ قَرَعَ الباب يُفْتَحُ له». فقالت: «الباب مفتوح، ولكن الشّان فيمّن يرغب أن يدخله».

(٢)

لُبابة المتعبدة

من أهل بيت المقدس. وكانت من أهل المعرفة والمجاهدات.

أخبرنا أبو جعفر محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي، قال: حدّثنا العباس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: حدّثنا محمّد بن رَوْح، قال: قالت لُبابة المتعبدة: «إني لأستحيي من الله تعالى أن يراني مشغلةً بغيره». وقالت لبابة: «مازلت مجتهدة في العبادة حتى صيرت أسترواحُ بها. فإذا تعبتُ من لقاء الخلق آنسني ذكره، وإذا أعياني حديث الخلق رَوَّحني التفرُّغ لعبادة الله والقيام إلى خدمته».

وقال لها رجل: «هُوَ ذَا،^١ أريد أن أحجّ، فماذا أدعو في الموسم؟» فقالت: «سل الله تعالى شيتين: أن يرضى عنك ويبلغك منزل الرّاضين عنه، وأن يُخَمِّلَ ذكرك فيما بين أوليائه».

(٣)

مريم البصريّة

من أهل البصرة في أيام رابعة وعاشت بعدها، وكانت تصحبها وتخدمها. وكانت تتكلم في المحبة، فإذا سمعت بعلوم المحبة طاشت. وقيل: إنّها حضرت في مجالس بعض الواعظين، فتكلم في المحبة، فانشقت مرارتها، فماتت في المجلس.

١. في الأصل: هُوَ ذَى. ٢. في الأصل: فاذى.

أخبرنا محمد بن أحمد بن سعيد الرازي، قال: حدثنا العباس^١ بن حمزة، قال: حدثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: حدثنا عبد العزيز بن عمير، قال: قامت مريم البصرية المتعبدة من أول الليل، فقالت: ﴿اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ﴾ (٤٢: ١٩)، ثم لم تجوز به حتى أصبحت. وقالت مريم: «ما اهتممت بالرزق ولا تعبت في طلبه منذ سمعت الله عز وجل، يقول: ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾ (٥١: ٢٢)».

(٤)

مؤمنة بنت بهلول

من عابدات دمشق. كانت من العارفات الكبار. وجدت بخط أبي، قال: حكى عن مؤمنة بنت بهلول، أنها قالت: «ما طابت الدنيا والآخرة إلا بالله، أو بالنظر إلى آثار صنعه وقدرته، ومن منع من القرب أنس بالأثر، وما أوحش ساعة لا يذكر الله فيها^٢! قال: وسئلت مؤمنة: «من أين استفدت هذه الأحوال؟» قالت: «من اتباع أمر الله على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم، وتوطين حقوق المسلمين، والقيام بخدمة الأبرار الصالحين».

سمعت أبا الفضل الشيباني، يقول: سمعت إبراهيم بن الأزهر، يقول: سمعت أبا حاتم الرازي، يقول: سمعت ابن أبي الحواري، يقول: سمعت مؤمنة بنت بهلول^٣ - وكانت زاهدة دمشق - تقول: «قرّة عيني، ما طابت الدنيا والآخرة إلا بك. فلا تجمع عليّ فقدك والعذاب».

(٥)

مُعَاذَةُ بِنْتُ عَبْدِ اللَّهِ الْعَدَوِيَّةُ

وكانت من أقران رابعة، وكانت تأنس بها. ولم ترفع بصرها إلى السماء أربعين سنة. وكانت لا تأكل بالنهار ولا تنام بالليل، فقيل لها: «أضررت بنفسك»، فقالت: «لا! أخرت».

١. في الأصل: عباس. + تقول.

٢. في الأصل: فيه.

٣. في الأصل: عباس.

من وقتٍ إلى وقت. أخرتُ النَّومَ من اللَّيْلِ إلى النَّهارِ، والأكلُ من النَّهارِ إلى اللَّيْلِ». [٢١ب] وجدت بخط أبي رحمه الله، قال: كانت امرأةٌ تخدمُ مُعَاذَةَ العَدَوِيَّةَ، وكانت هي تحيي اللَّيْلَ صلاةً، فإذا غلبها النَّومُ قامت فجالت في الدَّارِ، وهي تقول: «يانفس، النَّومُ أمامك. لو قد متُّ لطالت رَقَدَتُكَ في القبرِ على حَسرةٍ أو سرورٍ». ولا تزال كذلك حتى تصبح.

(٦)

شَبَكَةُ البَصْرِيَّةِ

كانت صاحبة أخيها ذي ورع، وكانت في بيتها سراديب لتلامذتها وللمريدات، تُعلِّمهن طرق المجاهدات والمعاملة. وكانت تقول: «تطهر النَّفوس بالرياضات، وإذا طَهُرْتَ استراحت إلى العبادة، كما كانت قبل ذلك تتعنى فيها». كذلك ذكره أبو سعيد بن الأعرابي في كتاب الطبقات.



نُسيَّة بنت سلمان
مركز بحوث وتطوير علوم إيس دي

وكانت امرأةً يوسفَ بن أسباط. قالت ليوسف بن أسباط: «الله سائلُك عني، لا تُطعمني إلا حلالاً، ولا تمدَّ يدُك إلى شبهةٍ بسبي».

قال: ووَلَدْتُ ولداً، فقالت: «ياربِّ، لم تَرِنِي أهلاً لخدمتك فشغلتني بالولد»!

(٨)

ريحانة الوالهة

من متعبدات البصرة. كانت في أيام صالح المرِّي. كانت كتبت من وراء جيبها:
<يا حبيب القلوب من لي سواكا ارحم اليوم مذنباً قد أتاكـا
أنت أنسي وهمتي وسروري >قد<^١ أبي القلب أن يحب سواكا

يا عزيزي وهمتي ومُرادي طال شوقي متى يكونُ لقاكا
ليس سُؤلي من الجنان نعيمُ غيرَ أني أريدُ أن ألقاكا

(٩)

غُفيرة العابدة

من أهل البصرة. صحبت مُعَاذَةَ العَدَوِيَّة.

ذكر إبراهيم بن الجنيد، عن محمد بن الحسين، عن يحيى بن بسطام، قال: بكت غفيرة العابدة حتى عَمِيَتْ، فقال رجل: «ما أشدَّ العَمَى؟» فقالت غفيرة: «الحجاب عن الله أشدَّ، وَعَمَى القلب عن فهم مراد الله في أوامره أشدُّ وأشدَّ».

(١٠)

عائفة المشتاقَة

من عبد القيس من أهل البصرة. وكانت والهة هائمة كثيرة الذكر. قلما كانت تأنس إلى أحد.

ذكر إبراهيم بن الجنيد أنها كانت تُحبي الليل وتأوي بالنهار إلى المقابر وتقول: «المحب لا يسأم من مناجاة حبيبه ولا يهمه سواه، واشوقاه واشوقاه <واشوقاه> ثلاثاً».

(١١)

أمّ عبد الله بنت خالد بن معدان

كانت أمّ إسماعيل بن عيَّاش.

ذكر محمد بن إسماعيل بن عيَّاش، قال: سمعت أبي، يقول: سمعت أمي أمّ عبد الله، تقول: «لو تيقنت أن الله تعالى يدخلني الجنة ما ازددت إلا اجتهاداً وخدمةً، ولا زينة أحسن على العبيد من حسن الخدمة لمواليهم».

(١٢)

أُنَيْسَةَ بنت عمرو العَدَوِيَّة

كانت من أهل البصرة، تلميذة مُعَاذَةَ العَدَوِيَّة.

سمعت جدِّي إسماعيل بن نُجَيْد،^١ يقول: سمعت مُسَدَّد بن قَطَن، يقول: حدَّثنا مُحَمَّد بن الحسين، قال: حدَّثنا عبد الرّحمن بن جَبَلَةَ، قال: كانت أُنَيْسَةَ بنت عمرو تخدم مُعَاذَةَ العَدَوِيَّة، وكانت تقول: «ما رُضْتُ نفسي على شيء فآبَتْ على إِياءِها إِيَّاي على أكل الحلال والكسب».

(١٣)

أُمّ الأَسْوَد بنت زيد العَدَوِيَّة

بصريَّة. [٢٢٢] وكانت مُعَاذَةَ قد أَرْضَعَتْها.

ذكر مُسَدَّد بن قَطَن، عن مُحَمَّد بن الحسين، عن يحيى بن بسطام، عن عمران بن خالد، قال: حدَّثتني أُمّ الأَسْوَد بنت زيد - وسُئِلت عن قول الله عزّ وجلّ: ﴿فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ﴾ (١٥: ٨٥) - قالت:^٢ «رضاً بلا عتاب».

(١٤)

شَعْوَانَةَ

كانت تنزل الأَبْلَةَ، وكانت عجيبةً حسنة الصّوت طيِّبَةَ النَّعْمَةِ، تعظ الناس وتقرأ لهم، ويحضرها الزّهّاد والعبّاد والمتقرّنة وأرباب القلوب والمجاهدات، وكانت هي من المجتهدات الخائفات الباكيات المُبْكِيَات.

ذكر مسدّد بن قَطَن، عن مُحَمَّد بن الحسين، حدَّثنا أبو معاذ، قال: حدَّثنا أبو عَوْن، قال: بكتْ شعوانة حتّى خفنا عليها العمى، فقلنا لها: «إنا نخاف عليك العمى»، فبكتْ وقالت: «خفنا! أعمى والله في الدّنيا من البكاء أحبُّ إلىّ من أعمى في الآخرة من النّار».

٢. في الأصل: قال.

١. في الأصل: محمّد.

وكانت شعوانة تقول: «عينُ فارقتُ حبيبها واشتاقت إلى لقائه بغير بكاء؟ لا يحسن».

(١٥)

سعيدة بنت زيد

أخت حماد بن زيد. كانت من عارفات البصريين، وكانت تُشَبَّه برابعة، وكانت كثيرة الاجتهاد دائماً للتفكير.

روي عنها أنها^١ كانت تقول: «مَنْ تفكَّر في نعم الله عليه وتقصيره في شكره استحيا من السؤال مع كثير ما عليه من التوال».

(١٦)

عثامة بنت بلال بن أبي الدرداء

من متعبدات النسوان. أصيبت في عينها فصبرت على ذلك.

أخبرنا أبو الفتح يوسف بن عمر الزاهد ببغداد، قال: حدَّثنا جعفر بن محمد بن نصير، قال أحمد بن محمد بن مسروق، حدَّثنا محمد بن الحسين البرجلاني، حدَّثني الحسين بن عبدالعزيز بن الوزير الجذامي، حدَّثني عبد الله بن يوسف الدمشقي، أن عثامة بنت بلال بن أبي الدرداء كُفَّ بصرها وكانت متعبدة، فدخل عليها ابنها يوماً وقد صلت، فقالت: «صلَّيتم يا بُني؟» قال: «نعم». فقالت:

حَلَّتْ بِدَارِكِ دَاهِيَهُ	أَعَثَّامَ مَالِكِ لَاهِيَهُ
إِنْ كُنْتَ يَوْمًا بَاكِيَهُ	أَبْكِي الصَّلَاةَ لَوْقَتِيَهُ
قَدْ كُنْتَ يَوْمًا تَالِيَهُ	وَأَبْكِي الْقُرْآنَ إِذَا تُلِيَهُ
وَدُمُوعِ عَيْنٍ جَارِيَهُ	تَتَلِيَنَهُ ^٢ بِتَفَكُّرِيَهُ
إِلَّا وَعِنْدَكَ تَالِيَهُ ^٣	<فَالْيَوْمَ لَا تَتَلِيَنَهُ
مَا عِشْتُ طَوْلَ حَيَاتِيَهُ	لَهْفِي عَلَيْكَ صَبَابِيَهُ

١. في الأصل: أنه. ٢. في الهامش: تتلينه من التلاوة. صح.

٣. الزيادة من صفة الصفوة ٤/٤٩٧.

(١٧)

أم سعيد بنت علقمة النخعية

كانت من زهاد البصرة.

أخبرنا أبو الفتح القوَّاس، حدَّثنا جعفر بن محمَّد بن نصير، حدَّثنا ابن مسروق، حدَّثنا محمَّد بن الحسين، حدَّثنا إسحاق بن منصور السُّلُوي، حدَّثتني أم سعيد النخعية، أنها سمعت [٢٢ب] داوود الطائي، يقول: «مَنَّكَ عَطْلَ عَلِيٍّ الهموم، وحال بيني وبين الشَّهاد، وشوقي إلى النَّظر إليك أوبق منِّي الشَّهوات».

وكانت أم سعيد تخدم داوود الطائي، وكانت أمةً طائفة، وكانت أبداً تبكي بكاء داوود.

(١٨)

كردية بنت عمرو

وكانت من أهل البصرة أو الأهواز، وكانت تخدم شعوانة.

قالت: بتُّ ليلةً عند شعوانة، فَنِمْتُ، فَرَكضتني وقالت: «قومي^١ يا كردية، ليس هذا دار النَّوم، إنما النَّوم في القبور».

وقيل لكردية: «ما الذي أصابك من بركات خدمة شعوانة؟» قالت: «ما أحببت الدنيا منذ خدمتها، ولا اهتممت لرزقي، ولا عظم في عيني أحد من أرباب الدنيا لطمع لي فيه، وما استقصرتُ أحداً من المسلمين قطُّ».

(١٩)

أم طلق

من المتعبدات المجتهدات العارفات.

ذكر مسدد، عن محمَّد بن الحسين، عن يحيى بن بسطام، عن سلَّمة الأفقم، قال: سمعت عاصماً^٢ الجحدري، يقول: كانت أم طلق تقول: «ما ملكت نفسي ما تشتهي منه، جعل الله

٢. في الأصل: عاصم.

١. في الأصل: قم.

لي عليها سلطاناً».

وقالت أم طلق: «النفس ملك إن تنعمتها، ومملوك إن أتعبتها».

(٢٠)

حسنا بنت فيروز

من متعبدات اليمن والمشتاقين، وكانت كبيرة الحال.

أخبرنا أبو الفضل محمد بن إبراهيم بن الفضل المزكي، قال محمد بن إسماعيل الإسماعيلي، قال: حدثنا أحمد بن أبي الحواري الدمشقي، قال: حدثنا محمد بن أبي داود الأزدي، قال: حدثنا عبد الرزاق، قال: كانت باليمن امرأة يقال لها حسنا بنت فيروز، وكانت تقول: «إلهي، حتى متى تدع أولياءك تحت التراب والثرى؟ ألا تقيم القيامة حتى تُنجز لهم ما وعدتهم؟»

(٢١)



حفصة بنت سيرين

أخت محمد بن سيرين، من متعبدات البصرة. وكانت مثل أخيها محمد بن سيرين في الزهد والورع، وكانت صاحبة آيات وكرامات.

سمعت محمد بن طاهر الوزيري، يقول: سمعت الحسين بن محمد بن إسحاق، يقول: سمعت سعيد بن عثمان الحنطاط البغدادي، قال: أخبرنا سيّار بن حاتم، [٢٣] عن هشام بن حسان، قال: كانت حفصة بنت سيرين تُسرج سراجها من الليل، ثم تقوم وتصلّي في مصلاًها، فرُبما طفيء السراج ويضيء لها البيت حتى تُصبح.

(٢٢)

لُبابة العابدة

من أهل الشام، كانت من أهل الورع والنسك.

ذكر أحمد بن محمد الأنطاكي، عن أحمد بن أبي الحواري، قال: سمعت أحمد بن محمد،

يقول: قالت لُبَابَة: «إني لأستحيي من الله تعالى أن يراني مشغولةً بغيره بعد أن عرفته». قال: وقالت: «المعرفة لله ثورث المحبة له، والمحبة لله ثورث الشوق إليه، والشوق إليه يورث الأُنس به، والأُنس به يورث المداومة على خدمته وموافقته».

(٢٣)

حُكَيْمَة الدَّمَشْقِيَّة

من سادات نساء الشَّام. وكانت أستاذة^١ رابعة وصاحبتهَا. أخبرنا أبو جعفر محمد بن أحمد بن سعيد الرَّازي، قال: حدَّثنا العبَّاس بن حمزة، قال: حدَّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: قالت لي رابعة: دخلت على حُكَيْمَة وهي تقرأ في المصحف، فقالت لي: «يا رابعة، بلغني أن زوجك يتزوج عليك». قلت: «نعم». قالت: «كيف يرضى مع ما يبلغني من عقله أن يشتغل قلبه عن الله تعالى بامرأتين؟ أما بلغك تفسير هذه الآية: ﴿إِلَّا مَنْ أَىَّ اللَّهُ يَغْلِبْ سَلِيمٌ﴾ (٢٦: ٨٩)؟» قلت: «لا». قالت: ^٢ «هو أن يلقي الله تعالى وليس في قلبه أحد غيره». قال أبو سليمان: «ما سمعت منذ ثلاثين سنةً حديثاً أرفع من هذا». قالت رابعة: «فلما سمعت كلامها خرجت وأنا أتساءل في الرِّزاق، فاستحييت من الرِّجال، لا يرون أني^٣ سكرانة». قال أحمد: «بأبي ذلك السُّكر».

(٢٤)

رابعة الأزديَّة

من أهل البصرة. كانت من كبار أصحابهم وورعهم. صحبتها عبد الواحد بن زيد وحكى عنها.

أخبرنا أبو جعفر، قال: حدَّثنا العبَّاس، قال: حدَّثنا أحمد، قال: حدَّثنا بكر بن محمد البصري، قال: خطبَ عبد الواحد بن زيد رابعةً الأزديَّة فحجبتَه، فاغتم فتحمَّل عليها حتى أذنت له.^٥ فلما دخل قالت: «يا شهواني، أي شيء رأيت في من آلة الشهوة؟ ألا خطبتَ

٣. في الأصل: أنها.
٥. في الأصل: أذنته.

١. في الأصل: أستاذ.
٢. في الأصل: قال.
٤. في الأصل: + عبد الله (ولكن شطبها الناسخ نفسه).

شهوانيةً مثلك؟»

(٢٥)

عَجْرَدَةُ الْعَمِيَّةُ

من أهل البصرة من أرباب المجاهدات. [٢٣ ب]

ذكر سَيَّار عن جعفر بن سليمان، قال: سمعتُ نساءنا - أمي أو غيرها - تقول: لم تُفطِرْ عَجْرَدَةُ الْعَمِيَّةُ سِتِّينَ سَنَةً، ولم تنم بالليل إلا هُدُوَّهُ، وكانت إذا أصبحت قالت: «أوه! قطع بنا النهار عن مناجاة سيِّدنا، وردنا إلى ما نستحقُّه من كلام المخلوقين سماعاً وقولاً».

(٢٦)

أُمُّ سَالِمِ الرَّاسِبِيَّةِ

من أهل البصرة. كانت من المجتهدات الكبار
ذكر محمد بن سليم بن هلال الراسبي، قال: أُحْرِمَتْ أُمُّ سَالِمِ الرَّاسِبِيَّةِ مِنَ الْبَصْرَةِ سَبْعَ عَشْرَةَ مَرَّةً.

وذكر غيره أنها كانت تقول إذا قَصَدَتْ الْحَجَّ مُحْرَمَةً: «ما ينبغي للعبد أن يقصد سيِّده إلا بعقدٍ يرى على نفسه آثارَ خدمته، فإنَّ العبد إذا تَعَطَّلَ عن آثار الخدمة عن قريبٍ يتعطلَّ عنها».

(٢٧)

عبيدة بنت أبي كلاب

من أهل البصرة، وكانت تنزل الطفاوة، عاقلة مجتهدة جيِّدة المواعظ.
حكى داوود بن الحَبْر، قال: «لما ماتت عبيدة بنت أبي كلاب ما خلفتُ البصرة امرأةً أفضلَ منها».

وحكى عنها أنها قالت: «مَنْ صَحَّ تَقْوَاهُ وَمَعْرِفَتُهُ لَا يَكُونُ عَلَيْهِ شَيْءٌ أَحَبَّ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِ وَالْقُدُومِ عَلَيْهِ».

(٢٨)

هند بنت المهلب

بصريّة. حكى مسدد، عن محمد بن الحسين، عن أبي عمر الضّير، قال: سمعت أبا سلّمة العتكي مولاها، يقول: قالت هند بنت المهلب: «إذا رأيت النّعمة مُستدِرّةً فبادروها بالشكر قبل حلول الزّوال».

(٢٩)

رابعة بنت إسماعيل

امرأة أحمد بن أبي الحواري. كانت من كبار نساء الشّام، وكانت مُوسرةً فأنفقت جميع ملكها على أحمد وأصحابه.

أخبرنا أبو جعفر الرّازي، قال: حدّثنا العباس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: قالت رابعة يوماً لأحمد بن أبي الحواري: «كنت أدعو الله تعالى أن يأكل مالي مثلك ومثل أصحابك».

سمعت أبابكر بن شاذان، يقول: سمعت يوسف بن الحسين، يقول: سمعت أحمد بن أبي الحواري، يقول: قالت لنا رابعة: «نحو عني ذلك الطّست، فإني أرى عليه مكتوباً: "مات أمير المؤمنين هارون"». قال أحمد: «فنظروا، فإذا هو مات في ذلك اليوم». [٢٤آ]

أخبرنا محمد بن أحمد بن سعيد، قال: حدّثنا العباس بن حمزة، قال: حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: سمعت رابعة، تقول: «ربّما رأيت الجنّ في البيت يجيئون ويذهبون، وربّما كانت الحور العين تستتر منّي بأكمامهنّ»، وقالت^١ بيدها على رأسها.

قال: وسمعت رابعة، تقول: «ما رأيت الثلج إلّا تذكرت تطاير الصّحف، ولا رأيت الجراد إلّا ذكرت الحشر، ولا سمعت مؤذناً إلّا ذكرت منادي يوم القيامة».

وبإسناده، قال أحمد: دعوت رابعة مرّة فلم تجبني. فلما كان بعد ساعة أجابتنني وقالت:

١. أي: أشارت ووضعت يدها على رأسها (من هامش محمود محمد الطناحي).

«إنما منعني أن أجيبك أن^١ قلبي كان امتلاً فرحاً بالله تعالى، فلم أقدر أن أجيبك».

(٣٠)

فاطمة النيسابورية^٢

كانت من قدماء نساء خراسان، وكانت من العارفات الكبار. أثنى عليها أبو يزيد البسطامي وسألها ذو النون عن مسائل. وكانت مجاورة بمكة، وربما دخلت إلى بيت المقدس، ثم رجعت إلى مكة. لم يكن في زمانها في النساء مثلها.

ذكر أنها بعثت مرة إلى ذي النون برقيق، فردّه وقال: «في قبول أرفاق النسوان مذلّة ونقصان». فقالت فاطمة: «ليس في الدنيا صوفيٌ أحسن ممن يرى السبب».

وقال أبو يزيد البسطامي: «ما رأيت في عمري إلا رجلاً وامرأة، فالمرأة كانت فاطمة النيسابورية^٣. ما أخبرتها عن مقام من المقامات إلا وكان الخبر لها عياناً».

وقال لها ذو النون: «عظيبي» - وقد اجتمعوا ببيت المقدس - فقالت له: «الزم الصدق، وجاهد نفسك في أفعالك وأقوالك، لأن الله تعالى قال: ﴿فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْرًا لَّهُمْ﴾ (٤٧: ٢١)».

أخبرنا أحمد بن محمد بن مِقْسَمٍ إجازةً، قال: سمعت أبا محمد الحسين بن علي بن خلف، قال: سمعت ابن مَلُولٍ - وكان شيخاً كبيراً رأى ذا النون المصري - قال: فسألته: «من أجلّ ممن رأيت؟» فقال: «ما رأيت أحداً أجلّ من امرأة رأيتها بمكة يقال لها فاطمة النيسابورية^٤، كانت تتكلم في فهم القرآن، في تعجيب منها». فسألته ذا النون عنها، فقال لي: «هي وليّة من أولياء الله عزّ وجلّ، وهي أستاذتي^٥».

وسمعتها تقول: «من لم يكن الله منه على بالٍ فإنه يتخطى في كل ميدان ويتكلم بكلّ لسان، ومن كان الله منه على بالٍ أخرسه إلا عن الصدق وألزمه الحياء منه والإخلاص».

١. في الأصل: لأنّ. ٢. في الأصل: النيسابورية (كما يلفظ بها الفرس). ٣. في الأصل: النيسابورية. ٤. في الأصل: النيسابورية. ٥. في الأصل: أستاذي.

قال: وقالت فاطمة النيسابورية: ^١ «الصادق والمتقي اليوم في بحر يضطرب عليه أمواجه، ويدعو ربه دعاء الغريق، يسأل ربه الخلاص والنجاة». [٢٤ ب]
وقالت فاطمة: «من عمل لله على المشاهدة فهو عارف، ومن عمل على مشاهدة الله إياه فهو مخلص ^٢».

وماتت فاطمة رحمة الله عليها بمكة في طريق العمرة سنة ثلاث ^٣ وعشرين ومئتين.

(٣١)

أم هارون الدمشقية

من كبار نساء الشام. كان أبو سليمان الداراني يقول: «ما كنت أرى أن يكون بالشام مثل أم هارون».

أخبرنا أبو جعفر الرازي رحمه الله، قال: حدثنا العباس بن حمزة، قال: حدثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: قلت لأم هارون: «أتحبين الموت؟» قالت: «لا». قلت: «ولم؟» قالت: «لو عصيت آدمياً ما أحببت لقاءه، فكيف أحب لقاء الله وقد عصيته؟»
وبإسناده، قال: خرجت أم هارون من قريتها، فصاح رجل بصبي: «خذوه». قال: فسقطت أم هارون، فوقعت على حجر، فظهر الدم على مقنعتها. فقال أبو سليمان: «من أحب أن ينظر إلى صغقٍ صحيحٍ فليُنظر إلى أم هارون».

(٣٢)

بحرية

كانت من عارفات البصريين. صحبت شقيقاً وكانت من أقرانه.
وقفت يوماً على شقيق، فقالت: «أخبرني عن علمٍ لم تُسطره الأقلام ولم تُدَنسه الأوهام جديد العهد بالعلم». فتحير شقيق من كلامها وقال: «انظروا ما تقول هذه».
أخبرنا أبو جعفر الرازي، حدثنا العباس بن حمزة، حدثنا أحمد بن أبي الحواري، قال:

٣. في الأصل: ثلاثة.

٢. في الأصل: المخلص.

١. في الأصل: النيسابورية.

٤. في الأصل: شقيق.

حدَّثتني عجوز من أهل البصرة،^١ قالت: سمعت بحريّة، تقول: «إذا ترك القلب الشهوات أَلَفَ العِلْمَ وَاتَّبَعَهُ واحتمل كلَّ ما يرد عليه».

(٣٣)

فاطمة البردعيّة

كانت تنزل أردبيل، وكانت من العارفات المتكلمات بالشُّطْح. سمعت أبا الحسن السّلامي، يقول: سألت فاطمة البردعيّة بعض المشايخ عن قول النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حاكياً عن ربه: «أنا جليّسٌ مَنْ ذَكَرَنِي»، ففاوضها ساعة، فقالت: «لا، ولكن أتمُّ الذِّكْرَ أَنْ تَشْهَدَ ذَكَرَ الْمَذْكَورَ لَكَ مَعَ دَوَامِ ذِكْرِكَ لَهُ، فَيَفْنِي ذِكْرَكَ فِي ذِكْرِهِ، وَيَبْقَى ذِكْرُهُ لَكَ حِينَ لَا مَكَانَ وَلَا زَمَانَ».

(٣٤)

عائشة الدّينوريّة

أخبرنا محمد بن الفضل إجازةً، قال: سمعت أحمد بن محمد الكوكبي، قال: سألت عائشة الدّينوريّة عما أوصاها به إبراهيم بن شيبان. قالت: دخلتُ عليه وأنا أريد الحجّ، فقلتُ: «أوصني بشيءٍ يحمّلني في الطّريق»، فقال: «إذا خرجت من عتبة دارك ووضعت قدماً فلا تأملي أنّك ترفعين الآخر حتّى يكون قبرك هناك». قالت: «فكان ذلك الذي حملني في الطّريق».

قالت: وحضرته عند وفاته، [٢٥] فقلت: «أوصني بشيء». قال: «تبرّكي بكلِّ ما يدفعه إليك الشيوخ».

(٣٥)

أمّة الحميد بنت القاسم

صحبتُ أبا سعيد الخزاز وكانت تخدمه وتحمي عنه.

١. في الأصل: بصرة.

أخبرنا أبو بكر المفيد الجرجرائي إجازةً، قال: سمعت أمة الحميد بنت القاسم، تقول: سمعت أبا سعيد الخزاز، يقول: «الواصلون قومٌ أدخلت قلوبهم خزائن الأنوار، فأناخت بين يدي الجبار».

وقالت أمة الحميد: قلت لأبي سعيد الخزاز: «أوضني»، فقال لي: «راقبي الله تعالى في سرك، واتبعي أوامره على ظاهره، واجتهدي في قضاء حوائج المسلمين والقيام بخدمتهم، تصلي بذلك إلى مقام الأبرار إن شاء الله عز وجل».

(٣٦)

عائشة امرأة أبي حفص النيسابوري

وجدت بخط أبي جعفر أحمد بن حمدان: سألت عائشة - امرأة أبي حفص - أبا حفص عن البكاء، فقال أبو حفص: «بكاء الصادق أن يبكي، ويبكي على بكائه أنه غير صادق في بكائه، لعل الله تعالى ألا يرضى منه ذلك البكاء: فبكاهه على قلة صدقه في بكائه أنفع له من ابتداء بكائه، لأنه لا يرفع للعبد حال إلا بنقصانه عنده».

مرآتية (٣٧) يوم سدي

فاطمة الملقبة بزيتونة

خادمة أبي حمزة والجنيد والثوري، وكانت من الأولياء.

سمعت أبا الفرج الورثاني، يقول: سمعت مفضل بن داود البغدادي، يقول: سمعت فاطمة المعروفة بزيتونة خادمة الجنيد والثوري وأبي حمزة، تقول: أتيت أبا الحسين الثوري في يومٍ شديد القُر، فقلت له: «أجيئك بشيء تأكله؟» قال: «نعم». قلت: «ما تريد؟» قال: «خبز ولبن»، وكان بين يديه نارٌ يقلبها بيده. فأكل من ذلك الخبز واللبن ويده أسود من الرماد، فجعل اللبن يسيل على يده ويغسل ذلك السواد عنه. فنظرت إليه وقلت: «يا رب، ما أقدر أولياءك! ما فيهم أحدٌ نظيف». ثم خرجت من عنده فجزت على صاحب الرُّبع، فإذا بامرأةٍ تعلقت بي وقالت: «الرَّزْمَةُ التي كانت ها هنا أخذتها». فحملني صاحب الرُّبع إلى الأمير، وبلغ ذلك الثوري، فأسرع في طلبي. فلما صرنا بين يدي السلطان قال الثوري: «لا تتعرض

لها فإتيها وليئةُ الله». قال: «ما حيلتي ومعها من يطالبها؟» فإذا بجارية سوداء معها الرزمة، قالت: «قد وجدنا الرزمة». فأخذ الثوري بيدي وأخرجني من عند السلطان وقال: «لم تقولين: "ما أوحس أولياءك وأقذرهم؟"» فقلتُ: «تبت إلى الله تعالى من قولي هذا».

(٣٨)

[٢٥] ب | صفراء الرازية

تزوجها أبو حفص النيسابوري بألري، وكانت من سادات المسلمين، وأقام أبو حفص عندها مدةً. فلما أراد أن يخرج من الرّي قال لها: «إن أردت أن أطلقك وأدفع إليك مهرِك حتى أَقفل،^١ فإني خارج ولا أدري متى أصل إليك»، فقالت: «لا أختار ذلك، ولكن دعني أكون في حباتك، وتلحقي بركات ذلك، وأكون في ذكرك ودعائك».

وقالت لأبي حفص وقت خروجه من عندها: «علّمني كلمةً أحفظها عنك»، فقال لها: «اعلمي أن أعرف الناس بالله أشدهم خوفًا منه وخشيةً له، وأكثرهم محبةً له من أثر خدمته على جميع حركاته، ولا يتحرك إلا له، ولا يسعى إلا في مرضاته».

وقالت لأبي حفص: «أوصني»، فقال: «أوصيك بلزوم البيت، والدنو من المحراب، والقراءة من القرآن ما تحفظته، وملازمة الصمت، وترك ما لا يعينك، والقيام بمنافع الناس على حسب الطاقة».

(٣٩)

أنيسة بنت عمرو

صَحِبَتْ مُعَاذَةَ الْعَدَوِيَّةَ.

حكى محمد بن الحسين البرجلاني، عن عبد الرحمن بن عمرو بن جبلة، عن ذلال بنت المدلل، قالت: كانت أنيسة بنت عمرو خادمةً مُعَاذَةَ الْعَدَوِيَّةَ، وكانت تقول: «العمل يجب أن يكون معه ثلاثة أشياء: الإخلاص والصواب والسنة».

١. في الأصل بهذا الرسم دون نقط، ولعل اجتهادي فيه صحيح، فإن معنى قفل: رجّع (من هامش الطناحي).

(٤٠)

أم الأسود بنت زيد العَدَوِيَّة

كانت مُعَاذَةَ العَدَوِيَّة أَرْضَعَتْهَا.

قالت أم الأسود: قالت لي مُعَاذَةُ العَدَوِيَّة: «لا تفسدي رَضاعي بأكل الحرام، فإني جَهدتُ جُهدِي حين أَرْضَعْتُكَ إِلَّا أَكُلُ إِلَّا حَلَالاً، فَاجتَهدِي بعد ذلك إِلَّا تَأْكُلِي إِلَّا حَلَالاً، لعلك توفِّقين لخدمة سيِّدك والرِّضا بقضائه». وكانت أم الأسود تقول: «ما أَكَلتُ شَبهَةً إِلَّا فَاتَتْنِي فَرِيضَةٌ أَوْ وَرَدَ مِنْ أَوْرَادِي».

(٤١)

أم علي امرأة أحمد بن خَضْرَوِيَّة البلخي

كانت من بنات الرُّؤساء والأجَلَّة، وكانت موسرةً فأنفقت ما لها كلَّه^٢ على الفقراء وساعدت أحمد علي ما هو عليه. لقيت أبا حفص النِّسَابوري وأبا يزيد البسطامي وسألت أبا يزيد عن مسائل.

حكى عن أبي حفص أنه قال: «مازلتُ أكره حديث النَّسوان حتى لقيت أم علي زوجة أحمد بن خضرويه، فعلمتُ أن الله تعالى يجعل معرفته حيث يشاء». [٢٦٦ آ] وقال أبو يزيد البسطامي: «مَنْ تَصَوَّفَ فَلْيَتَصَوَّفْ بِهَمَّةٍ كَهَمَّةِ أُمِّ عَلِي زَوْجَةِ أَحْمَدَ بْنِ خَضْرَوِيَّة أَوْ حَالِ كَحَالِهَا».

حكى عن أم علي أنها قالت: «دعا الله تعالى الخلق إليه بأنواع البرِّ واللطف فما أجابوه، فصبَّ عليهم أنواع البلاء ليردَّهم بالبلاء إليه، لأنه أحبَّهم». وقالت أم علي: «ما ذكرت فقري قطَّ إِلَّا ذكرت استغنائي بربي وغناؤه، فيزيل عني مواقف الفقر، وأقول: يكون فقيراً من له سيِّدٌ مثله؟» وقالت: «فوت الحاجة أيسر من الذلِّ فيها».

وقالت وجاءتها^٣ امرأة من أهل بلخ، فقالت لها: «ما حاجتك؟» قالت: «جئت

٣. في الأصل: وجاءته.

٢. في الأصل: كلَّها.

١. في الأصل: تأكلين.

لأتقرب إلى الله بخدمتك». فقالت^٥ لها: «لم لا تتقربين^٦ إلى بخدمه ربك؟»

(٤٢)

فاطمة بنت عبد الله المعروفة بجويرية

صاحبة أبي سعيد الخزاز.

سمعت علي بن سعيد المقرئ، يقول: سمعت أحمد بن الحسين المالكي، قال: سمعت فاطمة بنت عبد الله المعروفة بجويرية تلميذة أبي سعيد الخزاز، تقول: «أول هم يرد على العارف يقطعه عن كل شيء. إنما ذلك نظر من الله لهم ليظهرهم عن كل شيء بذلك».

وبإسناده، قالت: سمعت أبا سعيد الخزاز، يقول: «من شأن المحب لمولاه إذا تمكنت مودته في ضميره أن يظهر قلبه للكلف به والشغف بحبه والهديان بذكره ويمتعه من الاتساع، ومن شأن من قد باشر قلبه شيئاً من الشوق أن ينسى حظّه من الدنيا والآخرة ويفقد تدبير نفسه ولا يجد طعم الخدمة كما وجده المجنون، يكون بمولاه كلفاً دنيفاً هائماً متحيراً».

وبإسناده، قالت: سمعت أبا سعيد، يقول: «من شأن العارف أن تراه مرةً والهاً منقطعاً لا فعل فيه لغير سيده، وتارةً تراه مع الخلق كأنه واحد منهم، قد خفي عليهم مكانه، إلا أنه ساكن من هيجانه متصل الهمة بواجده».

(٤٣)

مؤنسة الصوفية

كانت من متعبدات الشام، وكانت جلدة نكدة.

سمعت محمد بن عبد الله الحافظ، يقول: سمعت الحسين بن محمد بن إسحاق، يقول: سمعت أبا عثمان الحنّاط، يقول: سمعت محمد بن يعقوب بن يوسف، يقول: سألت مؤنسة الصوفية المتعبدة: «لم لبست هذا الشعر؟ خوفاً منه أو حباً له؟» فقالت: «مكابدة».

٦. في الأصل: تتقربي.

٥. في الأصل: فقال.

٤. في الأصل: قال.

(٤٤)

فَخَرَوَيْهِ بنت علي

من أهل نيسابور. ^١ كانت زوجة أبي عمرو بن نُجَيْد.

سمعت جدِّي أبا عمرو بن نُجَيْد، يقول: «كانت فائدتي من صحبة فَخَرَوَيْهِ [٢٦ ب] لم تكن دون فائدتي من صحبة أبي عثمان».

وسمعت جدِّي، يقول: سمعت فَخَرَوَيْهِ، تقول: ^٢ «حالٌ ضعيف، وخطرٌ عظيم، ودعوى عريضة، ^٣ وصدقٌ قليل».

وقالت فَخَرَوَيْهِ مرّةً لأبي علي الثَّقفي رحمه الله: «إنّ الإنسان إذا تكلم بالعلم يُريح قلبه ونفسه ويعظم في نفسه لاستحسانه كلامه، وإذا استعمل العلم أتعب نفسه وقلبه ويصغر في نفسه لعلمه بقلّة إخلاصه في معاملته». فبكى أبو علي > ثمّ قال <: «لا أقول لك إلا ما قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه: "امرأة أفقه من عمر"».

وحكي عنها أنّها قالت: «من جعل السبب إلى الوصول إلى ربّه غير ملازمة طاعته واتباع رسوله صلى الله عليه وسلّم فقد أخطأ السبيل إليه». ماتت سنة ثلاث عشرة وثلاثمئة.

(٤٥)

فاطمة بنت أحمد الحجابيّة

صحبتُ زكريّا السُّخَنِيّ ولقيتُ أبا عثمان.

سمعت جدِّي رحمه الله، يقول: سمعت فاطمة الحجابيّة، تقول: «ما قال أحدٌ لأحدٍ: "يا أحمق"، إلا قلتُ: "لبّيك"، ظننتُ أنّه يعنيني به. فلا أحدٌ أظهرُ حُماً ممّن يوالي عدوّه ويعادي وليّه! النّفس والشّيطان عدوّان ونحن نواليهما ونطيعهما، والكتاب والسّنّة مواضع نجاتنا وخلصنا وقد أعرضنا عنهما».

٣. في الأصل: عريض.

٦. في الأصل: أجد.

٢. في الأصل: يقول.

٥. في الأصل: أحمد.

١. في الأصل: نيشابور.

٤. في الهامش: بلّغ.

وقالت فاطمة يوماً لأبي العباس الدينوري وهو يتكلم في شيء من الأنس: «ما أحسن وصفك عما أنت غائب عنه! لو ذقت شيئاً مما تصفه أو شاهدت شيئاً مما تنطق به لخرست».

(٤٦)

زَكَازَة^١

من العابدات الوالهات.

أخبرنا أبو حفص عمر بن مسرور الزاهد ببغداد، قال: حدثنا أحمد بن الحسن بن محمد بن سهل الواعظ، حدثنا محمد - يعني ابن جعفر - قال: حدثنا إبراهيم بن الجنيد، قال: حدثني محمد بن الحسين، قال: حدثنا عباس الإسكافي، قال: كانت عندنا مجنونة يقال لها زكازة، فنظرت إلى يوم العيد وفي يدي قطعة فالزوج، فقالت: «ما معك؟» قلت: «فالزوج». فقالت: «إني أستحيي أن يراني الله تعالى حيث بكره. ألا أصف لك فالزوجاً تذهب فتعمله إن قدرت عليه؟» قلت: «بلى». قالت: «خذ سكر العطاء، ونشاستج الصفاء، وماء الحياء، وسمن المراقبة، وزعفران الجزاء، وصفه بمناحل الخوف والرجاء، وانصب تحته ديكدان^٢ الحزن، وركب طنجير^٣ الكمد، وأحفظه بأسطام^٤ الاعتبار، وأوقد تحته نيران الزفير، [٢٧ آ] وابسطه على الحدر حتى يضربه نسيم هواء التهجّد. فإذا أكلت منه لقمةً تصير من الأكياس، وتبرأ من الوسواس، وحبّيك إلى صدور الناس، وتبغض إليك ريط الأكياس، وتكفيك من شرّ الوسواس الخناس، وتدور عليك المحور العين في الفردوس بالكاس». ثم أنشأت تقول:

هَمُّ الْحَبِّ تَجُولُ فِي الْمَلَكُوتِ وَالْقَلْبُ يَشْكُو^٥ وَالْفُؤَادُ صَمُوتُ^٦

١. كتبها الناسخ بالذال أولاً (ذكازة) ثم شطبها وأصلحها بالزاي (زكازة).

٢. ديكدان (بالكاف الفارسي) كلمة فارسية بمعنى آلة يوضع عليها القدر. راجع نشوار المحاضرة ١٢٦/٢، وراجع أيضاً آذرتاش آذرنوش، «واموازه هاي فارسي در نشوار المحاضرة تنوخي (قرن چهارم) به قياس واموازه هاي كهن تر»، نامه فرهنگستان ٣٦، ص ٥٧.

٣. في الأصل: طنجاير. الطنجير (معرب تنجير في الفارسية): وعاء يطبخ فيه. راجع نشوار المحاضرة ١٢٦/٢ ولغت نامه دهخدا (ذيل طنجير).

٤. أسطام كلمة فارسية معناها كبشة أو كفيج خاص للنار. راجع لغت نامه دهخدا و فرهنگ فارسي معين ذيل أسطام.

٥. في الأصل: يشكوا.

٦. في الهامش: سكوت.

(٤٧)

عائشة بنت أبي عثمان سعيد بن إسماعيل الجيري النيسابوري كانت من أزهد أولاد أبي عثمان وأورعهم وأحسنهم حالاً ووقتاً، وكانت مجابة الدعوة. سمعت ابنتها^١ أم أحمد بنت عائشة، تقول: قالت لي أمي: «يا بُنتي، لا تفرحي بفانٍ^٢، ولا تجزعي من ذاهب، وافرحي بالله، واجزعي من سقوطك عن عفو الله». وسمعتها، تقول: قالت لي أمي: «الزّمي الأدب ظاهراً وباطناً، فما أساء أحدُ الأدبِ ظاهراً إلا عوقب ظاهراً، وما أساء أحدُ الأدبِ باطناً إلا عوقب باطناً». قالت: ^٣ وقالت عائشة: «مَن استوحش بوحدته فذلك لقلّة أنسه برّبّه». وقالت: «مَن تهاون بالعبيد فهو لقلّة معرفته بالسّيّد، فمَن أحبّ الصّانع عظم صنعه». ماتت <سنة> ست وأربعين وثلاثمئة.



امرأة أبي علي الرّوذباري، وكانت من الأجيال الحسنة حالاً وفهم وكلامٍ حسن. سمعت بعض أصحابنا، يقول: كانت فاطمة امرأة أبي علي الرّوذباري تقول: «كيف لا أرغب في تحصيل ما عندك وإليك مرجعي؟ وكيف لا أحبّك وما لقيت خيراً إلا منك؟ وكيف لا أشتاق إليك وقد شوّقتني إليك؟» وحكي عنها أنّها قالت: «لا ينتفع العبد بشيء من أفعاله كما ينتفع بطلب قوته من حلال». وقالت فاطمة: «الزّاهد طالبُ حظّه، لأنّه يطلب الاستراحة من طلب الدّنيا وتعبها لا غير». قال: وخرجت يوماً من مصر وقت خروج الحاجّ، والجبال تمرّ بها، وهي تبكي وتقول: «واضعفاه!» وتُنشد على أثره:

٣. في الأصل: قال.

٢. در اصل: بفاني.

١. في الأصل: ابنته.

فَقُلْتُ دَعَوْنِي وَاتَّبَاعِي رِكَابِكُمْ أَكُنْ طَوْعَ أَيْدِيكُمْ كَمَا يَفْعَلُ الْعَبْدُ
وما بال رَغْمِي^١ لا يَهُونُ عَلَيْهِمْ وقد عَلِمُوا أَنْ لَيْسَ لِي مِنْهُمْ بُدٌّ
[٢٧ب] وتقول: «هذه حسرة من انقطع عن الوصول إلى البيت؛ فكيف ترى حسرة من انقطع عن الوصول إليه؟»

(٤٩)

عَمْرَةَ الْفَرِغَانِيَّةِ

كانت واحدة وقتها خُلُقاً وحالاً وفراصةً.
سمعت أبا منصور محمد بن أحمد بن عبدان بمر، يقول: سمعت عائشة امرأة أحمد بن السري، تقول: قالت عَمْرَةَ الْفَرِغَانِيَّةِ: «ميراث الصّمت الحكمة والتّفكّر، ومَنْ أُنْسَ بِالخُلُوةِ مع العلم أورثه ذلك أنساً من غير وحشة»
وقالت عَمْرَةَ: «مَنْ خَدَمَ الْأَحْرَارَ وَالْفَتَيَانَ أَوْرَثَهُ ذَلِكَ عِزّاً عِنْدَ الْخَلْقِ وَمَهَابَةً فِي أَعْيُنِهِمْ، وَدَلَّهُ ذَلِكَ عَلَى رَشْدِهِ وَبَلَغَهُ دَرَجَاتِ الْأَوْلِيَاءِ»
وَسُئِلَتْ عَمْرَةَ: «هَلْ يُوَافِقُ الْعَارِفُ الرَّاهِدَ؟» فَقَالَتْ: ^٢ «إِنْ وَافَقَ الْحَيُّ الْمَيِّتَ وَافَقَ الْعَارِفُ الرَّاهِدَ».

وَسُئِلَتْ: «كَيْفَ عَرَفَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ الَّذِي يَسْمَعُهُ كَلَامُ اللَّهِ تَعَالَى؟» قَالَتْ: «لَأَنَّ ذَلِكَ الْكَلَامَ أَفْنَى عَنْهُ أَوْصَافَهُ، وَبَعْضُ إِلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ كَلَامَ الْخَلْقِ».

(٥٠ - ٥١)

زُبْدَةٌ وَمُضَعَّةٌ

أُخْتَا بَشْرِ بْنِ الْحَارِثِ الْحَافِي. كَانَتَا جَمِيعاً مِنَ الْوَرَعِ وَالزَّهْدِ بِجَمَالٍ.
قال أحمد بن حنبل: «مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْرِفَ يُعْده عن سُبُلِ الْوَرَعِ عَيْنٍ فَلْيَدْخُلْ عَلَيَّ أُخْتِي بَشْرِ الْحَافِي وَيَسْمَعْ مِنْ مَسَائِلِهَا وَيُبْصِرْ طَرِيقَتَهَا».

٢. في الأصل: فقال.

١. في الأصل تحت «رغمي»: صح.

قالت زُبْدَةُ أُخْتُ بِشْرٍ: «أثقلُ شيءٍ على العبدِ الذنوبُ وأخفُّه عليه التوبة؛ فما له لا يدفع أثقلَ شيءٍ بأخفِّ شيءٍ؟»
وقالت مُضَعَّةُ أُخْتُ بِشْرٍ لمولاةٍ دخلتُ عليها: ^١ «أعجبُ ما فيك أنك لا تهتدين إلى الله، ولستِ تطلبين الطريقَ إليه».

(٥٢ - ٥٣)

عَبْدَةُ وَأَمْنَةُ

أختا أبي سليمان الداراني. كانتا من العقل والدين ^٢ بمحلّ عظيم.
قالت عَبْدَةُ أُخْتُ أَبِي سُلَيْمَانَ: «الزهدُ يورث الراحة في القلب وسخاء النفس بالمال».
وقالت عَبْدَةُ: «العاقلُ مَنْ يحفظ صلاح إخوانه، لا مَنْ يتبعُ مرادهم».
وحكى أحمد بن أبي الحواري، عن أبي سليمان، قال: سمعتُ أختي آمنَةَ، تقول: «الفقراء كلهم أموات إلا من أحياه الله بعزّ القناعة والرّضا بفقره».

(٥٤)
مرآة حقايق الميراث علوم السري
عائشة المروزيّة

امرأة أحمد بن السري. دخلتُ على أبي عثمان وأنزلها أبو عثمان في داره.
سُمِعَتْ عائِشَةُ، تقول: «مَنْ لم يحرص على التكبيرة الأولى في الجماعة فهو على الصلاة أقلَّ حرصاً».
سمعتُ أبا محمّد، يقول: سمعتُ عائِشَةَ، تقول: [٢٨ آ] «عقل العارف مرآة قلبه، وقلبه مرآة نفسه، وروحه مرآة عقله، وسرّه مرآة روحه، والتوفيق نور المرأة، ودقّة البصيرة في المرأة يُظهر له الخطأ من الصواب».
سمعتُ أبا منصور محمّد بن أحمد بن عبدان المروزي، يقول: سمعتُ عائِشَةَ، تقول: «ما أكلتُ أكلةً قطُّ أتَهَيَّ بها إلا أكلتُ مع فقيرٍ أو في متابعة فقيرٍ أو في مشاهدته».

١. في الأصل: عليه. ٢. في الأصل: + والعلم (شطبه النّاسخ نفسه).

وسمعته، يقول: سمعت عائشة، تقول: «ما قصدني أحدٌ من الفتيان من موضع إلا وجدتُ في سرِّي نوراً يَقْصِدُهُ إلى أن يصل إليّ، فإن وُفِّقْتُ لخدمته والقيام بواجبه تمَّ لي ذلك النور، وإن قَصُرَتْ في خدمته طَفِيَ ذلك النور».

(٥٥)

فاطمة بنت أحمد بن هانيء

نيسابوريةٌ صحبتُ أبا عثمان فأنفقتُ عليه وعلى أصحابه ما لا كثيراً.
وكان أبو عثمان يقول: «إرفاقُ فاطمةَ للفقراء إرفاقُ الفتيان، لا تطلبُ به عوضاً في الدنيا والآخرة».

وسألتُ فاطمةَ أبا عثمان: «كيف السبيل إلى معرفة الله عزَّ وجلَّ؟» فقال لها: «بنسيانك نفسك والخلق، وإنكارك كلَّ شيء سوى الله حتى تَبْلُغِي إلى حقيقة معرفة الله».
وقالت فاطمة: «الدنيا شَبَكَةٌ لِلْحَمَى، لا يقع فيها إلا مَنْ لا عقلَ له ولا توفيقَ».

مرکز تحقیقات کامیونر علوم اسلامی
(٥٦)
أم عبد الله

امراة أبي عبد الله السجزي.

سمعت جدِّي، يقول: سمعت أم عبد الله، تقول: «مَنْ احتقر الفقراء لا يكون له همة بالله، ولا حالٌ صحيحٌ»^١.

وسمعتها، تقول: «صحبة الإخوان في الدنيا نعيم دار الدنيا».
قال: وسمعتها، تقول: «العيش في لقاء مَنْ شرح صدرك بقلائه، ويدلُّك على الإقبال على الله، والإعراض عن الدنيا وأهلها».

(٥٧)

حبّية العَدْوِيّة

من كبار العارفات وكانت من أهل البصرة.

أخبرنا محمّد بن أحمد بن سعيد الرّازي، قال: حدّثنا العبّاس بن حمزة، حدّثنا أحمد بن أبي الحواري، قال: حدّثنا أبو محمّد المكيّ، قال: كانت حبّية العَدْوِيّة إذا صلّت العَتَمَةَ قامت على السّطح وشدّت مئزرها، ودرعُها في جِمارها، وتقول: «إلهي، غارت النّجوم ونامت العيون وغلّقت الملوك أبوابها وخلا كلّ حبيب بحبيبه وهذا مقامي بين يديك». وإذا كان السّحر قالت: «إلهي، هذا اللّيل قد أدبر وهذا النّهار قد أقبل فليت شعري قبلت مني فأهني أم رددتها فأعزّي؟ وعزّيّك لهذا دأبي ودأبك أبداً ما أبقيتني، لو انتهرتني من بابك ما برحت لما وقع في قلبي من جودك وكرمك». [٢٨ ب]



كانت واحدة وقتها وكانت تتناكر على المشايخ *روى*

سمعت عليّ بن أحمد الطّرسوسي، يقول: لما دخل أبو الحسين المالكي دمشق تكلم في جامع دمشق وأحسن الكلام. فحضرت مجلسه فاطمة وقالت له: «يا أبا الحسن، تكلمت فأحسنّت وأنت تُحسن أن تتكلم. هل تُحسن أن تسكت؟» فسكت أبو الحسن ولم يتكلم بعد ذلك.

(٥٩)

فُطَيْمَة

امرأة حمدون القصار. كانت كبيرة الحال عظيمة القدر.

حكى عن فُطَيْمَة أنّها قالت: «من أخلاق الصّوفي في المعاشرة أن من قصده قلبه، ومن غاب عنه لا يفتقده، ومن عاشره تخلّق معه، ومن كرهه عَشَرَتَهُ لم يُجِرْه على صحبته». وسئلت فُطَيْمَة عن العاقل. قالت: «من يحيا قلبك بمجالسته».

وقالت فُطَيْمَةَ: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ لَمْ يَتَّسَمِ إِلَّا بِالْعُبُودِيَّةِ وَلَا يَفْتَخِرُ إِلَّا بِمَوْلَاهُ».
 وقالت فُطَيْمَةَ: «عِمَارَةُ الْقَلْبِ بِالْإِعْرَاضِ عَنِ الدُّنْيَا، وَخِرَابُ الْقَلْبِ بِالِاسْتِعَانَةِ
 بِالْخَلْقِ».
 وقالت فُطَيْمَةَ: «مَنْ أَبْصَرَ نِعَمَ اللَّهِ عَلَيْهِ شَغَلَهُ الْقِيَامُ بِشُكْرِهَا عَنِ كُلِّ شَيْءٍ».

(٦٠)

أَمَةُ اللَّهِ الْجَبَلِيَّةُ

كانت من جبال دامغان من قرية يقال لها نوقابذ. وهي امرأة عبد الله الجبلي صاحب أبي
 يزيد البسطامي. كانت لها آياتٌ وكرامات، وكانت صاحبةً فراسات، وقريتها على فرسخٍ
 من ^٢ بسطام. وكانت تُخبر زوجها عن أبي يزيد وعن أفعاله، وتقول: «أبو يزيد السَّاعَةَ يَفْعَلُ
 كَذَا وَكَذَا».^٣

قال: فقدم مرةً على أبي يزيد فأخبره بذلك، وكان أبو يزيد على كرسية يتوضأ، فأخذ
 أبو يزيد بياضاً فبله وضرب به ^٤ على كرسية وقال له: «قل لها إن كانت صادقةً تُخبر بذلك،
 وأيش على الكرسي». فلما خرج عبد الله أخذ أبو يزيد البياض من الكرسي. فجاء عبد الله
 فسأل المرأة عن ذلك، فقالت: «ليس هناك شيء». قال عبد الله: «الآن علمت أنها كاذبة». وأراد أبو يزيد بذلك أن يسترها عن زوجها.

سمعت علي بن محمد، يقول: سمعت محمد بن علي، يقول: سمعت أبا عمران، يقول: سمعت
 أبا يزيد، يقول: «كانت همّتي في عبد الله فظهرت في امرأته».
 وقالت ^٥ هذه المرأة لزوجها عبد الله: «إن قال لك ربك غداً: "بأيش رجعت إلي؟" > ماذا
 تقول له؟ < فقال: «أقول له: "كنت أثق بك في أمر هذا الرّغيف"». فقالت: «إني أستحيي من
 الله تعالى أن أجيبه عن سؤاله برغيف». [٢٩]

١. في الأصل: بالاستعانة.
 ٢. في الأصل: + بغداد (شطبها الناسخ نفسه).
 ٣. في الأصل: كذى وكذى.
 ٤. في الأصل: بها.
 ٥. في الأصل: وقال.

(٦١)

قُسَيْمَة

امراة أبي يعقوب التَّيْسِي، وكانت من كبار النسوان في وقتها. صحبتُ أبا عبد الله الرُّوذباري ومَن فوقه من المشايخ.

سمعت علي بن أحمد الطرسوسي، يقول: جاء أبو عبد الله الرُّوذباري يوماً إلى بيت قُسَيْمَة فرأى الباب مقفلاً، فقال: «اكسروا القفل»، فكسروا. فدخل أبو عبد الله البيت، فقال: «خذوا كل ما فيه»، فأخذوا كل ما فيه حتى القدر والحزف فباعوه وأخذوا به طعاماً وقعدوا للسمع. فجاء أبو يعقوب فدخل البيت فلم ير شيئاً فتغير قليلاً ثم قعد، وجاءت قُسَيْمَة بعد ساعة فاستقبلها زوجها وقال: «الشيخ أبو عبد الله وقد أخذ كل ما في البيت وفرغ البيت». فجاءت ودخلت وسط الحلقة وعليها كساء جُوزي بصرى، فطرحته فيما بينهم ودخلت البيت. فقال لها أبو يعقوب: «لم يكن لنا إلا ما عليك، فطرحته إليهم!» فقالت: «يا سخين العين، ينبسط علينا مثل الشيخ أبي عبد الله الرُّوذباري فنبقى لأنفسنا بعد ذلك شيئاً؟»

مركز تحقيقات علوم إسلامي

مرهاة النصيبية

صحتُ أبا علي بن الكاتب وأبا عبد الله بن جامار وأبا بكر الدُّقِّي وأبا الحسين البصري وأبا عبد الله الرُّوذباري وعيَّاش بن الشاعر. وكانت هي تُباهي الوهطية.

وكانت تقول: «الفقر لباس عزٍّ إذا تحقَّق الفقير فيه».

(٦٢)

فاطمة بنت أحمد

امراة أبي عبد الله الرُّوذباري، وكانت أخت أبي علي الرُّوذباري، وكانت من كبار النسوان ومن العارفات.

وكانت تقول: «ابني أبو عبد الله ليس بصوفي، إنما هو رجل صالح. وكان أخي أبو علي^١ صوفياً». ولها آيات وكرامات.

(٦٤)

ميمونة

أخت إبراهيم الخوَّاص، وكانت أخته لأُمِّه، وكانت تحت حامدِ الأسود. سمعت أبا بكر الرّازي، يقول: سمعت جعفرًا^٢ الخلدي، يقول: سمعت إبراهيم الخوَّاص، يقول: قالت لي أختي - وكانت تحت حامدِ الأسود - : «ما احتشمتُ من زوجي حامد بعد ما رأيتَه يدخل المسجد ويقعد ولا يصلي تحية المسجد».

سمعت محمّد بن عبد الله، يقول: سمعت أبا الخير الأقطع، يقول: دخل إبراهيم الخوَّاص [٢٩ب] على أخته ميمونة - وكانت أخته لأُمِّه - وقال لها: «إني اليوم ضيق الصدر»، فقالت: «مَنْ ضاق قلبه ضاقت عليه الدنيا بما فيها. إلا نرى أن الله تعالى يقول: ﴿حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ﴾ (٩: ١١٨). لقد كان لهم في الأرض مُتَسَعٌ، ولكن لما ضاقت عليهم أَنْفُسُهُمْ ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الدُّنْيَا بما فيها».

(٦٥)

أم أحمد بنت عائشة بنت أبي عثمان

لزمت البيت خمسين سنة لم تخرج من بيتها، وكانت واحدة وقتها همةً وحالاً وخلُقاً. سمعتها، تقول: ^٣ «العلمُ حياةُ الخلق، والعملُ مطيئته، والعقلُ زينته، والمعرفةُ نوره وبصيرته».

وقالت: «الأفعال كلها معيوبة، ولا يعرف عيوب نفسه إلا المبرءون من العيوب». وقالت: «مَنْ رضي بعيوب نفسه ولم يداوها بدوائها أورثه الله الدعاوي الباطلة».

٣. في الأصل: يقول.

٢. في الأصل: جعفر.

١. في الأصل: أبو عبد الله.

(٦٦)

عَوْنَةُ النَّيسَابُورِيَّةِ

كانت زاهدةً صَفِيْقَةً كثيرةَ المجاهدات. كان يقال: «إنَّها مُجَابَةُ^١ الدَّعْوَةِ». سمعت أبا أحمد الحَسَنَوِيَّ، يقول: سمعت عَوْنَةَ، تقول: «أنا أتوب من صلاتي وصيامي كما يتوب الزَّانِي من زناه والسَّارِقُ من سرقتِه».

(٦٧)

أمة العزيز المعروفة بهوِّرة

كانت إحدى الصُّوفِيَّات والعارفات وأرباب الأحوال، وكانت من أفتى وقتها في النسوان.

سمعت أبا نصر بن أبي إسحاق بن أبي بشر بن مارَويِّه، يقول: دخلتُ امرأةً عليها وعليها جِبَّةٌ صوفٍ وقيصُ صوف، فقالت لها: «مَنْ لبس الصُّوف يجب أن يكون أصفى النَّاس وقتاً، وأحسن النَّاس خُلُقاً، وأكرم الخلق حركةً، وأعذب النَّاس طبعاً، وأجودهم نفساً، وأسخاهم يداً، كما تميَّز عن الخلق بلباسه، كذلك يتميَّز عنهم بأوصافه».

(٦٨)

قريشيَّة النَّسويَّة

كانت من المدعوات^٢ الكبار، وكانت صاحبةً أحوال. حُكي عنها أنَّها قالت: «خلق الله تعالى الجنَّة لمن يعبده ويخافه، لا لمن يعصيه ويتمنَّى عليه».

وحُكي عنها أنَّها قالت: «مُكَابِدَةُ الصَّمْت أيسر من اعتذارٍ بكذب». وقالت يوماً للنَّصرآبازي: «ما أحسن أقوالك وأوحش أخلاقك!» وحُكي أن النَّصرآبازي قال لها يوماً: «اسكُتي»، [٣٠] فقالت: «اسكُت^٣ حتى أسكُت».

١. في الأصل: اسكُتي.

٢. في الأصل: المدَّعيات.

٣. في الأصل: مجاب.

وقال لها يوماً: «لا تحضري»، فقالت: «لا تدعنا حتى لا نحضرك».
وقالت قريشية: «ما هيئمتني إلا الظنون، لو تحققت في شيء لخرست وحمدت في بيتي
وظهرت علي بركاته».

(٦٩)

الْوَهْطِيَّةُ أُمُّ الْفَضْلِ

كانت واحدة وقتها لساناً وعلماً وحالاً. صحبت أكثر مشايخ الوقت ورحلت في آخر
عمرها إلى الشيخ أبي عبد الله بن خفيف. ودخلت نيسابور ولقيت بها أبا عمرو بن نجيد
والنصرآبادي. وكان الشيخ الإمام أبو سهل محمد بن سليمان رحمه الله يحضرها ويسمع
كلامها، وكذلك جماعة مشايخ الفقهاء مثل أبي القاسم الرازي ومحمد الفراء وعبد الله المعلم
ومن في طبقتهم.

سمعت الوهطية، تقول: «احذروا ألا يكون شغلكم طلب راحات النفوس وتوهمون
أنكم في طلب العلم، وطالب العلم هو العامل به. وليس العمل بالعلم كثرة الصوم والصدقة
والصلاة، وإنما العمل بالعلم إخلاص العمل لله بوضحة النية ومراقبة نظر الله تعالى إليه، إن لم
يكن هو ناظراً إلى ربه ومشاهداً له».

وسمعتها، تقول: «من آله الصوفي المتحقق ألا يطلب، ولا يتشرف إلى شيء، ولا يرد
فتوحاً إذا كان من وجه غير متهم، ولا يدخر من وقت إلى وقت أو لوقت».
وسمعتها، تقول: «لا يكون لصاحب حقيقة رجوع إلى الأحوال بعد التحقق، بل تكون
الأحوال كلها تبعاً له».

وسمعتها، تقول: «حقيقة المحبة أن يحزس المحب إلا عن محبوبه، ويصم إلا عن سماع كلامه،
كما قال النبي صلى الله عليه وسلم: "حبك الشيء يعمي ويصم"».
سمعت الثقة يحكي عنها، قال: سألتها عن التصوف، فقالت: «نقض الأسباب وقطع
العلائق».

(٧٠)

زيادة بنت الخطّاب الطّزريّة

طزّر قومس، وهي قرية في الجبال، من دامغان على خمس فراسخ. وكانت <زيادة> أمّ إسماعيل بن إبراهيم القهستاني. وأبوها الخطّاب^١ صحب أبا يزيد وهو من كبار أصحابه. لها الكرامات المشهورة والآيات المعروفة، وكانت تروي الحكايات والحديث عن أبيها الخطّاب. روى عنها ابنها إسماعيل. [٣٠ب]

(٧١)

ملكة بنت أحمد بن حيّويه

امراة الحسن بن علي بن حيّويه، وبنت عمّه. كان أبوها رئيس دامغان. وكانت صاحبة حال.

حملها زوجها الحسن إلى الحجّ وأدخلها على الشّبيلي. فلما رآها الشّبيلي قال للحسن: «أنت رجل وهذه امرأة، لكنّها أكبر منك حالاً». قال الحسن: فلم يدخل ذلك في قلبي حتى دخلنا مدينة الرسول صلى الله عليه وآله وسلم، قال: وكان معها ذريّهات من نفقتها^٢ لم يبق لنا غيرها. فرأت قوماً من السّودان قعوداً عند رأس النبي صلى الله عليه وآله وسلم فنثرت عليهم تلك الدّراهم. فكلّمته في ذلك مرّتين وقلت لها: «كان يكفي لأولئك السّودان بعض^٣ ذلك أو أقلّ من ذلك»، فقالت لي: «إلى متى تقول يا حسن؟ كأنك لم تر غير السّودان!»

(٧٢)

فاطمة بنت عمران

من أهل دامغان. كانت كبيرة الحال شديدة الوجد كثيرة الاجتهاد. صحبت أبا عبد الله الزّاهد بدامغان.

سمعت علي بن محمّد، يقول: سمعت الحسن بن علي، يقول: قدّم علينا أبو محمّد الموصلي،

١. في الأصل: خطّاب. بعض.

٢. في الأصل: نفقته.

٣. في الأصل: خطّاب.

فلقي فاطمة، فقال: «هذه رابعة وقتها».

وكانت مستجابة الدعوة مقيمة على تعهد الفقراء والغرباء إلى أن ماتت رحمها الله.

(٧٣)

عبدوسة بنت الحارث

من أهل دامغان. كانت خادمة الفقراء في بلدتها ثلاثين سنة.

سألها رجل، فقال: «ما حالك؟» فقالت: «السؤال عن الحال محال».

(٧٤)

أم الحسين بنت أحمد بن حمدان

والدة أبي بشر الحلواني^١.

سمعت بعض من صحبتها من النسوان، تقول: سمعت أم الحسين، تقول: «من أحب أن تصح له طريقة الفقر فليختر من القرش التراب، ومن الأطعمة الجوع، ومن السرور الهم، ومن القبول الرد، ومن العز الذل».

وحكي لي منها أنها قالت: «إن الله تعالى لم يجعل لأنفس المؤمنين ثمناً إلا الجنة، وجعل قلوبهم محلاً لنظره، فلا تبيعوا أنفسكم بالدون من العروض، وطالعوا موضع نظر الله تعالى أن يكون مصنوعاً عما لا يرضاه».

(٧٥)

أم كلثوم المعروفة بخالة

كانت صحبت أبا علي الثقفي وعبد الله بن محمد بن < منازل، وكان أبو القاسم

النصر آبادي [٣١] يكرمها ويقربها.

سمعت أم الحسين القرشية، تقول: خرجت معها إلى الجبل، فقالت لي: «ردني إلى البلد،

فقد ضاق صدري». فلما انصرفنا سألتها: «بماذا ضاق صدرك؟» فقالت: «كادت رؤية

١. في طبقات الصوفية شريفة ٣٣٢، مدرسن ٣٣٦: الحلوي.

القدرة أن تشغل عن القادر».

سمعت أم كلثوم الخالة، تقول: «الوجد لا تصح عنه^١ العبارة، لأنه سر الله تعالى في العبد، إذا شاء أن يظهره أظهره، وإذا شاء أن يخفيه أخفاه، والمتكلف فيه ظاهر عليه تكلفه».

(٧٦)

عزيزة الهروية

كانت كيسةً دينةً ورعةً صاحبةً لسان وحال. وردت نيسابور وماتت بها. صحبت عبد الرحمن بن شهران بهراة.

سمعت عزيزة، تقول: «الزاهد لزم الملك لحاجته، والعارف لزمه الملك لمجالسته. وسمعتها، تقول: كان سفيان يقول: «ذكر الله تعالى أربعة أشياء في موضع واحد، فقال: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾ (٤٠: ٣٠). كما لا يقدر أحد أن يزيد في عمره، كذلك لا يمكنه أن يزيد في رزقه؛ فقيم التعب؟»

سمعت أم الحسين القرشية، تقول: سمعت عزيزة الهروية، تقول: «الزاهد والمتقريء في علو نفسه وارتفاعها ينظر إلى الناس لذلك يتصافون في عينه».

(٧٧)

أم علي بنت عبد الله بن حمشاذ

من كبار نساء نيسابور، ربيعة الحال عظيمة القدر. صحبت أبا القاسم النصرآبادي وغيره من المشايخ. كان المشايخ يكرمونها ويعرفون محلها.

سمعت أم علي، تقول: «طرح الحشمة من غير انبساط متقدم يورث الطرد».

وسمعتها، تقول: «الأكوان كلها أسباب لقطع العبيد عن مكوئنها».

وحكي عنها أنها قالت: «من صح له علم حقيقة العبودية فإنه عن قريب يصل إلى علم الربوبية».

١. في الأصل: عنها.

(٧٨)

سُرَيْرَة الشَّرْقِيَّة

كانت شريفة النفس، عظيمة الحال، بعيدة المرمى، غريبة الوقت فيما بين أقرانها. لم يكن في وقتها من النساء مثلها. صحبت أبا بكر الفارسي. سمعت أم الحسين القرشيّة، تقول: سمعت سُرَيْرَة، تقول: «أكثرُ سبب الإنكار العجزُ عن الإدراك». [٣١ب]

قالت: وسمعتها، تقول: «المنتهى فيما يقال من دقائق العلوم علمُ الرّبوبيّة والعبوديّة. ثمّ تتلاشى العبوديّة وتبقى الرّبوبيّة».

قالت: وسمعتها، تقول: «صحّة الإقرار أن يكون عن الجهل خالياً، والمعرفة أن تكون عن التشبيه تقية، والعمل أن يكون عن الشّرك صافياً».

قالت: وسمعتها، تقول: «البلاء والنّعمة كلّها من معدن واحد، إلا أن الصادق من يتبين في الثّبات عند نزول البلاء».



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم سلمى
(٧٩)

عُنَيْرَة البغدادية

خدمت أبا محمد الجريري. كانت من ظرفاء الصّوفيات،^١ ظريفة النّفس، كبيرة الحال. سمعت بعض أصحابنا، يقول: قلت لعُنَيْرَة: «أوصيني»، فقالت: «كن لله اليوم كما تحب أن يكون لك غداً».

وحكي لي عن غيره أنّها قالت: «من أحبّه لم يتعب في خدمته، بل يتلذذ بها».

وحكي عنها أنّها^٢ قالت: «العارف لا يكون واصفاً ولا مخبراً».

وحكي عنها أنّها قالت: «العلم يورث الخشية، والمعرفة تورث الهيبة».

وقالت: «قوالبُ البشريّة معادنُ العبوديّة».

٢. في الأصل: أنّه.

١. في الهامش: كانت من ظرفاء الصّوفيات.

(٨٠)

جمعة بنت أحمد بن محمد بن عبيد الله
المعروفة بأمّ الحسين القرشيّة

هي واحدة وقتها في العلم والحال، وهي المُنْفِقَةُ على الفقراء في وقتها. صحبتُ أبا القاسم النَّصرآبادي وأبا الحسين الخِضري وغيرهما من المشايخ. حجّت حجّجاً سمعتها، تقول: دخلتُ ببغداد على الشيخ أبي الحسين الخِضري، فقال لي: «مَنْ صحبتِ؟» قلت: «النَّصرآبادي». فقال لي: «أيش تحفظين^١ من كلامه؟» قلت: «إنّه يقول: "مَنْ صحّتْ نسبته كملتْ معرفته"، فسكت الخِضري. فلما رجعتُ رضي النَّصرآبادي ذلك، وقال: «كذا^٢ يجب <على> مَنْ يدخل على شيخ».

وسمعتها، تقول: جرى بين يدي فضل العلم والعمل، فقلتُ لِمَنْ تكلم فيه: «ليس العلم ما يتكلم به النَّاس، هذا كلّه كلام ونطق. العلم ما خاطب الله به نبيّه صلى الله عليه، فقال: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ (٤٧: ١٩). وكلّ النَّاس أمروا بالقول وأمر النبيُّ صلى الله عليه بالعلم، لعلّ حاله وعظيم محلّه».

وسمعتها، تقول: «مَنْ لم تكن له أوائلُ تفنيه لم تكن له أوخرُ تبقيه». [٣٢٢آ]

(٨١)

أمّ الحسين الورّاقة

من العراق. حسنة الكلام، مجتهدة ورّعة.

سمعتها، تقول: «ليس للأعمى من رؤية الجوهر إلا مسّه». وسمعتها، تقول: قال السبلي: «إن فاتكم الله فلا يفوتنكم أمره».

(٨٢)

أمنة المرجية

متعهدة للفقراء. كانت صائنة مستورة رفيعة الهمة.

سمعتها، تقول: «الأولياء لا تُشبعُهُم الأوقاتُ، ولكن تُشبعُهُم الكِفاياتُ». وقالت: «خدمة الفقراء فيه نور القلب وصلاح السرّ».

(٨٣)

فاطمة الخانقهيّة

من فتيان وقتها. كانت متعهّدة للفقراء محترمة لهم. حكى عنها أنّها قالت: «الفتوة هي القيام إلى الخدمة من غير تمييز». وحكى عنها أنّها قالت: «سرور قلوب العارفين بروية الفتيان، وغمها بمفارقتهم».

(٨٤)

عائشة بنت أحمد الطويل المروزيّة

زوجة عبد الواحد السيّاري رحمهم الله. كانت من الأفاضل والمجاهدين. لم يكن في وقتها أحسن حالاً منها، ولا أطفُ طريقةً في التّصوّف. أنفقت على الفقراء أكثر من خمسة آلاف درهم.

بلغني أنّ بعض المدّعين قال لها: «افعلّي كذا وكذا ليقع لك كشف»، فقالت: «السّتر أولى للنساء من الكشف، لأنهنّ عورات».

وسمعتها، تقول: «من لم يستلذّ طعم الفقر لا يُكشّف له عن فضائل الفقر». وقيل لها: «إنّ فلاناً لم يقبل رفقك وقال: "في قبول أرفاق النّسوان مذلة"»، فقالت: «إذا طلب العبد التّعزّز في عبوديته فقد أظهر رُعونته».

آخره والحمد لله ربّ العالمين، والصّلاة على رسوله محمّد وآله الطيّبين. على يدي العبد الضّعيف عبد السيّد بن أحمد الخطيب غفر الله له ولوالديه مع جميع المؤمنين والمؤمنات برحمته. وكان الفراغ منه لعشر ليالٍ خلون منه للنّصف من صفر سنة أربع وسبعين وأربعمئة.

وكان الفراغ منه يوم السبت. ووضع ذلك اليوم القاضي الإمام قاضي القضاة أحمد بن سليمان الكاشاني في مدرسة الشيخ الإمام الخطيب محمد بن حمزة بن أحمد رحمه الله.

* * *



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم إسلامي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

١٨. ذكر آداب الصّوفيّة في إتيانهم الرّخص

تصحيح

ناديا زيدان



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم اسلامي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

یادداشت

در مقدمه جلد دوم مجموعه آثار ابو عبد الرحمن مسلمی خاطر نشان کردیم که خانم نادیا زیدان (Nadea Zeidan) در سال ۱۹۷۴ در مدرسه عالی سوربن از رساله‌ای دفاع کرده که شامل تصحیح و ترجمه شش اثر سلمی مدین شرح بوده است: ۱. «درجات المعاملات»؛ ۲. «آداب الفقر و شرائطه وما يجب على الفقير أن يعتمده»؛ ۳. «ذكر آداب الصوفاة في إتيانهم الرخص»؛ ۴. «مسألة درجات الصادقين في التصوف»؛ ۵. «سلوك العارفين»؛ ۶. «الفرق بين علم الشريعة والحقيقة».

از مجموع شش رساله فوق، رساله اول در جلد اول مجموعه آثار (ص ۵۰۲-۴۶۵) با تصحیح مرحوم احمد طاهری عراقی؛ و رساله‌های چهارم و پنجم و ششم در همین جلد با تصحیح کینث هنرکامپ و سلیمان آتش و محمد سوری چاپ شده است. همچنین رساله دوم (آداب الفقر و شرائطه وما يجب على الفقير أن يعتمده) در واقع بخشی از رساله پنجم (سلوك العارفين) است که نادیا زیدان به غلط آن را رساله‌ای مستقل انگاشته است. فقط می‌ماند رساله سوم که اگر از آن هم تصحیح بهتری وجود داشت، مسلماً از آن استفاده می‌کردیم. ما کوشیدیم تا اغلاط متن زیدان را به طور قیاسی و با حدس و گمان خود تصحیح کنیم. خوشبختانه اشعار را که اکثراً از لحاظ وزن و قافیه اشکال داشت، به یاری

منابع دیگر اصلاح کردیم، ولی درباره خود متن مشکلات هنوز باقی مانده است. خانم زیدان نسخه خطی مورد استفاده خود را بدین گونه وصف کرده است:

نسخه خطی

این رساله در مجموعه خطی شماره ۱۷۳۵ در کتابخانه عمومی ریاط قرار دارد. در این مجموعه تفسیر ابن عجبیه (۱۱۶۰/۱۱۶۱-۱۲۲۴) بر اشعار منسوب به جنید بغدادی (ص ۵۳ تا ۷۰) و شعری از شاعری ناشناخته و قصیده راثیه ابومدین (ص ۹۷ تا ۱۰۷) و قصیده مفصل نونیه شوشتری (ص ۱۰۸ تا ۱۷۰) قرار دارد. در این مجموعه، آثار دیگری است، از جمله شرح یوسف السنوسی بر شعری متعلق به شاعری ناشناخته (ص ۸۰ تا ۸۲)، و رساله‌ای از عبدالوهاب بن احمد بن علی الانصاری با عنوان «آداب المرید الصادق» (ص ۸۲ تا ۹۶)، و رساله سلمی با عنوان «ذکر آداب الصوفیه فی ایتیانهم الرخص» (ص ۱۸۵ تا ۱۹۵). مانند رساله‌های دیگر، این رساله نیز به خط مغربی است که خواندن آن دشوار است. مجموعه بدون تاریخ است، ولی آخرین رساله که به خط کاتب دیگری است در تاریخ ۱۸۵۱/۱۲۶۷ کتابت شده است. تا آنجا که به رساله سلمی مربوط می‌شود، متأسفانه پر از غلط است. احادیث و نقل قولهای دیگر نیز غلط ضبط شده و غلطهای نحوی هم زیاد دارد. اینها همه مشکل تصحیح این متن از روی خط مغربی را دشوارتر کرده است.

Le manuscrit

Comme pour la plupart des opuscules de Sulamî, celui-ci aussi nous est parvenu en un unique conservé à la Bibliothèque générale de Rabat sous le n° D 1735. Le manuscrit est un recueil factice, acquis à la bibliothèque après la parution des deux derniers volumes du catalogue. Il comprend, entre autres, plusieurs commentaires du fameux Ibn 'Agiba sur un poème attribué à Gunayd (pp. 68-70), sur un poème anonyme (pp. 71-79), sur un poème d'Abû Madyan, la *Râ'ya* (pp. 97-107), et sur la grande *Nûniya* de Šuštari (pp. 108-170). Le manuscrit contient des œuvres attribuées à d'autres auteurs: le commentaire par Yûsuf al-Sanûsî d'un poème anonyme (pp. 80-82), un opuscule de 'Abd al-Wahhâb Ibn Ahmad Ibn 'Ali al-Ansâri, intitulé *Âdâb al-murîd al-sâdiq* (pp. 82-96). L'opuscule de Sulamî sur les *ruhas* occupe les pages 185-195. Comme les précédents, il est de la même écriture fâsî, assez difficile à lire. L'ensemble n'est pas daté, mais la dernière pièce du recueil qui, elle, est d'une autre main, porte la date de 1267/1851.

En ce qui concerne le texte de l'opuscule de Sulamî, il est malheureusement plein de fautes; les hadith et autres citations sont souvent malmonés; des fautes de grammaire abondent, auxquelles il faut ajouter les erreurs du copiste. Toutes ces déficiences, ajoutées à la difficulté du déchiffrement de l'écriture, ont rendu notre tâche, ici, particulièrement ardue.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

ذکر آداب الصّوفیّة فی إتیانهم الرّخص



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

قال الشيخ الفقيه الإمام
أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين السلمي
رحمه الله تعالى ورضي عنه

ذكر آداب الصوفية في إتيانهم الرخص

مركز تحقيقات كامتور علوم اسلامی

كما قال صلى الله عليه وسلم: «إن الله يحب أن تؤتى رخصه كما يحب أن تؤتى عزائمه». وسأل عمر بن الخطاب رضي الله عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم: «ما لنا نقصر الصلاة وأمرنا بإتمامها؟» فقال صلى الله عليه وسلم: «صدقة تصدق الله بها عليكم، فاقبلوا صدقته».

والرخصة منها ما^١ يرد عليه المبتدي من المریدین، ويتحیر إليه المتوسط من السالكين، ويستريح إليه العابد من العارفين، ولا يستوطن فيه المحققون، لأنها وإد مسبعة، كثيرة الآفات، إلا على نية الرحيل اضطراراً. «من يرتع إلى جانب الحمى يوشك ان يواقع الحمى. وإن حمى الله محارمه»^٢. وكل من انحط من درجة الحقيقة وقع على صرف الرخصة. ومن سقط منها وقع في الضلالة والجهل. قال الله تعالى: ﴿فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾ (١٠: ٣٢).

١. في الأصل: - ما.

٢. انظر المعجم المفهرس للحديث ٥١٩/١: «ألا حمى في أرضه محارمه».

والترخص في مذهب الصوفيّة هو الرجوع عن حقيقة العمل إلى ظاهر العلم، وذلك نقص في حالهم. سئل بعض الشيوخ عن سوء أدب الفقير، فقال: «انحطاط عن درجة الحقيقة إلى الظاهر». ولذلك قال ذو النون: «رياء العارفين إخلاص المريدين». وسئل ذو النون عن المقرّبين، فقال: «حسنة الأبرار سيئة المقرّبين». وقوله صلى الله عليه وسلم: «من تشبه بقوم فهو منهم» أراد التشبه بسيرتهم لا بلبسهم، لأنه روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «من تهيأ للناس بقوله ولسانه وخالف ذلك عمله، فعليه لعنة الله والملائكة والناس أجمعين».

ثم إن لهم في رخصهم آداباً وأخلاقاً يحتاج المترخص إلى معرفتها والتمسك بها، ليكون مترسماً برسمهم، ومتحلياً بحليتهم إلى أن يبلغ مقامات المحققين.

(١) فن رخصهم اتّخاذ الصنعة والاستناد إلى العلوم. وآدابهم في ذلك ألا يتملكها بل يجعلها في المصالح، ولا يزد على نفقة سنة له ولعياله ولمن يمونه اقتداء برسول الله صلى الله عليه وسلم. روي عن عمر رضي الله عنه أنه قال: «كان أموال بني النضير ممّا أفاء الله على رسوله ما لم يوجف عليه المسلمون بخيل ولا ركاب، فكانت خاصة للنبي. فكان ينفق منها على أهله نفقة سنة، وما بقي يجعله في الكراع والسلاح في سبيل الله».^٢

(٢) ومنها الاشتغال بالكسب لصاحب العيال أو الدّين. وآدابهم في ذلك ألا يشغلهم ذلك عن أداء الفريضة في أوقاتها ولا يراه سبباً للرزق بل هو معونة للمسلمين، ولا يشغل بذلك أكثر أوقاته بل يجتهد أن يجعل أوقات كسبه من وقت الضحى إلى أول صلاة العصر، ثم يرجع إلى أصحابه فيصلّي معهم الخمس في ضحوة الغد، أو إن فضل من كسب نفقة عياله شيء أثر به الفقراء والمساكين.

(٣) ومنها السّؤال. وآدابهم في ذلك ألا يسأل إلا في وقت الحاجة قدر الكفاية لمن يمونه، ولا يبذل وجهه لمن يهون عليه رده. قال صلى الله عليه وسلم: «إذا سألت فسل الصالحين وتلطّف في السّؤال من غير تواضع». فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال:

«لعن الله فقيراً تواضع لغني من أجل غناه». روي عن جعفر الصادق رضي الله عنه أنه قال:

لا تخضعنَّ لمخلوقٍ على طمعٍ فإنَّ ذلك وهنٌ منك في الدينِ
واستغنِ بالله عن دنيا الملوك كما اسه تغنى الملوك بدنياهم عن الدينِ
واسترزقِ الله ممّا في خزائنه فإنَّ ذلك بين الكاف والتّونِ

وما يحصل بسؤاله لا يدعه في ملكه، بل يسلمه إلى عياله ليفرغ قلبه عن شغلهم. ولا يُنفقه بالتّرف، ولا يجعل السّؤال عادةً ومعلوماً له.

(٤) ومنها الاستدانة عن الله تعالى. وآدابهم في ذلك أن يكون للمصالح وللإخوان، وعند الضرورة عن الاهتمام بالتّأدية. روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «من أدان ديناً وهو ينوي أداءه وقضائه ومات ولم يترك وفاء قضى الله تعالى لغريمه يوم القيامة».

(٥) ومنها حمل الزّاد في الأسفار. وآدابهم في ذلك ألا يبخل على من في صحبته ممّن يحتاج إليه. روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه كان في غزوة فأمر أن ينادى: «ألا من كان معه فضل زاد فليعد به على من لا زاد له. ألا من كان له فضل ظهر فليعد به على من لا ظهر له». يذكر في الأصناف ما ذكر حتى ظننا أنه ليس لنا في الفضل الذي في أيدينا حقّ ليس لغيرنا.

(٦) ومنها الحجّ عن الغير بالأجرة. وآدابهم في ذلك ألا يفعل ذلك إلا عند الضرورة، ثمّ يجعل نفقته في ذهابه وإقباله من ذلك لا من السّؤال ولا من الأوقاف. قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «من حجّ عن ميّت كتب الله للميّت حجةً وللحاجّ براءة من النّار».

(٧) ومنها الأسفار والدّوران في البلدان. وآدابهم في ذلك كأن يجعل قصده زيارة أخ أو استجلالاً أو طلب علم، ثمّ يحصن في السّفر عرضه.

(٨) ومنها السّماع. وآدابهم في ذلك مراعاة الوقت وترك المداخلة والمزاحمة ما دام الوقت جدّاً. وإذا كان الوقت جيّداً يجوز ذلك على سبيل المساعدة والفسحة.

(٩) ومنها المزاح. وآدابهم في ذلك ترك الكذب والغيبة والمحاكاة والسّخف وما يذهب بالمروءة. قال النبي صلى الله عليه وسلم: «إنّ الله لا يواخذ المازح الصادق في مزحه». وعن علي رضي الله عنه، أنه قال: «كان النبي صلى الله عليه وسلم يمسّ الرّجل من الصّحابة إذا

رآه مغموماً بالملاعبة ويكره الإكثار منه خاصه لذوى السيئات». فقد قيل: «لا تمازح الشريف لئلا يحفظ^١ عليك، ولا الزاني لتجرئه عليك». كان النبي صلى الله عليه وسلم لا يلتفت إلى الصحابة مخافة أن يراهم يتمزحون فيمترون.

(١٠) ومنها إظهار الطاعات والعبادات. وآدابهم في ذلك أن يكون إظهارها ليتأدب به مرید أو يقتدي به مبتدئ، ولا يلتفت إلى قبول الخلق وردهم. سئل النبي صلى الله عليه وسلم على الجهر بالقراءة والإخفاء، فقال: ﴿إِنْ تُبَدُّوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ الآية (٢: ٢٧١). قلت: هذا في الفرائض والنوافل، فأما الفرائض فلا خلاف بين أهل العلم أن إظهارها أولى.

(١١) ومنها التبرز للنزهة. كان النبي صلى الله عليه وسلم يعجبه النظر إلى الحضرة والماء الجاري.

(١٢) ومنها النظر إلى الملاهي. وآدابهم في ذلك مجانبة المحرمات والمنكرات منها، فما حرم فعله حرم النظر إليه. روي عن عائشة رضي الله عنها أنها «كانت الحبشة تلعب بالدَّفِّ وأنا أنظر إليهم من باب حجرتي ورسول الله صلى الله عليه وسلم يسترني بردائه، فلم ينصرف حتى ما آكنت أنا التي انصرفت».

(١٣) ومنها المجالس التي يكثر فيها الخوض في ترهات الكلام. وآدابهم في ذلك اجتناب سماع الغيبة والمنكر. روي عن جابر بن سمرة، قال: «جالست النبي صلى الله عليه وسلم أكثر من مئة مرة. كان أصحابه يتناشدون الشعر ويتذاكرون من أمر الجاهلية وهو ساكت وربما تبسم معهم».

(١٤) ومنها تناول الأطعمة الطيبة. وآدابهم في ذلك ألا يتخذوه عادة بل يكون ذلك من فاقة ورياضة لاحقة ليسلم له ذلك. روي عن علي رضي الله عنه أنه قال: «كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعجبه الثريد». روي أنه كان يعجبه الطيب والحلو، فلا يردهما حتى يمسن منها. وقال صلى الله عليه وسلم: «انهشوا اللحم نهشاً فإنه أهني وأمرأ». قال صلى الله

- عليه وسلّم: «سيد طعام أهل الجنة اللحم وسيد طعام أهل الدنيا اللحم».
- (١٥) ومنها رهن الثياب على الطعام. وآدابهم في ذلك ألا يكون إلا عند الضرورة.
- (١٦) ومنها الهروب من الإخوان ومن تحمّل الأذى والجفاء. وآدابهم في ذلك طلب سلامة الصدور واجتناب المعادة. قال بعض المشايخ: «الفرار ممن لا يطاق من سنن المرسلين. قال الله تعالى حاكياً عن كليمة موسى عليه السلام: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا﴾ (٢٦: ٢١)». وقال الشافعي: «أظلم الظالمين لنفسه من تواضع لمن لا يكرمه ورغب في مودة من لا ينفعه». وقيل: «مدح من لا يعرفه».
- (١٧) ومنها الانبساط إلى الأصدقاء في قصد منازلهم والإمام بهم من غير استدعاء. وآدابهم في ذلك تخصيص من يفرح بذلك ويعرف موقع ذلك من الإكرام. قصد رسول الله صلى الله عليه وسلّم دار الهيثم بن ...^١ ومعه أبوبكر وعمر رضي الله عنهما. فقدم إليهم ما حضر من تمر ولبن، فأكلوا وشربوا وقال: «هذا من التعمير الذي تسألون عنه».
- (١٨) ومنها المعاتبة مع الإخوان. وآدابهم في ذلك إزالة ما وجد عليه من قلبه من التكبّي، بل يطهر القلب من الغلّ والحقد وقبول عذر صاحبه. وقيل: «ظاهر العتاب خير من مكنون الحقد».
- (١٩) ومنها مدح المذموم وذمّ الحمود. وآدابهم في ذلك أن يحفظ حدود الحقّ في الجانبين ولا يتجاوز إلى معاتبة النفس. روي أنّ رجلين من سادات العرب حضرا مجلس رسول الله صلى الله عليه وسلّم، فمدح أحدهما صاحبه وأطراه وقصده لحبه في تطرته فوجد عليه من ذلك. قال: وأخذ يذكر مثالبه. فأنكر النبي صلى الله عليه وسلّم ذلك منه، فقال: «يا رسول الله، لئن صدقت في الأولى، فما كذبت في الثانية. والإنسان لا يخلو من مثالب ومناقب. والراضي لمن يرى المثالب، والسّاخط لا يرى المناقب». فقال رسول الله صلى الله عليه وسلّم: «أمن البيان؟»
- (٢٠) ومنها هجران من يستحقّ ذلك. وآدابهم في ذلك فيه أن يقصدوا إظهار الحقّ

وتمحيق الباطل^١ والمعادة في الله تعالى. هجر النبي صلى الله عليه وسلم كعب بن مالك وصاحبيه لتخلّفهم عن غزوة تبوك وأمر أصحابه بهجرانهم وترك مجالستهم ومكالمتهم حتى ﴿ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ﴾ (٩: ١١٨).

(٢١) ومنها تخريق المرقعات على أصحابها المزورين. وآدابهم في ذلك يقصد بيان^٢ تمويهه وخيانتته وخديعته وتلييسه. قال الله تعالى: ﴿وَلَا تَتَّخِذُوا أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا﴾ (١٦: ٩٤)، أي مكرًا وخديعة. ومنزلتها منزلة الشعر المزور على منتحل نسب الشرف وأنه من العلوية، فيجب إفساد ما ادّعاه من النسب لئلا يغترّ بهم من لا يعرفهم. أمر النبي صلى الله عليه وسلم بهدم المسجد الذي ﴿اتَّخَذُوهُ ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (٩: ١٠٧) وأحرقه لما علم قصدهم في اتّخاذه وإن كان ظاهراً مسجداً لله. قال الله تعالى: ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا﴾ (٩: ١٠٨). وأمر بقطع نخل بني النضير، فأنزل الله تعالى: ﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾ (٥٩: ٥).

(٢٢) ومنها استجازه الكذب في المصالح. وآدابهم في ذلك طلب الإصلاح وإظهار الحق، كما قال تعالى في قصة إبراهيم عليه السلام: ﴿بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا﴾ (٢١: ٦٣)، وفي قصة داوود عليه السلام ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً﴾ (٣٨: ٢٣). حكى أن جعفر الصادق ناظر مرجئاً عند أبي جعفر المنصور، فقال جعفر: «أوتي النبي صلى الله عليه وسلم برجىء فأمر بقتله»، فقال المرجئي مجيباً^٣ له: «وأين كان المرجئون على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ وقد قال: "مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ"». فاحتج جعفر بقصة إبراهيم عليه السلام، فانقطع المرجئي.

(٢٣) ومنها زيارة العجائز. وآدابهم في ذلك أن يكون قصده التقرّب^٤ إلى الله تعالى والتزاور فيه وطلب البركة والدعاء. روي عن أبي بكر الصديق رضي الله عنه أنه قال: «قوموا زوروا أمّ أئمن كما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يزورها».

(٢٤) ومنها التكلف لأبناء الدنيا والرؤساء والسلاطين والقيام لهم وحسن الإقبال

١. في الأصل: الحقّ. ٢. في الأصل: بيان. ٣. في الأصل: موجباً.

٤. في الأصل: التبرك.

عليهم. وآدابهم في ذلك ألا يكون ذلك طمعاً منهم في دنياهم ولا لا تتخاذ جاء عندهم. كان النبي صلى الله عليه وسلم يدخل عليه سادات العرب فيكرمهم ويحبهم ويحسن مجالسهم، وقال: «إذا أتاكم كريم قوم فأكرموه».

(٢٥) ومنها البكاء عند المصيبة. وآدابهم في ذلك أن يكون ذلك من غير نوح ولا رفع صوت. بكى النبي صلى الله عليه وسلم عند موت ابنه إبراهيم وقال: «العين تدمع والقلب يحزن ولا نقول ما يسخط الربّ تعالى، وأنا بك يا إبراهيم لمحزون».

(٢٦) ومنها محبة الأحداث. وآدابهم في ذلك ما قد مضى ذكره في باب آداب الصحبة.^١

(٢٧) ومنها إظهار البشارة مع من يكرهه قلبه. وآدابهم في ذلك أن يكون القصد فيه طلب السلامة لا رياء ولا سمعة ولا بغاء. روت عائشة رضي الله عنها أن رجلاً استأذن على رسول الله صلى الله عليه وسلم وأنا عنده، فقال: «بئس ابن العشيرة أو أخو العشيرة»، ثم أذن له. فلما دخل لان له الكلام. فتعجبت من ذلك، فقال: «يا عائشة، إن من شرّ الناس من يكرمه الناس اتقاء شره». وأنشد الشافعي رضي الله عنه:

لَمَّا عَفَوْتُ وَلَمْ أَحْقِدْ عَلَى أَحَدٍ أَرَحْتُ نَفْسِي مِنْ هَمِّ الْعَدَاوَاتِ
إِنِّي أَحَبُّ عَدُوِّي عِنْدَ رُوَيْتِهِ لِأَدْفَعِ الشَّرَّ عَنِّي بِالتَّحِيَّاتِ
وَأُظْهِرُ الْبِشْرَ لِلْإِنْسَانِ أَبْغَضُهُ كَأَنَّهُ قَدْ مَلَاقِلِي مَحَبَّاتِ

(٢٨) ومنها مقاربة أوباش الناس على أفكارهم ومقدار عقولهم. والأدب في ذلك طلب

السلامة من غوائلهم.

(٢٩) ومنها الاعتضاد بالسفهاء للمهبات ودفع المضرات. وآدابهم في ذلك أن يقصدوا بذلك حياة نفيسة وما أنفسه عن مزاحمة أشكاله. قال الأحنف بن قيس: «أكرموا سفهاءكم فإنهم يقوكم العار والنار». وروي عن ابن ميران، قال: «كان ابن عمر يعجبه أن يصحبه سفيه ليردّ سفه السفيه به». وأنشدوا:

تَعْدُو الذُّنَابُ عَلَى مَنْ لَا كِلَابَ لَهُ وَتَنْقِي مَرْبُضَ الْمُسْتَنْفِرِ الْحَامِي^٢

(٣٠) ومنها ذكر مَنْ فيه عيب بما يكره. وآدابهم في ذلك ألا يذكر من عيوب الناس إلا ما اشتهر لئلا يكون هتك حرمة المستورة. وعن عائشة رضي الله عنها أنها كانت عند رسول الله صلى الله عليه وسلم فدخل عيينة بن حصين من غير إذن، فقال: «أين الاستئذان؟» فقال: «ما استأذنت على رجل من مضر منذ أدركت». فلما خرج، قلت: «مَنْ هذا؟» قال: «أحمق مطاع». وقال صلى الله عليه وسلم: «المستشير أمير المخاطبين. أما فلان فشيخ لا يضع عصاه من عنقه». قال صلى الله عليه وسلم: «إن صفوان خبيث اللسان طيب القلب».

(٣١) ومنها مؤاساة الشعراء وأمثالهم. وآدابهم في ذلك أن يقصد صيانة عرضه وسلامة دينه منهم لما نصوا عليه. قال النبي صلى الله عليه وسلم: «ما وقى به الرجل عرضه فهو صدقة». روي أن بعض الشعراء حضر عند النبي صلى الله عليه وسلم فأنشد شعراً ذكر فيه قسمة غنائم حنين وقال:

أتقسم نهبى ونهب العبيبي^١ د ما بين حلبس والأقرع؟^١

فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «اقطعوا عني لسانه»، فأعطي خمس من الإبل.

(٣٢) ومنها قطف الثمار. وآدابهم في ذلك فيه مجانبة الشره وأن يقصد إدخال السرور على صاحبه. روى معاذ بن جبل رضي الله عنه، قال: شهدت ملاك رجل من الأنصار مع رسول الله صلى الله عليه وسلم، فخط رسول الله صلى الله عليه وسلم، ثم قال: «على الألفة والخير والطائر الميمون، دفعوا على رأس صاحبكم». وأقبلت السلال فيها الفاكهة والسكر فنثرت عليهم. فأمسك القوم ولم يشبعوا، فقال صلى الله عليه وسلم: «ما أرين الحلم إلا تنهبوه». فقالوا: «يا رسول الله، إنك نهيت عن الانتهاب يوم كذا». فقال: «إنما نهيتكم عن نهب العساكير ولم أنهكم عن نهب الولاثم». ثم قال: «ألا فانتهبوا». قال معاذ: «ولقد رأيتته يجزنا ونجره في ذلك النهب».

(٣٣) ومنها الافتخار وإظهار الدعوى. وآدابهم في ذلك أن يقصد إظهار نعم الله عليه.

١. كذا. انظر المعجم المفهرس للحديث، ٥/٧.

قال تعالى: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ (٩٣: ١١). ويكون ذلك من غلبة الحال. قال صلى الله عليه وسلم: «أنا سيّد ولد آدم ولا فخر. آدم فنّ دونه تحت لوائي. لو كان موسى حيّاً ما وسعه إلاّ أتباعي». وكان إذا رجع إلى نفسه يقول: «أنا ابن امرأة تأكل القديد. إنما أنا عبد آكل كما يأكل العبد». وروي أنّ رسول الله صلى الله عليه وسلم لما أتاه وفد بني تميم فقام خطيبهم ليفاخر، دعا ثابت بن قيس وكان خطيبه فأجاب خطيبهم وغلبهم، ودعا حسان بن ثابت فأجاب شاعرهم، وذكر في قصيدته فأعجزوا عنه، فقال النبي صلى الله عليه وسلم: «لقد كنت غنياً عن هذا يا أخا دارم». فقد كان قوله صلى الله عليه وسلم أشدّ من قول حسان، فقاموا مغلوبين مقهورين.

(٣٤) ومنها الحرج والدحر عند وجود الحال وما لا يحبّ احتماله قولاً وفعلاً. وآدابهم في ذلك أن يجتنب الفحش والبذاء ويحفظ حدود الله ولا يتجاوزها إلى الظلم، فإنّ الغضب إذا استولى غلب العقل. قال الله سبحانه: ﴿لَا يَحِبُّ إِلَهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلِمَ﴾ (٤: ١٤٨). قال صلى الله عليه وسلم: «من استخر مؤمناً فعليه وزره»، وقال الشافعي: «من استغضب ولم يغضب فهو حمار». قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾ (٤٢: ٣٩)، وقال تعالى: ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ﴾ (٤٢: ٤١). ويجتهد ألا يغضب لنفسه بل يكون ذلك لغيره، للحقّ وللإخوان. روي أنّ النبي صلى الله عليه وسلم لم ينتقم من عند نفسه قطّ إلاّ أن تهتك محارم الله فينتقم لله. وقيل لبعض العلماء: «إنّك تحتل في نفسك ولا تحتل في صديقك؟» فقال: «إنّ احتمالي في نفسي حلم واحتمالي في صديقي لوم».

فصل

ذكر آدابهم في المحبة^١

(١) قال الله تعالى: ﴿وَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مَا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ (٨: ٦٣). قال النبي صلى الله عليه وسلم: «المؤمن للمؤمن كالبنيان المرصوص»،

١. كذا في المخطوطة ولعلها «الصحة».

وقال صلى الله عليه وسلم: «المرء على دين خليله»، وقال صلى الله عليه وسلم: «المؤمن الذي يخالطه الناس ويصبر على أذاهم خير من المؤمن الذي لا يخالطه الناس ولا يصبر على أذاهم»، وقال صلى الله عليه وسلم: «لا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف»، وقال مالك بن دينار: «كل صاحب لا تستفيد منه خيراً فانبذ عنك صحبتته». ولا يصحب من خالفه باعتقاده وإن كان قريباً منه. ألا ترى إلى نوح عليه السلام قال: ﴿رَبِّ إِنِّي مِنْ أَهْلِي﴾ (١١: ٤٥)، كيف أجيب: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾ (١١: ٤٦). وقال تعالى: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ (٥٨: ٢٢) بل يصحب من يثق بدينه ومذهبه. قال تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ (٦٠: ١).

(٢) ومن آدابهم القيام بخدمة الإخوان والأصحاب ورفع المئونة عنهم واحتمال أذاهم وترك الإنكار عليهم إلا فيما يخالف الشرع ويعرض لكل واحد قدره على مرتبته. قال سفيان بن عيينه: «من جهل قدر الناس فهو بقدر نفسه أجهل»، وقال: «لا يستخف قدر الرجال إلا من لا قدر له». ويدلّه على عيوبه وعلى ما فيه صلاحه قال صلى الله عليه وسلم: «المؤمن مرآة المؤمن».

(٣) ومن الأدب أن يصحب كل واحد على قدر حاله وما يليق به من الموافقة وبذل المعروف والإحسان. والقيام بخدمة أستاذه واجب، والصبر تحت حكمه وترك مخالفته ظاهراً وباطناً وقبول قوله والرّجوع إليه في جميع ما يعرض له، والتبرك به واتباع كلامه وتعظيم حرمة ومجانبة الأفكار عليه في شيء من أموره سرّاً وجهراً. قال تعالى: ﴿قَلَّا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ﴾ (٤: ٦٥).

(٤) وتكره صحبة الأحداث لما فيها من الآفات. ومن ابتلي بذلك صحبهم على شرط السلامة وحفظ قلبه وجوارحه عنهم وحملهم على الرياضة والتأديب ومجانبة الانبساط. قال بعض المشايخ: «رغبة الصغار في صحبة الكبار توفيق وفتنة، ورغبة الكبار في صحبة الصغار خذلان وحمق».

(٥) ثمّ أوّل الصحبة معرفة، ثمّ مودّة، ثمّ ألفة، ثمّ عشرة، ثمّ صحبة، ثمّ أخوة. وقيل:

«غذاء النفوس في العشرة و غذاء القلوب في المحبة». والصَّحبة لا تكون إلا باتِّفاق البواطن. قال الله تعالى: ﴿ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ﴾ (٥٩: ١٤). والصَّحبة إذا صحَّت شرائطها فإنَّها أجلُّ الأحوال. ألا ترى أنَّ الصَّحابة رضي الله عنهم كانوا أجلة العلماء والفقهاء والعباد والزَّهاد والمتوكِّلون؟ فلم يُنسبوا إلى شيء من ذلك غير الصَّحبة التي هي أعلاها.

(٦) ومن آدابهم ألاَّ يجري في حديثهم «هذا لي» و«هذا لك» و«إن كان كذا لم يكن كذا» و«لعلّ» و«عسى» و«لمَ فعلت» و«لمَ لا تفعل» وما يجري مجراها، فإنَّها من أخلاق العوامِّ.

(٧) ومن آدابهم إذا اجتمعوا أن يقدِّموا أحدهم لتكون مراجعتهم إليه واعتمادهم عليه، ويكون أرجحهم عقلاً، ثمَّ أكبرهم همّة، ثمَّ أعلاهم حالاً، ثمَّ أعلمهم بالمذهب، ثمَّ أسنَّهم. قال النبي صلى الله عليه وسلّم: «يؤمُّ القوم أقرؤهم كتاب الله، فإن استووا فأفقههم في الدين، فإن استووا فأسنَّهم، فإن استووا فأقدمهم هجرة». كان النبي صلى الله عليه وسلّم يقدِّم أهل بدر على سواهم. روي أنَّه كان جالساً في صفة ضيِّقة، فجاء قوم من البدريين فلم يجدوا موضعاً يجلسون فيه، فأقام النبي صلى الله عليه وسلّم من لم يكن من أهل بدر من ذلك المجلس فجلسوا مكانهم. فاشتدَّ عليهم، فأنزل الله تعالى: ﴿ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ﴾ (٥٨: ١١). ثمَّ أحسنهم خلقاً، ثمَّ أقدمهم، ثمَّ أتمَّهم أدباً، ثمَّ أسبقهم بقاء المشايخ. قيل: «إذا صحبت إنساناً فانظر عقله أكثر من دينه، فإنَّ دينه له وعقله لك وله، ولا تصحب من كان أكبر همّة الدنيا والنفس والهوى». قال الله تعالى: ﴿ فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴾ (٥٣: ٢٩). سئل أبو عثمان الحيري عن الصحبة، فقال: «أن توسَّع على أخيك من مالك ولا تطمع في ماله، وتنصفه ولا تطلب منه الإنصاف، وتكون تابِعاً له ولا تطلب له أن يكون لك تابِعاً، وتستكثر ما إليك وتستقل ما منك إليه». وقيل: «الشرف في ثلاث خصال: إجلال الكبير ومداراة الصَّغير ورفع النَّفيس عن الحقيِر». وقيل: «الجلساء ثلاثة: جليس مستفيد منه فلازمه، وجليس تفيده فلازمه، وجليس لا تستفيد منه ولا تفيده فاهرب منه». قيل: «بجالسة العلماء للاستفادة وبجالسة

النظراء للمذاكرة ومجالسة الموقى هو الوبال بكل حال». وقيل: «ليس أحد أبعد من الخير منزلتها واحدة وصفاتها مختلفة: أحدهما من لم يثق بأحد، والثاني من لا يثق به <أحد>». (٨) ومن آدابهم ترك النية والصولة. وقال بعضهم: «من ولي ولاية فتاه فيها أخبر أن قدره دونها، ومن تواضع فيها أخبر أن قدره فوقها». وقيل: «عجب المرء من نفسه أحد حساد عقله». قال تعالى: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا﴾ (٢٨: ٨٣). وليحذر المتأدب أن يحقر أحداً من المسلمين، فقد روي عن النبي صلى الله عليه وسلم أنه قال: «حسب المرء المؤمن من الشر أن يحقر أخاه المسلم». وقال صلى الله عليه وسلم: «من استذل مؤمناً أو مؤمنة أو حقره لفقره، شهره الله يوم القيامة، ثم يقصمه».

(٩) وإذا نزل به أخ من إخوانه أو جماعة قدم إليهم ما حضر من الطعام قل أو أكثر. روي عن النبي أنه قال: «هلاك المرء أن يدخل عليه رجل فيحقر ما في بيته أن يقدمه إليه، وهلاك القوم أن يحتقروا ما قدم إليهم». وقال صلى الله عليه وسلم: «إن من مكارم الأخلاق التزاور في الله وحق على المزار أن يقرب إلى ضيفه ما تيسر عنده وإن لم يجد إلا جرعة ماء». وإن احتشمه أن يقرب إليه ما تيسر، لم يزل في مقت الله يومه وليلته. ألا ترى أن إبراهيم عليه السلام لما دخل عليه أضيافه المكرمون فما لبث أن ﴿جَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ ۖ فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ﴾ (٥١: ٢٦-٢٧).

(١٠) وقيل: ليس بصاحب من إذا قلت له: «قم بنا»، فيقول: «إلى أين؟» ويجتنب البذا والجفا، فإنه يهيج الغضب. قال الله تعالى: ﴿قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ﴾ (٣: ١١٨). ويجتنب صحبة الأشرار، فقد قيل: «صحبة الأشرار خطر ومن خالطهم فقد بالغ في الغرر، وإنما مثله كمثل راكب البحر، إذا سلم بدنه من التلّف، لم يسلم قلبه من الحذر». قيل: «من يصحب صاحب سوء لم يسلم، ومن يدخل مدخل سوء يتهم^١». وقيل: «كل واحد يعرف بقرنائه وينسب إلى خلطائه». وقيل: «من الجهل مصاحبة

ذوى الجهل».

(١١) وسئل بعض المشايخ في أحوال أهل التصوف، فكل واحد أجابه على قدر حاله. فإن كان قديراً أجب على قدر المذهب من حيث المعاملات، وإن كان متوسطاً أجب من حيث الأحوال، وإن كان عارفاً فمن حيث الحقيقة.

وقال بعض المتأخرين: التصوف أوله علم وأوسطه عمل وآخره موهبة. فالعلم يكشف عن المرء والعمل يعين على الطلب والموهبة تبلغ غاية العمل ومنتهاى الأمل. وأهله على ثلاث طبقات: مرید طالب ومتوسط سائر ومنتهاى واصل. فالمرید صاحب وقت والمتوسط صاحب حال والمنتهاى صاحب نفس. وأفضل الأشياء عندهم عد الأنفاس. فالمرید عندهم متعب في طلب المزداد والمتوسط بآداب المنازل وهو صاحب تلوين لأنه يرتقى من حال إلى حال وهو في الزيادة. والمنتهاى الواصل محمول قد جاوز المقامات، وهو محل التمكين لا تغييره الأحوال ولا تؤثر فيه الأحوال، كما ذكرنا في قصة يوسف الصديق أن امرأة العزيز لما كانت صاحبة تمكين لم تؤثر فيها رؤيته يوسف عليه السلام كما أنزلت في التي ﴿قَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾ (١٢: ٣١) وهذا قول الدقاق. فمقام المرید المجاهدات والمكابدات وتحمل المشقات وتجرع المرارات ومجانبة الحظوظ وما للناس فيه متعة، ومقام المتوسط ركوب الأحوال في طلب المراد ومراعاة الصدق في الأحوال واستعمال الأدب في المقامات، ومقام <المنتهاى> الصحو والتمكين، وإجابة من حيث دعوى. وقد استوى في حالة الشدة والرخصاء، والمنع والعتاء، والجفاء والوفاء، أكله كجوعه، ونومه كسهره، قد <زال> حظوظه وبقيت حقوقه، ظاهره مع الخلق وباطنه مع الحق. وكلما ذكرت مشهود من حركات النبي صلى الله عليه وسلم في ابتداء أمره وانتهائه، وكذلك الصحابة رضي الله عنهم كان ابتداء أمرهم المجاهدات والمكابدات، أخذوا بقوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ (٢٩: ٦٩). وفي النهاية أخذوا بقوله تعالى: ﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ﴾ (٥٧: ٢٣). فالمريدون يتفاضلون بالعلم، والمتوسطون بالأدب، والعارفون بالهمة. والهمة ما يبعثك من نفسك على

طلب المعاني، «وقيمة كل امرئ همته».

فصل المقامات والأحوال^١

(١) أمّا المقام فإنّه مقام العابد بين يدي الله تعالى في العبادات. قال الله تعالى: ﴿وَمَا مِثًا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ﴾ (٣٧: ١٦٤). وأولها الانتباه وهو خروج العبد عن حد الغفلة. ثمّ التوبة وهي الرجوع إلى الله تعالى بعد الذهاب مع دوام الندامة وكثرة الاستغفار. ثمّ الإنابة وهي الرجوع من الغفلة إلى الذكر. وقيل: التوبة الرّهبة والإنابة الرّغبة. وقيل: التوبة ظاهر والإنابة باطن. ثمّ الورع وهو ما يشتهه عليك من محاسبة النفس وهو^٢ تفقد النفس من زيادتها ونقصانها، وما لها وما عليها. ثمّ الإرادة وهي استدامة الكدّ وترك الراحة. ثمّ الزهد وهو ترك الحلال من الدّنيا فضلاً عن الحرام والعزوب عن^٣ شهواتها. ثمّ الفقر وهو عدم الإملاك وتخلية القلب بما خلت منه اليد. ثمّ الصدق وهو استواء السرّ مع الإعلان. ثمّ الصبر وهو حمل النفس على المكاره وتجرّع المرارات، وهو آخر مقامات المريدين. ثمّ الصبر وهو ترك الشكوى. ثمّ الرضا وهو التلذذ بالبلوى. ثمّ الإخلاص وهو إخراج الخلق من معاملات الحق. ثمّ التوكّل وهو اعتماد القلب على الله عزّ وجلّ بإزالة الطّمع عن غيره.

(٢) وأمّا الأحوال فهي معاملات القلوب، وهي ما يحلّ بها من صفاء الأكدار. قال الجنيد رضي الله عنه: «الحال نازلة تنزل بالقلب فلا تدوم». فمن ذلك المراقبة وهي النظر بصفاء القلب إلى المغيبات. ثمّ القرب وهو جمع الهمّ بين يدي الله تعالى بالغيب عمّا سواه. ثمّ المحبّة وهي مراقبة المحبوب في محبوبه ومكروهه. ثمّ الرّجاء وهو تصديق القلب فيما وعد. ثمّ الخوف وهو مطالعة القلب بسطوات الرّبّ ونقماته. ثمّ الحياء وهو حبس القلب عن^٤ الانبساط، وذلك لأنّ القلب يقتضي هذه الأحوال. فمنهم من ينظر في حال قربه إلى عظمة ربّه وهيئته فيغلب عليه الخوف والحياء، ومنهم من ينظر إلى لطف الله تعالى فيغلب عليه المحبّة والرّجاء. ثمّ الشوق فهو هيجان القلب عند ذكر المحبوب. ثمّ الأُنس وهو السّكون إلى الله تعالى

١. في الأصل: - والأحوال. ٢. في الأصل: وهي. ٣. في الأصل: عنها عن.

٤. في الأصل: على.

والاستعانة به في جميع أمورهِ. ثمَّ الطَّمَأْنِينَةُ وهو السَّكُونُ تحت مجاري الأقدار. ثمَّ اليقين وهو التَّصديق مع ارتفاع الشَّكِّ. ثمَّ المشاهدة وهي فصل بين رؤية اليقين ورؤية العيان، لقوله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «كَأَنَّكَ تَرَاهُ»، وهو آخر الأحوال. ثمَّ تكون فواتح وروائح ومنايح تخفى عليها العبارات، ﴿فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ﴾ (٤: ٩٤)، ﴿وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾ (١٦: ١٨).

انتهى ما قصدناه من الإمام السَّلمِيِّ بحمد الله وحسن عونه، وصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ. اللَّهُمَّ نَفَعْنَا بِهِ بِجَاهِ نَبِيِّكَ وَحَبِيبِكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.



مركز تحقيقات كالمبيوتر علوم إسلامي



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

۱۹. کتاب سلوک العارفين

تصحیح

سليمان ابراهيم آتش

ویراسته



محمد سنوری

مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

سخن ویراستار

«کتاب سلوک العارفين» از آثار مسلم ابو عبدالرحمن سلمی است. نام اصلی این رساله «مسألة سلوک العارفين» است، زیرا سلمی خود در «کتاب بیان تذلل الفقراء» (فراتر، ص ۵۷) با این عنوان از رساله نام برده و به مناسبت بخشهایی از آن را نقل کرده است. از «کتاب سلوک العارفين» تنها یک نسخه کامل شناخته شده است (نسخه خطی شماره ۷۴ در دارالکتب العربیة قاهره، تصوف، قسم تیمور، برگ ۱۷ آ تا ۲۸ آ).

این رساله تاکنون دو بار تصحیح شده است. نخست ضمن پایان نامه دکتری خانم نادیا زیدان در دانشگاه سوربن در سال ۱۹۷۴، و بار دوم به دست سلیمان ابراهیم آتش در کتاب تسعة کتب في أصول التصوف و الزهد (ص ۳۹۱ تا ۴۱۰). در اینجا تصحیح سلیمان آتش را که دقیقتر و صحیحتر است با اندک تغییرات درج کرده ایم.

بخشی از «سلوک العارفين» (بندهای ۲۲ تا ۳۰) در کتابخانه فاتح (مجموعه خطی شماره ۲۵۵۳، برگ ۶۰ ب تا ۶۲ ب) به صورت رساله‌ای مستقل با عنوان «آداب الفقر و شرائطه وما يجب علی الفقير أن يعتمده» وجود دارد که سلیمان آتش در تصحیح این بخش از این نسخه نیز استفاده کرده است. شگفت آنکه نادیا زیدان که هر دو نسخه را در اختیار داشته، این بخش را از «سلوک العارفين» حذف کرده و به عنوان رساله‌ای مستقل در پایان نامه دکتری خود آورده است. همان طور که گفتیم، سلمی خود بخشهایی از «سلوک

العارفین» (بندهای ۲۲ تا ۲۶) را در «کتاب بیان تذلل الفقراء» (بندهای ۴۲ تا ۴۶) نقل کرده است. ما در اینجا نسخه‌بدهای رساله «تذلل» را لحاظ نکرده‌ایم. در چاپ حاضر، ما چند کار کرده‌ایم: متن رساله را با نسخه خطی آن مقابله و موارد جاافتادگی یا سهو را اصلاح کردیم؛ شماره صفحات نسخه خطی را در داخل کروشه آوردیم؛ کاتب یا یکی از مالکان کتاب چندین حاشیه مفصل بر رساله زده است که در دو تصحیح پیشین از آنها غفلت شده بود و در این چاپ آنها را آوردیم؛ همچنین متن را پاراگراف‌بندی و شماره‌گذاری کردیم و افزوده‌های خود را داخل < > گذاشتیم. در این جا لازم است از دوست گرامی آقای دکتر کینث هنرکامپ که نسخه عکسی رساله را در اختیار ما گذاشتند سپاسگزاری کنیم.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

٢٠١٢ هـ
 كتاب سلوك العارفين للشيخ ابي عبد الله الحسين السلمي
 بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اكرمنا
 بطاعتك الحمد لله رب العالمين وصلي الله على سيدنا
 محمد واهله اجمعين قال الشيخ الامام العالم ابو عبد
 الرحمن السلمي رحمه الله عليه سألني اسعد الله
 عن سلوك المحققين ومراتب مقاماتهم فاعلم
 ان الله اخبر عن الموحدين الذين وحدوه وشهدوا
 له بالربوبية بقوله تبارك وتعالى شهد الله انه
 لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قايما بالقسط
 لحقيقة الشهادة بالتوحيد ما شهد الحق لنفسه
 بكمال علمه وتمايز قدرته بالاستحقاق ثمرت
 وحده من سائر خلقه وانما شهدوا له رسما لا حقيقة
 وكل علمي بمقدار علمه وحاله وبغيره ودينه وشهد
 هو لنفسه وهو مشاهد ذاته وانستشهد من استشهد
 من خلقه قبل خلقه لهم تشبيها انه عالم بما يكون
 وشهادة الحق لنفسه بما شهد به شهادة صدق اعلم
 بذلك انه لا يقبل الشهادة الا من الصادقين وشهادة الملائكة

«كتاب سلوك العارفين»

ما شئنا
 تصوف التوفيق
 مع ايات التسمية كما في
 واطنا وهو الخلق الاولي
 ونجال ابناء من طارم الاخلاق
 ونجس سفسا فيها ونقال غير
 بالذات التي الانصاف بالاخلاق
 العبودية التولية بزرخ
 بي بصوف الحضور والوله الموت
 الالهي والادب التواضع
 المعبود المعبود الجامع مخالفة النفس
 لفظها واسميها ما سأل
 لفظها واسميها ما سأل
 باقي المعونات لا تتحقق
 بدونه والله تعالى اعلم

والتلويح والمشاهدة والمهادنة والمكاملة مقام علم
 اليقين وعين اليقين وحق اليقين والاطلاع في علم
 المجهول ولا شرف على الكتاب المرقوم وغير
 ذلك من الأحوال السنية ونسأل الله تعالى
 ان ينالنا اياتها وان يجعلنا من اهلها ولا يحرمنا
 ما من به علي صفوته من كبريم فضله وعزيز
 براه انه قريب مجيب ثم الكتاب بعون الله
 الملك الوهاب صلي الله علي

سيدنا محمد وآله اجمعين
 امين يارب
 العالمين

قال بعضهم
 ليس التصوف ليس الصوف ترقعه ولا بطاوك ان عنا المعنونا
 ولا صباح ولا رقص ولا طرب ولا ارتعاش ان كان صرت مجنونا
 بل التصوف ان تصفوا بلا كدر وتبع الحق وانقران والدينا
 فان ترى تعا شعالده مكتبا علي ذنوبك طول الدهر مقتونا
 ليس تصوف انواب مرقعة ولا نبط وتسويز ونفضايب
 ولا كفا اذا غني المغني ولا صباح ورقمين وتجييط وعشوائب
 ولا بابل وسجاد ومسحة ولا بدلق وزاجايب ورايايب



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

کتاب سلوک العارفين



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

[١٧] كتاب سلوك العارفين

للشيخ أبي عبد الرحمن السلمي تغمّده الله برحمته

بسم الله الرحمن الرحيم

(١) اللَّهُمَّ أكرمنا بطاعتك. الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على سيدنا محمد وآله أجمعين. قال الشيخ الإمام العالم أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله عليه: سألتني - أسعدك الله - عن سلوك المحققين^١ ومراتب مقاماتهم، فاعلم أن الله أخبر عن الموحدّين الذين وحدوه وشهدوا له بالربوبية بقوله تبارك وتعالى: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ﴾ (٣: ١٨). فحقيقة الشهادة بالتوحيد ما شهد الحقّ لنفسه بكمال علمه وتمام قدرته بالاستحقاق، ثمّ من وحدّه من سائر خلقه. وإنما شهدوا له رسماً لا حقيقة، فكلُّ على مقدار علمه وحاله وبعده ودنوّه. وشهد هو لنفسه وهو مشاهد ذاته واستشهد من استشهد من خلقه قبل خلقه لهم تنبيهاً أنّه عالم بما يكون.

(٢) وشهادة الحقّ لنفسه بما شهد به شهادة صدق، أعلم بذلك أنّه لا يقبل الشهادة إلاّ من الصادقين، وشهادة الملائكة [١٧ب] له بذلك شهادة اضطرار لما يشهدون من آثار الغيب ولما جُبلوا على ذلك.^٢ ثمّ قال: ﴿وَأُولُو الْعِلْمِ﴾ (٣: ١٨) أربع طبقات: اثنان منهم

١. في الأصل: المحققين.

٢. في الهامش: حاشية. قال الشيخ أبو العباس «المرسي» رحمه الله تعالى: من أحبّ الظهور فهو عبد الظهور، ومن

أهل الظاهر وهم أصحاب الأحاديث والفقهاء، واثان أرباب الباطن وهم أهل المعاملات وأرباب الحقائق.

(٣) وأصحاب الحديث هم نقلة الأخبار^١ وحافظوه المشتغلون بحفظه وجمعه وصحيحه وسقيمه. والفقهاء هم العاملون بأحكامه وبيانه وناسخه ومنسوخه ومجمله ومفصله. وأهل المعاملات هم السالكون مسلك التزهّد وتصحيح الأفعال والمجاهدات. وأرباب الحقائق هم المجردون في حقائق التوحيد والمشيرون إلى التفريد من غير التجريد والمعبرون عن معاني الأحوال، وهم الذين سمو الصوفيّة.

(٤) وطبقة أخرى من العلماء هم علماء النسبة، وهم الذين تفرّدوا عن الكلّ بالفرد وتجرّدوا عن الأكوان وتوحّدوا بالأحد الصمد، عرفوا معاني أسامي الحقّ وحقائق صفاته وعابنوا الغيوب وسلموا من أشغال [١٨] الكون ورجعوا إلى حقائق الحقّ فتحقّقوا فيه وانقطعت أسبابهم عن الخلق أجمع^٢ وانتسبوا إلى الحقّ وصحّحوا معه النسبة بالكلية، وهم سادة الأئمة، فالإخبار للغير عن أحوالهم صعب وإخبارهم عن أنفسهم على حدود الإشكال. صحّ لهم مقامهم بتصحيح نسبتهم مع الحقّ وأشكل عن الخلق مواردهم ومصادرهم، وهم حجّة الله في البلاد وإيهم مفرع العباد. علت مرتبتهم المراتب لأنهم حطوا

→
أحبّ الإخفاء فهو عبد الإخفاء، ومن كان عبداً فسواء عليه أظهره وأخفاه (يقاظ الهمم ٥٠). فيا ولدي، اعلم أنّ الله تعالى قال: ﴿وَكَيْلُوا نَفْسَكُمْ بِشَيْءٍ﴾ (٢: ١٥٦)، والمعنى فتنة، فقد يحصل للعبد فتنة بالطاعة وهو لا يدري، وهو أن يعجب بها ويعتمد عليها ويستصغر من لم يعملها ويطلب العوض عليها. فهذه حسنة أحاط بها سيئات كثيرة (لم أجده في المصادر). ولما علم الله تعالى أنّ في عباده الأقوياء والضعفاء - قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «المؤمن القوي خير وأحبّ إلى الله من المؤمن الضعيف وفي كلّ خير» - فتح الله على الضعفاء باب الاكتفاء بالواجبات وفتح على الأقوياء باب نوافل الخيرات فعباد أنهمضهم إلى القيام بالواجبات خوف عقوبته فقاموا إليها تخليصاً لأنفسهم من وجود الهلكة وملاقة العقوبة فما قاموا لله شوقاً له ولا طلباً للوفاء مع ربوبيته فلو قبولوا بالخالف ما قبل منهم قيامهم هذا فإنهم ما نهضوا إلا لأجل نفوسهم ولم يطلبوا إلا حظوظهم فقاموا إلى واجبات الله بمرورين بسلاسل الإيجاب. كذلك عجب ربك من قوم يساقون إلى الجنة بالسلاسل. وأما العباد الآخرون فعندهم من غليان الشغف ووجود الحبّ ما ليس يكفيهم <الواجبات بالنوافل> (فيض القدير ٩٥/٣-٩٦ والزيادة منه).
١. في الأصل: الأخيار.
٢. في الأصل: أجمعوا.

رحالهم في الحضرة، فلا يرجعون منها إلى الرسوم إلا لإقامة فرض^١ أو ليتأدب بهم مرید أو لدلالة^٢ مرید على سلوكه، وهم أهل التمكن في التصوّف وأهل الاستقامة فيه، إليهم النّهاية وبهم القدوة في أحوال السلوك.

(٥) فمن مقاماتهم التي سلكوها مقام التوحيد. والتوحيد عندهم «إفراد القدم عن الحدث، والخروج عن الأوطان، وقطع المحاب، وترك ما علم وجهل، وأن يكون الله تعالى مكان الجميع»،^٣ وهذا قول الجنيد رحمه الله. والموحد عندهم من يتوحد ثم يوحد. والتوحيد إثبات لا نفي فيه ونفي لا إثبات [١٨ ب] معه وفناء فيما بين المحالين، ثم فناء عن ذلك الفناء حتى لا يكون له حين ولا عنه إخبار. وطريقة الخراسانيين في التوحيد إثبات الموحد بنفي ما يصاده عنه، وأيضاً أن يكون العبد قائماً بسرّه وقلبه وحاله بين يدي ربّه لا يلاحظ غيره ولا يشاهد سواه، وأيضاً هو بقاء الحقّ وفناء ما دونه.

(٦) ثم المعرفة، وهو أن الله تعالى يعرف إلى خواصّه بذاته ويسقط عنهم بذلك آثار المعرفة والرسوم فلم يعرفوا غير معروفهم ولم يعانوا سواه. وأيضاً فإن العارف من تجمع له المنفردات وتستوي عنده الأحوال وتسقط^٤ عنه رؤية الأغيار. وأيضاً أن العارف أن يكون بلا حدّ كما أن المعروف بلا حدّ. وطريقة الخراسانيين أن المعرفة آثار أنوار العناية على قلوب الأولياء فيزيئهم بأنواع الكرامات من القربة والمحبة والشوق والأنس وغير ذلك. وطريقة أخرى لهم وجود تعظيم الله تعالى في القلب وتأثير ذلك التعظيم خشيةً على الجوارح وخشوعاً عليها.

(٧) ثم يرجع إلى بيان مبادي [١٩ أ] المقامات والأحوال. فأول مقام فيها التوبة، وهو أن يرجع من الكلّ إليه لأنّ له الكلّ. وقيل: أن يكون لله تعالى وجهاً بلا قفا كما كان له قفا بلا وجه. وطريقة الخراسانيين الرجوع من كلّ ما ذمه العلم إلى مدحة العلم. وقيل: إن التوبة ألا تنسى ذنبك. وقيل: ألا تذكر ذنبك.

(٨) ثم الانتباه في التوبة أن يعرف منّة الله عليه فيما أهله له من الرجوع إليه. وقيل:

١. في الأصل: فرضه. ٢. في الأصل: ولدلالة. ٣. في الأصل: أن. ٤. الرسالة القشيرية ٤٢٦، باب التوحيد. والزيادة منه. ٥. في الأصل: ويسقط.

الإقبال عليه. وقيل: إن الانتباه تيقظ القلب للواردات. وطريقة الخراسانيين هو طرد الغفلة ولزوم المراعاة ثم الحذر. قال العراقيون: الحذر من الله مراقبة السر عن الالتفات^١ إلى الأغيار. وطريقة الخراسانيين أن يكون على حذر وهو أن يصحح توبته في مجانبه ما يضادها. وقيل: تصحيح توبة المرادين في مفارقة المخالفات وتصحيح توبة العارفين في مجانبه الغفلات. وطريقة الخراسانيين <في> تصحيح التوبة اتهام النفس على جميع [١٩ ب] الأحوال وترك الزكون إليها في وقت من الأوقات لأنها الأمارة بالسوء.

(٩) ثم أول ما يلزمه ويجب عليه بعد تصحيح توبته وسلامتها أن يجتهد في إتمام فرائض الله تعالى عليه وأوامره في الأوقات المؤقتة، فيبدأ من ذلك بطهارته التي فرض في نفسها ومتعلق بها أجل الفرائض بعد التوحيد وهي الصلاة.

(١٠) والطهارة طهارتان: طهارة في الظاهر هو على الأعضاء المرتبة وطهارة في الباطن على القلب ب مداومة الإخلاص. فيسبح طهارة ظاهره^٢ بماء طاهر مطهر مع كمال. اغسل أعضاء طهارتك في الحرّ والبرد مقروناً بالنية والعلم بأنك مأمور به من جهة الحق، لأن الله تعالى يقول: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيُعْبَدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ (٩٨: ٥) ويعلم أنه إذا أخلص العمل لله تعالى كفاه منه القليل وإذا لم يخلص لم يكفه الكثير.

(١١) ثم يبدأ في صلاته ويعلم أنه اتصال وهي في الحقيقة انفصال. وذلك أن العبد لا يتصل بربه إلا بعد انفصاله من [١٢٥] الأكوان وما فيها. ويعلم أنه في صلاته يناجي ربه تعالى والمناجاة لا تكون إلا عن دنو، فيتحقق في ذلك ويلزم نفسه أدب ذلك الموقف، فلا يشهد غير من يناجي سرّاً وإعلاناً ويشغل بحاله في ذلك الوقت حتى لا يؤثر عليه شيء ولا يختلج في سرّه سبب. يبدو^٤ عليه في ذلك المقام حال لم يكن يبدو^٥ عليه قبل ذلك، كما روي أن النبي صلى الله عليه وسلم كان يصلي وجوفه أزيز كأزيز المرجل من البكاء. ويحفظ على نفسه في تلك الحال أوامر الشرع وفرائضه وسننه وآدابه فإن الظاهر عنوان الباطن.

(١٢) ثم إذا فرغ من صلاته لا يهتم شيء إلا النظر في تقصيره في صلاته وقلة حضوره

٣. في الأصل: يكون.

٢. في الأصل: ظاهره.

١. في الأصل: الالتفات.

٥. في الأصل: يبدو.

٤. في الأصل: يبدو.

فيها وكثرة هواجسه. ثم يطالب نفسه بزيادة ما أثر عليه من مناجاة ربه أو فقدها، فيشكر للزيادة ويحزن لفقدها. ثم إذا صحّت له صلاته نظر في أفعاله كلّها على هذا السبيل فيطالب نفسه بتصحيح جميعها ويرى تقصيره ونقصانه فيها. ويعلم [٢٠ب] أن ما منه مرضي فهو من الله لا منه وما منه فهو في محل الآفة والسخط.

(١٣) ثم الورع وهو أن يتورّع عما سوى الله تعالى. قال الخراسانيون: الورع ترك الشهوات والشبهات.^١

(١٤) ثم الزهد. والزهد أن يزهد في الزهد لعلمه أن ما يزهد فيه لا خطر له. لذلك قال السبلي: «الزهد خشية، وحقيقة الزهد أن يزهد فيما سوى الله تعالى». وقال الخراسانيون: الزهد خلوّ الأنفس والأيدي عن الدنيا وخلوّ القلب ممّا خلت منه النفس واليد وترك حظوظ النفس أجمع.^٢

(١٥) ثم الخوف وهو أن يخاف الله تعالى فينبهه وبعده منه. وأيضاً يخاف أن يبدو^٣ منه خلاف الحق فيسقط بذلك من عين الحق. وطريقة الخراسانيين ما سئل أبو حفص رحمه الله تعالى عن الخوف، فقال: «سل عنها الخائف، فإني لم أر خائفاً قط إلا لنفسه أو على نفسه؛ فأين حقيقة الخوف من الله تعالى؟»

(١٦) ثم الرجاء لتطمئن النفس وتهدأ^٤ ولا تتلق^٥ على الخوف، فإن الخوف يتأجج عن

١. في الهامش: حكى عن الحسن البصري أنه قال: مثقال ذرة من الورع خير من ألف قطار من الصوم والصلاة (شرح نهج البلاغة ١١/١٨٧).

٢. في الهامش: وحكى عن إبراهيم بن أدهم: الزهد ثلاثة أحرف، الزاي والهاء والذال. فالزاي ترك الزينة، والهاء ترك الهواء، والذال ترك الدنيا (الزهد الكبير ٧٥، رقم ٦٥ عن أبي بكر الوراق). وعن إبراهيم بن أدهم، قيل له: بم وجدت الزهد؟ قال: بثلاثة أشياء. رأيت القبر موحشاً وليس لي مونس، ورأيت الطريق طويلاً وليس معي زاد، ورأيت الجبار قاهراً وليس معي حجة (لم أجده في المصادر). وعن لقمان الحكيم أنه قال: يا بني، الإنسان ثلاثة أثلاث: ثلث لله، وثلث لنفسه، وثلث للذود. فأما ما هو لله فروحه، وأما ما هو لنفسه فعلمه، وأما ما هو للذود فجمسه. (المواعظ العددية ١٠٣، الباب الثالث، الفصل الحادي عشر). قال رضي الله عنه: سألت رجلاً شيخاً في المنام، فقال: أي شيء يقرب العبد إلى الله عز وجل؟ فقلت: لذلك ابتداء وانتهاء، فابتداءه الورع وانتهاءه الرضا والتسليم والتوكل (لم أجده في المصادر).

٣. في الأصل: يبدو.

٤. كذا في الأصل. ولعل الصحيح تتلق.

٥. في الأصل: وتهدي.

صاحبه إذا لم يُمدَّ [٢١آ] بالرجاء. ومتى غلب الرجاء تعطل العبد، وإذا غلب عليه الخوف قنط، فينبغي أن يعتدلا. وقال الخراسانيون: الرجاء هو المداومة على الطاعة مع ترك النظر إليها والاشتغال بها.

(١٧) ثم الصبر وهو الالتذاذ بأنواع البلاء وحمل مؤنته^١ حتى تنقضي أيامه. وقيل: الصبر له وبه عمّن سواه ودونه. وعند الخراسانيين أن الذي يعرفه الناس صبراً هو^٢ التصبر، والصبر هو التهدف لسهام البلاء، وكل ما يستلذ به الصابر ويكون فيه محظوظاً، وهذا هو التصبر لأنه يتجرع مرارته ويكابده عليه.^٣

(١٨) ثم الرضا وهو فناؤه عن رضاه بمشاهدة رضا الله تعالى عنه. ومنهم من شغله إرادة الحق ومحبته عن مطالعة رضائه عنه لإرضائه بحال. وعند الخراسانيين أنه لا طمأنينة^٤ عند كلّ وارد يرد عليه شاء أم أبى. وقال بعضهم: «الراضي لا تغير تصاريف الأحوال به وعليه». وقال الفضيل بن عياض <لبشر الحنفي>: «الرضا أفضل من الزهد في الدنيا، لأنّ الراضي [٢١ب] لا يتمنى فوق منزلته».

(١٩) ثم التوكل وهو أن يكون لله تعالى كما لم يكن ويكون الحق له كما لم يزل. وعند الخراسانيين أن يصدق الله فيما وعد، ويثق به فيما ضمن، ويسقط عن نفسه التدبير. واختلفت ها هنا الأقوال، فقال العراقيون: التوكل يقتضي الرضا. وقال الخراسانيون: الرضا

١. في الأصل: موته.

٢. في الأصل: وهو.

٣. في الهامش: وعن بعض الحكماء رضي الله تعالى عنه: ثلاثة من كنوز الله تعالى لا يعطيها إلا من أحبه: الفقر والمرض والصبر. قال النبي صلى الله عليه وسلم: ما أعطي أحد من عطاء خير وأوسع من الصبر. ولقد أحسن القائل:

شعر

الصبر مفتاح ما يُرجى
اصبر وإن طالت الليالي
وربما نيل باصطبار
وكل صعب به يهون
فربما أمكن الحُرون
ما قيل: هيات لا يكون

(ديوان الإمام علي (١٩٤). أما سمع قوله تعالى: ﴿وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا﴾ (٥٢: ٤٨)، بل اعرف منته عليك فيما يحفظ عليك من صلاحك ويكثر من أجرك وثوابك وينزلك منازل الأبرار والأعزة عنده، فكم ترى من عواقب حميدة ومواهب كريمة، والله ولي التوفيق بمنه وفضله.

٤. في الأصل: لا طمأنينته.

٥. «الرضا عن الله بقضائه والتسليم لأمره» ٣٠، حديث ١٦؛ حقائق التفسير ٢٧٩/١، التوبة: ٥٩ كلاهما مستند؛ الرسالة القشيرية ٣٠٠، باب الرضا، والزيادة منه.

يقتضي التَّوَكُّلَ. ولكلِّ وجهة. وإذا صحَّ التَّوَكُّلُ صحَّ له التَّفْوِيضُ والتَّسْلِيمُ والمجاهدة. فالتَّفْوِيضُ هو اتِّهامُ النَّفْسِ فيما تشير به عليه ومخالفتها والاعتماد على الله تعالى لعلمه بشفقته على عباده، ويصحَّ له ذلك إذا التجأ إلى الله تعالى في جميع أحواله ولا يكون علاقةً سواه ولا متعلقاً. والتَّسْلِيمُ هو ترك التَّدْبِيرِ وقبول الموارد بالسَّمْعِ والطَّاعَةِ والرَّحْبِ والدَّعَةِ. والمجاهدة هي اتِّبَاعُ الأوامر بحسب الطَّاقَةِ وإتباع البدن فيها إلى أن يبلغ إلى روح التَّلَذُّذِ بالعبادة فيصير في عبادته مستروحاً^١.

(٢٠) ثمَّ الحياء. وإنما يتولَّد الحياء من مطالعة الهيبة والعظمة [٢٢] فيستحي من توحيده ومعرفته وخدمته وحسناته لما يعلم فيها من النقص والعيب وأنها لا تصحَّ لمقابلة الأمر. وعند الخراسانيين الحياء هو الانكسار بجميع القلب وملازمة الخدمة بنهاية الطَّاقَةِ والتَّذمُّ على ما سلف من الطَّاعَةِ لشوبها بالزَّيَّاء والدَّعاوي الصَّادقة فكيف الكاذبة.

(٢١) ثمَّ الإرادة^٢. وهي اعتقاد القلب عن طلب مرضاة الله تعالى وإرادة موافقته، وإذا صحَّ له حال الإرادة استغنى بصحة إرادته عن علم العلماء وحكمة الحكماء. وعلامته أن

١. في الهامش: وأما أبناء الآخرة فرأس ما لهم هذه المصلحة التي هي التَّوَكُّلُ وقطع القلب عن العلائق لما أحكموها وحصلوها بحقها. تفرَّغوا لعبادة الله تعالى وتمكَّنوا من التفرُّد عن الخلق والسياسة في الأرض واقتحام القيا في واستيطان الجبال والشعاب، فصاروا أقوى العباد ورجال الدِّين وأحرار الناس وملوك الأرض بالحقيقة. يسرون حيث يشاؤون. ولقد أحسن من قال:

شعر

أرى الزَّهَّادَ في روح وراحة قلوبهم عن الدنيا مراحة
إذا أبصرتهم أبصرت قوماً ملوك الأرض سيمتهم سماحة
وأما الملوك فيباشرون الحروب ويكافحون الأعداء إما هلكاً وإما ملكاً حتى يحصل لهم مرتبة الملك وعقد الولاية.

٢. في الهامش: حاشية. سئل بعض الشيوخ: بما وصلت إلى ما وصلت إليه؟ فقال: بثلاثة أشياء. اخترت من الدنيا الذِّكْرَ، ومن الآخرة الرَّبَّ، وتركت ما أريد لما يريد، ففقت عما أريد، وفتنت بما يريد. واعلم أن الطَّرِيقَ الموصلة إلى الله محوُّ الإرادات من نفسك (لم أجده في المصادر). وقال أبو حفص الحذاد: «منذ أربعين سنة ما أقامني الله في حال فكرته، ولا نقلني إلى غيره فسخطته» (تاريخ بغداد ١٠/١٤٦ والأنساب ٢٩٨/٢ كلاهما منسوباً إلى أبي عثمان الحيري).

يكون نومه غلبة وأكله فاقة وكلامه ضرورة. ثم يصير مراداً، والمراد من يحمل عنه الأثقال^١ ويسير في الرّاحات والعوافي^٢ يكون محمولاً لا حاملاً. وما من يمشي برجليه كمن يمشي إليه ولا من نودي في السرّ كمن نودي عليه. وقال بعضهم في الفرق بين المراد والمريد: «إنّ المرید تتولاه سياسة العلم والمراد تتولاه^٣ رعاية الحقّ > سبحانه، لأنّ المرید يسير والمراد يطير، ففتى يلحق السائر الطائر؟»^٤.

(٢٢) ثمّ إذا صحّت له [٢٢ب] هذه الطّرق سلوكاً لا خبراً وعلماً يلزم بعد ذلك آداب الفقر وسياسته^٥. ومن آداب الفقراء وومواجهه أن يخاف الفقير^٦ على فقره أكثر ممّا يخاف الغني على غناه وأن يغار عليه ولا يظهره. وإذا ظهر^٧ عليه <شيء>^٨ من ذلك اجتهد في ستره، ولا يجالس الفقراء^٩ مجالسة يظهر بذلك فقره، ولا يباين الأغنياء مباينة تبدو^{١٠} بمباينتهم عليه آثاره،^{١١} ويصحب الخلق على شرط^{١٢} السّلامة، ولا يبدي غناً ولا فقراً ويكون في الناس كواحد منهم، ولا يتميّز عنهم إلاّ بملازمة آداب سلوكه. وله أحوال يخلو^{١٤}



١. في الأصل: الإيقال.
٢. في الأصل: العواف.
٣. في الأصل: يتولاه.
٤. القائل هو الجنيد بن محمد البغدادي كما في الرسالة القشيرية ٣١٠، باب الإرادة، وطبقات الشافعية الكبرى ٢/٢٦٥ والزيادة من الرسالة القشيرية.
٥. في الهامش: قال إبراهيم بن أدهم رضي الله عنه: «نمت عن وردى فاستيقظت فندمت فنت بعد ذلك ثلاثة أيام من الفرائض. فلما استيقظت سمعت هاتفاً يقول: كل شيء لك مغفور سوى الإعراض عني. قد غفرنا لك ما فات بقي ما فات منّا. ثم قيل: يا إبراهيم، كن عبداً، فكنت عبداً لله فاسترحمت».
٦. توجد نسخة أخرى للفقرات الآتية من الرسالة في مجموعة مكتبة فاتح تحت رقم ٢٥٥٣ بين أوراق ٦٥ب إلى ٦٢ب باسم «آداب الفقر وشرائطه وما يجب على الفقير أن يعتمده» تبدأ اعتباراً من هنا وتنتهي: «يدو بعد هذا حال المكاشفة». أشرنا هنا إلى تلك النسخة بحرف «ب» ومن هنا أشرنا إلى نسخة الأصل بحرف «آ».
- والجدير بالذكر أن السلمي نقل هذه الفقرات (من رقم ٢٢ إلى رقم ٢٦) في كتابه «بيان تذلل الفقراء» (الفقرات رقم ٤٢ إلى رقم ٤٦) باختلاف يسير ولم نشر هنا إلى اختلاف نسخ «سلوك العارفين» مع نسخ «بيان تذلل الفقراء».
٧. ب: بسم الله الرحمن الرحيم «آداب الفقر وشرائطه وما يجب على الفقير أن يعتمده» قال الشيخ أبو عبد الرحمن السلمي رحمه الله عليه ينبغي أن يخاف الفقير.
٨. ب: أظهر.
٩. الزيادة من «بيان تذلل الفقراء». ١٠. آ: الفقير.
١١. آ: تبدو.
١٢. ب: - ولا يجالس الفقراء مجالسة يظهر بذلك فقره ولا يباين الأغنياء مباينة تبدو بمباينتهم عليه آثاره.
١٣. آ: وتصحب على شرط.
١٤. آ: يخلوا.

بنفسه يطالبها^١ بصدق ما بيديه^٢ ويظهره. نفسه منه في تعب، والناس منه في راحة. يبيح^٣ للخلق ظاهره ولا يضرب^٤ عليهم باطنه، ولا^٥ يسكن إلى معلوم ولا يوحشه معدوم.^٦ وإن ظهر له من القدرة رفق قلبه^٧ وعلم أن الحق أظهر له،^٨ وإن ظهر له ذلك بسبب ميّزه ولم يخالف شرط العلم. ولا^٩ يطلب غائباً، ولا يتبع^{١٠} نفسه مراداً، ولا يتكلف في الطلب، ولا يلزم موضعاً يعرف به، ولا لباساً يميّزه عن أبناء جنسه. يكسب^{١١} ظاهراً ويتوكل باطناً. إن نطق فبعلم، وإن سكت فبوقار وحلم.^{١٢} [٢٣ آ] وإن أكل فبايثار، وإن نظر فبعبرة، وإن سكت^{١٣} فبفكرة،^{١٤} وإن سمع فبوجد، وإن أمر فبمعروف، وإن نهى فعن منكر. يشغله وقته عن مراقبة أوقات^{١٥} إخوانه. يرى فضل الخلق^{١٦} بمشاهدة نقصانه فيستعمل^{١٧} الأخلاق مع الأجانب، فكيف مع الموافقين؟ يحترم المشايخ ويكرم الأصحاب، ويرحم المرید. لا يأخذ الرفق بسبب إلا في وقت الحاجة من موضع يسكن إليه قلبه^{١٨} ولا يبدأ^{١٩} في رفقته^{٢٠} بأحد دون أصحابه. يحتمل أذى أصحابه ولا يؤذيهم، ويحفظ لهم أحكامهم ولا يحكم عليهم. إن^{٢١} جاراهم العلم فعلى سبيل النصيح وإن كلمهم فعلى طريق الأئس. يطلب لعثراتهم معاذير،^{٢٢} وإن^{٢٣} ظهر عذر ولم^{٢٤} يقبله قلبه علم أن العيب منه لا منهم.^{٢٥} يستر عليهم القبائح بل لا يرى منهم قبيحاً إلا في حرق الشرع أو ما يؤدي إليه فقط. لا يرى نفسه أهلاً لمجالستهم إلا على حدّ التبع. يأخذ نفسه باستعمال الشريعة ومحاسن آدابها أن^{٢٦} لا يضيع التوافل، ولا يتهاون بالسّنن. [٢٣ ب] يراقب^{٢٧} قلبه في أداء الفرائض ولا^{٢٨} يرى نفسه

- | | |
|--|-------------------------------|
| ١. ب: - بملازمة آداب سلوكه وله أحوال يخلو بنفسه يطالبها. | ٢. آ: تبديه. |
| ٣. آ: يتبع. | ٤. ب: يضن. |
| ٦. آ: معلوم. | ٧. آ: - قبله. |
| ٩. ب: لا. | ١٠. ب: يشيع. |
| ١٢. ب: - وحلم. | ١٣. ب: أطرق. |
| ١٥. آ: - أوقات. | ١٦. ب: فضل الله تعالى. |
| ١٨. ب: قلبه إليه. | ١٩. آ: يبدأ؛ ب: يبدأ منه شيء. |
| ٢١. ب: وإن. | ٢٢. آ: معاذيراً. |
| ٢٤. آ: لم. | ٢٥. آ: أن العيوب هو لا هم. |
| ٢٧. ب: ويراقب. | ٢٨. ب: لا. |

أهلاً لرفع حاجة إلى مولاه، ويكون من حاجاته إلى مولاه سؤال التوبة والمغفرة والغفران^١ بتيسير أرزاقه^٢ في كل الأوقات^٣.

(٢٣) ولا يزدري الفقراء ولا يخضع للأغنياء بسبب^٤ رفق، ويتيقن أن المعطي والمانع هو الله وحده^٥ تعالى. يكون فقره عن الأكوان، وغناؤه بمكوّنها. يرحم أهل البلاء، ويسأل ربه العافية، ولا يعير أحداً، ولا يحقد على مسلم، ولا يحسد إخوانه، ولا يشمت بهم، ولا ينقض عهداً، ولا يخالف عقداً، ولا يسكن إلى شيء ويسكن إليه كل شيء، ولا^٦ يألف أحداً ويألفه كل أحد، ولا يستأنس أحداً^٧ ويستأنس به كل أحد. ظاهره إمام آداب المريدين، وباطنه مرآة أنوار العارفين. لا يعرفه في فقره ومقامه إلا أشكاله^٨ لا^٩ يسافر على المراد بل يكون^{١٠} سفره^{١١} حجاً أو جهاداً أو قصد شيخ أو رياضة نفس أو صحبة رفيق^{١٢} أو طلب علم أو زيارة أخ. ويتعلم من العلم ما لا يستغنى عنه في أداء^{١٣} فرائضه، ويداوم درس القرآن [٢٤] في خلواته^{١٤} ويشغل بالذكر في أكثر أوقاته، ولا يتأوت في فقره ولا يشكو^{١٥} فإن شكايه الفقير لا نهاية لها^{١٦} ويعمل^{١٧} في دوام المجاهدة ظاهراً وباطناً^{١٨}.

مركز في الهاشمي، روح أرزاقه

١. ب: والعفو.
٢. ب: - بتيسير أرزاقه في كل الأوقات.
٣. ب: - وحده.
٤. آ: لسبب.
٥. ب: - ولا يعرفه في فقره ومقامه إلا أشكاله.
٦. آ: لا.
٧. ب: إلى أحد.
٨. ب: - ولا يشكو.
٩. ب: ولا.
١٠. آ: ويكون.
١١. ب: - سفره.
١٢. ب: - أو صحبة رفيق.
١٣. آ: آداب.
١٤. آ: خلواته.
١٥. آ: يشكو.
١٦. ب: - ولا يتأوت في فقره ولا يشكو فإن شكايه الفقير لا نهاية لها.
١٧. آ: ويعمد.

١٨. في هامش «آ»: حاشية. قيل للشيخ أبي مدين رضي الله عنه: يا سيدي، ما لنا نرى المشايخ يدخلون في الأسباب وأنت لا تدخل فيها؟ قال: يا أخي، أنصفونا. الدنيا دار الله ونحن فيها ضيوفه، وقد قال عليه السلام: «الضيافة ثلاثة أيام». فلنا عند الله ثلاثة أيام ضيافة، وقد قال سبحانه: ﴿وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾ (٤٧: ٢٢). فلنا عند الله ثلاثة آلاف سنة ضيافة مدة إقامتنا في الدنيا منها وهو مكمل ذلك بفضله في الدار الآخرة وزايد على ذلك الخلود الدائم. نظر العبد إلى قيومية الله به في كل شيء. ألم تسمع قوله سبحانه: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ (٢: ٢٥٥ و ٣: ٢). فهو سبحانه قيوم الدنيا والآخرة، قيوم الدنيا بالرزق والمطاء والآخرة بالأجر والجزاء. فإذا علم العبد قيومية ربه به وقيامته عليه ألقى قياده إليه وانطرح بالاستسلام بين يديه، فألقى نفسه بين يدي ربه سلماً ناظراً ما يرد عليه من الله حكماً.

(٢٤) أعزّ شيء عليه وقته، لا يشغله إلا بأعزّ الأشياء وهو دوام المراقبة واتباع الأوامر وطلب مرضاة^١ ربّه. أرجى أوقاته^٢ عنده وقت يقوم بخدمة إخوانه. يؤثر إخوانه^٣ بالأرفاق، ويتحمّل عنهم المشاقّ، ولا يرى لنفسه فضلاً على أحد من إخوانه. يلزم نفسه الأدب^٤ ليتأدّب^٥ به من يجالسّه. يتوب عن أصحابه إذا أخطأوا، ويعتذر إليهم إذا أذنبوا، وينعشهم إذا أعتروا^٦، ويصفح عنهم إذا زلّوا. يتكبر على من يتكبر على الفقراء، ويميل إلى من يحترمهم ويميل إليهم^٧. يوسع على إخوانه بالأحكام^٨، ويضيق على نفسه فيها. يترك ما لا يعنيه ويشتغل بما يعنيه. يتأدّب بالمشايخ، ويؤدّب الأصحاب، ولا يصحب الأحداث، ولا يأخذ أرفاق^٩ النساء.

(٢٥) يسكن سرّه عند العدم، ولا يعتمد على الكفاية إذا وجد [٢٤ ب] بل^{١٠} يعتمد على الكافي عزّ وجلّ^{١١}. يعادي الهوى، ويعانق الصبر^{١٢}، ويفارق الشّهوات. كلامه



١. آ: رضا. ٢. آ: وقته. ٣. ب: أصحابه.
٤. آ: الآداب. ٥. آ: ولتأدّب. ٦. آ: أصفحوا.
٧. ب: - ويميل إليهم. ٨. ب: في الأحكام. ٩. ب: رفاق.

١٠. ب: - ولا يعتمد على الكفاية إذا وجد بل.

١١. في هامش «آ»: حاشية. انظر إلى قوله صلى الله عليه وسلم: «لو توكلتم على الله حقّ توكله لرزقتم كما ترزق الطير، تغدوا خصاصاً وتروح بطناً». تراه يدلّ على الأمر بالتوكل على الله لا على نفي الأسباب، بل يدلّ على إثباتها لقوله صلى الله عليه وسلم: «تغدوا خصاصاً وتروح بطناً». فقد أثبت لها غدوّها ورواحها وهو سببها، ونفي عنها الادّخار. فكأنه صلى الله عليه وسلم يقول: لو توكلتم على الله حقّ توكله لما ادّخرتم ولأغناكم (في الأصل: ولا أغناكم) التوكل على الله عن الادّخار معه ورزقتم كما ترزق الطير. تؤقّ رزق يومها ولا تدّخر لغدا ثقة منها بأنّ الله لا يضيعها، فأنتم أيها المؤمنون أولى بذلك. فأفاد صلى الله عليه وسلم أنّ الادّخار إنّما هو من ضعف اليقين. فإن قلت: أكلّ ادّخار هذا حكمه، أم هو مختلف الحال؟ فاعلم أنّ الادّخار على ثلاثة أقسام: ادّخار الظالمين، وادّخار المقتصدّين، وادّخار السابقين. فأما القسم الأوّل فهم المدّخرون بخلاً واستكباراً، المسكون مباحات وافتخاراً، استحسكت الغفلة على قلوبهم، واستولى الشرّ على نفوسهم، فهم لا تفرغ من الدّنيا نهيمتهم، ولا تتوجّه إلى غيرها همّتهم، الثابت ... (كلمة لم أتمكّن من قراءتها) وإن كانوا أغنياء الظاهر، ذلّم وإن كانوا أعزّاء، فهم من الدّنيا لا يشبعون، وعن طلبها لا يفترون، فلاعب بهم الأسباب، وتفرّقت بهم الأرباب. ﴿أولئك كالأنعام بل هم أضلّ أولئك هم الغافلون﴾ (٧: ١٧٩). لم يبق في قلوبهم مُتّسع لوعي الحكمة واستماع الموعظة، فقلّ أن ترفع أعمالهم، أو تزكو أحوالهم، لأنّ خوف الفقر قد سكن قلوبهم.

١٢. ب: يعانق الصبر ويعادي الهوى.

نصيحة، وصمته فكر. لا يجالس إلا إخوانه، ولا يرافق إلا أقرانه، ولا يصحب مخالفاً لطمع،^١ ولا ينبسط^٢ لصاحب دنيا^٣ بسبب^٤ رفق. يصون فقره عن مخالطتهم ومجالستهم، ولا يلين جانبه للعوام فينظر قوا^٥ بذلك^٦ إلى مجالسته. ويتأدب بإمام، ويلتزم السنة،^٧ ويصحب من يتبعها، ويجتنب البدعة وأهلها. ولا يلبس المرقعة^٨ إلا مضطراً، ولا يتزوج إلا إذا خاف على نفسه هتك حرمة، ولا يتصدّر في المجالس، ولا يتكلم على الناس، ولا يعتاد مجالس السماع، ولا يدخر، ولا يرجع إلى معلوم، ولا يكون له بفقره وجه^٩ إلى الأغنياء.^{١٠} (٢٦) ويعلم بعد هذا كله أن سالك^{١١} الأحوال لا بد له من علم سلوكه وعلم الأحوال.^{١٢} ويعلم أن العلم به غير المعرفة، وأن المعرفة به غير الوصول إليه، وأن الوصول إليه [٢٥] غير التحقق فيه،^{١٣} وأن التحقق فيه^{١٤} غير الصدق. وطلب الصدق في التحقق^{١٥} من أجل المقامات. ولا يعرف مقام الصدق من نفسه^{١٦} إلا الأنبياء وخواص الأولياء^{١٧} الذين بلغوا محل القرب > والذوق والمكاشفة والمجاهدة.

(٢٧) هذا وأشباهه صفة أهل الصفة رضي الله عنهم الذين تولوا على حكم رسول الله صلى الله عليه وسلم، فكانوا في حكمه وحت رفقته. قال الله تعالى: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيَاهِهِمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِحْقَاقًا﴾ الآية (٢: ٢٧٣).

(٢٨) وصيانة الفقراء في ثلاثة أشياء: الكون بحكم الوقت، وملازمة الأوامر على حدود السنن، وترك التشويق للأرفاق. وإذا صححت له هذه المقامات طالب نفسه بالصدق فيها. والصدق ترك المداهنة مع النفس في حال من أحوالها، ومطالبتها بتصحيح أفعالها وأحوالها

١. ب: - كلامه نصيحة وصمته فكر لا يجالس إلا إخوانه ولا يرافق إلا أقرانه ولا يصحب مخالفاً لطمع.

٢. ب: يبسط. ٣. أ: + دنيا.

٤. أ: لسبب. ٥. أ: فينظروا.

٦. ب: - بذلك. ٧. ب: ويلتزم السنة ويتأدب بإمام.

٨. أ: الرقعة. ٩. أ: وجهاً.

١٠. ب: الأحياء. ١١. أ: مالك.

١٢. ب: - وعلم الأحوال. ١٣. أ: - فيه.

١٤. ب: التحقق. ١٥. أ: بنفسه.

١٦. ب: والخواص من الأولياء.

ومن الحكم فيما بينه وبين ربّه [٢٥ب] طريقة الصّدق، فإنّه لا يصل إلى شيء من سبيل.
 (٢٩) ثمّ ^١ يراعي ظاهره بحسن آداب الشّرع والوقوف مع الأوامر بالمبالغة ^٢ والجّد
 والتّباعد عن المناهي، ويراقب باطنه وما يرد عليه من الأحوال ساعة بعد ساعة، ^٣
 ويسوس ^٤ باطنه بالمراقبة كما يسوس ^٥ ظاهره بالمراعاة، ^٦ ويرجع في طرد الغفلة والالتجاء
 والتّضرّع إلى ربّه، ويشاهد في ذلك كلّ ^٧ مراقبة الحقّ عليه في ^٨ كلّ الأحوال، فإنّ الله تعالى
 يقول: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ ^٩ (٤: ١).

(٣٠) وإذا صحّ ^{١٠} له مراعاة ظاهره ومراقبة باطنه يبدو ^{١١} له ^{١٢} بعد ذلك ^{١٣} حال
 المكاشفة. ^{١٤} في طريق العراقيين أن يُكشّف له عن المغيّبات فيحكم فيها وعليها ويكشف له
 عن أحوال الخلق ولا يغيب عنه منهم شيء. وطريقة الخراسانيين أن يكشف له عن عيوب
 النّفس وخيانة السرّ فلا يدخل عليه حال إلاّ وهو يعرف صحّته وسقمه ولا يغفل عن
 [٢٦آ] ظاهره وباطنه.

(٣١) وأمّا أحوال الحقائق في المكاشفة، فمنهم من يُكشّف له عن حاله، ومنهم من
 يُكشّف له عن مراده، ومنهم من يُكشّف له عن عموم الأحوال ولا يُؤذّن له في الإخبار
 عنها، ومنهم من يُكشّف له عن مراد الحقّ فيهم، ومنهم من يكون مكشوفاً مأذوناً له في
 الإخبار عمّا كُشِفَ له من المراتب التي خصّ هو بها وخصّ بها سائر الأولياء. وهذا دخل في
 محلّ الأمانة، والأمناء من الأولياء هم في النّهاية في الولاية.

(٣٢) ثمّ يصحّ بعد ذلك حال المشاهدة. والمشاهدة أن يشهد الغيوب وما يجري فيها
 ويشاهد فعل الله تعالى به وفعله في الخلق وما يرد ويصدر. وأهل المشاهدة متباينون في

١. سقطت العبارات التي وقعت بين < من «ب».
٢. ب: بالمتابعة.
٣. ب: ساعة فساعة.
٤. آ: ويوسوس.
٥. آ: يوسوس.
٦. ب: - كما يسوس ظاهره بالمراعاة.
٧. آ: - كلّ.
٨. ب: و.
٩. ب: - فإنّ الله تعالى يقول: ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾.
١٠. ب: صحب.
١١. آ: يبدوا.
١٢. ب: - له.
١٣. ب: هذا.
١٤. ب: + والله أعلم. وتنتهي الرّسالة، ومن هنا أشرنا إلى النسخة «آ» بكلمة «الأصل».

مقاماتهم على حسب تباين أهل المكاشفة.

(٣٣) ثم يدخل في مقام الفناء والبقاء، وهو عند الخراسانيين أن يفنى عن كل شيء ويفنى عن مراداته ويقوم [٢٦ ب] على مراد الحق فيه. وعند العراقيين فناء حظ العبد عن كل شيء سوى الله تعالى ببقاء حفظه من الله تعالى. ثم يفنى حظوظه ويبقى عليه حفظه بعلم فناءه. وقال ابن طاهر: ^١ «هو فناء رؤية العبد عن جميع الأشياء. تبقى مشاهدته بوجودها ومظهرها». وقيل: «إن البقاء إخلاص العبودية والفناء القيام بأدائها».

(٣٤) ثم يدخل في مقام التمكن. والتمكين عند العراقيين <حال> قوم جاوزوا درجات الأوصاف والحظوظ والإرادات، فوصفهم بما يوصفون به وأراد بهم ما يراد به وحكمهم حكم الحق فيه. ومن علا مكانه في هذا المقام هو من تشتمل عليه أنوار الحق فتقهره فلا يكون له رجوع إلى شيء من أحواله ولا التذاذ بما يطري عليه لما غلبه من أنوار الحق. وعند الخراسانيين التمكن حال يرد على العبد يشتمل عليه حمل موارد الحق حتى لا يعجزه بعد التمكن واردة ^٢ لكمال ما أيد به من عناية الحق

(٣٥) ثم يدخل في حال الجمع والتفرقة، وهو [٢٧ أ] عند الخراسانيين أن يجمع الله بهمة ولا يشتت عليه وقته، فيكون مجموع السر واقفاً مع الحق على حد الاتفاق. وهذه اللفظة كرهها ^٣ مقدّموا مشايخ خراسان وأنكروها ولم يطلقوها. من أطلقها منهم أطلقها مقيدة على ما تقدّم من البيان. وعند العراقيين أن يجمعه الله إليه بعد افتراقه، فقالوا: التفرقة لسان العلم، والجمع لسان الحقيقة. وأجمعوا أنه لا يحل لأحد أن يخبر عن لسان الجمع إلا بعد فناءه عن كل حظ وفناء كل حظ عنه وبلوغهم إلى محل الأمن ومواقف الأمان وهم في الأولياء ^٥ بمنزلة الرسل في الأنبياء، وهم أهل الأشراف المأذونون لهم في الإخبار عن أسرار الحق لعلمه بأمانتهم وأنهم لا يخبرون به إلا من كان أهلاً له على قدر أحوالهم وأوقاتهم. وهم أهل الفراسات الصادقة والمحدثون والمكلمون من جهة الحق، إما إلهاماً ^٦ أو بياناً أو بيئاً أو

١. هو أبو بكر عبد الله بن طاهر الأبهري الصوفي (ت نحو ٣٣٠). راجع طبقات الصوفية شريه ٣٩١، پدرسن ٤٠٦.
 ٢. في الأصل: وأراد.
 ٣. في الأصل: كره.
 ٤. في الأصل: مقدّموا.
 ٥. في الأصل: الأولة.
 ٦. في الأصل: إتهاماً.

شهادة. [٢٧ب] قال الله تعالى: ﴿أَقْمِنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنَتِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾ الآية (١١):
(١٧). وهم خواصّ الأولياء العالمون بالمقادير والعارفون بالمراتب.

(٣٦) حينئذٍ يصلح له تقليب الأعيان ومساعدة القضاء في قول الله تعالى: ﴿كُنْ﴾ (٢):
(١١٧) فيكون القضاء له مساعداً. ^١ وذلك أنّ الحقّ سبحانه وتعالى لا يُنطقه إلا في وقت يقضي في ذلك الوقت تمام مراده، ويطلق لسانه بالدعاء إذا قضى إجابته، وإذا دعاه وافق دعاؤه الإجابة، وإذا سأل ساعداً سؤاله الكون. وأعلى ^٢ حالاً منهم ما سمعت أبا عثمان سعيد بن سلام المغربي رحمة الله عليه، يقول: «إذا تحققت في العبد الولاية وجاوز حدود حقائق الإيمان، يبلغ إلى رتبة في حالة أنه يمرّ بمجالس المطيعين فيراهم على الطاعات، فيفرح قلبه بهم فيدخلون ^٣ بسروره وبركة نظره في الأولياء ومحلّ السعداء من غير أن يسأل لهم ذلك، لكن ببركة نظره. وكذلك إذا مرّ بمجالس العصاة [٢٨آ] فيراهم على معصية من المعاصي، فيقع بصره عليهم فيستوحش منهم، فتوقعهم وخسته منهم في الطرد والهوان ويدخلون بذلك في محلّ الأشقياء من غير أن يدعو ^٤ عليهم. ويكون هو في هذه الحال أرحم بالخلق منهم بأنفسهم. يحزن لهم بما يجري عليهم من المخالفات، ويفرح بما يشاهد عليهم من آثار الموافقات، ﴿وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ (٢: ١٠٥)».

ونحن نسأل الله ألا يجرمنا بركاتهم وأن يجعلنا من أتباعهم والمقتدين بهم ولا يجرمنا ما رزقهم ويسهل علينا سبيل الخيرات برحمته، إنه على ما يشاء قدير وبالإجابة جدير،
وصلّى الله على سيّدنا محمّد وآله وصحبه وسلّم.

١. في الأصل: مساعد.
٢. في الأصل: وأعلام.
٣. في الأصل: فيدخلوا.
٤. في الأصل: يدعو.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

منايع و ماخذ^١

(١) منايع عربي

١. «آداب الصّحبة» = «كتاب آداب الصّحبة وحسن العشرة»، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق م. ي. قسطنطين، في مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي، ٢/٣١-١٣٢، طهران: مركز نشر دانشگاهي، ١٣٧٢ هجري شمسي.

٢. الأحكام = كتاب الأحكام في الحلال والحرام، الإمام الهادي إلى الحقّ يحيى بن الحسين بن القاسم بن إبراهيم (٢٤٥-٢٩٨)، جمعه أبو الحسن علي بن الحسن بن أحمد بن أبي حريصة، ٢ ج، الطّبعة الثانية: صعده، مكتبة التراث الإسلامي، ١٤٢٠/١٩٩٩.

٣. أحكام القرآن، أبو بكر أحمد بن علي الرّازي الجصاص الحنفي (٣٠٥-٣٧٠)، ٣ ج، مصر: المطبعة البهية، ١٣٤٧.

٤. إحياء علوم الدّين، أبو حامد محمّد بن محمّد الغزالي (٤٥٠-٥٠٥)، ٥ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤٠٦/١٩٨٦.

١. منايع و ماخذ ذيل مربوط به رساله های هشتم به بعد است.

٥. أدب الدنيا و الدين، أبو الحسن علي بن محمد بن حبيب البصري الماوردي (٣٦٤-٤٥٠)، تحقيق ياسين محمد السّوّاس، الطّبعة الثّانية: دمشق، دار ابن كثير، ١٩٩٥/١٤١٥.
٦. الاستذكار الجامع لمذاهب فقهاء الأمصار وعلماء الأقطار فيما تضمّنه الموطأ من معاني الرّأي والآثار وشرح ذلك كلّه بالإيجاز والاختصار، ابن عبد البرّ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البرّ الثمري القرطبي (٣٦٨-٤٦٣)، تحقيق سالم محمد عطا ومحمد علي معوض، ٩ ج، الطّبعة الثّانية: بيروت، دار الكتب العلميّة، ٢٠٠٢/١٤٢٣.
٧. الاستغاثة في بدع الثّلاثة، أبو القاسم علي بن أحمد بن موسى بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر الكوفي (ت ٣٥٢)، طهران: مؤسسة الأعلمي، ١٣٧٣ هجري شمسي.
٨. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، ابن عبد البرّ أبو عمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البرّ الثمري القرطبي (٣٦٨-٤٦٣)، تحقيق علي محمد عوض وعادل أحمد عبد الموجود، ٤ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٩٩٥/١٤١٥.
٩. أصول الملاميّة وغلطات الصّوفيّة، أبو عبد الرّحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السّلمي الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٥-٤١٢)، تحقيق عبد الفتاح أحمد الفاوي محمود، القاهرة: مطبعة الإرشاد، ١٩٨٥/١٤٠٥.
١٠. الأعلام: قاموس تراجم لأشهر الرّجال والنساء من العرب والمستعربين والمستشرقين، خير الدّين الزّركلي (١٣١٠-١٣٩٦)، ٨ ج، الطّبعة الثامنة: بيروت، دار العلم للملايين، ١٩٨٩.
١١. الأغاني = كتاب الأغاني، أبو الفرج علي بن الحسين الإصفهاني (٢٨٤-٣٥٦)، ٢٤ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، بدون تاريخ.
١٢. الإكمال في رفع الرّتيب عن المؤتلف والمختلف في الأسماء والكنى والألقاب، ابن ماكولا أبو نصر علي بن هبة الله بن علي بن جعفر (٤٢١-٤٧٥)، ٧ ج، بيروت: دار إحياء التّراث العربي، بدون تاريخ [مصوّرة عن طبعة حيدرآباد الدّكن: مطبوعات دائرة المعارف العثمانيّة، من ١٣٨١/١٩٦١ إلى ١٣٨٧/١٩٦٧].

١٣. الأمالي = كتاب الأمالي، الشيخ المفيد أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي (٣٣٦-٤١٣)، تحقيق الحسين أستاذ ولي وعلي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية، ١٤٠٣.
١٤. الأنساب، أبو سعد عبد الكريم بن محمد بن منصور التميمي السمعاني (٥٠٦-٥٦٢)، تحقيق عبد الله عمر البارودي، ج ٦، بيروت: دار الفكر، ١٤١٩/١٩٩٨.
١٥. إيقاظ الهمم في شرح الحكم، ابن عجيبة الحسيني أبو العباس أحمد بن محمد بن المهدي (١١٦٥/١١٦١-١٢٢٤)، تحقيق عاصم إبراهيم الكيالي الحسيني الشاذلي الدرقاوي، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٦/٢٠٠٥.
١٦. بصائر الدرجات، أبو جعفر محمد بن الحسن بن فروخ الصفار (ت ٢٩٠)، تحقيق ميرزا محسن كوجه باغي، طهران: مؤسسة الأعلمي، ١٤٠٤.
١٧. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد مزني الزبيدي (١١٤٥-١٢٠٥)، ج ١٠، القاهرة: المطبعة الخيرية، ١٣٠٦.
١٨. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، أبو عبد الله شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الذهبي (٦٧٣-٧٤٨)، ج ٤٦، تحقيق عمر عبد السلام التدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، ١٤١٨/١٩٩٨.
١٩. تاريخ بغداد = تاريخ مدينة السلام وأخبار محدثيها وذكر قضاة العلماء من غير أهلها ووارديها، أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت الخطيب البغدادي (٣٩٢-٤٦٣)، تحقيق بشار عواد معروف، ج ١٧، بيروت: دار الغرب الإسلامي، ١٤٢٢/٢٠٠١.
٢٠. تاريخ دمشق الكبير، ابن عساكر أبو القاسم علي بن الحسن بن هبة الله الدمشقي الشافعي (٤٩٩-٥٧١)، تحقيق أبي عبد الله علي عاشور الجنوبي، ج ٧٥، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٢١/٢٠٠١.
٢١. التاريخ الكبير، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم الجعفي البخاري (١٩٤-٢٥٦)، ج ٨، بيروت: دار الكتب العلمية، بدون تاريخ [مصورة عن طبعة حيدرآباد الدكن: مطبوعات دائرة المعارف العثمانية، ١٣٦٠].

٢٢. تاريخ يعقوبي، ابن واضح أحمد بن أبي يعقوب إسحاق بن جعفر بن وهب الكاتب الأخباري يعقوبي (ت ٢٩٢)، ج ٣، النجف: المكتبة المرتضوية، ١٣٥٨.
٢٣. تخرّيج الأربعين السّلميّة في التّصوّف، محمّد بن عبد الرّحمن بن محمّد السّخاوي (٨٣١-٩٥٢)، تحقيق علي حسن علي عبد الحميد، بيروت: المكتب الإسلامي، ١٩٨٨/١٤٥٨.
٢٤. التّدوين في أخبار قزوين، أبو القاسم عبد الكريم بن محمّد الرّافعي القزويني (ت ٦٢٣)، تحقيق عزيز الله العطاردي الحبوشاني، ج ٤، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٩٨٧/١٤٥٨.
٢٥. التذكرة السّعديّة في الأشعار العربيّة، محمّد بن عبد الرّحمن بن عبد المجيد العبّيدي (من أعلام القرن الثّامن)، تحقيق عبد الله الجبوري، بيروت: دار الكتب العلمية، ٢٠٠١/١٤٢٢.
٢٦. تسعة كتب في أصول التّصوّف والزّهّد، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن محمّد بن موسى السّلمي الأزدي التّيسلبوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق سليمان إبراهيم آتش، الطّبعة الأولى: [أنقرة]، الناشر للطباعة والنشر والتوزيع والإعلان، ١٩٩٣/١٤١٤.
٢٧. التّعجب من أغلاط العامّة في مسألة الإمامة، أبو الفتح محمّد بن علي بن عثمان الكراچكي الطّرابلسي (ت ٤٤٩)، تحقيق فارس حسّون كريم، قم: دار الغدير، ١٤٢١.
٢٨. التّعريف لمذهب أهل التّصوّف، أبو بكر محمّد بن إسحاق بن محمّد بن إبراهيم البخاري الكلابادي (ت ٣٨٥)، تحقيق عبد الحليم محمود وطه عبد الباقي سرور، القاهرة: ١٩٦٥/١٣٨٥.
٢٩. تفسير الآلوسي = روح المعاني في تفسير القرآن العظيم والسّبع المثاني، أبو الفضل شهاب الدّين السيّد محمود الآلوسي البغدادي (١٢١٧-١٢٧٥)، ج ٣٥، الطّبعة الرابعة: بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٩٨٥/١٤٥٥.
٣٠. تفسير ابن أبي حاتم الرّازي = تفسير القرآن العظيم مسنداً عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم والصّحابة والتّابعين، ابن أبي حاتم أبو محمّد عبد الرّحمن بن محمّد بن إدريس

- الرازي (٢٤٥-٣٢٧)، تحقيق أسعد محمد الطيّب، ١٤ ج، الطبعة الثانية: مكة المكرمة، مكتبة نزار مصطفى الباز، ١٤١٩/١٩٩٩.
٣١. تفسير ابن عجيبة = البحر المديد في تفسير القرآن المجيد، ابن عجيبة الحسيني أبو العباس أحمد بن محمد بن المهدي (١١٦٠/١١٦١-١٢٢٤)، تحقيق عمر أحمد الراوي، ٨ ج، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٣/٢٠٠٢.
٣٢. تفسير التبيان = التبيان في تفسير القرآن، شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (٣٨٥-٤٦٥)، تحقيق أحمد حبيب قصير العاملي، ١٠ ج، دار إحياء التراث العربي، بدون تاريخ.
٣٣. تفسير التستري، أبو محمد سهل بن عبد الله التستري (ت ٢٨٣)، تحقيق محمد باسل عيون السود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٢٣/٢٠٠٢.
٣٤. تفسير الثعلبي = الكشف والبيان المعروف بتفسير الثعلبي، أبو إسحاق أحمد بن محمد بن إبراهيم الثعلبي النيسابوري (ت ٤٢٧)، تحقيق أبي محمد العاشور ونظير الساعدي، ١٠ ج، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٢٢/٢٠٠٢.
٣٥. تفسير حقي = تفسير روح البيان، إسماعيل حقي البروسوي (ت ١١٣٧)، ١٠ ج، الطبعة السابعة: بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٤٥٥/١٩٨٥.
٣٦. تفسير الطبري = جامع البيان في تفسير القرآن، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٥)، ٣٥ ج، بولاق: المطبعة الكبرى الأميرية، ١٣٢٩.
٣٧. تفسير القرطبي = الجامع لأحكام القرآن والمبين لما تضمنته من السنة وآي الفرقان، أبو عبد الله محمد بن أحمد بن أبي بكر بن فرح الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١)، ٢٥ ج، الطبعة الثانية: بيروت، دار إحياء التراث العربي، بدون تاريخ.
٣٨. تفسير القشيري = لطائف الإشارات، أبو القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري النيسابوري (٣٧٦-٤٦٥)، تحقيق إبراهيم بسيوني، ٣ ج، الطبعة الثانية: القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ١٩٨١.
٣٩. التفسير الكبير أو مفاتيح الغيب، أبو عبد الله فخر الدين محمد بن عمر بن الحسين

الطبرستاني الرّازي (٥٤٣-٦٠٦)، ج ٣٢، بيروت: دار الكتب العلميّة،
١٤١١/١٩٩٠.

٤٠. تفسير مجمع البيان = مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن
الطبرسي (ت ٥٤٨)، تحقيق السيّد هاشم الرّسولي المحلّاتي، ١٠ ج، بيروت: دار إحياء
التراث العربي، ١٣٧٩.

٤١. تليس إبليس، جمال الدّين أبو الفرج عبد الرّحمن بن علي بن محمّد ابن الجوزي
(٥١٠-٥٩٧)، بيروت: عالم الكتب، بدون تاريخ.

٤٢. التّوحيد، الشّيخ الصّدوق أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القميّ (ت ٣٨١)،
تحقيق السيّد هاشم الحسيني الطهراني، الطّبعة الرّابعة: قم، منشورات جماعة المدرّسين في
الحوزة العلميّة، ١٤١٥.

٤٣. الجامع الصّغير من حديث البشير النذير، جلال الدّين عبد الرّحمن بن أبي بكر السيوطي
الشّافعي (٨٤٩-٩١١)، تحقيق محمّد محيي الدّين عبد الحميد، ٢ ج، القاهرة: المكتبة

التّجاريّة الكبرى، ١٣٥٢. مركز تحقيقات كميوتور علوم إسلامي

٤٤. «الجعفريات»، محمّد بن محمّد بن الأشعث الكوفي (كان حيّاً سنة ٣١٣)، ضمن مجموعة
قرب الأسناد والجعفريات، تحقيق أحمد الصّادق الأردستاني، قم: مؤسّسة الثّقافة
الإسلاميّة لكوشانپور، ١٤١٧.

٤٥. جلاء العينين في محاكمة الأحمدين، أبو البركات خير الدّين نعمان بن محمود بن عبد
الله الآلوسي البغدادي الشّهير بالوسي زاده (١٢٥٢-١٣١٧)، تحقيق علي السيّد صبح
المدني، ١٤٠١/١٩٨١.

٤٦. جمهرة اللّغة = كتاب جمهرة اللّغة، ابن دُرَيْد أبو بكر محمّد بن الحسن الأزدي البصري
(٢٢٣-٣٢١)، ٤ ج، بيروت: دار صادر، بدون تاريخ [مصدّرة عن طبعة حيدرآباد
الدكن: مطبوعات دائرة المعارف العثمانيّة، ١٣٤٤-١٣٥١].

٤٧. حقائق التّفسير = تفسير السّلمي وهو حقائق التّفسير، أبو عبد الرّحمن محمّد بن الحسين بن
محمّد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق سيّد عمران،

- ٢ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤٢١/٢٠٠١.
٤٨. «حكايات حمدون»، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق محمد سوري، في المجلد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي.
٤٩. حلية الأولياء وطبقات الأصفياء، أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحاق بن مهران الإصبهاني (٣٣٩-٤٣٠)، ١٠ ج، القاهرة: مطبعة السعادة، ١٣٥١/١٩٣٢.
٥٠. الخصال = كتاب الخصال، الشيخ الصدوق أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي (ت ٣٨١)، تحقيق علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلميّة، ١٤٠٣.
٥١. الخلاف، شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن الحسن الطوسي (٣٨٥-٤٦٠)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤٠٧.
٥٢. خلق أفعال العباد والرّد على الجهميّة وأصحاب التعطيل، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم الجعفي البخاري (١٩٤-٢٥٦)، الطبعة الثالثة: بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٤١١/١٩٩٠.
٥٣. دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام عن أهل بيت رسول الله عليه وعليهم أفضل السّلام، القاضي أبو حنيفة النّعمان بن محمد التّيمي المغربي (ت ٣٦٣)، تحقيق آصف بن علي أصغر فيضي، ٢ ج، دار المعارف بمصر، ١٣٧٠/١٩٥١.
٥٤. الدّعوات = كتاب سلوة الحزين المعروف بالدّعوات، قطب الدّين سعيد بن هبة الله الرّاوندي (ت ٥٧٣)، تحقيق عبّاس فقيه أحمد آبادي، قم: مدرسة الإمام المهدي عجل الله تعالى فرجه الشّريف، ١٤٠٧.
٥٥. دلائل النّبوة ومعرفة أحوال صاحب الشّريعة، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي بن عبد الله بن موسى البيهقي الخسروجردي (٣٨٤-٤٥٨)، تحقيق عبد المعطي قلعجي، ٧ ج، بيروت: دار الكتب العلميّة، ١٤٠٥/١٩٨٥.
٥٦. ديوان الإمام علي عليه السّلام، جمعه وضبطه نعيم زرزور، بيروت: دار الكتب العلميّة،

١٤١٦/١٩٩٥.

٥٧. ديوان مجنون ليلي = ديوان العاشق المحب الصادق قيس بن الملوّح الشهير بمجنون ليلي العامرية جمع الأديب أبو بكر الوالبي رحمه الله تعالى، ببئبي: مطبعة ناصري، ١٣١٥.

٥٨. الذريعة في تصانيف الشيعة، آقابزرگ الطهراني (١٢٩٣-١٣٨٩)، ٢٥ ج، الطبعة الثالثة: بيروت، دار الأضواء، ١٤٠٣/١٩٨٣.

٥٩. ذكر أخبار إصبهان، أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحاق بن مهران الإصبهاني (٣٣٩-٤٣٥)، تحقيق Sven Dederling، ٢ ج، ليدن: مطبعة بريل، ١٩٣٤.

٦٠. ذيل تاريخ بغداد = التاريخ المجدد لمدينة السلام وأخبار فضائلها الأعلام ومن وردها من الأعلام، ابن النجار أبو عبد الله محب الدين محمد بن محمود بن الحسن بن هبة الله البغدادي (٥٧٨-٦٤٣)، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، ٥ ج [الأجزاء ١٦-٢٥ من تاريخ بغداد]، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٧/١٩٩٧.

٦١. ربيع الأبرار ونصوص الأنبياء، أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري (٤٦٧-٥٣٨)، تحقيق سليم التميمي، ٥ ج، قم: منشورات الشريف الرضي، ١٤١٥ [مصورة عن طبعة بغداد: وزارة الأوقاف والشؤون الدينية، ١٤٥٥/١٩٨٥].

٦٢. «رسالة في معرفة الله»، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٥-٤١٢)، تحقيق محمد سوري، في المجلد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي.

٦٣. الرسالة، محمد بن إدريس الشافعي المصطفي (١٥٥-٢٥٤)، تحقيق محمد سيد كيلاني، الطبعة الثانية: القاهرة، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، ١٤٥٣/١٩٨٣.

٦٤. الرسالة الفشيرية، أبو القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري النيسابوري (٣٧٦-٤٦٥)، تحقيق عبد الحليم محمود ومحمود بن الشريف، قم: انتشارات بيدار، ١٣٧٤ هجري شمسي [مصورة عن طبعة دار الشعب في القاهرة].

٦٥. «رسالة الملامتية»، تحقيق أبو العلاء العففي، في الملامتية والصوفية وأهل الفتوة، القاهرة: ١٣٦٤/١٩٤٥ (طبع مصورة في مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي ٤٠٢/٢-٤٣٦).
٦٦. «الرضا عن الله بقضائه والتسليم لأمره»، ابن أبي الدنيا أبو بكر عبد الله بن محمد بن عبّيد بن سفيان بن قيس القرشي (٢٠٨-٢٨١)، في موسوعة رسائل ابن أبي الدنيا، ج ٣، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤١٤/١٩٩٣.
٦٧. «روضة المردين»، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٥-٤١٢)، تحقيق محمد سوري، في المجلد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي.
٦٨. الزهد، الحسين بن سعيد الكوفي الأهوازي (من أعلام القرن الثالث)، تحقيق ميرزا غلامرضا عرفانيان، قم: المطبعة العلمية، ١٣٩٩.
٦٩. الزهد = كتاب الزهد، أحمد بن حنبل (١٦٤-٢٤١)، تحقيق محمد جلال شرف، الإسكندرية: دار الفكر الجامعي، ١٩٨٤.
٧٠. الزهد = كتاب الزهد ويليه كتاب الرقائق، عبد الله بن المبارك المروزي (ت ١٨١)، الإسكندرية: دار ابن خلدون، بدون تاريخ.
٧١. الزهد الكبير = كتاب الزهد الكبير، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي بن عبد الله بن موسى البيهقي الخسروجردي (٣٨٤-٤٥٨)، تحقيق عامر أحمد حيدر، الطبعة الثالثة: بيروت، مؤسسة الكتب الثقافية، ١٤١٧/١٩٩٦.
٧٢. سنن ابن ماجة، ابن ماجة أبو عبد الله محمد بن يزيد الربيعي القزويني (٢٠٧-٢٧٥)، ج ٢، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار الفكر، بدون تاريخ.
٧٣. سنن أبي داوود، أبو داوود سليمان بن الأشعث السجستاني الأزدي (٢٠٢-٢٧٥)، ج ٤، تحقيق محمد محيي الدين عبد الحميد، بيروت: دار الفكر، بدون تاريخ.
٧٤. سنن الترمذي = الجامع الصحيح وهو سنن الترمذي، محمد بن عيسى بن سوزة الترمذي (٢٠٩-٢٧٩)، تحقيق إبراهيم عطوة عوض، ج ٥، القاهرة: شركة مكتبة

- ومطبعة مصطفى البابي الحلبي و أولاده، ١٣٨٢/١٩٦٢.
٧٥. سنن الدارمي، أبو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام الدارمي السمرقندي (١٨١-٢٥٥)، تحقيق عبد الغني مستو، بيروت: المكتبة العصرية، ١٤٢٦/٢٠٠٦.
٧٦. سنن النسائي = سنن النسائي بشرح الحافظ جلال الدين السيوطي وحاشية الإمام السندي، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب بن علي بن بحر النسائي (٢٢٥-٣٠٣)، تحقيق حسن محمد المسعودي، ٨ ج، دار إحياء التراث العربي، بدون تاريخ.
٧٧. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان بن قايماز الذهبي (٦٧٣-٧٤٨)، تحقيق شعيب الأرنؤوط، ٢٥ ج، الطبعة العاشرة: بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٤١٤/١٩٩٤.
٧٨. السيرة النبوية، ابن هشام أبو محمد عبد الملك بن هشام بن أيوب الحميري (ت ٢١٣ أو ٢١٨)، تحقيق مصطفى السقا وإبراهيم الأبياري وعبد الحفيظ شلبي، ٢ ج، الطبعة الثانية: القاهرة، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، ١٣٧٥/١٩٥٥.
٧٩. الشجرة المباركة في أنساب الطالبيّة، أبو عبد الله فخر الدين محمد بن عمر بن الحسين الطبرستاني الرازي (٥٤٣-٦٠٦)، تحقيق السيد مهدي الرجائي، قم: منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، ١٤٠٩.
٨٠. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، القاضي أبو حنيفة النعمان بن محمد التميمي المغربي (ت ٣٦٣)، تحقيق السيد محمد الحسيني الجلال، ٣ ج، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، ١٤٠٩.
٨١. شرح ديوان الحلاج، كامل مصطفى الشيبلي، الطبعة الثانية: بغداد، منشورات الجمل، ٢٠٠٧.
٨٢. شرح نهج البلاغة، ابن أبي الحديد المعتزلي أبو حامد عز الدين عبد الحميد بن هبة الله بن محمد بن الحسين (٥٨٦-٦٥٦)، تحقيق محمد أبو الفضل إبراهيم، ٢٠ ج، الطبعة الثانية: القاهرة: دار إحياء الكتب العربية، ١٣٨٧/١٩٦٧.
٨٣. شعب الإيمان، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي بن عبد الله بن موسى البيهقي

الخسروجردي (٣٨٤-٤٥٨)، تحقيق حمدي الدمرdash محمد العدل، ٩ ج، بيروت: دار الفكر، ٢٠٠٤/١٤٢٤.

٨٤. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل بن إبراهيم الجعفي البخاري (١٩٤-٢٥٦)، تحقيق قاسم الشماخي الرفاعي، ٩ ج، بيروت: دار القلم، ١٩٨٧/١٤٠٧.

٨٥. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (٢٠٦-٢٦١)، تحقيق محمد فؤاد عبد الباقي، ٥ ج، الطبعة الثانية: بيروت، دار إحياء التراث العربي، ١٩٧٢.

٨٦. صحيح مسلم بشرح النووي، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (٢٠٦-٢٦١)، شرحه محيي الدين أبو زكريا يحيى بن شرف النووي (٦٣١-٦٧٦)،

١٨ ج، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي ودار إحياء التراث العربي، بدون تاريخ.
٨٧. «صفات الشيعة»، طبع في مجموعة فضائل الشيعة وصفات الشيعة ومصادقة الإخوان، الشيخ الصدوق أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي (ت ٣٨١)، تحقيق محمد باقر الموحّد الأبطحي الإصفهاني، قم: مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، ١٤١٠.

٨٨. صفة الصفوة، جمال الدين أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد ابن الجوزي (٥١٥-٥٩٧)، تحقيق عبد الرحمن اللادقي وحياء شيحا اللادقي، ٤ ج، بيروت: دار المعرفة، ١٩٩٥/١٤١٥.

٨٩. طبقات الشافعية الكبرى، تاج الدين أبو نصر عبد الوهاب بن علي بن عبد الكافي السبكي (٧٢٧-٧٧١)، تحقيق محمود محمد الطناحي وعبد الفتاح محمد الحلو، ١٥ ج، القاهرة: دار إحياء الكتب العربية، بدون تاريخ.

٩٠. طبقات الصوفية، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمي الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٥-٤١٢)، تحقيق يوهانس بديرسين، لايدن: مطبعة بريل، ١٩٦٥.

٩١. طبقات الصوفية، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمى الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق نور الدين شريفة، الطبعة الثالثة: القاهرة، مطبعة الخانجي، ١٤٠٦/١٩٨٦.
٩٢. طبقات المحدثين بإصبهان والواردين عليها، أبو محمد عبد الله بن محمد بن جعفر بن حيان المعروف بأبي الشيخ (٢٧٤-٣٦٩)، تحقيق عبد الغفار سليمان البنداري وسيد كسروي حسن، ٤ ج، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤٠٩/١٩٨٩.
٩٣. العقد الفريد، أحمد بن محمد بن عبد ربه الأندلسي (٢٤٦-٣٢٨)، تحقيق علي شيري، ٧ ج، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٩/١٩٨٩.
٩٤. عقلاء المجانين، أبو القاسم الحسن بن محمد بن حبيب بن أيوب النيسابوري (ت ٤٠٦)، تحقيق محمد بحر العلوم، النجف: منشورات المكتبة الحيدرية، ١٣٨٧/١٩٦٨.
٩٥. علل الشرايع، الشيخ الصدوق أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي (ت ٣٨١)، ٢ ج، قم: دار الحجة للثقافة، ١٤١٦.
٩٦. عيون أخبار الرضا عليه السلام، الشيخ الصدوق أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي (ت ٣٨١)، ٢ ج، تقديم السيد محمد مهدي السيد حسن الخراسان، النجف: المطبعة الحيدرية، ١٣٩٠/١٩٧٠.
٩٧. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني النجفي (١٣٢٥-١٣٩٠)، ١١ ج، طهران: دار الكتب الإسلامية، ١٣٧٢.
٩٨. فتح الباري بشرح صحيح البخاري، ابن حجر شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن علي العسقلاني (٧٧٣-٨٥٢)، ١٣ ج، بيروت: دار إحياء التراث العربي، ١٤٠٨/١٩٨٨.
٩٩. الفتوحات المكية، ابن عربي أبو عبد الله محمد بن علي الحاتمي الطائي (٥٦٠-٦٣٨)، ٤ ج، بيروت: دار صادر، بدون تاريخ.
١٠٠. الفخري في أنساب الطالبين، أبو طالب عزيز الدين إسماعيل بن الحسين بن محمد بن الحسين بن أحمد المروزي الأزوارقاني (٥٧٢- بعد ٦١٤)، تحقيق السيد مهدي الرجائي، قم: منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، ١٤٠٩.

١٠١. الفصول المختارة من العيون والمحاسن، الشَّريف المرتضى علم الهدى أبو القاسم علي بن الحسين بن موسى بن محمَّد بن موسى بن إبراهيم بن موسى الكاظم (٣٥٥-٤٣٦)، طبع ضمن مصنَّفات الشَّيخ المفيد، المجلد الثاني، قم: المؤتمر العالمي لألفيَّة الشَّيخ المفيد، ١٤١٣.
١٠٢. الفصول المهمة في معرفة الأئمة، ابن الصَّبَّاح علي بن محمَّد بن أحمد المالكي المكي (٧٨٤-٨٥٥)، ج ٢، تحقيق سامي الغريزي، قم: دار الحديث، ١٤٢٢.
١٠٣. الفقيه = كتاب مَنْ لا يحضره الفقيه، الشَّيخ الصَّدوق أبو جعفر محمَّد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي (ت ٣٨١)، تحقيق محمَّد جواد الفقيه، ٤ ج، الطبعة الثانية: بيروت، دار الأضواء، ١٤١٣-١٩٩٢.
١٠٤. فهرس المخطوطات العربيَّة في مكتبة تشستر بيتي في دبلن بإيرلندا، آرثر ج. آربري، نقله إلى العربيَّة محمود شاكر سعيد، ج ٣، عمان: الجمع الملكي لبحوث الحضارة الإسلاميَّة (مؤسسة آل البيت)، ١٩٩٢.
١٠٥. فيض القدير شرح الجامع الصَّغير، زين الدِّين محمَّد عبد الرُّؤوف المناوي (٩٥٢-١٠٣١)، ج ٦، الطبعة الثانية: بيروت، دار المعرفة، ١٣٩١/١٩٧٢.
١٠٦. الفند في ذكر علماء سمرقند، نجم الدِّين عمر بن محمَّد بن أحمد النَّسفي (٤٦١-٥٣٧)، تحقيق يوسف الهادي، طهران: مركز نشر التراث المخطوط، ١٤٢٥/١٩٩٩.
١٠٧. الكافي، ثقة الإسلام أبو جعفر محمَّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرَّازي (ت ٣٢٨ أو ٣٢٩)، تحقيق علي أكبر الغفَّاري، ج ٨، الطبعة الثانية: طهران، مكتبة الصَّدوق، ١٣٨١.
١٠٨. «كتاب بيان الشريعة والحقيقة»، أبو عبد الرَّحمن محمَّد بن الحسين بن محمَّد بن موسى السَّلمي الأزدي النَّيسابوري (٣٢٥/٣٣٥-٤١٢)، تحقيق محمَّد سوري، في المجلد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي.
١٠٩. الكامل في ضعفاء الرِّجال، أبو أحمد عبد الله بن عُدي بن عبد الله بن محمَّد بن المبارك الجرجاني المعروف بابن القطان (٢٧٧-٣٦٥)، تحقيق عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمَّد معوض، ج ٩، بيروت: دار الكتب العلميَّة، ١٤١٨/١٩٩٧.

١١٠. «كتاب الأربعين للصوفية»، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمى الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق محمد سوري، في المجلد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمى.
١١١. كتاب التكليف (المطبوع باسم فقه الرضا)، محمد بن علي بن أبي العزاقر السلمغاني (ت ٣٢٢)، تحقيق مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، مشهد: المؤتمر العالمي للإمام الرضا عليه السلام، ١٤٠٦.
١١٢. كتاب الثقات، أبو حاتم محمد بن حبان بن أحمد التيمي البستي (ت ٣٥٤)، ١٠ ج، بيروت: دار الفكر، ١٤٢٠/٢٠٠٠ | مصورة عن طبعة حيدرآباد الدكن: مطبوعات دائرة المعارف العثمانية، بدون تاريخ.
١١٣. كتاب الجرح والتعديل، ابن أبي حاتم أبو محمد عبد الرحمن بن محمد بن إدريس الرازي (٢٤٥-٣٢٧)، بيروت: دار الأمم للطباعة والنشر، بدون تاريخ | مصورة عن طبعة حيدرآباد الدكن، مطبوعات دائرة المعارف العثمانية، ١٣٧١/١٩٥٢.
١١٤. «كتاب السماع»، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمى الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق نصر الله پورجوادي، في مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمى، ١/٢-٣٠، طهران: مركز نشر دانشگاهي، ١٣٧٢ هجري شمسي.
١١٥. «كتاب فصول في التصوف»، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمى الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق كينث هنركامپ، في المجلد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمى.
١١٦. «كتاب مناسن التصوف»، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمى الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق كينث هنركامپ، في المجلد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمى.
١١٧. كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون، حاجي خليفة الكاتب الجلي (١٠١٧-١٠٦٧)، ٢ ج، بيروت: دار الفكر، ١٤٠٢/١٩٨٢.

١١٨. كنز العمال في سنن الأقوال والأحوال، المتقي الهندي علاء الدين علي بن حسام الدين (٨٨٥-٩٧٥)، ١٨ ج، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩/١٩٨٩.
١١٩. كنز الفوائد، أبو الفتح محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩)، تحقيق عبد الله نعمة، ٢ ج، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٥/١٩٨٥.
١٢٠. الكواكب الدرّية في تراجم السادة الصوّفية، زين الدين محمد عبد الرّؤوف المناوي (٩٥٢-١٠٣١)، ٥ ج، بيروت: دار صادر، ١٩٩٩.
١٢١. لباب الأنساب والألقاب والأعقاب، ابن فندق أبو الحسن علي بن أبي القاسم بن زيد البيهقي (ت ٥٦٥)، تحقيق السيّد مهدي الرّجائي، ٢ ج، قم: منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النّجفي، ١٤١٠.
١٢٢. لسان الميزان، ابن حجر شهاب الدين أبو الفضل أحمد بن علي العسقلاني (٧٧٣-٨٥٢)، ٦ ج، حيدر آباد الدكن: مطبوعات دائرة المعارف النظامية، ١٣٣١.
١٢٣. اللّمع = كتاب اللّمع في التّصوّف، أبو نصر عبد الله بن علي السّراج الطّوسي (ت ٣٧٨)، تحقيق رنولد آين نيكلسون، طهران: انتشارات جهان، بدون تاريخ [مصورة عن طبعة ليدن: مطبعة بريل، ١٩١٤].
١٢٤. «ما التّصوّف ومَن الصّوفي؟»، أبو عبد الرّحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السّلمي الأزدي النّيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق محمد سوري، في المجلّد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمي.
١٢٥. المجازات النبوية، الشّريف الرّضي أبو الحسن محمد بن الحسين بن موسى الموسوي (٣٥٩-٤٠٦)، تحقيق محمود مصطفى، القاهرة: مطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، ١٩٣٧/١٣٥٦.
١٢٦. المجروحين = كتاب المجروحين من المحدثين والضعفاء والمتروكين، أبو حاتم محمد بن حبان بن أحمد التّيمي البستي (ت ٣٥٤)، تحقيق محمود إبراهيم زايد، ٣ ج، بيروت: دار المعرفة، بدون تاريخ.
١٢٧. المحاسن = كتاب المحاسن، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٧٤ أو

- ٢٨٠)، تحقيق السيد جلال الدين الحسيني المحدث، الطبعة الثانية: قم، دار الكتب الإسلامية، بدون تاريخ.
١٢٨. محاضرات الأدباء ومحاورات الشعراء والبلغاء، أبو القاسم حسين بن محمد الراغب الإصفهاني (ت حوالي ٤٢٥)، ٤ ج، قم: انتشارات المكتبة الحيدرية، ١٤١٦ [مصورة عن طبعة دار مكتبة الحياة].
١٢٩. «مسألة درجات الصادقين في التصوف»، أبو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن محمد بن موسى السلمى الأزدي النيسابوري (٣٢٥/٣٣٠-٤١٢)، تحقيق كينث هنركامپ، في المجلد الثالث من مجموعة آثار أبو عبد الرحمن سلمى.
١٣٠. المستدرک علی الصحیحین، ابن البیع أبو عبد الله محمد بن عبد الله بن محمد الحاكم النيسابوري (٣٢١-٤٠٥)، ٥ ج، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، بدون تاريخ.
١٣١. المسترشد في إمامة علي بن أبي طالب عليه السلام، أبو جعفر محمد بن جرير بن رستم الطبري الشيعي (ت حوالي ٤٠٥)، النجف: المطبعة الحيدرية، بدون تاريخ.
١٣٢. مسند أحمد = مسند الإمام أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل (١٦٤-٢٤١)، تحقيق عدّة من الباحثين، ٥٠ ج، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٦/١٩٩٦.
١٣٣. المصنّف = مصنّف ابن أبي شيبة، ابن أبي شيبة الكوفي العبسي (ت ٢٣٥)، تحقيق سعيد اللحام، ٩ ج، بيروت: دار الفكر، ١٤٢٠.
١٣٤. مطالب السؤول في مناقب آل الرسول، كمال الدين أبو سالم محمد بن طلحة بن محمد الفرشي الشافعي (٥٨٢-٦٥٢)، تحقيق ماجد بن أحمد العطية، ٢ ج، بيروت: مؤسسة أم القرى للتحقيق والنشر، ١٤٢٠.
١٣٥. معاني الأخبار، الشيخ الصدوق أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمي (ت ٣٨١)، تحقيق علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين، ١٣٦١ هجري شمسي.
١٣٦. معجم البلدان، شهاب الدين أبو عبد الله ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي البغدادي

١٣٧. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد بن أيوب اللخمي الطبراني (٢٦٥-٣٦٥)، تحقيق محمد حسن محمد حسن إسماعيل الشافعي، ٧ ج، عمان: دار الفكر، ١٩٩٩/١٤٢٥.
١٣٨. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد أيوب اللخمي الطبراني (٢٦٥-٣٦٥)، تحقيق حمدي عبد المجيد السلفي، ٢٤ ج، القاهرة: مكتبة ابن تيمية، بدون تاريخ.
١٣٩. معجم المطبوعات العربية والمعربة، يوسف اليان سر كيس، ٢ ج، قم: منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، ١٤١٥.
١٤٠. معجم المؤلفين، عمر رضا كحالة، ٤ ج، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٩٩٣/١٤١٤.
١٤١. معدن الجواهر ورياضة الخواطر، أبو الفتح محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩)، تحقيق السيد أحمد الحسيني، الطبعة الثانية: طهران، منشورات المكتبة المرتضوية، ١٣٩٤.
١٤٢. معرفة الصحابة، أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحاق بن مهران الإصبهاني (٣٣٩-٤٣٥)، تحقيق عادل بن يوسف الغزازي، ٧ ج، الرياض: دار الوطن للنشر، ١٩٩٨/١٤١٩.
١٤٣. مكارم الأخلاق، رضي الدين أبو نصر الحسن بن الفضل بن الحسن الطبرسي (من أعلام القرن السادس)، تحقيق السيد علاء الدين العلوي، طهران: دار الكتب الإسلامية، ١٣٧٦.
١٤٤. مناقب الأبرار ومحاسن الأخيار، ابن خميس أبو عبد الله الحسين بن نصر بن محمد بن الحسين الجهني الكعبي الموصلبي (٤٦٦-٥٥٢)، تحقيق محمد أديب الجادر، ٢ ج، العين: مركز زايد للتراث والتاريخ، ٢٠٠٦/١٤٢٧.
١٤٥. المنتظم في تاريخ الأمم والملوك، جمال الدين أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد ابن الجوزي (٥١٥-٥٩٧)، تحقيق محمد عبد القادر عطا ومصطفى عبد القادر عطا، ١٩ ج، الطبعة الثانية: بيروت، دار الكتب العلمية، ١٩٩٥/١٤١٥.

١٤٦. المنهيات، أبو عبد الله محمد بن علي بن الحسن الحكيم الترمذي (ت حوالي ٢٩٦)، تحقيق أبو هاجر محمد السعيد بن بسيوني زغلول، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٩٨٥/١٤٥٥.
١٤٧. المواعظ العددية، ميرزا علي المشكيني الأردبيلي (ت ١٤٢٨)، الطبعة الثالثة: قم، انتشارات كتابفروشي صحفي، بدون تاريخ.
١٤٨. الموضوعات، جمال الدين أبو الفرج عبد الرحمن بن علي بن محمد ابن الجوزي (٥١٥-٥٩٧)، ج ٢، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٩٩٥/١٤١٥.
١٤٩. الموطأ = موطأ الإمام مالك وشرحه تنوير الحوالك، مالك بن أنس (٩٥-١٧٩) وجمال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي الشافعي (٨٤٩-٩١١)، ج ٢، مصر: شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، ١٩٥٠/١٣٦٩.
١٥٠. نزهة الناظر وتنبية خاطر، أبو عبد الله الحسين بن محمد بن الحسن بن نصر الحلواني (من أعلام القرن الخامس)، قم: مدرسة الإمام المهدي عليه السلام، ١٤٥٨.
١٥١. نشوار المحاضرة وأخبار المذاكرة، القاضي أبو علي الحسن بن علي التنوخي (ت ٣٨٤)، تحقيق عبود الشالجي، ج ٨، الطبعة الثانية: بيروت، دار صادر، ١٩٩٥.
١٥٢. هدية العارفين، إسماعيل باشا البغدادي (ت ١٣٣٩)، ج ٢، بيروت: دار الفكر، ١٩٨٢/١٤٥٢.
١٥٣. الوافي بالوفيات = كتاب الوافي بالوفيات، صلاح الدين أبو الصفا خليل بن أيوب بن عبد الله الصفدي (٦٩٦/٦٩٧-٧٦٤)، الجزء السادس عشر، تحقيق وداد القاضي، الطبعة الثانية: بيروت، دار النشر فرانز شتاينر شتوتغارت، ١٩٩١/١٤١١.
- (٢) منابع فارسی
١٥٤. «ابو الحسن سنكباتي و پارسى گویى او»، نصرالله پورجوادی، جشن نامه استاد اسماعیل سعادت، زیر نظر حسن حبیبی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ١٣٨٧ش، ص ٧٧-٨١.
١٥٥. «باکویى، ابو عبدالله»، عباس زریاب، در دانشنامه جهان اسلام ١٥/٢-١٢، زیر نظر

- غلامعلی حدّاد عادل، تهران: بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵ش/۱۹۹۷.
۱۵۶. تاریخ نگارش های عربی، فؤاد سزگین، ترجمه و تدوین و آماده سازی: زیر نظر احمدرضا رحیمی ریشه، جلد اول، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰ش.
۱۵۷. دفتر روشنائی: از میراث عرفانی بایزید بسطامی، محمد بن علی سهلگی، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، ویراست دوم: تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۴.
۱۵۸. شرح الأربعین التّوویة باللّغة الفارسیّة، محیی الدّین ابوزکریّا یحیی بن شرف نَوَوی (۶۳۱-۶۷۶)، شرح سلطان العلماء محمد علی بن عبدالرحمن خالدی، قَطْر: ادارة احیاء التراث الاسلامی بدولة قَطْر، بی تا.
۱۵۹. شرح فارسی شهاب الأخبار، قاضی أبو عبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن علی شافعی قُضاعی (ف. ۴۵۴)، از شارحی ناشناخته، به کوشش سید جلال الدین حسینی ارموی محدّث، چاپ دوم: تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ش.
۱۶۰. فرهنگ فارسی، محمد معین، ج ۶، چاپ چهارم: تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۰ش.
۱۶۱. فهرست میکروفیلم های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، محمدتقی دانش پژوه، جلد اول، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸ش.
۱۶۲. فهرست نسخه های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی، ابوالفضل عرب زاده، قم: دار القرآن الکریم، ۱۳۷۸ش.
۱۶۳. کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان هُجویری (ف. حدود ۴۷۰)، تحقیق محمود عابدی، تهران: انتشارات سروش، ۱۳۸۳ش.
۱۶۴. لغت نامه، علی اکبر دهخدا، ۱۵ ج، چاپ دوم: تهران، مؤسسه لغت نامه دهخدا و مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ش.
۱۶۵. نخستین زنان صوفی، ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری، تصحیح رقیه کورنل، ترجمه مریم حسینی، تهران: نشر علم، ۱۳۸۵ش.

۱۶۶. «وامواژه‌های فارسی در نشوار المحاضرة تنوخی (قرن چهارم) به قیاس وامواژه‌های کهن‌تر»، آذرتاش آذرنوش، نامه فرهنگستان ۳۶، دوره نهم، شماره چهارم، زمستان ۸۶، ص ۶۷-۴۸.

(۳) منابع انگلیسی

167. Abû 'Abd ar-Rahmân as-Sulamî, *Early Sufi Woman: Dhikr an-Niswa al-Muta'abbidât as-Sûfiyyât*, edited and translated from the Riyadh manuscript with introduction and notes by Rkia Elaroul Cornell, Louisville: Fons Vitae, 1999.
168. Gerhard Böwering, "Two early Sûfî Manuscripts", in *Jerusalem Studies in Arabic and Islam* 31 (2006), pp. 209-231.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی